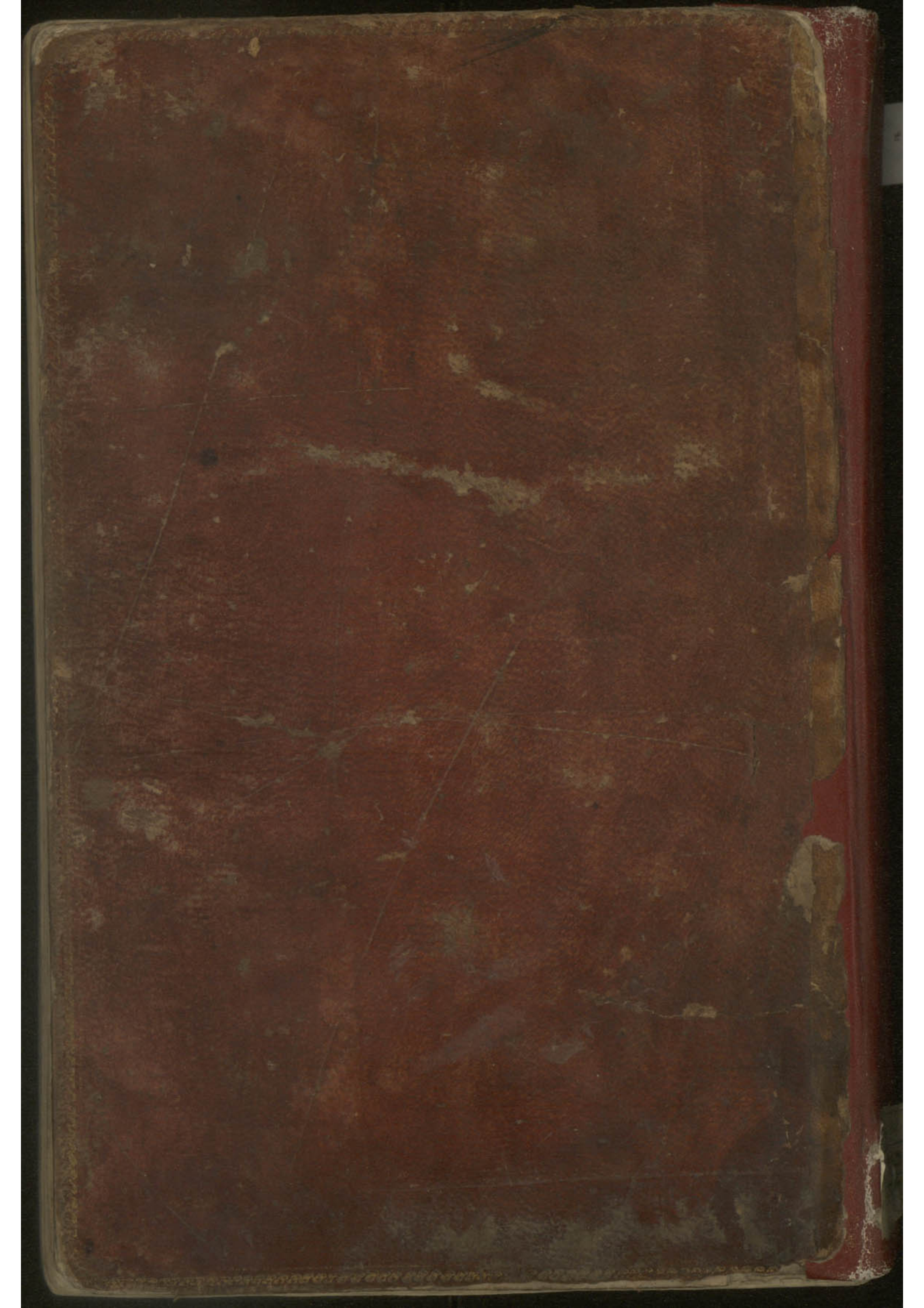
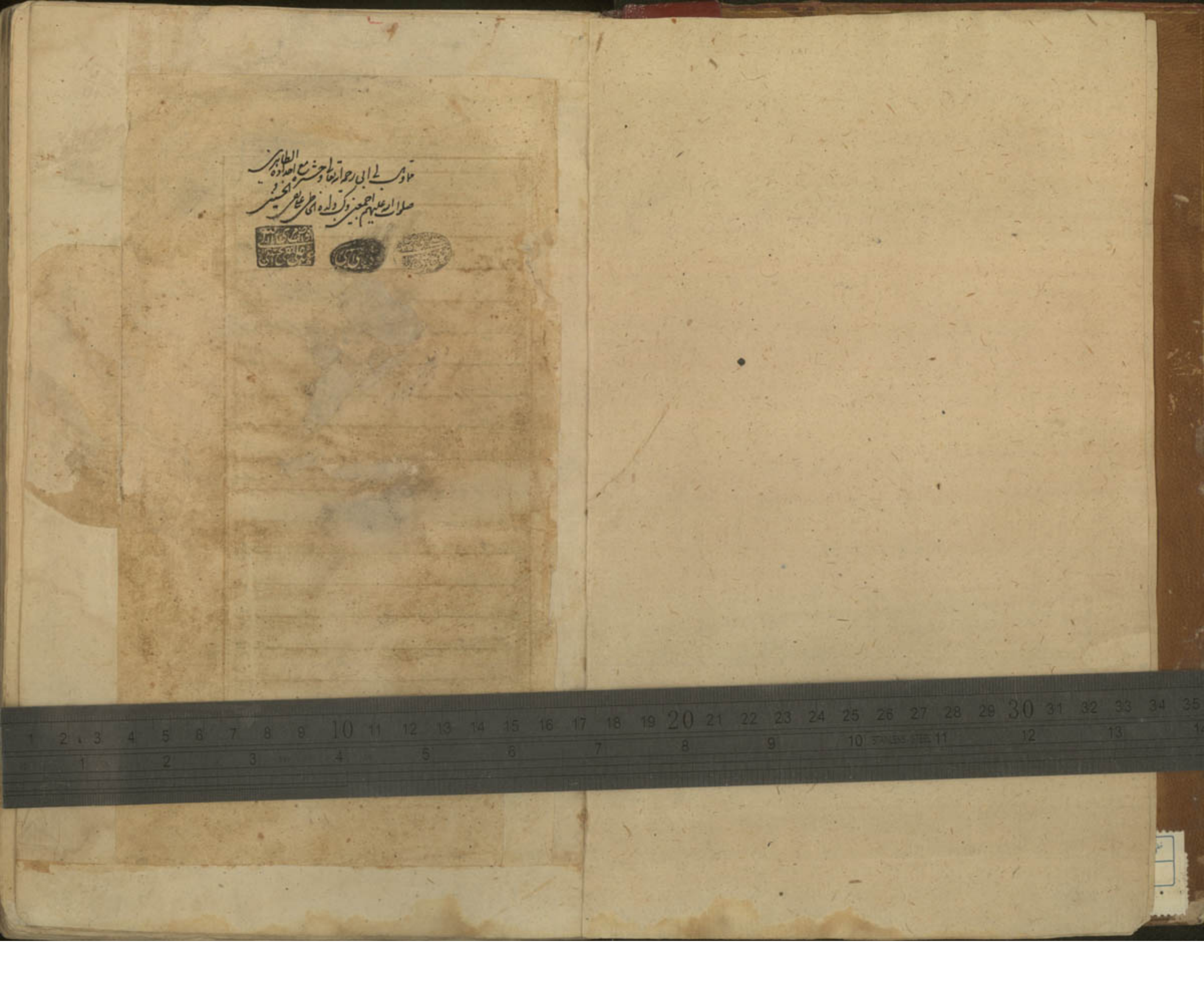



ترجمه قطب شاهی
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
باز رسی شد



ترجمه قطب شاهی

بسم الله الرحمن الرحیم

ای از تو حدیث معرفت راه یقین ∴ وی ترجمهٔ وصف تو تنزیل مبین
گر شکر تو آرایش عنوان نبود ∴ تبلیغ رسالت نکند روح امین

بهتر حدیثی که مجلس ایمان انجمن یقین را روح کتاب بیان تزیین گوهر حقایق آن تواند
بود و زیباتر کلامی که گلستان حدایق دین را غازه بهجت و زیب گلدسته عقاید تواند
ربود حمد بدیعیست که خلق کونین پرتوی از اشعهٔ لوای ثنای اوست و شکر منعمیست
که ذات خافقین را دوش امتنان گرانبار نعم غیر متناهی او در و نا محدود بر غا
کتاب تو مقدمه الجیش رحمت بی نهایت او نظم محمد که نورش با وجودش

بود نتیجه دو از دریای جودش ∴ شعاع آفتاب بی زوالی
گل خوشبوی باغ ذو الجلالی ∴ چراغ اصطفا روشن ز نورش
رموز حق مبین از زبورش ∴ باو نازان دل اشکل کتابی
از و خندان لب معجز نمایی ∴ سلیمان میهمان سالار خوانش
کلیم الله عصادار شبانش ∴ خلیل آتش پرست شوق رویش
ذبیح الله هدی طوف کویش ∴ خضر دردی کش بزم کمالش
مسیحا طوطی شکر جمالش ∴ و بر آل مقدس خصال و اصحاب بخت آل آن سرور علیه و علیهم السلام

الملک الاکبر سیما مطلع انوار هدایت خلق و سرچشمه جویبار امامت کبری که اربعین دلهای مومن
قدسی آیات ضمیر بصیقل اطاعتش روشن است و دوا انوران معا

ای جان برترجمه مجلس مبین نظم شهی که صبح تیغش نکشد ∴ ز طاعات دو عالم بپسندد
نبی اکرم اسرار او بود ∴ بنده رضا و یار رضا او بود ∴ جوهر کسی که نفس را امیر بود
ازاو و شهر علمش اجود بود ∴ دری لیکن ز ابجد بوده ∴ متاع خانه پیدا بود در وی
ره او پوی اگر دینت قویم است ∴ که راه او صراط المستقیم است ∴ و تتم تسلیما کثیرا

اما بعد بمسامع ارباب دانش و ذکا میرساند داعی دولت قاهره محمد بن علاء المشتهر بابن
خاتون العاملی عامله الله بلطفه الازلی که چون خاطر ملکوت ناظر پادشاه جم جاه ملایک سپاه
خورشید چتر فلک بارگاه افتخار سلاطین العصر بالرای الرزین و اعتضاد خواقین
الدهر بالدین المتین آفتاب فلک خلافت و شهریاری قطب سپهر سلطنت و عالم مداری نظم

شهی با سپه جمشید ثانی ∴ باو زیبنده تاج خسروانی ∴ سپهر مقدار انشی چراغ دودمان کانی
جهان از شاهد عدلش عروسی ∴ که داده ابر و روز زمانی ∴ ز زلف و عارضش گردیده ظاهر
نسخ خجسته صبح امانی ∴ ز گلگشت چمن [illegible] ∴ گل خورشید آرد ارمغانی
پی حفظش دعای صبح خیزان ∴ توسل جسته از سبع المثانی ∴ السلطان العادل الباذل
العارف الغازی فی سبیل الله محب باخلاص اهل بیت رسول الله خاقان الاکرم و
همایون الاعظم ابو النصر سلطان محمد قطبشاه ابن قطب ∴ جهان تا هست او باشد جوان باد
بهار عمرش ایمن از خزان باد ∴ نشاط آباد ملک قدرانش ∴ کشیده قاف تا قاف جهان باد
بهر جانب که خرمش رو آرد ∴ ظفر همدوش و نصرت همعنان باد ∴ ز دستور ارسطو رای ملکش
جهان را کار مردانه باد ∴ زند پر قضا تقدیر رایش ∴ همیشه ملک و ملت در امان باد
جود معنی وفای کاینات ∴ ملک را قول آمین بر زبان باد ∴ از بدو جلوس بر مستقر

سلطنت و جهانبانی و تمکن بر مسند خلافت و کشورستانی بر منهج عایل و ناظر بود
که علمای موکب همایون و فضلای پایه سریر خلافت مشحون همگی همت و تمامی نیت

خود را بر احیای آثار نبوی و ترویج دین مبین مصطفوی و افادهٔ مقاصد تفسیر کلام
و افاضهٔ معانی احادیث خیر الانام و امامان ایمهٔ عالی‌مقام علیه و علیهم صلوات الله الملک العلام
بر وجهی معروف و معطوف داشته که آثار رایات مظاهران در اطراف و اکناف ربع
مسکون علم انتشار برافراشته و وضیع و شریف هر قبیله و صغیر و کبیر هر عشیره از مشکات انوار
آن مقتبس توانند بود و از موائد انتفاع از آن بهره توانند رسید و اغلب کتب و
رسایل تفسیر و کلام و صحف و دفاتر احادیث معجز نظام که رقم زدهٔ کلک تألیف علمای
اعلام و نگاشتهٔ خامهٔ تصنیف فضلا به لغات بلاغت فرجام شده بود و چون لغت بلند رتبت
حجازی و زبان فصاحت نشان تازی سمت ترتیب و تنظیم یافته بود و دست مدارک
جمعی که اطفال ناطقهٔ ایشان از پستان لغات دیگر شیر تعلیم نوشیده اند از رسیدن
به شاخسار درک آن کوتاه بود و انامل فکرت برخی که سنین و شهور در کشف تعلیم فنون
عربیه شب به روز و روز به شب آورده اند از چیدن گل مقصود از حدایق فهم آن عاجز
معترف شاهد مراد بدون آنکه بعضی از آن به لغات دیگر مفسر و مترجم گردد و داعیهٔ
خواهش در نهاد هر یک از ایشان را به ترجمهٔ کتابی از آن مکلف و مأمور ساخته و
چون بوساطت بعضی مقربان درگاه عرش اشتباه به مسامع شوکت و اجلال رسیده بود
که راقم حروف را ادراک سعادت استفادهٔ مجلس سامی خلاصهٔ علمای زمان و یگانهٔ فقهای
رفیع مکان خورشید سپهر دانش و افضال مرکز دایرهٔ فضل و کمال حاوی مآثر السلف
علی النهج المبین و جامع معالم الکل علی الوجه المتین افضل المتأخرین و اکمل المتبحرین
شیخ الاسلام والمسلمین بهاء الملة والدین محمد العاملی اعلی الله شأنه
و رفع فی مسند العز و الفضل مکانه نموده و از حدایق فضل آن سرچشمهٔ
دانش و کمال که آب یاری طبع فیاضش طراوت پذیر گشته بعد از استجازه ساییدن

رواج آن تمام بویندگان بادیهٔ طلب و ابصار دستهٔ چند گل و ریاحین در هم آورده
به ترجمهٔ کتاب اربعین حدیث که جمع و تألیف آن با حل الفاظ و بسط معانی و ایراد نکات و اظهار
مبانی و استنباط احکام و مسایل و استکشاف لغات و معاضل به وجهی که مطبوع طبایع
صغار و کبار بلکه نمونهٔ جنات تجری من تحتها الانهار است از نتایج کلک فضل آن قبلهٔ اهل حرمت
و از غایت احتوای بر لطایف حقایق و اشتمال بر نفایس دقایق کالشمس فی رابعة النهار
لوای اشتهار و اعتبار برافراشته و از نهایت حسن الفاظ و لطف معانی
چون عارض رعنا با حسن و ملاحت نقش قبول و استحسان بر الواح خواطر وضیع
و شریف نگاشته مأمور شد و چون ربقهٔ عبودیت گران‌بار نعم آن سرچشمهٔ جود بار شوکت
و سلطنت و اقبال بود با وجود قلت بضاعت و عدم استطاعت امتثالا للاشارة العلیة العالیة
شروع در آن نموده به ترجمهٔ قطب شاهی موسوم ساخت و چون هر لغتی عبارتی مناسبت
دارد و هر زبانی مقتضای بلاغت و بلیغ سخن که گوهر بیان منقبت سخن را در رشته
و خاطرنشان ترکیبت قاصد آنست که بر عادت دیگر مترجمین بکان یکون عبارت عرب
اقتصار نموده در ترتیب فقرات و تقدیم و تأخیر کلمات ملتزم پیروی اصل باشند و هر
مقام اقتضای ربط کلام نماید و در اصل صنعت ایجاز بکار رفته باشد تقریبا للافهام
در مقام بسط آن در آید و هر جا ذکر استشهادی یا ایراد مثلی یا نظمی یا نثری انسب
نماید توضیحا للمرام مبادرت بذکر آن واقع شود و اگر مترجم را در اثنای کلام سخنی
روی دهد که ذکر آن مناسب مقام باشد به عرض آن اقدام نماید و بالجمله شرحی
ترتیب یابد در لباس ترجمه و ترجمه نموده شود در ضمن شرح ان شاء الله وحده العزیز
توقع از ارباب طبع سلیم آنست که به مقتضی المأمور معذور ذیل اغماض بر زلل آن
پوشیده و به قلم عفو در اصلاح آن کوشند و الله الموفق و منه الاستعانة فی التتمیم

حدیث اول

روایت کرده جامع کتاب مذکور لازال بهاء فضله منارا الیه علی تعاقب الایام والدهور از استاد بزرگوار و پدر عالی مقدار خود فقیه ربانی و عالم نورانی شیخ حسین بن عبد الصمد الحارثی الهمدانی که نسب شریفش بحارث همدان که از خیار اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام و مخاطب بخطاب یا حار همدان من یمت یرنی بوده میرسد و در اغلب فنون خصوصا فن فقه و حدیث مهارت تمام داشته و چند رساله و کتاب از نتایج طبع اقدسش بر صفحه روزگار یادگار است و مدتی مدید در امور دین مرجع اکابر و اهالی خراسان بوده بر وجه استقلال شیخ الاسلام آن دیار بانهای خدمتش مرجوع و حل و عقد امور شرعیه آن ممالک برای رزینش مربوط و مرفوع بوده است بطریق سماع از و که فی یوم الثلثا هشتم رجب المرجب [۹۷۱] سنه در منزل ملکی ایشان در مشهد مقدس رضوی علی منورها من التسلیمات ازکاها و انماها وقوع یافته از شهید ثانی و زنده جاوید شیخ زین الملة والدین العاملی که از مشاهیر علماء دین و اعاظم فقهای متاخرین است و مصنف چندین کتاب و رساله مثل شرح شرایع الاحکام که در ضمن شش مجلد سمت اختتام یافته و شرح لمعه دمشقیه که از غایت متانت و تنقیح علم اعتبار در اشتهار برافراخته و شرح الفیه و نفلیه و چند کتاب معتبر دیگر و چون بعد از شیخ محمد مکی که احوالش ان شاء الله مذکور خواهد شد او بمرتبه شهادت فایز شده علما در تصانیف خود از و بتعبیر شهید ثانی میکنند از شیخ عالم کامل شیخ جمال الدین احمد بن خاتون که جد یکواسطه مترجم است و نهایت تبحر در علوم دین داشته از شیخ علی بن عبد العالی که از فقهای نامی عظیم الشأن بلکه تا سعد ثانی نیز کسی در دقت طبع و کثرت فضل باو نرسیده چنانچه از تصنیف شرح قواعد الاحکام و رساله جعفریه و بعض تصنیفات دیگر او ظاهر میشود و از غایت سعی که در اعلای کلمه

یقین

یقین و تبیین و ترویج شعایر مذهب ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بتقدیم رسانیده بعضی از عامه مخالفین که از عناد و لجاجت نسبت احداث و اختراع بدع حق داده اند محدث و مخترع آن او را میدانند شکر الله سعیه و اجزل فی العلیین قدره از شیخ صالح زاهد شیخ علی بن هلال الجزایری که از مشاهیر متورعین و زهاد عصر خود بوده از شیخ جمال الدین احمد بن فهد الحلی که از جمله مجتهدین فرقه ناجیه و علماء طایفه امامیه است و اقوال و فتاوی او در کتب معتبر منقول شده از شیخ زین الدین علی بن خازن که سر امد اتقیای زمان خود بوده از شیخ الکل فی الکل شیخ محمد بن مکی که بواسطه فوز بمرتبه شهادت تعبیر از اسم شریفش بشیخ شهید میکنند چون نسبت تلمذ و استفاده مصنف در دینیات بواسطها و بیرسد بمجاورت کتاب و دیگر مصنفات خود تعبیر از و بشیخنا میکند و کتاب ذکری و دروس و شرح قواعد الاحکام و رساله الفیه و نفلیه و چند کتاب دیگر از مصنفات اوست از علامه علمای زمان مولانا قطب الدین محمد رازی که با نهایت تبحر در فنون حکمت و کلام و علوم معقول چنانکه مثل محاکمات شرح اشارات و شرح مطالع و چند کتاب دیگر از مصنفات او در معقولات مطلع انظار علمای ذوی الاعتبارات ربط تمام بمطالب فقه و حدیث نیز داشته اند و بر قواعد الاحکام حاشیه ترتیب داده که بحواشی قطبیه موسوم است از علامه زمان و خلاصه فضلاء عالیشان جامع فنون العلم بالاستیعاب ایة الله شیخ جمال الدین مطهر الحلی که چون مثل کتاب قواعد الاحکام و ارشاد الاذهان و منتهی المطلب و مختلف الشیعه و تذکرة الفقهاء و تحریر الاحکام و چندین کتاب معتبر دیگر در فن منقول و معقول شواهد بر مرتبه فضل و تبحر خود دارد و کثرت تصنیفش بمرتبه رسیده که حساب و هم بازاء هر روز از ایام

عمر شریفش هزار بیت تصنیف تخمین کرده است قلم بیان را چه گنجایش تحریر مراتب
فضل و تعداد تصانیف اوست ما برج سعیه مشکور او قدره مرفوعاً از سلطان
اعاظم المحققین و دستور افخم الحکماء والمتکلمین خواجه نصیر الدین محمد الطوسی
که شهرت او در هر یک از فنون علم و کمال و کثرت تصنیف نه بمرتبه ایست که قلم بیان
اگر در مقام تحریر آن درآید مورد اعتراض نگردد از والد عالیمقدار آن
قدوة احرار محمد بن الحسن الطوسی از سید بزرگوار سید فضل الله راوندی
از خلاصه سادات ملک صفات سید مجتبی بن سید داعی الحسینی از شیخ الطایفه
و امام الشیعه ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی که چون کمال او در مراتب فضل و کمال
بمرتبه ایست که هرگاه شیخ گویند اشتغال ذهن اگر بغیر ذات کاملش تعلق نگیرد فقهش
بیدا اند که المطلق ینصرف الی الفرد الکامل علما در مصنفات خود بتعبیر از وی بشیخ مطلق
میکنند و سند خود را در فتاوی و اقوال علما بفتاوی و اقوال او منتهی میسازند
و جمع کتاب تهذیب حدیث و تصنیف کتاب نهایة الاحکام و مبسوط و خلاف و چند
کتاب دیگر از امواج بحر هدایت اوست از استاد آن حضرت شیخ اعلم اکمل محمد
بن محمد بن نعمان المفید که تعبیر از اسم شریفش بشیخ مفید میشود و از مشایخ فضلای
ایام و اعاظم علمای اسلام است چنانچه بعد از شیخ طوسی شیخ مذهب او میدانند
و تعبیر از هر دو بشیخان مینمایند از فقیه مذهب ائمه هدی جامع کتاب من لا یحضره
الفقیه و عیون اخبار الرضا محمد بن بابویه القمی که فتاوی و اقوال او در
موضع استناد فتاوی علمای اعلام است و قریب سیصد مجلد کتاب در علم
دین از مصنفاتش سمت اختتام یافته است از احمد بن محمد که از ثقات رواة
حدیث است از پدر او محمد ~~که از ثقات محدثین بورع و تقوی اشتهار دارد~~

از علی بن اسمعیل از عبد الله بن عبد الله که از راویان مشهور حدیثند از موسی بن
ابراهیم المروزی که از مشاهیر راویان امام سالفت و گفته اند که در وقت
حبس آنحضرت در منزل هارون الرشید با مرخیالی او اشتغال داشته است
و از خلوص اعتقاد آنچه بر زبان آنحضرت جاری میشده است فرا میگرفته
حفظ میکرده است و چون بدوستان آنحضرت میرسیده نقل مینموده از
امام بحق عالم امام موسی کاظم علیه و علی آبائه شرایف التحیة والسلام که آن سرور
بلفظ دربار و چنان گوهرنثار فرموده اند قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
من حفظ علی امتی اربعین حدیثا مما یحتاجون الیه فی امر دینهم بعثه الله یوم القیمة
فقیها عالما شرح کلام معجز نظام در ضمن آغاز و چهار نمایش و انجام آغاز
مشتمل بر دو بینش بینش اول خلاصه معنی حدیث آنکه رسول خدای صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده اند که هرکس حفظ کند از برای امت من چهل حدیث از
احادیثی که محتاج باشند امت من بآن در امر دین خود برانگیزد و حشر نماید
خدای که عزیز است و بزرگ روز قیامت او را فقیه و عالم بینش دوم
ظاهر اینست که مراد بحفظ حدیث درین مقام از بر کردن و در خاطر گرفتن است
چنانچه در صدر سلف در میان ارباب حدیث دأب بوده بحدی که اگر کسی حدیثی
روایت میکرده که از بر نداشته است و از روی نوشته و کتاب نقل میکرده است
روایت او در معرض اعتبار نمیداشته اند و محل اعتماد نمیدانسته اند و گفته اند
نوشتن و کتاب ساختن احادیث بعد از صد سال از هجرت احداث شده و پیش
از آن ثبت بر الواح خواطر بجای نقش بر اوراق و دفاتر بوده است و
میتواند بود که مراد بحفظ نگاهبانی و محافظت حدیث باشد از اندراس و

و مشق شدن خواه بعنوان از بر کردن باشد چنانچه رسم از زمان بوده و خواه بطریق
نوشتن و کتابه ساختن یا نقل کردن از روی نوشته و کتاب چنانچه متعارف این
زمانست و بعضی گفته اند مراد بحفظ حدیث فرا گرفتن انست بر یکی از وجوه شش گانه که
ائمه حدیث ذکر آن کرده اند و معتبر داشته یعنی سماع از شیخ و قراءة بر او و سماع در حال
قراءة غیر و اجازه و مناوله و کتابت **مترجم گوید** بیان این اجمال انست که حدیثی
که راوی از شیخ خود یعنی کسی که سند حدیث را با وی میرساند و از و روایت می
کند فرا میگیرد می باید که فرا گرفتن او بر یکی از شش وجه باشد تا حدیث مذکور
را تواند از و روایت کرد و نقل او را اعتبار تواند نمود اول شنیدن از
زبان شیخ برین وجه که شیخ خواند و او شنود **دوم** خواندن بر شیخ که او خواند
و شیخ شنود و انکار نکند **سیم** شنیدن در حالت خواندن غیر برین وجه
که دیگری بر شیخ خواند و شیخ تصدیق نماید و او در حاشیه مجلس می شنیده باشد
چهارم اجازه شیخ و آن انست که شیخ بر اوی گوید که فلان حدیث و فلان
حدیث یا فلان کتاب و فلان کتاب را از من نقل کن بی آنکه تمام حدیث یا کتاب
را بر وی خوانده یا از وی شنوده **پنجم** مناوله و آن انست که شیخ کتاب تصحیح کرده
خود را با وی دهد و اشارت کند که آنچه درین کتاب است از من نقل کن **ششم**
کتابت شیخ و آن اجازه بکتابت یعنی شیخ بخط خود بر جایی نویسد که فلان حدیث
و فلان حدیث یا فلان کتاب و فلان کتاب را از من روایت کن بی آنکه بر زبان آورد
و علمای حدیث وجه اول را بهتر دانسته اند و بیشتر در معرض اعتبار و اعتماد در
آورده چنانچه همه اتفاق کرده اند بر آنکه حدیثی که بر آن وجه منقول شده حجت است
و بعد از آن دوم و سیوم است چه اگر چه بر اعتبار آن رفته اند اما اکثر محق

دانسته اند

دانسته اند و بعضون آن حمل کرده و بعضی که خلاف کرده اند قلیل و مجهول اند و در اعتبار سه
وجه دیگر خلاف میان علما بسیار است و اکثر معتمد و حجت دانسته اند پس بعضی حفظ حدیث را درین
مقام بر فرا گرفتن آن بر یکی از وجوه مذکور حمل کرده اند او بر وجه اول بمذهب جمیع علما
و بر وجه ثانی و ثالث بمذهب اکثر و بر سه وجه دیگر بمذهب جمعی که بر آن وجوه اعتماد کرده اند
سابقش این حمل چنانچه مخفی نیست بقدر دوری علی امتی لفظ علی درین حدیث بمعنی خود
که برست مناسب مقام نیست و ظاهر انست که بمعنی لام انتفاع باشد یعنی کسی که حفظ کند
بر هر یکی از معانی مذکوره از جهت انتفاع امت من چنانچه در تفسیر آیه کریمه **وَلِتُكَبِّرُوا
اللّٰهَ عَلٰى مَا هَدٰيكُمْ** مفسرین گفته اند که علی بمعنی لام است یعنی بزرگی یاد آورید
حضرت عزت را از جهت هدایتی که شما را بر او حق کرده است و میتواند بود که بمعنی
من باشد چنانچه بعضی مفسرین در تفسیرات و لغو هدایت اِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ
ایراد کرده اند که بمعنی اذا اکتالوا من الناس است و برین تقدیر میتواند بود که بمعنی
من ابتدا باشد یعنی کسی که حفظ کند و فرا گیرد از امت اجابت من نه از جمعی که بملت اسلام
ملحق نباشند و میتواند بود که بمعنی من تبعیض باشد یعنی کسی که حفظ کند و از امت
اجابت من باشد یعنی عروس اعتقاد در ابزیور اسلام آراسته باشد والله اعلم بعنی
حدیثا باید دانست که حدیث در لغت عرب بمعنی سخنست و سخن را ازین جهت حدیث میگویند
که حرف حرف و کلمه کلمه حادث میشود و در اصطلاح یعنی در عرف ارباب حدیث عبارت
از کلامیست که حکایت کند یعنی خبر دهد از قول پیغمبر صلوات الله علیه و آله یا یکی از ائمه معصومین
سلام الله علیهم اجمعین یا صحابه یا تابعی یا کسی که در مرتبه تابعی باشد که برین وجه
بر زبان ایشان جاری شده است یا خبر دهد از فعل ایشان که برین نهج بعمل آورده اند
یا از تقریر ایشان که برین صورت در حضور ایشان بعمل آمده و منع نکرده اند

وبعضی از علما حدیث را مخصوص دانسته اند بکلامی که حکایت کند از قول یا فعل یا تقریر معصوم
وکلامی که حاکی باشد از قول صحابه یا تابعی یا غیر ایشان انرا حدیث نمیدانند مترجم گوید
مراد بایمه معصومین چنانچه ظاهر است دوازده امام اند صلوات الله علیهم السلام که اول
ایشان علی ابن ابی طالب علیه السلام و اخر ایشان محمد بن الحسن المهدی علیه وعلی ابائه افضل التحیه
والاکرام و مراد بصحابی اصحاب پیغمبر اند صلی الله علیه واله مراد باصحاب پیغمبر جماعتی اند که
دام ظله در حاشیه ذکر کرده اند جمعی که بسعادت ملاقات انحضرت استسعاد یافته اند
در زمان حیات انحضرت بیداری در حال اسلام بملاقات عادی و با ایمان از دنیا رحلت
نموده اند بسعادت ملاقات گفته شد نه بسعادت دیدار تا ابن ام مکتوم از اصحاب بیرون
نرود داخل باشد و قید بیداری بواسطه انست که جمعی که بعد از زمان پیغمبر انحضرت
را صلی الله علیه واله در واقعه دیده باشند داخل نباشند و قید حال اسلام بواسطه
اخراج بعضی از کفار زمان انحضرت صلی الله علیه واله که با انکه ادراک ملاقات انحضرت نموده اند
داخل اصحاب نباشند و قید ملاقات بعادی جهت انکه بعضی انبیا علی نبینا وعلیهم السلام که در شب
معراج ادراک صحبت پیغمبر صلوات الله علیه واله نموده اند چنانچه بعضی روایات صحیحه بان ناطقست
از تعریف بیرون روند چه اگر ملاقات ایشان نه بر وجهی بوده که عادت بران جاری
باشد و فایده قید اخر یعنی با ایمان از دنیا رحلت کرده باشند ظاهر است و مراد بتابعی
جمعی اند که بهمان وجه با اصحاب ملاقات کرده باشند یعنی انکه ادراک صحبت انحضرت صلی الله
علیه واله نموده باشند بشرط ایمان تا اخر عمر و مراد بکسی که در مرتبه تابعی باشد انکه نسبت
او بتابعی مثل نسبت تابعی باشد بصحابی یعنی بر وجه مذکور ملاقات تابعی نموده باشد یعنی انکه
بصحبت یکی از اصحاب رسیده باشد بشرط مذکور قوله کما یحتاج الیه فی امر دینهم یعنی از
احادیثی که امت را در امر دین خود بان احتیاج باشد مثل احادیثی که در باب قیامت

ومعاد

ومعاد وبهشت و دوزخ و عذاب قبر و امثال ان از اعتقادیات یا در مادۀ نماز و
روزه و زکوه و حج وجهاد و اشباه ان از عبادات نه احادیثی که تعلق بامور دنیا
داشته باشند مثل حدیثی که در باب وسعت رزق و ظفر بر دشمن و دفع مکاید اعادی وارد
ان روایت شده باشد کاهی که غرض دینی بان تعلق نگیرد بعثه الله عز وجل یوم القیمه
فقیها عالما بر می انگیزد و محشور میسازد خدای که عزیز است و بزرگ روز قیامت
او را در زمره علمای دین و فقهای ملت مبین که زیادتی دارد بسبب حدیث نبوی شرف
و مرتبه سیاهی دوات ایشان که از ان بتحریر مطالب علمی و مسایل دینی مینمایند
شرف و مرتبه خون جمعی که بسعادت جهاد با کفار در خدمت پیغمبر یا امام معصوم فایز
باشند و شهید شوند ای عزیز مزرعه رحمت الهی بی پایانست و بحار کرمت و عنایت او
ابستن هزار عمان بجوی حسن می بخشند و بقطره دریای میدهند جهد کن که از ان جوی حسن
بجوی رسی و از ان دریا بقطره فایز گردی والله الموفق نمایش اول ظاهر
حدیث دلالت دارد بر انکه دانستن معنی در عاید شدن ثواب مذکور شرط نیست
بلکه ثواب مذکور بمجرد حفظ الفاظ حدیث عاید میشود هرچند معرفت بمعنی حاصل نباشد
و دور نیست که مراد امام علیه السلام نیز این باشد چرا که چنانچه حفظ قران عبادتست
وموجب ثواب هرچند معرفت بتفسیر حاصل نباشد حفظ الفاظ حدیث نیز عبادتست
و ثواب بر ان مترتب است بی انکه علم بمعنی ان بوده باشد و در حدیث وارد است که حضرت
مقدسه نبوی درباره ناقل حدیث دعا کرده اند با انکه عالم بمعنی حدیث نبوده باشد
چنانچه فرموده اند رحم الله امرأ سمع مقالتی فوعاها فاداها کما سمعها فرب حامل فقه
لیس بفقیه و رب حامل فقه الی من هو افقه منه یعنی حضرت عزت رحمت کناد بر کسی که بر کلام معجز
نظام من گوش گذارد و انچه شنود در خاطر گیرد و چنانچه شنیده باشد بی تغیر لفظی و

وتبدیل حرفی نقل نماید چه بسیار باشد که حامل فقه و فراگیرنده حدیث فقیه نباشد یعنی
استطاعت دانستن معنی نداشته باشد و بسیار باشد که غرض او از فرا گرفتن و
حفظ حدیث این باشد که بعالمی از خود برساند و از و استفاده معنی ان کند یا
از مسئله که او از ان استنباط نماید منتفع گردد پس هرگاه که حفظ کننده حدیث
با آنکه عالم معنی ان نباشد قابل این باشد که در معرض دعای حضرت مقدسه نبوی صلی الله
علیه و آله وسلم در آید چرا نتواند بود که روز قیامت در زمره فقها و علما محشور گردد
و حدیث مشهور من تشبه بقوم فهو منهم نیز مصدق این معنیست چرا که معنی حدیث
مذکور اینست که هر کس شباهت جوید بقومی در اقوال و افعال هر اینه از ان قوم
خواهد بود و در زمره ایشان محشور خواهد گشت و حفظ احادیث مصطفوی شعار
و دثار فقها و علماست که در وقت استدلال بر مسایل و ادای مواعظ و نصایح
بدان توسل میجویند پس کسی که درین امر با ایشان شراکت نماید هر اینه شباهت
جسته خواهد بود با ایشان و بمقتضی حدیث مذکور از ایشان خواهد بود و در
زمره ایشان محشور خواهد گشت اما اگر کسی معنی حدیث را فرا گیرد و حفظ نماید بی
آنکه حفظ عبارت حدیث کرده باشد ایا او را حافظ حدیث میگویند و ثواب مذکور
باو عاید میتواند شد یا نه ظاهر اینست که معنی حدیث را حدیث نتوان گفت خواه
بعبارت عربی باشد غیر عبارت حدیث و خواه بلغت دیگر همچنانچه ترجمه قران را بحسب
صحیح قران نمی نامند و ازین جهت است که مس آن را مشروط بطهارت نداشته اند
و تجویز کرده اند که بی وضو مس آن کند و کسی که نذر تلاوت قران کرده باشد
گفته اند که بخواندن ترجمه قران از عهده وفای نذر بر نمی اید و بعضی ترجمه آن
را قران دانسته اند و استدلال کرده اند بایه کریمه ان هذا لفی الصحف الاولی

برین

برین وجه که هذا درین ایه اشارتست بقرانست یعنی بدرستی که قران در کتابهای
که بر انبیای سابق نازل شده است و ظاهرست که آن با این عبارت و الفاظ
نیست بلکه باین لغت نیز نیست و در آیه اطلاق قران بران شده پس بر غیر آن الفاظ
هرگاه باین معنی باشد اطلاق قران صحیح باشد و برین قیاس ترجمه حدیث را
نیز حدیث توان گفت و این استدلال ضعیف است زیرا که ممکن است بواسطه آنکه هذا
اگر اشارت بقرانست اما دلالت ندارد برین که قران با وصف قرآنیت در کتابها
مذکور باشد چه میتواند بود که آنچه در قرانست از مواعظ و احکام و اخبار در آنجا
باشد و اطلاق قران بران نتوان کرد و این که علما تجویز کرده اند که حدیث
را بالمعنی نقل نمایند یعنی معنی انرا و اگرچه بلغت دیگر باشد نقل کنند دلالت
ندارد برین که معنی حدیث را حدیث توان گفت چنانچه بر طبع سلیم هویداست بران
نمایش دوم مذکور شد که ظاهر اینست که لفظ علی درین حدیث بمعنی لام نفعست
و چون امت اسم جنس است مضاف بضمیر و در علم عربیه مقرر شده که اسم جنس هر
گاه مضاف واقع شود ظاهرش عمومست بحسب ظاهر مراد از امت جمیع امت خواهد
بود و ثواب مذکور عاید نخواهد شد مگر بر کسی که حفظ کند احادیثی را که جمیع فرق
امت اجابت از اهل سنت و شیعه اثنی عشری و غیر اثنی عشری در امر دین خود
بان محتاج باشند و از ان انتفاع یابند و اینمعنی تحقق ندارد مگر در ضمن احادیثی
که همه بر صحت آن رفته باشند و بطریق همه منقول شده باشد مثل حدیث لا صلوة
الا بطهور که همه نقل کرده اند و معنیش اینست که نیست نمازی صحیح و مقبول مگر آنکه با
آن طهارت باشد که آن وضو و غسل و تیمم است و حدیث جعلت لی الارض مسجدا
و ترابها طهورا که بر زبان حضرت مقدسه نبوی صلوات الله علیه و آله جاری

شده وهمه بر صحت ان اتفاق دارند و باین معنی است که در مقام شکر و اظهار نعم
میفرمایند که گردانیده شده است از برای من و امت من روی زمین مسجد خدای
خود را بر ان سجده میکرده باشم و خاک ان طهور یعنی پاک و پاک کننده تا پاک سازیم
بان انچه بان پاک میشده باشد مثل محل استنجا بشرط معتبره و کف پا و بکفش
وعصا و امثال ان کای که نجس شود یا طاهر و مطهر تا بکار بریم انرا در وقت اراده
نماز چون مانعی از استعمال اب باشد یعنی تیمم کنیم و حدیث یحرم من الرضاع ما یحرم
من النسب که در صحت ان خلاف نکرده اند و حاصل مضمونش اینست که حرام میشود
برین کس بسبب رضاع انچه حرام است بعلاقه نسب که عبارت از خویشی و قرابتی است
یعنی چنانچه حرام است بزنی خواستن مادر حقیقی و خواهر حقیقی و همچنین جده
و دختر و نبیره و خاله و برادر زاده و خواهرزاده هرگاه حقیقی باشند حرام است
خواستن هریک از اینان کای که رضاعی باشند یعنی نسبت مذکور بسبب رضاع
بهم رسد که ان عبارت از شیر خوردن و شیر دادن است بر وجهی که در کتب فقه
تفصیل و شروط ان مذکور است و امثال این احادیث متفق علیه و اگر کسی حدیثی
حفظ کند که در طریق بعضی وارد باشد و بعضی دیگر نقل ان نکرده باشند مثل
احادیثی که در شستن پا اهل سنت نقل کرده اند و شیعه افترا میدانند و حدیث
البیعان بالخیار ما لم یتفرقا که ابوحنیفه انکار ان کرده و باین معنی است که چون بیعی
واقع شود هریک از بایع و مشتری تا از هم جدا نشده اند اختیار دارند که فسخ
بیع نمایند تا اخر ثواب مذکور را الخواهد یافت پس اگر حکم مذکور شامل هر دو قسم حدیث
باشد تا فایده اش عام شود یا مت را برخلاف فی هر حال ؟ باید کرد بر وجهی
که شامل بعض امت و جمیع امت بوده باشد یا احتیاج و انتفاع را الی اخر که

در مسح پا در وضو طرق شیعه وارد شده است
و اهل سنت انکار مینمایند و احادیثی که

از احتیاج و انتفاع بالقوه که مراد احادیثی باشد که از شان ان اید که جمیع امت
بان محتاج باشند و از ان انتفاع یابند و اگرچه یا حفظ کننده باشد
هیچ شک نیست که احادیثی که در باب مسح پا مثلا وارد شده از شان ان است که جمیع
امت بان محتاج باشند و از ان انتفاع یابند و بمضمون ان عمل نمایند و این که
بعضی از روی عناد یا غفلت یا تتبع انکار کنند قدح در شان ان نمیکند اگر گویند
نا چار است که مراد از امت درین حدیث بعضی امت باشد چرا که جمعی از احادیث انتفاع
دارند و بان محتاج اند علما و ارباب اجتهاد که در وقت استنباط مسئله بکار
میبرند و بعضی عوام الناس که بالحقیقت معنی ان نمیتوانند رسید حضور مثا جمعی که بر زبان
عربی عارف نباشند از انتفاع ان بهره نخواهند داشت و بان محتاج نخواهند
بود پس بر توجیه تعمیم فایده مترتب نباشد جواب گوییم که احتیاج و انتفاع اعم
از انست که بی واسطه باشد بمثل احتیاج علما و مجتهدین یا بواسطه باشد و بعض عوام
مذکور اگرچه بی واسطه از احادیث انتفاع ندارند و بان محتاج نیستند اما از مسئله
که مجتهد از حدیث استخراج میکند انتفاع می یابند و بان محتاج اند پس بواسطه
محتاج و منتفع باشند **تمالش سیوم** حدیثی که مشتمل باشد بر چند حکم
در ضمن چند فقره کلام که هریک بدیگری مربوط باشد بر وجهی که معنی معقول از ان
بی دون ان دیگر فهم نشود مثل حدیث لا سبق الا فی نصل او خف او حافر که بسکون
با و فتح با هر دو روایت شده است و بر تقدیر اول معنیش انست که مسابقت
و بر یکدیگر پیشی گرفتن بعنوان شرط و گرو روا نیست و بر تقدیر ثانی اگر داده
دستدن مال که شرط و گرو مذکور بران واقع شود در هیچ ماده روا نیست
و از جانب شرع تجویز ان نشده است مگر در ماده نصل یعنی تیر پیکان دار که

بالفعل و از احتیاج و انتفاع ر

مانند آن باشند مثل نیزه و شمشیر و امثال آن بآن وجه که دو کس گرو بندند و
شرط کنند که هرکدام از دورتر تیر خود را بهدف رسانند یا هرکدام دورتر اندازند
یا ضرب شمشیر هرکدام برنده تر باشد یا چستر طعن نیزه دیگر بیارد و تواند که سبق بضم
او را باشد یعنی یا خف که کنایه از مرکبیست که سم نداشته باشد مثل شتر و فیل و یا حافر
که بمعنی مرکب سم دارست مانند اسب و استر و خر بر این وجه که گرو بسته شود بر آنکه مرکب
هرکدام در دویدن بر دیگری سبقت گیرد و سبق او باشد کنایه از آنکه در مواد دیگر مثل
آنکه دو کس شرط کنند که هرکدام در دویدن بر دیگری پیشی گیرد و یا در کشتی او را
چند از دیا از مسافتی فراخ تر جهد یا چیزی سنگین تر بردارد و امثال آن جایز
نیست و حدیث من نزل علی قوم فلا یصومن تطوعا الا باذنهم یعنی کسی که فرود آید بر
قومی و مهمان ایشان شود باید که روزه سنتی نگیرد مگر برضای آن قوم هیچ کس خلاف
نکرده است در آنکه جایز نیست فقرات آنرا از هم جدا کردن و بعضی را بدون بعضی
نقل کردن مثل آنکه در حدیث اول گویند که پیغمبر فرموده است لا سبق الا فی نصل او خف
و او حافر که تتمه مستثنی است ذکر نکنند و در حدیث دوم گویند که پیغمبر فرموده است
که من نزل علی قوم فلا یصومن تطوعا و الا باذنهم را که متمم معنی است ذکر نکنند اما
حدیثی که چند فقره داشته باشد که هریک حکمی باشد تمام و موقوف بر فقره دیگر نباشد
مثل حدیث من فرج عن اخیه کربة من کرب الدنیا فرج الله عنه کربة من کرب یوم القیمة
و من کان فی حاجة اخیه کان الله فی حاجته و من ستر علی اخیه ستر الله علیه فی الدنیا
و الآخرة و الله تعالی فی عون العبد ما کان العبد فی عون اخیه که ترجمه اش اینست
که هر مومن که باعث این شود که غمی از غمهای دنیا از خاطر برادر مومن برداشته
شود حضرت عزت جل شانه غمی از غمهای روز قیامت او را از او رفع گرداند

و هر مومنی که در برآوردن حاجت برادر مومن خود ساعی باشد حضرت عزت در
برآوردن حاجت او توجه نماید و هر مومنی که بر عیب برادر مومن خود اطلاع یابد
و آنرا از نظر غیر مستور داشته در مقام افشای آن نشود مستور دارد حضرت
عزت معایب و مزلات او را در دنیا و آخرت و حضرت عزت یاری دهنده و معاون
او باشد مادام که او در معاونت و یاری دادن برادر مومن باشد هیچ
شک نیست که جایز است فقرات آنرا از هم جدا کردن و هریک را بتنهایی نقل کردن
مثل آنکه گویند پیغمبر فرموده است که من کان فی حاجة اخیه کان الله فی حاجته و بقیه
حدیث را ذکر نکنند و شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه در کتاب نهایة الاصول که از مصنفات
اوست تصریح باین کرده است نهایتش بر هریک از فقرات آن آیا صحیح است اطلاق
حدیث کردن چنانچه اگر حدیثی مشتمل بر چهل فقره این چنین باشد توان گفت که چهل
حدیث است و ثواب مذکور بر حفظ کننده آن بهتایی عاید یا چون در یک مجلس
نقل شده و در ضمن یک روایت مذکور است همه یک حدیث و اطلاق احادیث
متعدد بر آن روا نیست اگرچه از هیچ یک از علما تصریحی درین باب دیده نشده
اما چون بخل در مبدا فیاض نیست و کریمان تقرب جوی و بهانه طلب می باشند
اگر قایل بشق اول شویم چندان دور نخواهد بود و الله اعلم بحقایق ما هنا
نمایش چهارم باید دانست که این حدیث در میان علما از مخالف و موالف مشهور است
چنانچه بعضی بتواتر آن حکم کرده اند پس گوییم اگر تواتر آن ثابت شود میتوان
دلیل ساخت بر آنکه خبر واحد حجت است و استدلال مذکور را اگرچه هیچ یک
از علما در مصنفات خود ایراد نکرده اند اما کم از استدلال بآیه کریمه
فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ الا الی آخر الآیه که ایشان بر مطلب مذکور ذکر کرده اند نیست

مترجم گوید تفصیل این اجمال آنست که حدیث متواتر می باشد و غیر متواتر؛ متواتر آنست که جماعت بسیار از جماعت بسیار در هر عصر روایت کنند تا بمعصوم برسد چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان در آن عصر بحدی رسیده باشد که عقل تجویز اتفاق ایشان بر دروغ نکند و خبر غیر متواتر آنست که عدد راویان در جمیع مراتب یا بعض مراتب بآن کثرت نرسد و این قسم در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد می نامند و حدیث متواتر را جمیع علما حجت دانسته اند و عمل بمضمون آن را واجب میدانند و کسی درین معنی خلاف کرده است و خبر واحدی که صحیح باشد یعنی جمیع راویان آن تا معصوم عادل اثنی عشری باشند اگرچه معظم علما آن را حجت دانسته اند و بمضمون آن عمل کرده اما چون بعضی مثل سید مرتضی علم الهدی و جمعی دیگر خلاف کرده اند و گفته اند که تا حدیث متواتر نباشد حجت نیست و بآن عمل نمیتوان کرد احتیاج بدلیل شده است از جمله دلایلی که بران ایراد کرده اند این آیه کریمه است که وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ یعنی روا نیست مؤمنان را که همه یکبار بتحصیل علوم و طلب فقه دین روند و نظام کارهای که وسیله معاش و سبب بقای حیات ایشان باشد معطل گذارند چرا نرفتند از هر فرقه یعنی اهل شهری یا قبیله طایفه یعنی گروهی اندک بطلب فقه دین تا بترسند و بیم آورند قوم خود را از سخط و غضب الهی چون بازگردند بسوی ایشان بر وجهی که باز آیند از ارتکاب مناهی و مباشرت محرمات یا روا نیست که همه یکبار بغزای کفار و جهاد روند بلکه باید که گروهی از هر قومی بآن قیام نمایند و باقی بتحصیل علم و طلب فقه دین مشغول باشند تا بترسند و بیم آرند آنها را که رفته اند از سخط و غضب الهی چون مراجعت نمایند بانذار

آنچه آموخته اند بایشان علی اختلاف التعبیرین بدین وجه که اگر خبر واحد حجت نباید برسانیدن گروهی از هر فرقه آنچه در فقه دین فرا گرفته اند به قوم خود فایده مذکور که انذار و تخویف ایشانست بر نهجی که باز آمدن از ارتکاب مناهی و فعل محرمات شرعی بران مترتب شود از ان بظهور نخواهد رسید و آیت دلالت دارد بر آنکه بظهور میرسد پس خبر واحد حجت و معتبر باشد و امثال این چند دلیل دیگر ذکر کرده اند و باین حدیث استدلال نکرده اند و از ادلیل ندانسته و حال آنکه آن نیز بر مطلب مذکور دلالت واضحه دارد و بیانش بنابر آنچه مصنف دام ظله میفرماید آنست که اگر خبر واحد حجت نباشد و بآن عمل نتوان کرد هر آینه علمای امت را از آن انتفاع نخواهد بود و بآن احتیاج نخواهد داشت و حال آنکه ظاهر حدیث دلالت دارد بر ثبوت احتیاج بآن و تحقق انتفاع امت از آن بواسطه آنکه من موصول در من حفظ چون از ادات عموم است بحسب ظاهر دلالت بر عموم دارد یعنی هر کس حفظ کند از جهت انتفاع امت چهل حدیث از احادیثی که محتاج الیه ایشان باشد خواه شریک باشند در حفظ آن با جمعی که عدد ایشان بحد تواتر برسد و خواه منفرد باشند در آن ثواب مذکور را دریابد پس ظاهر شد که حدیثی که راوی در روایت آن منفرد باشد میتواند بود که محتاج الیه و منتفع به امت باشد و حدیثی که حجت نباشد و اعتماد را نشاید محتاج الیه و منتفع به امت نیست پس خبر واحد حجت باشد اگر گویند بنابرین لازم می آید که خبر فاسق و مجهول الحال یعنی کسی که عادل بودن و فاسق بودن او معلوم نباشد نیز حجت باشد چرا که من موصول چون از ادات عموم است شامل ایشان نیز هست و کسی از علما بآن قایل نشده است

جواب گوییم که عام شامل هر فردی باشد که دلیل دیگر دلالت بر خارج بودن آن فرد نکند
و اینجا دلیل دیگر دلالت دارد بر آنکه خبر فاسق و مجهول الحال حجت نمی تواند بود و آن در باب
فاسق آیه کریمه إن جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا است یعنی اگر بیاید فاسقی نزد شما بخبری یعنی
خبر دهد شما را از امری بر قول او اعتماد نکرده طلب تثبت و تفحص کنید از او
در ماده خبر مجهول الحال آیت وافی هدایت ولا تقف ما لیس لک به علم یعنی از پی
مروید و اعتماد مکنید بر خبری که شما را بر آن علم نباشد یعنی صدق و کذب راوی
آن بر شما معلوم نباشد پس خبر فاسق و مجهول الحال از عموم حدیث بیرون باشند و غیر ایشان
بنا بر اصل عموم داخل‌اند نهایتش میتوان گفت که حدیث شامل نیست در آنکه احتیاج است
بآن در حال انفراد راوی باشد چه میتواند بود که احتیاج و انتفاع چنانچه مبنی گرفت
اعم باشد از احتیاج و انتفاع بالفعل و از احتیاج و انتفاع بالقوه و حدیثی که شخص
حفظ میکند اگرچه در حینی که خبر واحد است محتاج الیه نیست اما میتواند بود و از شأن
آن هست که محتاج الیه شود و آن وقتیست که متواتر شود و این احتمال اگرچه خلاف ظاهر است
اما باعث ضعف دلیل میشود چرا که استدلال بظاهر حدیث باید بعد از آنکه اصل معنی
خلاف آن باشد ضعیف دانسته‌اند و آنچه اصل عدم حجیت خبر واحد است پس استدلال
بظاهر حدیث که عموم است بر حجیت آن ضعیف باشد والله اعلم انجام بباید دانست
که فقه در لغت عرب بمعنی فهم است که فقیه بمعنی فهیم باشد یعنی فهم دارد و در اصطلاح یعنی
عرف اهل شرع عبارتست از علم بمسایل و احکام شرعی که از روی ادله شرعیه که قرآن
و حدیث و اجماع و استدلالات بهم رسد و هیچ یک ازین دو معنی مناسب این مقام
نیست اما معنی اول بواسطه آنکه فهمدار را از رهگذر فهمداری زیادتی مرتبه در آخرت
نیست که محشور بودن در زمره ایشان کمال بوده باشد و این ظاهر است و اما معنی

دوم بواسطه آنکه معنی مذکور از مستحدثات این زمانست که استخراج مسایل از قرآن
و حدیث و دلایل دیگر مینمایند و در صدر سلف یعنی زمان حضرت مقدس نبوی و حضرات ائمه
معصومین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین طریق علم بمسایل و احکام سماع از لفظ در باره ایشان
بوده است بواسطه یا بی واسطه و چون میخواسته‌اند که علم بمسئله حاصل کنند از ایشان
می پرسیده‌اند و هر طور جواب می شنیده‌اند بآن عمل میکرده‌اند و حکم خدا را از مبدأ دانسته‌اند
و بدلیل خود در آن احتیاج نمیدانسته‌اند بلکه مراد بفقه درین حدیث بینایی در امور دینیست
و احوال آخرت و خداشناسی که فقیه بمعنی صاحب این بصیرت و بینایی باشد و در اکثر
احادیث که لفظ فقه واقع شده است برین معنی محمولست و کلام معجز نظام حضرت مقدس
نبوی که فرموده لا یفقه العبد کل الفقه حتی یمقت الناس فی ذات الله تعالی و حتی یری للقرآن
وجوها کثیرة ثم یقبل علی نفسه فیکون لها اشد مقتا نیز ناظر برین معنیست یعنی بنده فقیه نمیشود
فقیه تمامی تا دشمن دارد مردم را در ذات خدای تعالی که چرا در تحصیل معرفت او تقصیر
میکنند و تا به بیند مر قرآن را وجوه بسیار یعنی عالم گردد بر تعبیرات متعدده و تأویلات
متنوعه آیات قرآنی که ائمه تفسیر و تأویل ذکر کرده‌اند بعد از آن بجانب نفس خود نگرد
چون نهایت عجز و قصور او را نیز در معرفت مشاهده نماید او را از همه دشمن‌تر دارد
و باید دانست که حصول این بصیرت و بینایی بمحض موهبت و تفضل الهی است و سعی
بنده را در آن مدخل نیست چنانچه دعای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در باره امیر المؤمنین
علیه السلم در وقت روانه کردن آن سرور بجانب یمن که اللهم فقهه فی الدین یعنی بار خدایا
او را در امور دین بینایی ده ناظر بر آنست یا کسبیست که بسعی و کوشش بنده دست دهد
چنانچه کلام معجز نظام شاه اولیا که در نصیحت فرزند خود امام حسن علیه السلام بر زبان مبارک
جاری ساخته‌اند که یا بنی تفقه فی الدین یعنی تحصیل کن و بدست آر فقه در دین را اشارت

بآن گردد و در کلام بعض اعاظم علما وارد شده است که در زمان سابق اطلاق فقه نمیکرده‌اند
مگر بر علم آخرت و معرفت بعض نکات و دقایق آفات نفس که عبارت از دانستن عقاید
باطله و مذاهب مهلکه است و دانستن مفسدات و مبطلات اعمال جوارح که منتج بطلان
عبادات و اعمال اخرویست و استعداد دریافتن حقارت دنیا و ما فیها و اطلاع
نعمتهای باقی آخرت و استیلای خوف و ترس الهی بر خاطر و امثال آن و آیه وافی
هدایت فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة که با ترجمه‌اش در پیش چهارم سبق
ذکر یافت نیز دلالت بر همین دارد چرا که چنانچه مذکور شد در آیه مذکور ترس
و بیم از سخط الهی بر وجهی که منتج باجتناب محرمات و منهیات شود بر آموختن فقه مترتب
شده و ظاهر است که علمی که امر مذکور بر آن مترتب تواند شد علم آخرت و معرفت امور
مذکور است نه دانستن طریق بیع و شری و طلاق و نکاح و امثال آن و همچنین از علمی که در این
حدیث واقع است علم بامور آخرت و علم خداشناسی مراد است نه معنی لغوی علم که دانستن
و نه معانی اصطلاحی که علمای این زمان احداث کرده‌اند مثل حصول صورت یا صورت
حاصله نزد عقل یا امثال آن چرا که در حدیث وارد است که العلماء ورثة الانبیاء یعنی
علما وارثان پیغمبرانند و ظاهر است که وارث علمند نه وارث مال و علمی که انبیا میراث
گذاشته‌اند علم دین و آخرت و علم خداشناسی است نه علم باین معانی که مذکور
شد و آیه کریمه انما یخشی الله من عباده العلماء نیز نص بر معنی مذکور است چه حاصل
معنی کلام معجز نظام آنست که بدرستی که آنها که در کوره ترس و خوف الهی میکدازند
بندگان او ارباب علم‌اند و وصف اشعار بر علیت دارد یعنی دلالت دارد بر آنکه علم
ایشان باعث خوف و ترس ایشانست و ظاهر است که علمی که خوف و ترس الهی بر آن
مترتب شود علم دین و آخرت و علم خداشناسیست بلکه غیر آن از علوم را در معنی علم نمیدانند

وارباب عرفان محض جهلش دانسته بغیر از آن بوسواس شیطانش میکنند چنانچه مصنف
خلد ظلاله در بعضی منظومات خود که بعضی لوامع سفر حجاز است اشعار بر معنی کرده فرموده‌اند

بیت

علم رسمی سر بسر قیلست و قال • نه از آن کیفیتی حاصل نه حال • علم نبود غیر علم عاشقی
ما بقی تلبیس ابلیس شقی • گر دلت خالی بود از عشق یار • سنگ استنجای شیطانش شمار
وین علوم و وین خیالات صور • فضله شیطان بود بر آن حجر • تو بغیر از علم عشق ار دل نهی
سنگ استنجای شیطان میدهی • لوح دل از فضله شیطان بشو • ای مدرس درس عشقی هم بگو
چند و چند از حکمت یونانیان • حکمت ایمانیان را هم بدان • دل منور کن با نوار جلی
چند باشی کاسه لیس بوعلی • گر ترا گویند کز عزت همین • صفت روزی ماندوین کرده
تو درین یکدفعه مشغول کدام • علم خواهی یافت ای مرد تمام • فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم
هندسه یا رمل یا اعداد شوم • یا دف و نی و دو شیشان گرد • وین چه خوش میگفت از روی طرب
ایها القوم الذی فی المدرسه • کلما حصلتموه وسوسه • فکرکم ان کان فی غیر الحبیب
ما لکم فی النشأة الاخری نصیب • ساقیا یک جرعه از روی کرم • بر بهای ریز از جام قدم
تا کند شق پرده پندار را • هم ببینم یار چند یار را

حدیث دوم

روایت کرده است بسندی که متصل است بشیخ صدوق محمد بن بابویه القمی روح الله روحه
از حسین بن احمد که کنیتش ابو عبد الله بوده از پدر خود احمد بن ادریس الاشعری
القمی که او از راویان ثقه و فقیهان معتبر است و حدیث بسیار از او نقل شده از احمد
بن محمد بن خالد البرقی که اصل او از کوفه است و چون جد او خالد در صغر سن ببرقه
قم نقل کرده بوده است و تولد او آنجا شده ببرقی اشتهار یافته و قریب صد
جلد کتاب از آثار فضل او کسوت ظهور پوشیده است و اگر چه بعضی از علمای رجال

ضعیفش دانسته اند بواسطه آنکه اغلب از ضعفا روایت میکند اما ابن داود ثقه بودنش
را رجحان داده و شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه در خلاصه رجال میگوید و عندی انه روایته
مقبوله از محمد بن علی بن موسی بن ابراهیم الکوفی که کنیه اش ابو سمینه است و اگرچه چند جلد کتاب
از تصانیف او ذکر کرده اند اما علمای رجال در ضعف و عدم قبول روایت او نهایت
غلو دارند نهایتش چون در امثال این احادیث خصوصا جایی که در مقام اثبات حکمی شرعی
بان نباشند یا استحباب عملی را خواهند بان ثابت کنند تجویز شده که نقل نمایند اگرچه سندش
ضعیف باشد و مصنف دام ظله در دیباچه کتاب بیان نموده و افی عذر آن خواسته ام
از تضعیف مذکور در نقل این حدیث خدشه بخاطر راه نیابد و همچنین در نقل بعضی احادیث
آینده اگر در سند آن بعضی ضعیف باشند از محمد بن علی الکوفی از محمد بن سنان که از مشاهیر
راویان حدیث است و مصنف چند جلد کتاب و اگرچه بعضی علمای رجال ضعیفش دانسته اند و حکم
بضعف روایتش کرده اما شیخ مفید علیه الرحمه در کتاب خود توثیقش کرده و شیخ ابو جعفر
طوسی رحمه الله نقل کرده است که امام محمد جواد علیه السلام در ضمن دعایی که در حق او از
اظهار رضای خود از او فرموده اند و عبارت دعای امام علیه السلام اینست رضی الله عنه
برضایی عنه فما خالفنی و لا خالف ابی قط خدا راضی باد از او برضایی که من از او دارم بدرستی که
هرگز در مقام مخالفت من و مخالفت پدر بزرگوار من در نیامده و الله اعلم از عیسی جریری
که از راویان ثقه امام جعفر صادق است از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام از آبای بزرگوار و اجداد عالیمقدار خود از امیر المؤمنین و یعسوب الدین
علیه و علیهم السلام که آن حضرت فرموده اند قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من
عرف الله و عظمه منع فاه من الکلام و بطنه من الطعام و عنا نفسه بالصیام و القیام
قالوا بآبائنا و امهاتنا یا رسول الله هؤلاء اولیاء الله قال ان اولیاء الله سکتوا

فکان سکوتهم فکرا و تکلموا فکان کلامهم ذکرا و نظروا فکان نظرهم عبرة و نطقوا فکان نطقهم حکمة و مشوا
فکان مشیهم بین الناس برکة لولا الآجال التی قد کتبت علیهم لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم خوفا من العذاب و
شوقا الی الثواب شرح کلام معجز نظام در ضمن آغازی و یک نمایش و انجام آغاز مشتمل بر دو
بینش بینش اول خلاصه مضمون بلاغت مشحون آنکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه فرموده اند
که هر کس شناخت حضرت عزت را چنانچه حق شناختن اوست و مرتبه عظمت و بزرگی او را یاد او در خاطر
میدارد دهان خود را از سخن کردن و شکم خود را از خوردن طعام و تعب میدارد نفس خود را بروزه
داشتن در روز و نماز کردن در شب حاضران مجلس گفتند فدا باد ترا پدران و مادران ما ای
رسول خدا این جماعت اولیاء الله اند حضرت فرمودند بدرستی که هرگاه اولیاء الله خاموش
می باشند خاموشی ایشان فکر خداست و چون بسخن در می آیند کلام ایشان ذکر خداست و چون نظر
بر چیزی میکارند نظر ایشان از جهت عبرت که بآن اعتبار میگیرند از ملاحظه مصنوعات الهی و چون
بنطق در می آیند نطق ایشان محض حکمت و بیان مصالح مردم در معاشها و معادات تا از آن
انتفاع یابند و چون براه در می آیند رفتار ایشان در میان مردم متضمن حصول خیر و برکات است
اگر نه بود ایشان را اجل مقدر که تا آن نرسند بالضروره ایشان را گرفتار زندان ابدان
می باید بود هر آینه قرار نمیگرفت روحهای ایشان در بدنها از غایت عذاب و شوق الی
ثوابات غیر متناهی بینش دوم من عرف الله شیخ محی الدین اعرابی در کتاب فتوحات مکی آورده
که معرفت نزد ارباب تحقیق عبارت از ادراک دومیست بعد از ذهول از ادراک اول بعبارت دیگر
ادراک امری شده باشد و بواسطه تلاحق ایام و امتداد زمان غبار نسیان بر آن نشسته چون
باز بخاطر آید و بحصول ادراک دیگر زنگ آن غبار از مرآت ضمیر مرتفع گردد و روشن نمود که آن
امر است که مرتبه دیگر در معرض ادراک در آمده است این ادراک دوم را اهل تحقیق معرفت نام نهند
و از پنجاست که ارباب کشف و ریاضت را اصحاب عرفان میگویند چه بنسبت پیوسته که خلق ارواح

ونفوس ناطقه انسانیه که مدرک اشیاء و معنی انسانیت اند بر خلق جواهر بدن تقدم دارد و چنانچه در حدیث وارد است که خلق اسالارواح قبل خلق الابدان باربعة الاف عام یعنی خلق کرده و آفریده است حضرت عزت جل برهانه نفوس ناطقه انسان را قبل از خلق بدنهای ایشان بچهار هزار سال و هیچ شکی نیست که در آن نشأه یعنی قبل از مفارقت عالم تجرد و اختفای در ظلمات بدن ادراک بعض معارف الهی می موده کسب و تحصیل از مبدا فیاض فائز می شود انسان را حاصل بوده چنانچه آیت وانه بدایت **أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى** بان ناطق است خلاصه مضمون کلام معجز نظام آنکه در بدو فطرت که آفرینش ارواح واقع شده همه را جمع آورده در معرض خطاب در آورد و ندکه ایا نیستم من که خالق زمین و آسمان پروردگار شما و آفرینشنده شما همه بزبان بلی زبانه زیاد برآوردند که کیستی غیر تو که تواند بود ای پروردگار عالمیان پس ظاهر شد که در آن وقت انسان را علم پروردگار خود حاصل بوده و ذهول و غفلت از آن بواسطه الفت بلذات بدنیه و انهماک در ظلمات جسمانیه بود ایشان بوسیله ریاضت و ترک لذات حیوانیه و قطع تعلق علایق و عوایق جسمانیه در مقام تصفیه باطن در آمده زنگ نسیان از آینه ضمیر زدوده اند و دیده سعی خود را بکحال یوسف گشته بینایی داده بعین الیقین شاهد مقصود را مشاهده نموده اند مراتب سیر صاحب معرفت و اهل عرفان خواهند بود و پس مخصوص است که هر کس مرتبه معرفت حق را دریابد یعنی در ضمن تحصیل ان دوم و ریاضت بترک لذات جسمانیه و کسر قوای شهوانیه و ترک تعلقات بدنیه نفس اقابیت کرد ادراک و اطلاع رساند و چنین نماید که گر شنیدگر آنست یعنی مرتبه عظمت و کبریایی او را بروحی که وظیفه نادان تجرد است ادراک نماید منع فاه من الکلام و بطنه من الطعام مراتب باز میدارد دهان نطق خود را از تکلم بغیر ذکر حق تا سبب آن از ذکر او باز نماند و شکم اشتهای خود را از میل کردن طعام تا ربط بعالم تجرد ش نقصان نپذیرد و گرفتاری بهضم آن باز ندارد او را از یاد پروردگار خود و عنا نفسه بالصیام والقیام عن التعین فی لفظه

وانشدید نون با خود از عنای بفتح عین که بمعنی تعب است و قیام اینجا کنایه از نماز مطلق یا نماز شب یعنی از غایت التذاذی که او را از عبادت معبود حقیقی دست میدهد تعب را به روزه و نماز راحت انگاشته یعنی نفس خود را متحمل مشقت آن کمید اند **قالوا بابانا** و امهاتنا یا رسول الله با آبا و انیا را اکثر نحویان بار تفدیه نامیده اند و گفته اند فعل ان در اغلب محذوف می باشد و کلام درین تقدیر است که نفدیک بآبائنا و امهاتنا و در حقیقت همان بای عوض است که نحویان در ضمن بیان اقسام با و حرف جر ذکر کرده اند مثل بای خذ هذا بهذا یعنی بگیر این را در عوض آن و بعضی مفسرین بای **بما کنتم** را در آیه کریمه **ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون** ازین قسم کرده یعنی داخل شوید بهشت را ای مومنان در عوض عمل صالحی که از شما در وجود آمده کنایه از آنکه دخول بهشت در عوض اعمال صالحه باشد نه بر وجه تفضل و بعضی دیگر از مفسرین با را بای سببیت گرفته اند یعنی داخل شوید بهشت را با وجود اعمال ناشایست و سیئات که از شما در وجود آمده که رحمت و فضل الهی نسبت بشما زیاده بران تحمل دارد که شما را بران مواخذه نماید تا کنایه از آن باشد که دخول بهشت و اعطای نعیم اخروی بمحض تفضل و موهبت اوست نه در عوض عمل صالح چنانچه کسی که هرگز مباشر عمل صالح نشده باشد میتواند بود که داخل بهشت شود و لیس هذا من فضله ببعید مولا را او لیاء الله بعنی جمعی از اصحاب که روی سخن حضرت با ایشان بود صفات مذکوره را فوق مرتبه امثال خود دانسته گفتند فدا باد ترا پدران ما و مادران ما ای رسول خدا این جماعت که ذکر وصف ایشان کردی اولیاء الله اند و این کلام را دو احتمال است یکی آنکه غرض ایشان استفهام حال این جماعت باشد تا معلوم نمایند که ایشان اولیاء الله هستند یا نه و ادات استفهام حال را از کلام خود حذف کرده باشند یا آنکه کلام مذکور خبری باشد که قصد کرده

باشند بان لازم حکم را یعنی وا نمودن اعتقاد خود را در بارهٔ ایشان بعد از شنیدن
صفات مذکور یعنی از ذکر این صفات ما را علم حاصل شده ای رسول خدای که ایشان
اولیاء الله اند قالوا انا اولیاء الله ان حرف تاکید است بر احتمال اول که غرض
اصحاب از کلام سابق استفهام باشد چون در حال استفهام متکلم را تردد جازمی
است وجه تاکید در جواب آن ظاهر است و بر احتمال ثانی اگر مقصود حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم رد سخن ایشان باشد یعنی غلط فهمیده اید ایشان اولیاء الله
نیستند بلکه اولیاء الله جمعی اند که متصف باین صفت و این صفت باشند باز
تاکید کلی خود است تا دلالت کند بر زیادتی اهتمام حضرت در رفع آن اعتقاد از ایشان
اما اگر مقصود حضرت تقریر کلام ایشان و تصدیق ایشان باشد در حکم مذکور
یعنی بلی ایشان اولیاء الله اند و سوای اوصاف مذکوره اتصاف باین صفات
نیز دارند مقام بحسب ظاهر مقتضی تاکید نیست و ایراد حرف تاکید محتاج بنکته است
و نکته اش آنست که در فن بیان ذکر آن شده که هرگاه روی سخن با جمعی باشد که
حسن اعتقاد ایشان در باره متکلم و یقین ایشان بصدق کلام او مقتضی رغبت
ایشان باشد بشنیدن سخن مذکور چون ظاهر است که اینمعنی سبب شوق و نشاط
متکلم و رغبت او میشود بدرازی سخن و بسط کلام خصوصا گاهی که سخن را از بلند
دیگر نیز حسنی بوده باشد مقام را گنجایش تاکید خواهد بود و ایراد ادات تاکید
منافی بلاغت نخواهد نمود و ما نحن فیه از آن قبیل است چه سخن ناشیست از موقعی که خاطر
در قبول و تصدیق آن مجبول اند و در توصیف جمعیت که همگنان را از گفتن و شنیدن
آن نشاط و التذاذ تمام حاصل پس تاکید مذکور در موقع خود باشد چنانچه صاحب
کشاف در تفسیر آیه کریمه وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا
إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ که در شان منافقان از آنان که بظاهر دعوی ایمان میکردند

و در

و در باطن کفر ایشان بر قرار بوده نازل شده یعنی چون با مومنان ملاقات مینمایند میگویند
که ما ایمان آورده ایم و چون با شیاطین قوم خود که راهنمون ایشان باین عمل کرده اند خلوت
میکنند میگویند بدرستی که از تمامیم تخصیص فقرهٔ اخیر را بتاکید با آنکه با فقرهٔ اولی
در عدم اقتضای تاکید سر نکند چه چنانچه مومنان آن زمان را که عبارت از اصحاب پیغمبر اند
از مشاهده احوال ایشان یقین بر نفاق ایشان حاصل بوده و ترددی در عقیدهٔ
باطل ایشان نداشته اند که مقام اقتضای تاکید نماید شیاطین قوم ایشان نیز خوش
خود ایشان را ایمان داشته بودند که بر آن وجه اظهار کنند یعنی میدانسته اند
که حال ایشان چیست و ترددی در آن نداشته اند که رفع آن محتاج بتاکید باشد
بر این وجه ایراد نکته کرده است و گفته است که حسن ظن مخاطبین و رغبت و نشاط
منافقان در مکالمه و بسط کلام با ایشان در فقرهٔ اخیره و عدم تحقق اینمعنی در فقرهٔ
اول مقتضی تخصیص مذکور شده والله اعلم و سکتوا فکان سکوتهم فکرا و نطقوا
فکان نطقهم حکمة و مشوا فکان مشیهم بین الناس برکة باید دانست که سکوت ایشان را
فکر گفتن با آنکه ظاهر است که فکر نفس سکوت نیست بلکه در ضمن سکوت و حال خاموشی متحقق
میشود بر سبیل مجاز است از قبیل اطلاق لازم بر ملزوم که عبارت از لازم گفتن و ملزوم
خواستن است یعنی سکوت ایشان لازم دارد فکر را و از آن جدا نیست و بر این قیاس است
نظر ایشان را عبرت گفتن و نطق ایشان را حکمت نامیدن و رفتار ایشان را برکت دانستن
چه هیچ یک از امور مذکوره نفس آنها نیست بلکه نظر ایشان بجهت عبرت تا آنچه خوب بنظر
آید بآن گرایند و آنچه بد نماید اگر اصلاح پذیر باشد در اصلاح آن کوشند و الا اجتناب
از آن را لازم شناسند و نطق ایشان مفید حکمت که عبارت از بیان مصالح معاد و معاش
و فواید و خواص اشیا است و رفتار ایشان متضمن حصول برکت در اموال و اعمار است

و باید دانست که در ضمن یک فقره کلام ایشان را در حال تکلم ذکر گفتن و در فقره دیگر نطق ایشان را در
حال نطق حکمت نامیدن با آنکه نطق و تکلم یک معنی است و هر دو یک حال ندا اشارتست با آنکه کلام
ایشان از این دو حال بیرون نیست در خلوت ذکر است و در میان مردم حکمت و نیز تواند بود که مراد
از نطق در فقره اخیر معنی مصدری باشد یعنی سخن کردن ایشان همه در هر باب باشد از روی
حکمت و مصلحت نه عبث و لغو و اعدا علم لولا الآجال التی قد کتبت علیهم لم تستقر ارواحهم فی
اجسادهم خوفا من العذاب وشوقا الی الثواب اجال جمع اجلست و اجل عبارت از انقطاع
مدتیست که بواسطه زندگانی هر یکی از افراد بشر مقدر شده و در لوح محفوظ نوشته اند
که تا آن وقت نرسد بیرون رفتن از سرای فانی میسر نیست و چون منقضی شود لحظه
توقف نه چنانچه آیه کریمه اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون
بان ناطقست یعنی ترس ایشان از سخط و عذاب الهی که نزد اهل تحقیق عبارت از ناخشنودی و
عدم رضا بلکه محرومی از دریافت لقای اوست و شوق ایشان برحمت و ثواب غیر متناهی که
بهترین مراتبش خوشنودی و رضای اوست و دریافت لقا و اتصال با وی بمثابتیست که اگر
مقدر نبودی اجلهای ایشان چنانچه مذکور شد یک لحظه نمیبود هر آینه آرام نمیگرفت طایر
ارواح ایشان در قفس بدن بلکه پنهان از این بدنها از ترس عذاب در هم شکسته پر و بال
شوق ثواب در پرواز آمده و خود را بر اوج رفیع افزای ریاض اتصال پر گشایند
و درین مقام اشارتست بشأن وی مرتبه خوف و رجا که عبارت از برابر بودن مقدار خوف و امید
چنانچه هیچیک بر دیگری زیادتی نداشته باشند بلکه هر یک اعلی مرتبه زیادتی را داشته باشند
چنانچه در کلام بلاغت نظام امام محمد باقر علیه السلام نیز اشارت باین معنی وارد است که فرموده اند
لیس من عبد مومن الا و فی قلبه نوران نور خیفة و نور رجاء لو وزن هذا لم یزد علی هذا یعنی نیست هیچ
بنده مومن مگر آنکه در قندیل دل او دو نور مخلوقست یکی نور بیم و دیگری نور امید و هر دو در

نوران هم

مقدار

مقدار برابر به وجهی که اگر در میزان امتحان در آیند هیچکدام بر دیگری فزونی نجویند و از امام بحق ناطق جعفر بن
محمد الصادق علیه السلام مرویست که بر زبان مبارک جاری ساخته اند که اعجب ما کان فی وصیة لقمان انه
قال لابنه خف الله خیفة لو جئته ببر الثقلین لعذبک و ارج الله رجاء لو جئته بذنوب الثقلین لرحمک یعنی خوشترین و
شگفتی که در وصیت لقمان بپسر او علی نبینا و علیه السلام اینست که بفرزند خود گفت ای فرزند بترس از پروردگار
خود ترسیدنی که چنین پنداری که اگر نزد او آیی بنیکوکاری که موازنه کند به نیکویی جن و انس از عذاب او خلاص
نخواهی داشت و امیدوار باش برحمت او امیدواری که گمان بری که اگر با گناهی بمقدار جن معفوت
او در آیی که برابری کند بگناهان جن و انس آمرزیده خواهی شد نمایش باید دانست که مراد از معرفت
و شناسایی حق جل جلاله اطلاع بر صفات جلالی و جمالی اوست که عبارت از دانستن صفات ثبوتیه و سلبیه باشد
بقدر وسع و طاقت انسانی و امکان بردن بکنه و حقیقت ذات مقدس متعالی بلکه بکنه صفات او نیز امریست
که پای ادراک ملایکه مقربین و اندیشه و فکرت انبیای مرسلین از رسیدن بکنگره درگاهش کوتاهی اعتراف
دارند چه جای غیر ایشان از بنی نوع انسان و کفایت شاهد برین معنی کلام بلاغت نظام خلاصه انام علیه و آله
شرایف التحیة و السلام که در مقام اعتراف بعجز و انکسار بر زبان معجز بیان جاری ساخته اند که ما عرفناک
حق معرفتک یعنی نشناختیم ذات مقدس ترا چنانچه حق شناسائیست یعنی بکنه و حقیقت آن نرسیدیم
و در حدیث وارد است که ان الله تعالی احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار یعنی بدرستی که حضرت عزت
پنهانست از نظر دانش عقول همچنانکه از دیده ظاهر پنهانست و چنانچه چشم سر مشاهده جمال او نمیتواند
عقل نیز بکنه حقیقت او نمیتواند رسید پس التفات نباید کرد بکلام جمعی که از غایت جهل و ضلالت دعوی
رسیدن بآن مینمایند و گمان میبرند که وصول بآن سعادت در مرتبه امکانست بلکه سزاوار است
که خاک انکار در دهان ایشان ریزی و گمان مذکور را مصداق ان بعض الظن اثم دانسته
محض کذب و افترا و عین ضلالت و خود ناشناسی شمری چه پایه این مرتبه بلند تر از آنست که بآن توان رسید
و زلال این چشمه صاف تر از آنکه بلوث ادراک بشری آلایش پذیر تواند گردید بلکه نهایت ادراک

ارباب درک و تمیز بآن نمی‌رسد از بدایت مرتبه کبریای او بفرسخها دور است و غایت آنچه نظر عمیق و فکر دقیق
پویندگان وادی عرفان درک آن مینماید نهایت مرتبه ادراک و دانائی نزد یکی چنانچه گفته‌اند بیت
آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست ❊ غایت فهم تست الله نیست ❊ و محقق ربانی افضل الدین کاشانی نیز درین
مقام رباعی دارد نظم گفتم همه ملک حسن سرمایه تست ❊ خورشید فلک چو ذره در سایه تست
گفتا غلطی ز ما نشان نتوان یافت ❊ از ما تو هر آنچه دیده‌ای پایه تست ❊ پس صفات جلالی و جمالی که بنده
مبادرت باثبات و سلب آن کرده در حقیقت فراخور مرتبه ادراک و فهم اوست نه صفات واقعی
پروردگار چه پایه مرتبه کبریائی و کنگره عرش ذو الجلال رفیع‌تر است از اتصاف بامثال این
صفات چنانچه کلام بلاغت انتظام امام محمد باقر علیه السلام اشعار تمام بآن دارد که فرموده‌اند کلما
میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم و لعل النمل الصغار تتوهم
ان لله تعالی زبانیتین فان ذلک کمالها و تتوهم ان عدمهما نقصان لمن لا یتصف بهما و هکذا حال العقلاء
فیما یصفون الله تعالی به خلاصه مضمون کلام حقیقت انتظام آنکه هر یک از صفات کمال که تو تمیز آن
کرده‌ای و در نهایت دقت معنی دانسته بهترین صفاتش پنداری مخلوق و مثل تست که صفت او
را افزیده و چون در حسن نسبت آن به پروردگار قیاس بخود کرده‌ای سزاوار این کمال
تمامی آن متصف باشید و بسا باشد که موران ریزه نیز هرگاه در مقام شناسائی حق
در اندیشه آن برند که پروردگار ایشان را دو شاخ است از شاخهای ایشان بهتر چه کمال
خود را در آن دیده‌اند و نقص خود را در نداشتن آن دانسته پس معلوم شد که برین قیاس است
حال عقلا و ارباب دانش در اتصاف پروردگار خود بصفاتی که صفات کمالش میدانند و مولانا
جلال الدین محمد دوانی مصنف حاشیه قدیم تجرید بعد از نقل این حدیث در یکی از مصنفات خود
کلامی ایراد کرده که خلاصه مضمونش اینست که این کلامیست در نهایت دقت و لطافت که صادر
شده از منبع تحقیق و مورد تدقیق و سرش آنست که چون تکلیف بامری که زیاده بر مرتبه

قدرت

قدرت باشد عقلا تجویز نکرده‌اند و تکلیف مالایطاق دانسته‌اند انسان زیاده ازین مکلف
نیست که آنچه از مراتب کمال و صفات جلال تواند در حیطه درک در آورد و فهم آن فراخور مرتبه
ادراک او باشد پروردگار خود را که مستجمع جمیع صفات کمال میداند بآن متصف داند و آنچه
مدرک او تواند دریافت که اتصاف بآن متضمن نقص و قصور است چون او را نباید بصفاتی
که متضمن نقص باشد بری داند و سلب نماید و آنچه مثال آن در خود مشاهده نکرده باشد
و الفت بآن نگرفته از مرتبه درک و فهم او بیرون است و ادراک آن بنقص و کمال آن نمیتواند
رسید پس مکلف نخواهد بود که باثبات و سلب صفاتی که اتصاف امثال خود را بآن متضمن
نقص و کمال داند پس ناچار قیاس بخود کرده آنچه در خود کمال داند اثبات خواهد کرد و آنچه
نقص داند سلب مثلا چون کمال خود درین مشاهده میکند که قادر و مختار و حی و عالم و مرید
و مدرک و صادق و سمیع و بصیر باشد مکلف شده است باثبات صفات مذکوره از برای او
و چون نقص خود را احتیاج بغیر و اموری که لازم دارد احتیاج را مثل جسم بودن و عرض
بودن و در جزء بودن و امثال آن میداند مکلف شده است بسلب صفات مذکوره از او چه
اگر زیاده برین مکلف باشد تکلیف بمالایطاق لازم میآید و دانسته شد که تکلیف بمالایطاق
جایز نیست پس آنچه از صفات خدا دانسته باشد در حقیقت صفات او باشد نه صفات خدا و
اینست یکی از نکات کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که من عرف نفسه فقد عرف ربه و مترجم این
مقام استنباط آن کرده در دیباچه کتاب خسرو و شیرین در ضمن داستان توحید نه
برین وجه بنظم آورده مثنوی صفات واجب اندر جنب ذاتت ❊ کجا ممکن کند درک صفاتت
صفات را چو ذات ثبت است استند ❊ که دانش نامحرم وی کند بند ❊ در امثال چنین باید که جوئی
فکندی در سر از توحید شوری ❊ که از در ابتغ فاسرع و خصیت ❊ که هر یک زینت صد تخت و تاجست
ز عکس تاب و از نیش دف ❊ کند نظم قند از قله قاف ❊ ز رشکش جمله موران زیر کمند

زبانش گوهر معنی پذیرد • تواند منت در یار بردن • شکرگذاری بوی در کشیدن
ان دری که در توحید سفتی • قیاس ان ز خود کردی و گفتی • روان کنند ش ای فرزانه عشق
برای انچنین بکار عشق • هران وصفی که کردی وصف ذاتست • نه ادر وصف ایزد دیده کورست
نه جهت و نه جهان و نه جوهر • حلیم است و علیمست و سخنور • بگفتا هر کرا علم است و حکمت
نخواهد از کسی بهتر ز قدرت • ز ابن صنعت مانند نخواهد • ز مور ره سلیمانی نخواهد
مرا خود ظرف دانش تنگ ازین است • بحکم ننهم حسنی جز بنیت • ز من کر پیش ازین ابو دستاره دت
عطا کردی دل و پیش زیادت • بیا کین معرفتها در کمالش • همه یکسان بود پیش جلالش
کمال علم ما در وصف داور • بود با دانش ان مور بر سر • چو نقش فطرت ما راکو اهند
ز جنبند و جور فطرت نخواهند • وگر نه کبر یا پایه عالیست • سیر شش در حریم ذو الجلالیست
کجا حقش و پرواز همایی • کجا ادراک و او خدای • ترا از بهره دانش چون نزادند
ازانت ظرف دانش تنگ دادند • نیازد تا غرورت زند ره • نماندت ز علم الا قلیلی
باین علم قلیل این پردلی چیست • دلا از لاف دانش مطلبی چیست • خداوندا بجز م راه بر کن
فروره انجم را بسر کن • دلم ده محرم راز الهی • زبان شکر پاشش بدکاهی
کز ان جز دفع خود چیزی نیاید • وزین جز غم و مسکینی نیابد • طراز باید دانست که معرفت
و شناسایی که طاقت انسانی بان میتواند رسید چند مرتبه دارد که هر مرتبه و طبقه جمعیت
و سلطان المحققین خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه در بعضی از مصنفات خود اورده است
که قیاس مراتب ان از مراتب معرفت اتش باید کرد چه ادنی مرتبه ان انست که شنیده بود
که موجودی هست که هر چه با وی رسد معدوم میشود و انچه بجاذات ان در اید روشنی میگیرد
و هر چند ازان برمیدارند کم نمیشود و مردم تعبیر ازان باتش میکنند و الکه اتش دیده باشند
احساس اثر ان کرده و نظیر این مرتبه در شناخت حق شناسایی جمعیت که در حضیض تقلید

گرفتارند

گرفتارند و تصدیق بوجود حق کرده اند بی آنکه دلیل و برهانی بران داشته و بهمین اعتقاد
کرده اند که از پدران و استادان خود اینچنین شنیده ام و ایشان دروغ نمیگویند و
ازین مرتبه بالاتر در معرفت آتش مرتبه جمعیت که از دود وی مشاهده کنند و یقین کنند که موجودی
هست که این اثر انست و از ان برخواسته و نظیر این مرتبه در معرفت واجب تعالی
معرفت جمعیت که بدلیل و برهان اثبات واجب کرده باشند و از مشاهده ممکنات و ملاحظه مصنوعات
علم بوجود صانع بهم رسانیده و ازین بهتر در شناسایی آتش مرتبه جمعیت که احساس حرارت
ان کرده باشند و بروشنایی ان حجاب ظلمت را از پیش نظر برداشته مشاهده بعضی محسوسات
که تا کم ظلمت ازان مانع بود نموده باشند و نظیر این مرتبه در خداشناسی مرتبه جمعیت
از مومنین خالص که اطمینان خاطری در شناخت حق ایشان را بهم رسیده باشد و بعلم الیقین
دانند که اوست که خالق کاینات و روشنی بخش ارض و سماوات چنانچه خود در توصیف خود میفرماید
الله نور السموات و الارض و ازین مرتبه بلندتر مرتبه کیست که بکر وجود خود را باتش داده
تمام سوخته باشد و خاکستر گردیده و نظیر این مرتبه در معرفت واجب معرفت ارباب شهود
و فنا است که بعین الیقین مشاهده معشوق حقیقی کرده اند و از غایت التذاذ ازان وجود
خود را در میان ندیده همه او شده اند و در هر چه می نگرند عین او می پندارند و نعم ما جری
علی لسان الحال نظم هذا المقال رباعی آنانکه ز جام معرفت سرشارند • در خلوت دیده غیر را نگذارند
چون در نظر پیششان غیری نیست • در هر چه نظر کنند حق پندارند • و ازین مرتبه مرتبه
بلندتر نیست و ازین پایه پایه رفیع تر نه و ظاهر است که از معرفتی که درین حدیث مذکور است
نمیتواند بود که مرتبه اول مراد باشد چرا که در ضمن تقلید کمالی متصور نیست بلکه مرتبه ثانی
نیز مراد نیست چنانچه کلام مولوی معنوی در مثنوی شاهد بر انست که گفته است مثنوی
پای استدلالیان چوبین بود • پای چوبین سخت بی تمکین بود • و مولانا مومن حسین یزدی

رحمه الله نیز درین مقام رباعی دارد که ذکران نیز اگرچه در اصل بیت مناسب نمود رباعی
حق را نتوان شناخت از روی کتاب • حکمت نبرد راه با قلم صواب • در وادی معرفت براهین حکیم
چون جاده است بر چراگاه دواب • پس مراد مرتبه سیوم خواهد بود که اهل تحقیق تعبیر از ان
بعلم الیقین میکنند و مرتبه چهارم که محققین عین الیقین اش نامند والله اعلم انجام الخ
درین حدیث از صفات اولیا و سمات عارفین بالله بر زبان معجز بیان حضرت جاری شده است
سراسر صفاتیست که ایشان بان متصف میباشند چه اول ان صمت و سکوت که ارباب تحقیق
باب یکانش دانسته اند و مبالغه بسیار در رعایت ان کرده و مصنف در ام طلعه مثنوی
گفته است نظم صمت عادت کن که از یک گفت نیک • میشود زنار این الحنک دوم جوع و کم
خوردنست که کلید خزانه نیکوییهاش گفته اند سیم تعب فرمودن نفست در عبادت
پروردگار خود بروزه داشتن و برپای بودن شب که کنایه از نماز تهجد زنده داشتن است
و بعضی از جاهلان صوفیه گمان برده اند که عارفان و واصلان چون از ان مستغنی شده اند
وچون ترک تعلقات دنیا نموده اند و قرب بمبدا ار حاصل است بلکه باعتقاد باطل خود هم
او شده اند بان حاجت نیست و بان مکلف نیستند و این اعتقاد محض ضلالت و گمراهیست چه
اگر کسی را از ارباب وصول و عرفان استغنا از ان حاصل میبود و در معرض ان
تکلیف نمیبود حضرت مقدسه مصطفوی میبودند که خداشناسی هم با کمال با وفا است و
حال انکه انقدر متحمل مشقت نماز میشدند که در پایهای مبارک ایشان اثار ورم بظهور میرسید
و جناب ولایت ماب مرتضوی میبودند که انتهای سلسلهای ایشان همه با وست و طریق
هر سلسله ولایت که بجناب امیر منتهی نشود صراط المستقیم اش نمیدانند و صحبت پیوسته که
ان جناب در شبی هزار رکعت نماز ادا میکرده اند و همچنین هر یک از اکابر اولیا و اعاظم اتقیا
عرفان معظم اوقات خود را صرف نماز و سایر عبادات میکرده اند چنانکه از ملاحظه کتب

سیر و تواریخ صدق ان بظهور میرسد چهارم فکر است که در حدیث وارد شده که تفکر
ساعة خیر من عبادة ستین سنة یعنی صرف کردن ساعتی از ساعات عمر در فکر خدا و خداشناسی
وامور که بان تعلق داشته باشد بهتر است نزد خدای تعالی از عبادت شصت ساله
و بعضی اکابر گفته اند که سبب اینکه مرتبه فکر بر مرتبه عبادت رجحان یافته انست که فکر عمل قلبست
و عبادت عمل جوارح و اعضا و هیچ شک نیست که قلب اشرف از اعضاست پس عمل او نیز اشرف
باشد از عمل اعضا چنانچه ایه کریمه اقم الصلوة لذکری نیز اشعار بان دارد چه
اکثر مفسرین ذکر را درین ایت بتعبیر تفکر کرده اند یعنی بر پا دارید نماز را بواسطه
فکر من و مقرر است که مقصود اشرف از وسیله میباشد پس فکر که مقصود است اشرف
باشد از نماز که وسیله و سبب حصول انست پنجم ذکر است و مراد بذکر ذکر لسانست
چه ذکر قلبی داخل تحت فکر است والفاظی که ذکر در ضمن ان حاصل است بسیار است نهایتش
حال کلمه لا اله الا الله اختیار کرده اند بنا بر چند وجه که مقام گنجایش ذکران ندارد ششم
نظر اعتبار است که عبرت عبارت از انست چنانچه در قران مجید وارد است که فاعتبروا
یا اولی الابصار یعنی اعتبار کنید و عبرت گیرید از مشاهده مصنوعات الهی ای صاحبان
بصیرت و بینایی هفتم سخن کردن بحکمت که فکان نطقهم حکمة عبارت از انست و مراد
بحکمت امریست که متضمن صلاح دنیا و اخرت باشد یا صلاح اخرت تنها از علوم و معارف
اما اموری که متضمن صلاح حال دنیای تنها باشد مثل علم بقواعد بیع و شری و نکاح و طلاق
و مزارعه و مساقات و امثال ان که غرض اخروی بان متعلق نباشد اشتغال به حکمت
نخواهد داشت هشتم رسیدن خیر و برکت است بمردم از رفتار ایشان که
متضمن انتفاع خلق است نهم خوف و ترس است از سخط و غضب الهی که در بینش دوم
ذکر مرتبه ان شد دهم امید و رجا برحمت غیر متناهی که در بینش دوم در ضمن اخلاق

کرده ترغیب هم و امید مذکور شد مرتبه او معلوم شد و این صفات ده گانه از مصداق
ملکه مختره کامله منتشر اند بود چون به دیده بصیرت ملاحظه شود ظاهر میشود که از امهات
صفات ارباب عرفان و اصحاب سیر و سلوک است ثمره الاتفاق بآن نکوزی باد یا النبی و اله الامجاد

حدیث سیوم

روایت کرده است بسندی که متصل است بشیخ صدوق محمد بن بابویه القمی رحمه الله از
موسی بن متوکل از علی بن حسین سعدآبادی که از راویان حدیث اند و در کتب رجال
جرح و تعدیل ایشان نشده از احمد بن محمد بن خالد از پدر او محمد بن خالد ابن عبد الرحمن بن
محمد بن علی البرقی که کنیه او ابو عبدالله بوده و از اصحاب امام رضا علیه السلام است و ادراک
صحبت امام موسی کاظم علیه السلام نیز کرده و اگر چه بعض علمای رجال در حدیث ضعیفش
دانسته اند اما شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله حکم بعدالتش کرده و شیخ جمال الدین
مطهر علیه الرحمه در خلاصه رجال میگوید و الاعتماد عندی علی قول الشیخ ابی جعفر الطوسی
فی تعدیله از عبدالله ابن عبدالله دهقان الواسطی که از ضعفای رجال است و در حدیث
کتابی باو نسبت یافته از واصل بن سلیمان از عبدالله بن سنان بن طریف کوفی که ثقه
و جلیل القدر بوده و خزانه داری منصور و مهدی و هادی و رشید از خلفای بنی عباس
کرده و از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام و ثقه ایشان بوده است و ادراک صحبت
امام موسی کاظم علیه السلام نیز نموده رحمه الله علیه از امام بحق ناطق ابی عبدالله جعفر
بن محمد الصادق علیه السلام که آنحضرت فرموده اند سمعت ابی یحدث عن ابیه علیهما السلام
قال قال النبی صلی الله علیه و آله ما من صلوة یحضر وقتها الا نادی ملک بین یدی الناس ایها الناس قوموا
الی نیرانکم التی اوقدتموها علی ظهورکم فاطفئوها بصلوتکم **شرح** کلام معجز نظام در
حسن آغازی و کنایش و انجام آغاز مشتمل بر دو بخش **بخش اول** شنیدم از پدر

بزرگوار

بزرگوار خود و آن سرور روایت میکرد از پدر عالیمقدار خود علیهما السلام
گفت رسول خدا صلوات الله علیه فرموده اند که نباشد نمازی که برسد وقت آن الا که
ندا کند ملکی در برابر مردم یعنی هرگاه وقت یکی از نمازهای پنجگانه که عبارت از صبح و پیشین و
پسین و شام و خفتن است داخل شود یکی از ملایک آسمان در برابر مردمی که بجا به تکلیف
در آمده اند آمده ندا کند که ای مومنان برخیزید بجانب آتشهایی که بواسطه ارتکاب معاصی
و مبادرت بامور ناشایست بر پشتهای خود برافروخته اید پس فرو نشانید آنها را بگذاردن
نمازی که پروردگار شما بر شما فرض کرده است **بخش دوم** ما من صلوة یحضر وقتها من
در بن کلام من زایده است و ایراد حرف زایده در کلام بواسطه تاکید حکمت پس اینجا
من تاکید نفی باشد که از ما فهم میشود و هیچ یک از معانی آن مثل ابتدا غایت
و تبعیض از آن مراد نیست الا نادی ملک الا حرف استثنا است و مستثنی منه بعض امری
که ما بعد الا از آن استثنا شده محذوف است و جمله نادی ملک که جمله حالیت قایم مقام اوست
و کلام در تقدیر است که ما یحضر وقت الصلاة علی حالة من الاحوال الا مقارنا لنداء الملک
که حالة من الاحوال که مستثنی منه است در کلام محذوف و نادی ملک که مستثنی است بیکی
از گذاشته شده و محل اعراب آن بآن داده شده است و این قسم استثنا را
استثنای مفرغ نامند چه عامل از عمل در مستثنی منه فارغ شده و مشغول شده بعمل در
مستثنی اگر گویند هرگاه فعل ماضی حال واقع شود ناچار است که واو و قد بر سر او در
آورده اید و اینجا در نیامده پس چون تواند بود که نادی ملک جمله حالیه باشد جوابش
آنست که هرگاه قصد کنند تعقیب واو ازیجه در آمدن ما بعد الا را در معنی با قبل تجویز
کرده اند که واو و قد را از کلام حذف نمایند بواسطه شباهتی که بهم میرساند کلام
بشرط و جزا چنانچه ملا سعد الدین تفتازانی در اواخر مبحث قصر از کتاب مطول تصریح بآن کرده

و در بعض کتب لغو نیز مذکور است و ممکن هست از ان قبیل است چه قصد شده القتال و
تعقیب ندای ملک بدخول وقت نماز پس حذف متعلقات حال مذکور جایز باشد بین یدی
الناس صاحب کشاف در اول سوره حجرات اورده است که گاهی که عرب میگوید جلست بین
یدی فلان یعنی نشستم میان دو دست او و مرادش اینست طرف راست و طرف چپ او
نزدیک باو و دست نامیدن طرف راست و طرف چپ او که بر سمت دست راست و دست
چپ است مجاز است از قبیل تسمیه شیء باسم جاور که لفظ را که از برای معنی موضوعست
ذکر میکنند و از ان معنی مجاور میخواهند که جاور و مقارب المعنی است چنانچه راویه را که در اصل
بعیر شتر است که مزاده را بر ان بار مینهند در معنی مزاده استعمال میکنند که عبارت
از توشه کشیت قوموا الی نیرانکم التی اوقدتموها علی ظهورکم فاطفئوها بصلوتکم تشبیه
کرده است گناهان ایشان را در اهلاک و اعدام ایشان باتش که چون در گرفت تر
وخشک را از جنگل و غلام نیست و اتش گفته است و گناهان خواسته از قبیل استعاره
مصرحه که عبارت از ذکر مشبه به است و اراده مشبه مثل رایت اسدا فی الحمام که اسد
گفته شده و رجل شجاع شبیه باسد خواسته شده و هریک از اوقدتموها و اطفئوها ترشیح
که عبارت از ذکر ملایمات مشبه به است در کلام بعد ذکر مشبه چه ایقاد و اطفا از ملایمات
اتشند و حاصل معنی انست که برخیزید و در نماز بسوی گناهانی که بر نفس خود بار
کرده اید و مانند هیزمی که بلای حرق اتش گرفتار شده باشند و تر و خشک خود را در
معرض احراق او دیده و در معرض اهلاک او در اداده اید و نیک و بد خود را
هدف صدمات ان ساخته پس رفع کنید ثقل ان را از خود بنماز چنانچه بنشانند شعله
اتش را باب و امثال ان و میتواند بود که نیران کنایه از گناهان باشد بطریق مجاز
مرسل که عبارت از ذکر لفظ و اراده معنی از ان غیر معنی که لفظ مذکور را از برای

ان وضع کرده اند به ملاحظه تشبیه گناه باتش بلکه بعلاقه سببیت چه گناه سبب برافروختن
اتش دوزخ است بجهت ایشان و بر این تقدیر نیز لفظ اوقدتموها و اطفئوها ترشیح
خواهد بود چه چنانچه استعاره محتاج به ترشیح است و ذکر ترشیح بعد از انشا
کنند در مجاز مرسل نیز گاهی ترشیح ها ورند که عبارت از ذکر ملایمات معنی حقیقی باشد
در کلام با وجود اراده معنی مجازی از لفظ چنانچه در شرح حدیث اسرعکن لحوقا بی
اطولکن یدا که در باب ازواج طاهره بر زبان معجز بیان حضرت مقدسه نبوی جاری
شده است گفته اند اطولکن ترشیح ذکر یداست مترجم گوید نقل است که در
ایام رحلت حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم خطاب بازواج طاهره کرده بود کلام
مذکور را بر زبان مبارک جاری ساختند یعنی هرکدام که دراز دست تر باشد پیشتر بمن در
سفر اخرت ملحق خواهید شد و زودتر از دنیا رحلت خواهید کرد ایشان کلام
حضرت را بر ظاهر حمل کرده دستها را برابر هم میداشتند که دست هرکدام درازتر باشد
دانند که صاحب ان پیشتر فوت خواهد شد تا انکه اول زینب که از جمله ایشان سخاوت
و بذل بیشتر اتفاق داشت رحلت نموده دانستند که مراد حضرت بان کلام معنی ظاهری
نبوده بلکه معنی مجازی از ان اراده شده است برین وجه که ید گفته شده و سخاوت خواسته
شده از روی مجاز و از اطولیت ید زیادتی ان اراده شده بر سبیل ترشیح
و اگر کلام باستعاره تمثیلیه محمول شود در ان ارتکاب تجوز در مفردات چندان ضرور نخواهد
بود بر این وجه که هریک از ایقاد و اطفا و نیران در معنی حقیقی مستعمل باشند و تشبیه
شده باشد هیئت و حالتی که حاصل است مذنب را بعد از الوده گشتن بگناه در قبح ان حالت
از خود با دای نماز بهیئت و حالت شخصی که بر نفس خود اتشی بر افروخته است و خود را در
معرض سوختن و هلاک شدن در اورده پس بنشاند ان را باب و امثال ان

و در این مقام وجهی دیگر نیز محتمل است که از روی مقدمه‌ای برخواسته که بعضی ذکر آن کرده‌اند
و مذهب خود ساخته و آن اینست که گفته‌اند که هر یک از اعمال حسنه و افعال نیکو که از بنده مؤمن
صادر می‌باید در آن نشاه بصورت حور و قصور و امثال آن از نعیم بهشتی در آمده در مقام
خود را برو جلوه میدهد و چنین اعمال سیئه که دارند بصورت عقرب و مار و عقبات آتشی در آمده در مقام
عذاب و ایذای او در می‌آید و در قرآن و حدیث نیز اشعاری باین معنی هست پس میتواند
بود که کلام مجاز مرسل باشد از قبیل تسمیه شی باسم مایؤول الیه یعنی ذکر لفظ و اراده معنی
که در زمان آینده آن معنی حقیقی خواهد شد مثل انی اعصر خمرا که خمر گفته شده و انگور
خواسته شده و برین تقدیر اوقدوها و اطفئوها از شیح مجاز خواهد بود چنانچه گذشت
و گمان اینست که این وجه از وجوه سابقه انسب باشد والله اعلم **تماش** کلام حضرت در این
حدیث که فاطفئوها بالصلوة کم یعنی رفع کنید ثقل گناهان خود را از خود باداء نماز صریحست
در اینکه نماز رفع گناه میکند و ساقط میسازد عذابی را که بر ارتکاب آن مترتب میشود
و قرآن مجید نیز باین معنی ناطق است چنانچه از آیه وافی هدایت **ان الحسنات یذهبن السیئات**
بحیطه فهم در می‌آید خصوصا اگر سوق آیه مذکوره چنانچه مذکور خواهد شد ثابت شود که مراد از حسنات
نماز پنجگانه است و در بسیاری از احادیث که بطریق شیعه و سنی نقل آن بصحت رسیده
اشعار باین معنی هست از آنجمله روایت ابوحمزه ثمالیست از بعض ائمه هدی علیهم التحیة و الثنا که
از امیر المؤمنین علی علیه السلام نقل کرده‌اند که آن سرور فرموده‌اند که حضرت مقدسه مصطفوی
صلوات الله علیه و آله فرموده است و الذی بعثنی بالحق بشیرا و نذیرا ان احدکم لیقوم
من وضوئه فتساقط عن جوارحه الذنوب فاذا استقبل الله بوجهه و قلبه لم ینفتل و علیه
من ذنوبه شیء کیوم ولدته امه فانما مثل الصلوات الخمس کمثل نهر جار علی باب احدکم فما یظن
احدکم لو کان علی جسده درن ثم اغتسل فی ذلک النهر خمس مرات اکان یبقی فی جسده درن

وکذل

وکذلک والله الصلوات الخمس لامتی یعنی قسم بعزت و جلال پروردگاری که مرا بحق و راستی
فرستاده است پیغمبری تا بشارت دهنده باشم مر خلقان را برحمت بی نهایت او و ترساننده باشم
ایشان را از عذاب و سخط بی غایت او که بدرستی که هرگاه برخیزد یکی از تمام مؤمنان از وضوی
خود یعنی از وضو فارغ شود هر آینه میریزاند خدای تعالی از اعضای او گناهان را همچنانکه
میریزد برگ از درختان و چون در مقابل آید خدا را بروی ظاهر و روی باطن که عبارت
از قلبست یعنی روی بقبله دارد و دل با خدای دارد و دور شود از مکان خود تا پاک سازد
خدای تعالی او را از گناهان مانند کسی که در آن وقت از مادر متولد شده باشد
بدرستی که نماز پنجگانه نسبت بامت من بمنزله نهریست که بر در سرای هر کس جاریست و کذا
هر نماز بمنزله غسل کردن در آن نهر آیا چه گمان میبرد کسی که از تمام بدن او آلوده بادناس
ظاهری باشد چون در روزی پنج مرتبه در آن نهر غسل نماید و بدن خود را در آن شوید آیا
گمان میبرد که چیزی از ادناس مذکوره در بدن او باقی ماند یعنی جای این گمان نیست همچنین است
بخدای قسم حال نماز پنج وقت نسبت بامت من در پاک شدن از لوث گناه بعد از ادای آن
در اوقات ایشان که جای گمان بقای گناه نیست و روایت کرده‌اند در سبب نزول این آیه
هدایت **ان الحسنات یذهبن السیئات** که شخصی از اصحاب پیغمبر صلوات الله علیه و آله
زن نامحرم را بر غیر وجه حلال بوسه گرفته بود و بعد از آن از عمل خود پشیمان گردیده
بعرض حضرت رسانید و حضرت چنانچه عادت ایشان بود مترصد وحی الهی شدند که
ناگاه جبرئیل نازل شد و این آیه آورد که **اقم الصلوة طرفی النهار و زلفا من**
اللیل ان الحسنات یذهبن السیئات یعنی برپای دار ای محمد و امت خود را امر کن که برپای
دارند نماز را در دو طرف روز که عبارت از نصف اول روز و نصف آخرست که
کنایه از نماز صبح و ظهر و عصر باشد و در زلف از شب یعنی اوایل شب چه زلف ساعات

یعنی بعد از ادای آن نماز

اول شب را میگویند قریب بروز که آنرا نماز شام و خفتن باشد بدرستی که حسنات
یعنی مبادرت باعمال حسنه رفع میکند و برطرف میسازد سیئات را یعنی گناهان را الخ
پرسید که آیا این ندا یا رسول الله یعنی این حکم از برای رفع گناه منست ای رسول خدای
حضرت فرمودند بل لجمیع امتی یعنی از برای تو تنها نیست بلکه از برای جمیع امت منست
که تو یکی از ایشانی پس معلوم شد که مراد الحسنات درین آیه صلوات خمست و باید
دانست که گناهانی که آیه و حدیث دلالت میکند بر آنکه مبادرت بنماز پنجگانه رفع آن مینماید
گناهان صغیره است چه بعضی دیگر احادیث دلالت دارد بر آنکه نماز رفع گناهان کبیره
نمیتواند کرد چنانچه روایت کرده اند از حضرت مقدسه نبوی مصطفوی که آنحضرت فرموده
ان الصلوات کفارات لما بینهن ما اجتنب الکبایر یعنی بدرستی که نمازهای پنجگانه
رفع میکند گناهانی را که از مصلی در مابین هر دو نماز صادر میشود مادام که از کبایر
مجتنب باشد و همچنین روایت کرده اند که آنحضرت فرموده اند ما من امرء مسلم تحضره
صلوة مکتوبة فیحسن وضوءها وخشوعها ورکوعها الا کانت کفارة لما قبلها من الذنوب
ما لم یؤت کبیرة یعنی حاضر نشود مرد مومن را وقت نمازی از نمازهای واجبی پس
بجا آورد آنرا بر وجهی که نیکو باشد وضوی او قبل از نماز و خشوع او در نماز که عبارت
از ذلیل داشتن خودست در موقف عبادت و ترس بسیار از ناخشنودی
معبود و همچنین رکوع و سایر ارکان نماز او بر وجه نیکو بجا آورده شود مگر آنکه
بوده باشد نماز او که بر وجه مذکور بجا آورده کفارت گناهان گذشته او
مادام که مرتکب گناه کبیره نشده باشد و نیز روایت شده از آن سرور علیه و آله
صلوات الله الملک الاکبر که ان الصلوات الخمس والجمعة الی الجمعة کفارات لما بینهن
ما لم تغش الکبایر یعنی بدرستی که نمازهای پنجگانه کفارتهای گناهانیست که در مابین

هر دو نماز از مصلی صادر میشود و همچنین نماز جمعه کفارت گناهانیست که از جمعه تا جمعه
از مصلی واقع میشود مادام که مرتکب کبایر نشود و امثال این احادیث و روایات
درین باب بسیارست پس اشارت که محمول شود ذنوب درین حدیث و در روایت
اولی که ابی حمزه راوی آن بود بر گناهان صغیره و اگرچه کلام حضرت در آخر حدیث
ابی حمزه که کیوم ولدته امه ظاهر در عموم است والله اعلم طرداً باید دانست که
که بعضی آیات قرآنی دلالت دارد بر آنکه اجتناب از گناهان کبیره نیز رفع گناهان
صغیره میکند مثل آیه کریمه ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم و
ندخلکم مدخلا کریما یعنی اگر اجتناب کنید ای مومنان از گناهان کبیره و پیرامون آن
نگردید هر آینه می آمرزیم بازای آن گناهان صغیره شما را و داخل میکنیم شما را در مکان
گرامی و خوش که عبارت از بهشت عنبر سرشت است توهم نباید کرد که آنچه از احادیث مذکوره
بحیطه فهم در آمده که نماز پنجگانه تکفیر گناهان صغیره مینماید بمدلول آیه منافات دارد چه مستفاد ازو
بود که نماز تکفیر بعض انواع گناه کند و اجتناب کبایر تکفیر بعض انواع دیگر چرا که
گناه چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد بر چند نوع است بدنی و مالی و فعلی و قولی و امثال آن
یا آنکه بگوییم هریک از نماز و اجتناب کبایر را در تکفیر گناه دخل است باین معنی که هر دو
در تکفیر شریک باشند و برین تقدیر مراد بتکفیر هریک تکفیر بالاجتماع خواهد بود تکفیر
باستقلال و توجیه برین وجه که صغایری که نماز مکفر آنست محمول شود بر صغایری که اجتناب
از کبایر نکرده باشد مناسب مقام نیست چرا که در بعض احادیث تصریح باین واقعست که نماز
تکفیر گناه کسی میکند که اجتناب از کبایر کرده باشد و این صریحست درین که نماز تکفیر گناه
کسی که اجتناب از کبایر نکرده باشد نمیتواند کرد و این ظاهر است

حدیث چهاردهم

روایت کرده پس سند مذکور از شیخ الطایفه شیخ ابوجعفر طوسی قدس الله سره **از** شیخ
بزرگوار رئیس الاسلام محمد بن محمد بن النعمان المفید که عبارت از شیخ مفید باشد **از** احمد بن محمد
از پدر او محمد **از** حسین بن حسن بن ابان که بعضی از علماء رجال ثقه اش دانسته اند
از حسین بن سعید که غلام امام زین العابدین علیه السلام بوده و علمای رجال مدحش
کرده اند و بعضی ثقه اش دانسته اند و صاحب تصنیفات بوده و از امام رضا علیه السلام
رضا و امام محمد تقی و امام علی نقی علیهم السلام هر سه حدیث نقل کرده **از** ابی عمر و فضاله
از دراج **از** زراره بن اعین که گفت حکی لنا الامام محمد بن علی الباقر علیه السلام وضوء
رسول الله صلی الله علیه و آله فدعا بقدح من ماء فادخل یده الیمنی فاخذ کفا من ماء فاسدلها
علی وجهه من اعلی الوجه ثم مسح بیده الجانبین جمیعا ثم اعاد الیسری فی الاناء فاسدلها علی الیمنی
ثم مسح جوانبها ثم اعاد الیمنی فی الاناء ثم صبها علی الیسری فصنع بها کما صنع بالیمنی
ثم مسح ببقیة ما بقی فی یدیه راسه و رجلیه و لم یعدهما فی الاناء **شرح** کلام راوی امام
علیه السلام در ضمن آغاز و صفت نمایش و انجام مشتمل بر دو بینش **بینش اول** **آغاز**
حکایت کرد و بیان نمود روزی امام محمد باقر علیه السلام از برای
ما وضوی رسول خدا را برین وجه که قدحی آب طلب نمود و چون حاضر ساختند داخل
ساخت دست راست خود را در ان قدح و کفی آب برگرفت و ریخت آن را بر روی
مبارک خود از جانب بالای روی پس راند دست مبارک را بهر دو جانب روتا آب
بهمه جای آن جاری شد کرد و بعد از ان دست چپ را داخل قدح ساخت و کفی آب
بان دست برداشته بر دست راست ریخت و راند دست مبارک را بهمه جانب آن تا
آب بهمه جا جاری شد و بعد از ان اعاده کرد دست راست را یعنی مرتبه دیگر بدست
راست کفی برگرفت و بر دست چپ خود ریخت و آن همان عمل کرد که بدست راست کرده بود

یعنی

یعنی دست مبارک را بهمه جانب ان راند تا آب بهمه جا جاری شد و بعد از ان مسح کرد ببقیه
آنچه از رطوبت در دستهای آن حضرت باقی مانده بود سر خود را و پاهای خود را و اعاده
نفرمود دست راست را در اناء یعنی آب تازه بواسطه مسح بر نداشت **بینش دوم** فدعا بقدح
من ماء استدلال کرده اند باین فعل حضرت بر آنکه آب آوردن غیر از برای وضو ساختن از جمله
استحبابی که فقها در وضو مکروه دانسته اند نیست و گفته اند که استعانت مکروه آنست که
دیگری آب در دست ایشان ریزد و ایشان بآن وضو کنند و درین استدلال چنانچه مخفی
نیست بحث **مترجم گوید** میتواند بود که مقصود مصنف خلد ظلاله از بحث مذکور اشارت باین
باشد که فقها استعانت در وضو مکروه دانسته اند که مقصود ازان اباحت غاز باشد یا امری
دیگر از اموری که شروط بوضوست و غرض امام علیه السلام چنانچه تقریر مجمل راوی مشعر
آنست حکایت وضوی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بود و تعلیم آن بر راوی نه اباحت فعلی
از افعال مشروط بوضو چنانچه سکوت از ذکر نیت که بمذهب حق جزو وضوست یا شرط آن
نیز موید آنست پس فعل امام علیه السلام درین مقام اشعار بر عدم کراهت آنچه مکروه دانسته اند
نداشته باشد و در حدیث اشعاری نیست بر آنکه فعل مذکور از پیغمبر صلوات الله علیه و آله
نیز در حال اراده وضو واقع شده است تا آن مستمسک توان شد بلکه میتوان گفت که
حدیث صریح نیست در آب آوردن غیر از برای امام علیه السلام نیز چه میتوانستند بود
که مقصود راوی ازین کلام این باشد که حضرت در مقام احضار آب در آمدند اعم از
آنکه کسی دیگر آورد یا خود حاضر ساخته و تعبیر ازین حال بطلب در کلام عرب بسیار است چنانچه
بعد از تتبع کلام ایشان ظاهر میشود و بر تقدیر تسلیم این مراتب میتواند بود که غرض
حضرت از فعل مذکور تنبیه بر جواز ان باشد و اشعار بر آنکه استعانت در وضو حرام
نیست خصوصا که مقام نیز چون مقام تعلیمست ابای ازان ندارد بلکه مقتضی آن نیز هست

وابداعهم فاسد لما عله وجه من اعظم الوجه سدل در اصل لغت یعنی ارخای ثوب و امثال
آنست یعنی فرو گذاشتن جامه و پرده و نقاب و آنچه مانند آن باشد و از ینجاست که آنچه
بر مقنعه و کلاه و امثال آن می پوشند سدل میگویند و مراد از مجاز لحیین آنست بر روی ملائکه
تشبیه از قبیل استعاره تبعیه که عبارت از استعارهٔ افعال و حروفست یعنی فعلی یا
حرفی در کلام مذکور شود و از ان معنی خواسته شود غیر معنی موضوع له بواسطه
مشابهتی که معنی مذکور را بمعنی موضوع له بوده باشد و مراد باعلای وجه جانب
بالای روست یعنی حضرت ابی را که پدرت راست از قدح بر داشته بلو دند بر روی
مبارک بخشیدند از جانب بالای روی که عبارت از رستنگاه موی پیش سر است تا
محاذات پیشانی و آنچه محاذات آنست تا بعذار چنانکه بتفصیل مذکور خواهد شد ان شاء الله
تعالی ثم مسح بیده الی ینبغی چیزها در بعض نسخ تهذیب حدیث که ذکر این حدیث شده بجای
جانبین حاجبین ایراد شده و ان نسخه صحیح نیست بلکه از اشتباه سهو کاتبانست و
باید دانست که لفظ ثم درین حدیث و در چند موضع که مذکورست بمعنی خود که تراخیست
مستعمل نیست بلکه بتجرید از معنی تراخی یافته مستعمل شده است و استعمال ثم برین
وجه در کلام بلغا بسیارست مترجم گوید بیان این اجمال آنکه هر گاه در عطف امری
بر امری مجرد اجتماع و مشارکت ایشان در حکمی قصد میکنند بواو عطف میکنند
مثل جاء نی زید و عمرو که زیاده برین دلالت ندارد که زید و عمرو هر دو آمدند اعم
از آنکه باهم آمده باشند یا یکی مقدم بر دیگری آمده باشد و اگر با آن خواهند دلالت
نمایند که آمدن یکی از ایشان بعد از دیگری واقع شده بی آنکه زمانی فاصله شده باشد
میان ایشان امر لاحق را بر سابق بفای تعقیبی عطف میکنند مثل جاء نی زید فعمرو که دلالت
دارد بر آنکه آمدن عمرو بعد از آمدن زید واقع شده بی فاصلهٔ زمانی و اگر زمانی

فاصله

فاصله شده باشد و خواهند از او انمایند عطف مذکور را بثم اداء میکنند مثل جاء نی
زید ثم عمرو که باین معنیست که زید آمده بعد از زمانی عمرو آمد و این معنی را تراخی میگویند
و ثم از برای این معنی موضوعست و ظاهرست که درین مقام تراخی در میان افعال وضو
مراد نیست بلکه موالات که تتابع افعالست در وضو شرطست پس ناچار ثم را مجرد از معنی تراخی
باید گرفت که بمعنی فا باشند ثم اعاد الیسری ذکر اعاده درین فقره و بعد کلمه فقره اینست
که ثم اعاد الیمنی باشد چه ظاهرست که معنی اعاده که ایقاع ثانویست در ضمن ادخال دست چپ
متحقق نیست چه ادخال اولی بدست راست بوده و توهم نشود که در رعایت صنعت مشاکله
که عبارت از ایراد لفظیست در فقرهٔ از کلام باز ار معنی که لفظ مذکور از برای آن موضوع
نیست تا مشاکل شود لفظ آن فقره با فقرهٔ دیگر از کلام که قرینهٔ او واقعست و
لفظ مذکور آنجا در معنی خود استعمال شده است مقدم بود و مشاکل اسم مفعول برای مشاکل
فاعل شرطست یعنی شرطست که لفظی که بواسطهٔ مشاکله آن این لفظ در غیر معنی خود مستعمل شده
در کلام ذکر آن مقدم داشته باشند بر ذکر این لفظ و چون اینجا مقدم نیست بر آن مشتمل نمیتوان
حمل کرد چه هیچیک از علما و شرط این شرط مذکور نساخته اند بلکه بر خلاف آن تصریح کرده اند
چنانچه در آیه کریمه فَمِنْهُم مَن يَمْشِي عَلَى بَطْنِهِ وَمِنْهُم مَن يَمْشِي عَلَى رِجْلَيْنِ
که در مقام امتنان بخلق انواع مختلف از حیوانات نازل شده و باین معنیست که بعضی
از ایشان بشکم راه میروند مثل ماهی و مار و امثال آن و بعضی بپا چون سایر حیوانات
گفته اند که ذکر مشی در فقرهٔ اول با آنکه مشی در لغت بمعنی راه رفتن بپاهاست و حرکت بشکم
را مشی نمیگویند بجهت مشاکلهٔ مشی فقرهٔ دوم است که در معنی خود مستعمل شده و ممکنست که اعاده
در معنی خود نیز مستعمل باشد چه اگر چه ادخال دست چپ مرتبه دیگر وقوع نیافته
بوده است اما ادخال دست در ضمن دست راست واقع شده بوده است پس باین اعتبار

ادخال شما نوی محقق باشند **مترجم گوید** صاحب کشاف در اول سوره کهف جایی که تفسیر
آیه کریمه **وإن يظهروا عليكم يرجموكم أو يعيدوكم في ملتهم** الآیه کرده که در باب
اصحاب کهف نازل شده و معنی آن را برین وجه بیان کرده است که بعد از بیدار شدن
ایشان از خواب که بعد از سیصد و نه سال وقوع یافته بود چون در آن مقام شدند
که بواسطه تحصیل قوتی که وسیله حصول قوت جهت عبادت ایشان بوده باشد کسی را از خود
بشهر فرستند بگمان آنکه همان زمان دقیانوس است و جمیع ایشان از ترس دقیانوس آنجا پناه
بکهف آورده بودند هنوز نرسیده یکی از ایشان خطاب بدیگری کرده گفت سفارش کنید او را که
بنوعی سلوک نکند که مردم شهر بر حال ما و جای ما اطلاع یابند إنهم إن يظهروا عليكم
يرجموكم بدرستی که اگر اهل شهر را بر حال شما اطلاع بهم رسد شما را با قبح وجهی خواهند کشت
أو يعيدوكم في ملتهم یا عود خواهند فرمود شما را بدین باطل خود چون باعتقاد او اصحاب
کهف اول نیز بر دین حق بوده اند و داخل عقیده ایشان از اول نشده بکفر پاک بوده است
یعیدوکم فی ملتهم را در آیه مذکوره بیدخلوکم فی دینهم و یصیروکم الیه تفسیر کرده است گفته است
که استعمال اعاده درین معنی در کلام عرب بسیار واقعست و هذه عبارة العود بمعنى الصيرورة
اكثر شيء في كلامهم يقولون ما عدت افعل كذا و يريدون ما ابتدأ الفعل پس بنابرین ذکر اعاده
درین مقام که از امام علیه السلام وقوع یافته بی شبهه محل توجیهات مذکور صحیح باشد
فقد برهم مسح بقية ما بقي في يده رأسه و رجليه ظاهر این بود که گفته شود ثم مسح بما بقي في يده
رأسه و رجليه چه مسح بانچه باقی بوده در دست از آب وضو وقوع یافته نه بباقی آنچه باقی
مانده بود نفایتش چون اگر بران وجه ایراد می شد موهم این بود که حضرت جمیع رطوبتی
که در دست باقی مانده بود مسح کرده باشند و مسح بعضی از آن جایز نباشد بر وجه مذکور
ایراد شد تا رفع آن توهم شود و اشعار باشد بر آنکه مسح بعضی از آن نیز جایز است و لم

يعدها في الآخر ممرّ و بودن ضمیر یعدها با آنکه ظاهر آنست که راجع باشد بقدمین و تثنیه باید
بود بنابر آنست که راجع بقدمین است که در فقره پیشتر مذکور است یا بقدمی که در ضمن قدمین مذکور
شده و در بعضی نسخها نعیدهما نقل شده بصیغه تثنیه و بران تقدیر احتیاج بتوجیه مذکور و
ارتکاب خلاف ظاهر نیست والله اعلم **نمایش اول** باید دانست که جمهور علمای شیعه در شستن
رو در وضو واجب دانسته اند ابتدا بأعلای وجه را یعنی اینکه ابتدا در شستن از جانب
بالای رو که عبارت از رستنگاه موی پیش سر است چنانچه مذکور شد واقع شود و سوای
سید مرتضی علم الهدی و ابن ادریس و بعضی از تابعان ایشان که بوجوب آن قایل شده اند
گفته اند که می باید رو بالتمام شسته شود از هر جانب که ابتدا او اقع شود مجزیست و از جمله
دلایلی که بر وجوب آن ایراد کرده اند یکی حدیث مذکور است برین وجه که حضرت امام علیه السلام
در مقام بیان و تعلیم واجب وضوی بوده اند و لهذا متوجه اعمال سنتی نشده اند پس آنچه از ایشان
صادر شده باشد واجب باشد و این حدیث ناطق است بآنکه در شستن روی ابتدا باعلی
کرده اند پس ابتدا باعلی در شستن رو واجب باشد اگر گویند بنابرین لازم می آید که اغتراف یعنی
یعنی برداشتن آب از اناء بدست راست که حدیث صریحست در وقوع آن از امام علیه السلام
نیز واجب باشد و حال آنکه هیچکس از علما قایل بوجوب آن نشده است پس هر چه مضمون حدیث دلالت
بر صدور آن از حضرت داشته باشد محکوم بوجوب نتواند بود جواب آنست که هر چه در ضمن بیان
حضرت در آمده باشد گاهی محکوم بوجوب است که دلیل دیگر نبوده باشد بر خلاف آن و اینجا
دلیلست بر استحباب اغتراف یعنی بیان آن و نقض بر دلیل مذکور نتواند بود و یکی دیگر از دلایلی
که بر وجوب آن نقل شده استدلال به بیانی وضوی آنحضرت صلوات الله علیه و آله که بقصد تعلیم
امت از ایشان صادر شده است برین وجه که حضرت در حین شستن روی مبارک در آن وضو
یا ابتدا باعلی کرده اند یا باسفل نمیتوانند بود که ابتدا باسفل کرده باشند و الا لآن [illegible]

شد علی التعیین برامت چه باتفاق دارند برانکه حضرت بعد از فراغ از وضوی بیانی فرموده اند
که هذا وضوء لا یقبل الصلاة الا به یعنی این وضوییست که قبول نمیشود نماز نیز در حضرت حق
مگر انکه وضوی ان نماز مثل این وضو ساخته شود و حال انکه هیچ یک از امت قایل بوجوب
ابتدای باسفل علی التعیین نشده اند و اتفاق امت بر خطا صحیح نیست پس البته ابتدا باعلی کرده باشند
و هر چه ایشان در ان وقت کرده اند بنا بر کلام مذکور که بعد از فراغ بر زبان مبارک جاری ساخته اند
واجبست پس ابتدا باعلی واجب باشد و برین استدلال اعتراض کرده اند که میتواند بود
که ابتدای حضرت باسفل واقع شده باشد باین قصد که وانموده شود که ان نیز جایز است
و ابتدا باعلی واجب نیست و گاهی اگر از حضرت بران وجه صادر شده باشد تا شود از روی
وجوب نداشتند چنانچه سکوت راوی وضوی بیانی مذکور از ذکر ان نیز اشعاری بان
دارد و پس از فعل ان حضرت بر ان وجه وجوب لازم نیاید و اتفاق بر عدم وجوب ان اتفاق
امت بر خطا نباشد بلی اگر در روایت وضوی بیانی تصریح بابتدای باعلی میبود استدلال
بان بر مطلب مذکور وجهی میداشت و نیز بخاطر میرسد که بر تقدیری که ثابت شود که حضرت در وضوی
بیانی ابتدا باعلی وجه کرده اند نیز دلالت بوجوب ان نخواهد کرد چه بعضی کیفیات در افعال
جبلی انسانی باشد که با وجود امکان صدور ان بطوری دیگر بالطبع بران وجه عمل می آورده
چنانچه گاه خوردن طعام دست را واسطه گرفتن لقمه می سازد و هنگام شرب آب کوزه
و امثال ان را واسطه ساخته اب را بر لب میگذارد نه لب را بر اب بطریق سایر حیوانات
با وجود امکان طریق دیگر پس میتواند بود که ابتدای حضرت باعلای وجه نیز از ان
قبیل باشد چنانچه امرار ید در غسل اعضا که این حدیث بصدور ان از حضرت ناطق است
اکثر علما بران حمل کرده اند و قایل بوجوب ان نشده مگر قلیلی از مجتهدین که ان را نیز واجب
دانسته اند بلی اگر ثابت شود که حضرت در ایقاع بران وجه قصد قربت کرده اند دلیل وجوب

میتواند بود و دعوی ان در معرض منع است مانعش از کیفیات فعلی باشد که قربت در ان
قصد شده و از افعال وضوست و ان لازم ندارد که مقصود از ان نیز قربت باشد
و کلام حضرت که بعد از فراغ از وضوی بیانی فرموده اند که هذا وضوء لا یقبل الله الصلوة
الا به این معنیست که الا بمثله یعنی قبول نمیشود نماز مگر بوضویی که مثل این وضو باشد یا
بنا بر انچه در اصول مقرر شده است که اصل عدم تکلیف بزیاده است باقل انچه در عرف مماثلت
گویند از عهده تکلیف بر توان امد و هیچ شک نیست که با انکه کیفیتی از کیفیات فعلی تبدیل یابد
بکیفیت دیگر رفع مماثلت عرفی نخواهد شد مثلا هر گاه غلامی از جانب صاحب خود مامور
شود بانکه کاری کند مثل کاری که زید کرده مکلف بزیاده از پس نخواهد دانست که بر
وجهی که ان کار از و صادر شود که توان گفت که مانند کار زید است نه انکه بر وجهی کند که
از ان مانندتری بان متصور نباشد و گمان اینست که اگر برین مطلب استدلال کند بایه
کریمه فاغسلوا وجوهکم چندان دور نباشد برین وجه که در علم بیان مقرر
شده که مطلق منصرف بفرد شایع متعارف میشود یعنی هر گاه امری بی قید بوضعی و حالی
از اوضاع و احوال ان ایراد شود مراد از ان فرد متعارف شایع از افراد ان خواهد
بود چه اگر فرد دیگر مقصود می بود البته مقید میشد مثلا هر گاه سیدی بغلام خود
گوید از برای من کوزه بساز و ذکر طرح و وضع ان نکند باین مکلف خواهد بود که کوزه را
بسازد بر وجه متعارف شایع میان مردم مثل شکل اسطوانی مثلا پس اگر بشکل دیگر بسازد
مثل مثمن یا مسدس و امثال ان عمل امر سید نکرده خواهد بود و بعتاب مولای خویش مستوجب
خواهد ساخت پس گوییم غسل وجه که امر بان در آیت واقع است مطلق و مقید بقیدی
نیست پس بنا بر انچه مذکور شد مراد ان فردی خواهد بود از افراد غسل وجه که شایع و
متعارف مردم باشد و ظاهر است که شایع و متعارف در غسل وجه اینست که ابتدا از جانب

بالا واقع شود و از جانب اسفل پس غسل بر این وجه واجب و مأمور به باشد و اگر گویند این
استدلال در باب امرار ید نیز جاریست چه ظاهر است که شایع و متعارف در غسل اعضا
اینست که با امرار ید باشد و حال آنکه تو قایل بوجوب آن نیستید جواب آنست که این نقض
مشترکست میان این دلیل و دلیلهای سابق که قوم ذکر کرده اند چه ایشان از ورود این
بر دلیلهای خود جواب گویند جواب ازین دلیل نیز میتواند بود والله الهادی تمامش

دوم تحدید وجه یعنی تعیین نهایت طول و عرض روی تا معلوم شود که از هر جانب تا کجا
می باید شست اگر چه در جمیع کتب فقهی مذکورست و در میان مردم مشهور نهایتش چون
بر وجهی که بخاطر رسیده دیگران بر این وجه ایراد نکرده اند چنانچه در تفطن بآن و استنباط
آن از روایت خود را متفرد میدانند مقام را مناسب ذکر آن دانسته میگوید که جمیع محقق
اسلام سوی زهری از علماء سنت که گوش را نیز داخل روی دانسته اتفاق دارند
بر آنکه طول روی زیاده از قصاص موی سر تا طرف ذقن که عبارت از سر زنخدان
باشد نیست و عرض آن از وتد گوش که بلندی زیر گوش است تا وتد گوش دیگر
و قصاص در لغت منتهای رستنگاه موی سرست خواه از پیش و خواه از عقب و مراد اینجا
نهایت رستنگاه موی پیش سرست که از دو جانب ناصیه یعنی موی پیش سر بالای جبهه
گرفته بود و نزعه که عبارت از دو جای بی موی طولانیست که از دو جانب میان سر راه داده بالا
رفته فرود آمده است و بمواضع تحذیف که در پیش صدغین که شقیقها باشند واقع
زنان و مطربان موی آن ازاله کنند رسیده و از آنجا بدور صدغین در آمده متصل
شده است از دو جانب بعذار که عبارت از موضعیست که محاذی سوراخ گوش روییده
ما بین شقیقه و گوش و عارض الا پاهنی که بر دور گوشها در آمده هیچکس خلاف نکرده است
در آنکه داخل قصاص موی سرست نه مقدم نهایتش علمای ما رضوان الله علیهم از حدیث

صحیح زراره که بعد ازین مذکور خواهد شد اینچنین استنباط کرده اند که طول روی از قصاص
ناصیه است تا طرف ذقن و عرض آن آنچه فرا گیرد آنرا ابهام و وسطی که عبارت از انگشت
شست و انگشت میانه است چون بر عرض روی نهاده شود و درین تحدید بظاهر نزعتین
و صدغین داخلست و مواضع تحذیف و عذارین و پاهنهای ما بین عذار و گوش خارج
لیکن نزعتین را همه خارج دانسته اند و گفته اند مراد از قصاص ناصیه قصاص است
و آنچه برابر آن باشد از دو جانب تا عذار یعنی خط عرضی که واصل باشد میان قصاص ناصیه
و عذار از دو جانب بران گذرد و نزعتین برابر خط مذکور نیست بلکه فوق خط مذکور
می افتد اما صدغین با آنکه در تحت خط مذکور واقعست و تحدید مذکور شامل آنست همه اتفاق
کرده اند بر آنکه او داخل روی نیست و واجب نیست شستن آن بواسطه آنکه در حدیث زراره
مذکور تصریح باخراج آن واقعست و حدیث مذکور اینست که زراره ابن اعین که از ثقات
راویان حدیثست از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که بآنحضرت گفتم خبر ده
مرا از حد وجهی که سزاوار باید شست و خدای تعالی در کلام مجید امر بشستن آن کرده حضرت
علیه السلام بلفظ در بار فرمودند که الوجه الذی امر الله عز و جل بغسله الذی لا ینبغی
لاحد ان یزید علیه ولا ینقص منه ان زاد علیه لم یوجر وان نقص منه اثم ما دارت علیه
الوسطی والابهام من قصاص شعر الراس الی الذقن و ما جرت علیه الاصبعان مستدیرا فهو من الوجه
و ما سوی ذلک فلیس من الوجه خلاصه کلام معجز نظام آنکه رویی که حضرت عزت جل شانه امر
بشستن آن کرده چنانچه سزاوار نیست هیچکس را که بران زیاده شود یا در آنچه شود از آن
چیزی کم کند اگر بران چیزی زیاده کند اجری بران نخواهد یافت و اگر از آن چیزی کم کند
در معرض اثم و عقاب در خواهد آمد مسافتیست از روی که دور آن کند بر آن وسطی و ابهام
در حالتی که آن مسافت از قصاص موی سر باشد تا طرف ذقن و آنچه جاری شود بر آن

اصبعین مذکورین از روست و غیر آن چیزی از رو نیست بعد از آن از حضرت سوال کردم
که آیا شقیقه داخل روست فرمودند لا یعنی شقیقه داخل روی نیست بعد از آن گفتم
خبر ده مرا از آنچه موی بران روییده است در روی آیا آن را فرا گرفته باشند زیر آن مس و غسل
و امثال آن فرمودند کلما احاط به الشعر فلیس للعباد ان یطلبوه و لا ان یبحثوا عنه و لکن یجری
علیه الماء یعنی آنچه مو بران روییده و در زیر موی پنهان است فرض نیست که آن را که در مقام بر
آوردن آن از زیر موی در آیند یا از آن بحث کنند اما باید که آب بر روی موی که
بران موضع روییده جاری سازند و این حدیث عمده دلایل علمای امامیه است از برای
تحدید وجه و اقوای ازین دلیلی ندارند و در کتاب کلینی و کتاب من لا یحضره الفقیه حکم بصحت
آن شده و شیخ طوسی در تهذیب حدیث آن را حسن دانسته و در تهذیب مذکور و کلینی اگرچه
بر وجه اضمار نقل آن شده یعنی تصریح با مامی که زراره از و روایت کرده نشده و حدیث
مضمر را از اقسام ضعیف میدانند اما این اضمار ضرر در صحت حدیث نکرده بواسطه آنکه شیخ
طوسی که مصنف تهذیب است در کتاب خلاف که هم از مصنفات اوست تصریح کرده است بآنکه
امامی که زراره از و سوال کرده یکی از دو امام است امام محمد باقر علیه السلام یا امام جعفر
صادق و ابن بابویه صاحب کتاب من لا یحضره الفقیه تصریح کرده است که امام محمد باقر است و اما مواضع
تحذیف و عذارین خلاف شده است میان علمای امامیه و اکثر ایشان داخل روی دانسته
و در وضو شستن آن واجب دانسته اند بنا بر بعضی مواضع تحذیف را داخل السنة اند بنا بر
دلیل که تحدید مذکور که از حدیث فهم شد شامل آن هست چه انفراج اصبعین در اغلب بان
میرسد و خط مذکور بر بالای آن میگذرد و شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه در کتاب تذکرة الفقها
حکم بخروج آن از رو کرده بنا بر آنکه اصل برائت ذمه است از وجوب غسل آن و چون موی
که بران روییده اتصال دارد بموی سر ظاهر آنست که داخل سر باشند نه داخل رو و بعض

بعض علمای اهل سنت نیز با او درین حکم شریکند و بعضی مثل شیخ ابو القاسم و شیخ جمال الدین
مطهر علیهما الرحمه جزم بخروج عذارین کرده اند به دلیل **اول** آنکه اصل برائت ذمه است
از وجوب غسل آن **دوم** آنکه تحدید مذکور شامل آن نیست چه انفراج اصبعین در اغلب بان
نمیرسد **سیوم** آنکه وجه را از مواجهه گرفته اند و عذارین مواجه انسان نیست پس داخل
وجه نباشد بنا برین شک نیست که اگر هر یک از مواضع تحذیف و عذارین در حال وضو شسته
شود باحتیاط اقرب خواهد بود اما پائین ما بین عذار و گوش جمیع علمای امامیه اتفاق
دارند بر آنکه از حد وجه بیرونست و غسل آن واجب نیست و اکثر علمای اهل سنت داخل
میدانند چه روی پیش ایشان از کنار گوش است تا کنار گوش و بالجمله از تقریر این مقدمات
ظاهر شد که حد اعلی وجه بنا بر آنچه از کلام علمای ما رضوان الله علیهم فهم میشود رستنگاه موی
ناصیه است با آنچه برابر آن باشد از دو جانب بر استقامت خط عرضی مذکور تا جایی
که سر انگشتان مذکور در وقت انفراج بان رسد و هیچ شک نیست که مواضع تحذیف
و صدغین در زیر این خط اند و ابهام و وسطی وقت انفراج از ایشان میگذرد و پس این تحدید
بمذهب جمعی که مواضع تحذیف و صدغین را خارج روی میدانند شدید خواهد بود بواسطه
آنکه آنچه داخل روی نیست داخل میشود و چون تواند بود که تحدیدی که متضمن این قسم قصوری
باشد از امام علیه السلام صادر شود و پس معلوم شد که تحدید برین وجه معقول و مقصود نیست
بلکه حق آنست که تحدید ما بین الاصبعین مخصوص حد عرضی نیست بلکه مراد آنست که هر یک
از طول و عرض روی بمقدار ما بین الاصبعین برین وجه که خط مستقیمی توهم کنیم از
قصاص ناصیه تا طرف ذقن که در اغلب مساوی انفراج ما بین الاصبعین و وسط آن را
ساکن فرض کرده بر نفس خود دیش حرکت فرا دهیم تا طرف اعلی خط بجای طرف اسفل
اعلی چنانچه شبیه دایره از آن بهم رسد آنچه درین دایره داخل باشند وجه است و آنچه از دایره

آید و طرف اسفل

افتد خارج وجه بیان این اجمال که من قصاص شعر الراس که عبارت حدیث زراره واقع است

بحسب ترکیب لغوی یا حال است از مای ما دارت که خبر الوجه است و متعلق لکاینا مقدر است یعنی

وجهی که امر بغسل آن در وضو وارد شده مقداری است از روی که دور آن کند ابهام و وسطی

بر آن در حالی که ابتدا از قصاص شعر راس باشند تا ذقن یا متعلق است بدارت

مذکور یعنی دور آن اصبعین بر وجهی باشد که ابتدای آن از قصاص شعر راس باشد

و انتهایش بذقن و ظاهر است که هرگاه احد اصبعین برین وجه دور کند اصبع دیگر بر عکس

آن دوران خواهد کرد یعنی ابتدا دوران آن از ذقن خواهد بود و انتها بقصاص موی

تا نتیجه دایره مذکوره که لفظ مستدیرا نیز دلالت بر آن دارد بهم رسد و لهذا امام علیه السلام

اکتفا بذکر یکی کرده و در حدیث تصریح باداره هر دو نشده است بعد از آن در مقام تصریح

بما علم ضمنا در اراده مبین نمایند که و ما جرت علیه الاصبعان مستدیرا فهو من الوجه جمله مستدیرا

درین عبارت حال است از مبتدا که مای موصول باشد یعنی مقداری که جاری شود بر آن

اصبعین مذکورین در حالی که آن مقدار مستدیر باشند از وجه است و این صریح است در

آنکه مسافت طول و عرض آن مساویست و مقدار هر یک از آن انفراج اصبعین است و هر گاه

معنی حدیث برین وجه ذاکر نشده مواضع تحذیف داخل میشود و نه صدغین تا در

اخراج آن نزد جمعی که قایلند بانکه آنها داخل روینت احتیاج بتکلف باشد و تحدید سالم شود

از قصور و آنکه گفته شد که مواضع تحذیف و صدغین ازین تحدید بیرونست بواسطه آنست که

تجربه حاکمست بانکه هرگاه چنانچه مذکور شد خط متوهم از انفراج اصبعین را بر بالای قصاص

و ذقن منطبق سازند و وسط آن را ساکن ساخته بر نقش خود دوش اداره فرمایند تا نتیجه

دایره مذکوره بهم رسد مواضع تحذیف و صدغین خارج می افتد و ازین بیان ظاهر شد که

وجهی که تحدید بر قوم تامل است زیاده است از وجهی که از روایت بنابر تقریر مذکور مفهوم میشود

نصف زیادتی مربع مفروض بر دایره مذکور بر آن دایره که عبارت است از دو مثلث که

حاصل میشود از دو خط مستقیم طولی و عرضی و قوسی از دایره مذکوره مثلا فرض

کنیم که درین شکل **ب** قصاص ناصیه است و **ز** طرف ذقن و خط **ا ب ح** خطی است

که قوم طرف اعلای وجه دانسته اند که مرور کرده بر ناصیه و آنچه بر سمت آنست از دو

جانب آن عذار و مجموع این شکل بنابر تحدید قوم وجه و بنابر تحدیدی که با استنباط آن از

روایت مذکوره متفردست دایره وجهست و ما بقی خارج پس ظاهر شد که زیادتی آن بمقدار

مثلث **ا ب ه** و مثلث **ب ح ر** است که فضل ربعست بر دایره والله الهادی الی الصواب

مسئله مشهور میان علمای امامیه رضوان الله علیهم آنست که اگر متوضی بعد از نیت رو

خود را بآب زند بر وجهی که ابتدای رسیدن روی بآب از جانب اعلی باشد بی آنکه دست

بر روی ریزد و یا دست بر روی رساند کافیست و امرار ید یعنی راندن دست بر روی در حال

شستن روی واجب نیست و بعضی از علمای زیدیه امرار ید را در غسل وجه واجب دانسته اند

از علمای امامیه این جنید و بعض اتباع او یا ایشان درین مسئله موافقت کرده اند و شیخ

جمال الدین مطهر علیه الرحمه در مختلف بر مذهب مشهور که عدم وجوب امرار ید است برین وجه او

دلیل کرده است که غسل وجهی که از آیه کریمه فاغسلوا وجوهکم وجوب آن ثابت چنانچه در ضمن

غسل بی امرار نیز محقق است پس در ضمن هر شق که غسل بفعل آید اتیان بمامور به واقع شده خواهد بود

و متوضی از عهده تکلیف بآن بر آمده و اصل عدم تکلیف بزیاده است و بخاطر خطور میکند که این

دلیل کافی تمام میتواند بود که در وضوی بیانی که این حدیث متضمن آنست و جمیع علما در صحت

قبولش در آورده معصوم نقل کرده اند امرار ید بعمل نیامده باشد اما بعد از بعمل آمدن آن

از حضرت امام علیه السلام چنانچه حدیث بآن ناطق است این استدلال را وجهی نمی ماند چرا که

خصم را میرسد که بگوید امام علیه السلام در معرض بیان و تعلیم وضو بدست مبارک آب بروی شسته

امرار ید [illegible]

بر روی رکشند و دست مبارک را ابرو و جانب روی را نده چنانچه و مسح بیده جانبه نقص برات
لب راندن دست واجب باشد چنانکه در وجوب ابتدا با علی وجه گفته اند و برین وجه استدلال
کرده و نیز در باب وجوب ابتدا با علی برین وجه استدلال شده بود که حضرت در وضوی ثانی
که بعد از فراغ از ان فرمودند هذا وضوء لا یقبل الله الصلاة الا به یا ابتدا با علی وجه
کرده اند یا باسفل آخر الخ و در تقریر دلیل مذکور شده درین باب نیز میگوییم حضرت در حال غسل وجه
دران وضو یا امرار ید بعمل آورده اند یا نمی نموده اند بود که بعمل نیاورده باشند والا لازم که ان
برائت واجب بود و هیچکس آن قایل نشده و پس البته بعمل آورده اند پس امرار ید در حال غسل وجه
واجب باشد و بالجمله دلیل علما بر وجهی که دلالت بر عدم وجوب امرار ید دارد بر عدم وجوب
ابتدا با علی نیز دارد و هرچه جواب آن شود جواب این نیز میتواند بود والله الموفق
مسئله شیخ زین الدین علیه الرحمه در بعض مصنفات خود حکم کرده است باآنکه در شستن روی در
وضو مجرد ابتدا از حد اعلی کافی نیست بلکه می باید نسبت بجمیع اجزای روی رعایت غسل الاعلی
فالاعلی بشود یعنی هر جزو بالای پیشتر از جزو نشیبی شسته شود و شاید نکته عرفیه بعمیق
قدر که در عرف گویند که رعایت مذکور واقع شده کافیست چرا که رعایت ان بحسب حقیقت
که کمتر کسی تخلف کند چنانچه مخفی نیست در مرتبه اشکال و تعسر بلکه امتناع و تعذر است پس اندک تخلفی
که خلل در رعایت عرفی نکند منافی نخواهد بود و بعد از ان ذکر کرده است
که اگر اکتفا شود بوجوب تقدم غسل هر جزو بالایی نسبت بجزو نشیبی که در سمت ان
باشد یعنی یک خط مستقیم ربرو دو مرور کند نه نسبت بجمیع اجزای تحتانی و اگر
چه بران سمت نباشد خالی از وجهی نخواهد بود و آنچه بخاطر میرسد انست
که همان ابتدا بجزوی از حد اعلی کافیست در رعایت الاعلی فالاعلی در باقی اجزا
مطلقا واجب نیست نه نسبت باجزایی که در یک سمت باشند و نه نسبت باجزای دیگر و

رعایت

رعایت عرفیه و نه حقیقیه چرا که مشقت عظیمی در ضمن التزام انست که تکلیف بامثال ان کمتر اتفاق
وقوع یافته و اصل برائت ذمه مکلف است از وجوب آن و در هیچ یک از احادیث اشعاری بان نیست
احادیثی که مذکور شد و نه غیر آن و آنچه از حدیث مذکور فهم آن شده زیاده بران نیست که حضرت امام علیه السلام
در غسل وجه ابتدا با علای وجه کرده اند و امتثال چنانچه در ضمن رعایت الاعلی فالاعلی محقق با عدم رعایت
مذکور نیز متحقق میخواهد بود که گاهی که ابتدا الحسن و اعلی شده باشند و امرار ید برین که درین حدیث شهادت
بان بود که از حضرت در حال غسل واقع شده نیز دلالتی بران ندارد و بالجمله هیچ یک از کتب استدلال
دلیلی دیده نشده که دلالت بر وجوب رعایت مذکور کند پس حکم بوجوب ان وجهی نداشته باشد بلی واجب است
دلیل نمانیت سیوم باید دانست که وجوب رعایت تقدیم غسل دست راست بر دست چپ که این حدیث
که این اشعار بر صدور ان از امام علیه السلام دارد و دلیلی که در باب وجوب ابتدا باعلی وجه مذکور شد در این
ان نیز جاریست از مختصات مذهب امامیه است که علما مذهب مذکور رضوان الله علیهم بران اتفاق
دارند و از علما اهل سنه هیچکس ان قایل نشده بلکه بعضی از ایشان مثل شافعی و احمد حنبل اکتفا کرده اند
بر وجوب ترتیب میان غسل وجه و مجموع یدین و مسح راس و مجموع رجلین و قایل بترتیب میان دست نشده
پا نشده اند و بعض دیگر مثل ابوحنیفه و مالک ترتیب را مطلقا واجب نمیدانند و میگویند ابتدا اگر بعضو
که واقع شود جایز است و استدلال کرده اند بر مذهب خود باآنکه اصل برائت ذمه است از وجوب ان و آیات
وضو اشعاری بوجوب ان نیست چرا که واو عطف که در میان اعضا در آمده افاده ترتیب نمیکند پس
که نزد ایشان جایز است که وضو بران وجه واقع شود منعقد و صحت صورت خواهد بود و از نزد
علما امامیه رضوان الله علیهم جمیع انها باطل است الا و صورت بمذهب کسی که ترتیب در مسح پاها واجب
میداند و تجویز کرده که پای چپ مقدم بر پای راست مسح شود و یک صورت بمذهب کسی که تجویز ان نیز نکرده
و در مسح پاها ترتیب را واجب میداند و بیان و صول صور مختلفه بعده مذکور است که عدد اعضا که مشمول
ممسوح در وضو شش است وجه و یدین و راس و رجلین و بر تقدیر عدم وجوب رعایت ترتیب میان

ایشان ابتدا بهر یکی از اعضای ثلثه کنند صحیح خواهد بود و بر هر تقدیر عضو دوم نه احتمال خواهد داشت
که مجموع سی احتمال باشد و بر هر یکی از احتمالات سی گانه عضو سیم را چهار احتمال است و حاصل ضرب سی در
چهار یکصد و بیست و عضو چهارم را بر هر یک از وجوه مذکوره سه احتمال و حاصل ضرب صد و بیست در سه
سیصد و شصت و عضو پنجم را بر هر وجه از آن دو احتمال و حاصل ضرب سیصد و شصت در دو هفتصد و
بیست است و چون عضو ششم را سوی یک صورت باقی نماند و حاصل ضرب هر عدد در واحد همان عدد است
انتظام آن باعث زیادتی عدد و صور محتمله نمیشود و **مترجم گوید** انحصار عدد و صور محتمله در هفتصد و بیست
گاهی تمامست که ایشان بگویند تجویز بیان اعضاء در غسل کرده باشند و ظاهر آنست که آن نیز بمذهب ایشان
جایز است پس صور محتمله بکثیر بیشتر از هفتصد و بیست باشد چنانچه بعد از رجوع بحساب ظاهر میگردد و
از الجمله نزد جمعی از علماء امامیه رضوان الله علیهم که قایل بوجوب ترتیب میان رجلین نیستند صورت
صحیح باشد که آنست نیز جمیع میان رجلین است بدین وجه که هر دو پا را مسح نمود والله اعلم و شیخ جمال الدین
مطهر علیه الرحمه بر وجوب ترتیبی که متفق علیه امامیه است بر چند وجه استدلال کرده است چون مقام
اقتضای ذکر آن میکند وجوه مذکوره بالجمله که بر هر چه بخاطر رسیده مذکور میگردد و بالله التوفیق **وجه**
اول که در کتاب منتهی المطلب ایراد آن کرده آنست که در آیه کریمه فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرفقین
فای تعقیب که بر سر اغسلوا درآمده دلالت دارد بر آنکه غسل می باید بی فاصله بعد از اراده قیام بنماز واقع
شود و چون فا افاده تعقیب بی تراخی میکند چنانچه سبق ذکر یافت لهذا تقدیم غسل بحکم آیه مذکوره
واجب باشد و هر کس قایل بوجوب تقدیم غسل شده ترتیب را واجب میداند پس ترتیب واجب باشد
و این کلام چنانچه مخفی نیست دو محمل دارد **اول** آنکه مراد بغسل درین کلام چنانچه شیخ شهید علیه الرحمه
بر آن حمل کرده غسل وجه باشد یعنی هر کس قایل بوجوب تقدیم غسل وجه شده ترتیب را در جمیع اعضا واجب
میداند و برین تقدیر بخاطر میرسد که دلیل مذکور از جاده استقامت برکنار باشد چه فا داخل شده
بر اغسلوا که بمذهب صحیح در مجموع وجه و یدین عاملست و بر تقدیر تسلیم افاده تعقیب زیاده برین ثابت

ندارد که غسل وجه و یدین را بی فاصله بعد از اراده قیام بنماز بجا باید آورد خواه وجه مقدم
باشد و خواه یکی از یدین چرا که واو عطف زیاده بر جمع شدن معطوف با معطوف علیه در حکم دلالت
ندارد چنانچه گذشت و تقدیم ذکری چنانچه در عربیت مقرر شده مفید مقصود نیست مثلا اگر شخصی
از اهل لسان گفته شود که اذا لاقیت زیدا فقبّل وجهه و یدیه یعنی چون بزید دوچار شوی ببوس
در حال روی او و دستهای او را زیاده برین نخواهد فهمید که فعل هر دو می باید مقارن
ملاقات زید واقع شود و در ضمن هر یک که ابتدا متحقق شود در امتثال امر مذکور خواهد آمد
دوم آنکه مراد بغسل مطلق غسل باشد یعنی هر کس قایل بوجوب تقدیم مطلق غسلست بر مسح ترتیب
را در جمیع اعضا واجب میداند و برین تقدیر نیز بخاطر میرسد که دلیل تمام نباشد چرا که واو
عطف چنانچه مذکور شد از برای افاده مطلق جمعیت و دلالت بر ترتیب و تعقیب ندارد
خواه در عطف مفرد بر مفرد باشد مثل عطف یدین بر وجه و رجلین بر راس و خواه در عطف جمله بر جمله مثل
جمله عطف جمله امسحوا بر اغسلوا پس میگوییم در آیه عطف شده است امسحوا بر اغسلوا بواو و فا
مجموع این افعال را از غسل و مسح یکجا آورد پیداست اعم از آنکه غسل مقدم باشد یا مسح و بالجمله فای تعقیب
زیاده برین دلالت ندارد که مجموع افعال وضوء بعد از اراده قیام بنماز بعمل باید آورد
و دلالت آن بر وجوب تقدیم غسل وجه یا مطلق غسل در موضع منع است مستند باموری که مذکور
شد و این اگر مخفی از اهل لسان در موضع این خطاب در آید که اذا طلبک الامیر فلف عمامتک
والبس ثوبک یعنی هرگاه امیر ترا طلب نماید در حال بپیچ دستار خود را و بپوش جامه خود
را زیاده ازین نخواهد فهمید که هر دو را مقارن طلب امیر بعمل باید آورد و بتقدیم لبس
ثوب بر لف عمامه در موضع مخالفت امر مذکور در نخواهد آمد پس کلام مذکور دلالت بر ترتیب
نداشته باشد والله اعلم **وجه دوم** که در کتاب نهایة الاحکام ایراد کرده استدلال
باین حدیث که لا یقبل الله صلوة امرء حتی یضع الطهور مواضعه فیغسل وجهه ثم یغسل یدیه ثم

بمعطوف و معطوف علیه جزو ... و تعقیب ... اراده وضو ...

راستم بجیبی یعنی در معرض قبول درنمی آورد خدای تعالی نماز کسی را تا بگذارد آب پاک و پاک
کننده در مواضعی که از برای الله تعین شده و برین وجه که بشوید روی خود را بعد از آن بشوید دستهای
خود را بعد از آن مسح کند سر خود را بعد از آن پاهای خود را تا کعبین چنانچه گذشت از برای آنکه
باتراخیست و بخاطر میرسد که این وجه نیز ثبت مدعی نیست چه مدعی چنانچه از جواب نهایة الاحکام
ظاهر میشود وجوب ترتیب است که امامیه بر وجوب آن رفته اند یعنی ترتیب میان جمیع اعضاء
مذکور چنانچه از ترجمه ان فهم شد دلالت ندارد مگر بر ترتیبی که شافعی از او واجب میداند یعنی
تقدیم غسل وجه بر یدین و یدین بر مسح راس و مسح راس بر رجلین و اینکه دست راست را
بر دست چپ مقدم باید داشت چنانچه اجماع علمای امامیه است یا پای چپ را از پای راست
موخر مسح باید کرد چنانچه مذهب بعضی از ایشانست از حدیث فهم نمیشود پس دلیل مذکور بر مدعی
انطباق نداشته باشد **وجه سیوم** که هم در نهایة الاحکام بعد از ذکر وجه دوم نقل کرده
انست که حضرت عزت در قرآن مجید نهایت غسل را مرفقین ساخته و نهایت مسح را کعبین چه حاصل
در عطف بجملات متقوم به حرف عطف پنهان این اجمال آنکه در عربیت مقرر شده که عامل در معطوف
علیه است بقوت که عامل از توسط حرف عطف میباید پس کلمه اغسلوا که در آیت وضو واقعست
هم عامل باشد در وجوهکم و هم در ایدیکم و همچنین کلمه امسحوا نسبت برؤسکم و ارجلکم و الی در
الی المرافق که از برای انتهای غایت فعل متعلق بانست متعلقست باغسلوا و در الی الکعبین بامسحوا
پس باید که غسل وارد بر وجه و یدین منتهی شود بمرفقین و مسح وارد بر راس و رجلین منتهی
شود بکعبین پس ترتیب واجب باشد چه اگر غسل وجه مقدم بر یدین واقع نشود یا موخر از
یدین واقع خواهد شد یا در میان هر دو و بر هر تقدیر انتهای غسل بمرفقین نخواهد بود و برین
قیاس اگر مسح راس بر رجلین تقدیم نیابد انتهای مسح بکعبین نخواهد شد و امتثال امری که آیت
متضمن انست در ضمن آن حاصل نخواهد بود و میتواند بود که کلمه الی نهایت غسل باشد باعتبار

مراد عامل در معطوف

وقوع

وقوع آن بر یدین تنها و نهایت مسح باشد باعتبار وقوع آن بر رجلین تنها چه برین تقدیر
باعتبار این تعلق بر مغایر خواهد بود بعملی که بر وجه و راس واقعست پس مغایرت
بهم خواهد رسید میان عامل معطوف و عامل معطوف علیه و این مخالف آنست که در عربیت
مقرر شده و بخاطر میرسد که این وجه نیز انطباق ندارد مگر بر ترتیبی که شافعی واجب
میداند و اثبات وجوب ترتیبی که مدعیست نمی نماید چنانچه تقریر دلیل بان حالت بلکه میتوان
گفت که دلالت بر وجوب ترتیب شافعی نیز ندارد وجه نهایت آنچه بعد از قیل و قال بسیار
لازم می آید وجوب تقدیم غسل وجه است بر یدین و تقدیم مسح راس بر رجلین تا انتهای غسل بمرفقین
واقع شود و انتهای مسح بر رجلین اما آنکه اصل غسل را بر مسح مقدم باید داشت چنانچه مذهب
شافعیست از آیت بحیطه فهم در نمی آید چه بر تقدیر عکس نیز انتهای مذکور متحقق است و اگر
شود نه بنای تحقیق که بر سر اغسلوا در آمده عود کلام خواهد بود بدلیل اول و وهن آن گذشته
شد و نیز میتوان گفت که دلیل مذکور دلالت بر وجوب تقدیم غسل وجه بر یدین و مسح راس
بر رجلین نیز ندارد و چرا که از آیت بنا بر تقریر مذکور زیاده برین لازم نیاید که نهایت غسل مرفق
واقع شود و نهایت مسح کعبین و بر تقدیری که غسل وجه بعد از دست راست واقع شود و بعد
از آن دست چپ شسته شود و همچنین مسح سر را بعد از پای راست و قبل از پای چپ بفعل
آورد صادق خواهد بود که غسل منتهی بمرافق شده و مسح منتهی بکعبین و آنچه متبادر میشود که بر
تقدیر مذکور نهایت غسل مرفق خواهد بود نه مرافق و نهایت مسح کعب خواهد شد نه کعبین
ممنوع است بلی بود چه جمعیت مرافق باعتبار مرفقین است نه باعتبار هر شخص و نیز بهر تقدیر
انتها متحقق نیست مگر بیک مرفق و یک کعب پس آنچه جواب ایشان شود جواب ما نیز میتواند
بود و فقد بر **وجه چهارم** که در کتاب تذکرة الفقها بان استدلال کرده کلام حضرت مقدس
نبویست صلوات علیه و آله که در جواب سوال از سعی صفا و مروه که بکدام ابتدا باید کرد

بر زبان معجز بیان جاری ساخته اند که ابدأوا بما بدأ الله به یعنی ابتدا کنید بانچه خدای تعالی
در کلام خود بان ابتدا کرده یعنی چنانچه در آیت کریمه **ان الصفا والمروة من شعائر الله**
ابتدا بذکر صفا شده و ذکر مروه بعد از ذکر آن وقوع یافته شما نیز وظیفه بندگی بتقدیم رسانیده
عمل خود را موافق قول پروردگار خود سازید و ابتدا بصفا کرده باتمام رسانید برین وجه
که اگرچه سبب حکم حضرت که سوال از سعی صفا و مروه است خاصست و شامل هر عبادت نیست اما القول معتبر
که ابدأوا بما بدأ الله به است عامست و در علم اصول ثابت شده که اعتبار بعموم لفظ است نه بخصوص سبب پس وارد
هر عبادتی که ذی اجزا و متعدد الافعال باشد و در قرآن مجید ذکر آن شده باشد ابتدا بفعلی
باید کرد که در قرآن ابتدا بذکر آن شده و در آیت وضو ابتدا بذکر غسل وجه شده پس بحکم حدیث
در وضو ابتدا بغسل وجه باید کرد و بعد از آن غسل سایر اعضا را بترتیبی که در آیت مذکورست
بفعل باید آورد پس ترتیب واجب باشد و این دلیل را نیز بعضی از اصحاب ما نیز ذکر کرده اند و اکثر
دلالت ندارد مگر بر وجوب ترتیبی که شافعی واجب دانسته و لهذا علامه نیز بر وجوب آن ترتیب
دلیل ساخته بلکه دلالت آن بر وجوب ترتیب شافعی نیز چنانچه بخاطر رسیده محل بحث است چرا که
از حدیث مذکور زیاده برین لازم نمی آید که ابتدا بغسل وجه باید کرد و بواسطه آنکه در آیت
ابتدا بان شده اما اینکه بعد از آنچه در ذکر مقدم شده مقدم باید بعمل آورد و معنی
حدیث نیست چه در حدیث وارد نیست که ثنّ بما ثنّی الله به و ثلّث بما ثلّث الله به و اگر ابتدا در
حدیث بر ابتدای اضافی محمول شود تا شامل ابتدای اولی و ثانوی و ثالثی و آنچه بر چیزی تقدم
داشته باشد بوده باشد حمل لفظ خواهد بود بر معنی مجازی بی آنکه قرینه بر آن در کلام یا
مقام بوده باشد و این پیش علمای عربیت پس اگر کسی خواهد که باین حدیث استدلال
بر وجوب ترتیب کند می باید مقدمه که در دلیل اول ماخوذ بود باین ضم نماید و آن این است که
هر کس قایل بوجوب ابتدا بغسل وجه است قایل به ترتیب است و میتواند بود که مقدمه مذکوره

در عمل سعی ...

در کلام علامه قدس سره نیز مطوی باشد لیکن فهم آن از کلام او بغایت دورست والله اعلم
نمایش چهارم باید دانست که این حدیث از جمله احادیثست که استدلال کرده اند بان بر عدم
جواز استیناف آب جدید بواسطه مسح در وضو و گفته اند جایز نیست که در وضو بواسطه مسح آب
تازه بر گیرند بلکه می باید بهمان تری که از غسل اعضا در دست باقی مانده مسح کرده شود و این
مذهب جمیع علماء امامیه است رضوان الله علیهم سوی ابن جنید از ایشان که مخالفت کرده
و چنانچه مذهب مالک بر داشتن آب تازه را نیز تجویز کرده و باقی علماء اهل سنت حکم بوجوب
استیناف مذکور کرده مسح ببقیه رطوبت غسل را تجویز نکرده اند و در طریق امامیه احادیثی
که صریحست در خلاف آن صحیح و غیر صحیح بسیارست لیکن دو روایت بطریق ایشان وارد شده
که ظاهرا ایهام صریحست در آنچه اهل سنت بران رفته اند اول روایت معمر بن خلاد است که گفته
سئلت ابا الحسن موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام ایجزی الرجل ان یمسح قدمیه بفضل راسه فقال براسه
لا فقلت ابماء جدید فقال براسه نعم یعنی پرسیدم از امام بحق امام موسی کاظم علیه السلام که آیا
جایزست مرد را مسح کردن پاهای خود بزیادتی تری که بعد از مسح سر در دست او مانده
باشد امام علیه السلام در جواب آن بسر مبارک اشارت فرمودند که نه پس بعد از آن گفتم بآب
تازه مسح باید کرد بسر مبارک اشارت فرمودند که بلی یعنی درین دو حال حرفی بر زبان معجز
بیان جاری نساختند و تفهیم مقصود باشارت بسر مبارک فرمودند دوم روایتی که از
ابو بصیر نقل شده که گفت سئلت ابا عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام عن مسح الراس قلت امسح
بما فی یدی من الندی راسی قال لا بل تضع یدک فی الماء ثم تمسح یعنی پرسیدم از امام بحق ناطق
جعفر بن محمد الصادق علیه السلام از مسح سر و گفتم آیا مسح کنم بآنچه در دست من از تری غسل اعضا
باقی مانده سر خود را امام علیه السلام در جواب فرمودند نه بلکه دست خود را باب برسان بعد
از آن مسح کن و شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه در کتاب منتهی المطلب این دو روایت را نقل کرده

و دلیل ابن جنید ساخته و گفته است که احتج ابن الجنید بهذا او کذا و حال آنکه هر دو روایت
صریحست در خلاف آنچه مذهب ابن جنید است چه مذهب او چنانچه مذکور شد چه استیناف آب
جدید است یعنی مخیر بودن متوجهی است میان مسح کردن ببقیه و استیناف و آنچه روایتین مذکورتین
بان ناطق است وجوب استیناف و نهی از مسح ببقیه پس چون دلیل او تواند بود مگر آنکه
بگوییم که ابن جنید نهی از مسح ببقیه را بر نهی تنزیهی حمل کرده و مسح بران وجه را مکروه میداند
و استیناف آب جدید را است نهایتش هیچ یک از علما حکم مذکور را برین وجه از و نقل
نکرده اند والله اعلم بمقاصد علمائه بالجمله چون روایتین مذکورتین بحسب ظاهر مخالفت دارد
با آنچه جمهور امامیه حکم بان کرده اند ناچار شده است ایشان را که حمل آن بر معنی خلاف ظاهر نموده
تاویل کنند لهذا شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره حمل آن بر تقیه کرده و گفته است که چون در وقت
سوال راوی جمعی از مخالفین حاضر بوده اند حضرت بر وجهی مبادرت بجواب فرموده اند که موافق
مذهب ایشان باشد و بجهت حذری از ایشان حاید نکرده و احتمال این نیز راه داده
که غرض امام علیه السلام مسح در حال جفاف اعضا باشد یعنی چون در دست و سایر اعضای
وضو تری که بان مسح توان کرد نمانده باشد بان دست مسح باید کرد و آب تازه بواسطه
مسح بر باید داشت بعد از آن گفته است جتواند بود که مراد امام علیه السلام در روایت
ثانی از آنکه درین کلام واقعست که بل تضع یدک فی الماء یعنی بلکه برسان دست خود را
باب و بعد از ان مسح کن این باشد که در ریش و ابروها باقی مانده باشد نه آب تازه و
والد بزرگوار که شمه از احوال او در دیباچه مذکور شده در حواشی که بر کتاب استبصار نوشته
گفته است که این احتمال بغایت بعید است چرا که سایل برین وجه سوال کرده که آیا مسح کنم بآنچه
در دست من از تری باقی مانده است پس چون تواند بود که امام علیه السلام از آن
نهی فرمایند و امر کنند باخذ از ریش و ابروها که لزوم آن مشروط بعدم بقای تری است

در دست و مخفی نماند که حمل روایتین مذکورتین بر جفاف اعضا که محقق دانسته نیز بغایت
دورست چرا که سوال راوی در روایت اول برین وجه واقعست که آیا جایزست مرد را که مسح
کند بفضل سر خود یعنی بزیادتی تری که بعد از مسح سر خود در دست داشته باشد و در روایت
دوم برین وجه که آیا مسح کنم بآنچه در دست من از تری بوده باشد پس چون بر حال جفاف اعضا
که عبارت از باقی نماندن تری در دست و سایر اعضاست حمل توان کرد و بالجمله امثال این
از امثال شیخ قدس سره بغایت عجب و عجایبات مقایش در میان عرب مثل است که الجواد قد
یکبوا و الصارم قد ینبوا یعنی اسب اصیل گاه بسر در می آید و شمشیر تیز گاهی در حال بریدگی
پهلو میکرده و واحد الهادی و صحت حمل روایت اول بر تقیه نیز خالی از خفایی نیست چرا
که سوال سایل در روایت مذکوره از مسح پاهاست و مخالفین بمسح پا مطلقا قایل نیستند
نه بتری باقی در دست و نه باب تازه پس حمل حکم حضرت باستیناف آب جدید بواسطه ملاحظه
از ایشان وجهی نداشته باشد مگر آنکه بگوییم در وقت سوال راوی حضار مجلس که ملاحظه حضرت
از ایشان بوده متوجه نبوده اند و حضرت چون ایشان را غافل یافته اند بجانب سایل بسر مبارک
اشارت کرده اند که الحال وقت سوال نیست وقت دیگر استفسار کن تا جواب حق توانی شنید
سایل مقصود حضرت از اشاره مذکوره نکرده و گمان کرده است که حضرت در مقام نهی از مسح ببقیه
تری است و اعاده سوال کرده درین مرتبه آن جماعت واقف شده متوجه جواب حضرت بوده اند
و گمان ظنی که با حضرت داشته اند که ایشان این بوده که سوال از مطلق مسحست نه از مسح
پاها حضرت بالضروره در جواب سری بنعم حرکت داده اند و قرینه برین معنی آنکه داب و شعار
حضرات صلوات الله علیهم نبوده است که القاء احکام شرعی اشارت بسر کنند را باب تکبرات
نمایند بلکه کلام خود را وقف القای احکام شرعی و امور دینی داشته با وضع وجهی بیان
فرموده اند پس ارتکاب خلاف داب و عادت خود که درین باب از ایشان وقوع یافته

بران دارد که بر وجه مذکور واقع باشند واحتمال دارد که مراد مسح خفین باشد که مخالفین بر
تجویز آن رفته اند والله اعلم **نمایش پنجم** باید دانست که وجوب مسح رجلین در وضو که
این حدیث دلالت واضحه بر صدور آن از امام علیه السلام در معرض بیان دارد از مختصات مذهب
امامیه است که از امامان بزرگوار و پیشوایان عالیمقدار خود صلوات الله علیهم فرا گرفته اند و
بروایات صحیحه متواتره بایشان رسیده که آن سالکان مسالک عصمت و هدایت بران وجه عمل مینموده اند
و اصحاب و شیعه خود را امر و علانیه بران داشته و ایشان را بالقاطعه منع از مبادرت بغسل مینموده اند
از الجمله روایت غالب بن هذیل است که گفته است سألت الامام اباجعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام
عن مسح الرجلین فقال هو الذی نزل به جبرئیل یعنی پرسیدم از امام محمد باقر علیه السلام از مسح
پاها که آیا مبادرت بان در وضو لازمست حضرت فرمودند بلی مسحست که جبرئیل امین بان نازل شده
یعنی کلام خدا که جبرئیل انزال آن کرده بان حاکمست و روایت کرده است از امام بحق ناطق
جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که آنحضرت فرموده اند یاتی علی الرجل ستون و سبعون
سنة ما قبل الله منه صلوة قلت وکیف ذلک قال لانه یغسل ما امر الله بمسحه یعنی میگذرد بر وی
شصت سال و هفتاد سال که یک نماز او در درگاه احدیت مرتبه قبول نمی یابد پرسیدم که چه سبب
تواند بود آن ای فرزند رسول خدا فرمودند بسبب آنکه میشوید در وضوی خود آنچه
پروردگار او در کلام خود امر بمسح آن کرده است و امثال این روایات و احادیث بسیار
در طریق ایشان منقولست و در کتب حدیث ایشان مذکور و در طریق اهل سنت نیز بعضی روایات
وارد است که دلالت صریحه بران دارد و مثل روایت اوس بن اوس الثقفی که گفته است رایت النبی
صلی الله علیه و آله اتی کظامة قوم بالطایف فتوضأ و مسح علی قدمیه یعنی دیدم رسول خدای را صلوات الله
علیه و آله که آمدند بکظامه قومی در شهر طایف و وضو کردند و در آن وضو پاهای مبارک را مسح کردند
و کظامه بکسر کاف عبارت از جاییست که در پهلوی چاهی دیگر کنده شده باشد و در میان هر دو

و ته زمین راهی باشد که آب از یکی بدیگری آید و روایت حذیفة بن الیمان رضی الله عنه که گفته است
رایت النبی صلی الله علیه و آله توضأ و مسح علی نعلیه یعنی دیدم پیغمبر خدای را صلی الله علیه و آله که
وضو کردند و مسح کردند بر نعلین خود و مراد بنعلین نعل عربیست که بندهای او مانع از مسح بر پشت
پا نیست و لهذا امامیه تجویز کرده اند که مسح بران واقع شود و از ابن عباس نقلست که در حین
بیان وضوی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گفته است ثم مسح علی رجلیه یعنی حضرت مسح کردند بر پاهای
مبارک خود و هم از ابن عباس منقولست که میگفته است ان کتاب الله بالمسح ویابی الناس
الا الغسل یعنی بدرستی که کتاب خدا ناطق است بمسح و مردمان از آن ابا نموده بغسل گرویده اند
و غیر غسل را واجب نمیدانند و میگفته است الوضوء غسلتان و مسحتان من باهلنی باهلته یعنی وضو
عبارت از دو غسل است که غسل رو و غسل دستها باشد و دو مسح که مسح سر و مسح پاها باشد هر
کس با من درین حکم مباهله میکند من نیز با او مباهله میکنم **مترجم گوید** مباهله عبارتست
که دو کس که در امری نزاع و خلاف داشته باشند مشتبه حقیقة الحال بر وی هر دو باتفاق در حق
اهل باطل لعن و دعای بد کنند و ظهور استجابت دعا را علامت ظهور حق دانند چنانچه در سال نهم
از هجرت که چهارده کس از علمای نصاری بقصد بحث با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بمدینه
طیبه آمدند و بعد از آن که اسکات ایشان بمعجزات و دلایل حضرت میسر نشد و دست از جدال بر
نمیداشتند در ضمن آیت مباهله خطاب الهی در رسید که فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا
و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی ای محمد با ایشان قرار مباهله
بده و بگو بیایید تا بخوانیم فرزندان خود و فرزندان شما را و زنان خود را و زنان شما را
و نفسهای خود را و نفسهای شما را یعنی هر کدام مردم خود را حاضر سازیم و متوجه درگاه احدیت
شده و مباهله کنیم و لعنت و غضب الهی را حواله بدروغ گویان و ارباب بطلان نماییم تا ظاهر شود
که بر باطل است و که بر حق ایشان چون دیدند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امیر المومنین علی

و فاطمه و حسن و حسین را بواسطه این کار اختیار کردند و دیگر اکثر یکی خود ساختند نشدند که درین معامله ایشان را سوای خسران امری حاصل نخواهد بود و درین جا دلیل سوای الزام بهره نه از ان ایام نمود و مشغول بجزیه و اطاعت اهل اسلام نمودند چنانچه تفصیل در تفاسیر و کتب سیر مذکور است و بعضی دیگر احادیث و روایات نیز در طریق ایشان درین باب وارد است که ذکر ان موجب اطناب و فی الیقین بعضی بر وجوب غسل رفته اند و بعضی بتخییر میان غسل و مسح و بالجمله صور محتمله درین باب زیاده بر چهار نیست و بر هر صورتی جمعی از اهل اسلام رفته مذهب خود ساخته اند **اول** وجوب مسح علی التعیین و این چنانچه مشهور است که بافت مذهب اهل بیت صلوات الله علیهم چنانچه امام فخر رازی که از اعاظم علمای اهل سنت است در تفسیر کبیر نقل ان از امام محمد باقر علیه السلام کرده است و نسبت ان با بن عباس و انس بن مالک که از اخیار اصحابند و عکرمه و شعبی که از مشاهیر تابعیند نیز داده است **دوم** وجوب غسل و ان مذهب فقهای اربعه اهل سنت است که عبارت از ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل باشد و جمعی از تابعان ایشان **سیوم** جمع میان هر دو است که هم غسل باید کرد و هم مسح و این مذهب داود اصفهانی و ناصر الحق و بسیاری از علمای زیدیه است **چهارم** تخییر میان هر دو که علما در ضمن هر کدام غسل از و مسح واقع شود مجزی باشد و این مذهب حسن بصری است و محمد بن جریر الطبری و ابی علی الجبائی و شیخ محی الدین اعرابی نیز در کتاب فتوحات مکی حکم بتخییر کرده است و گفته است ان مذهبنا التخییر فالمسح بظاهر الکتاب و الغسل بالسنة یعنی بدرستی که مذهب ما درین باب تخییر است چرا که ظاهر قران دلالت بر مسح دارد و احادیث نبوی اشعار بر غسل پس ما تخییر را اختیار کردیم تا بهر دو عمل شده باشد و منافات در میان قران و حدیث رفع شود و هر یک از فرق مذکورین را بر حقیت مذهب خود اگر چه دلایل و شواهد بسیار است نهایتش چون مقام را اقتضای ذکر ان نیست با یراد مناظره از جانب فریقین اولین که ارباب

فرقه ۲

مسح و قایلین بغسلند اقتصار میرود و الله ولی التوفیق

مناظره در میان علما در تحقیق مسئله غسل و مسح رجلین

اهل سنت میگویند که قران و حدیث هر دو دلالت بر وجوب غسل دارند اما قران فقد قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق و امسحوا برؤسکم و ارجلکم الی الکعبین چرا که جمعی از قرا مثل نافع و ابن عامر و کسایی و حفص که از راویان عاصمست نصب ارجلکم خوانده اند بنا بر عطف ان بر وجوهکم یا بعمل افعلوا مقدر که کلام درین تقدیر باشد که فامسحوا برؤسکم و اغسلوا ارجلکم و جمعی دیگر که بجر ارجلکم خوانده اند چون توفیق ان و معنی با قرات نصب لازمست یا محمول خواهد بود بر جر جوار یا معطوف باید داشت بر رؤسکم نه بواسطه انکه مسح باید کرد بلکه بواسطه انکه اشاره بوده باشد با انکه اسراف در ریختن اب نباید کرد و غسلی باید کرد که شبیه بمسح باشد و اما حدیث بدرستی که از حضرت مقدسه نبوی صلوات الله علیه روایت شده که در وقتی که وضوی میساختند پاهای مبارک را میشستند و روایت شده از ابن عباس که حکایت کرده و بیان نمود وضوی حضرت رسالت را صلی الله علیه و اله و ختم بر غسل رجلین کرد و روایت کرده بخاری در صحیح خود از عبد الله بن عمر که گفته است تخلف النبی صلی الله علیه و اله عنا فی سفر فادرکنا و قد ارهقنا العصر فجعلنا نتوضا و نمسح علی ارجلنا فنادی علی صوته ویل للاعقاب من النار مرتین او ثلاثا یعنی پیغمبر صلوات الله علیه و اله در سفری از ما جدا شد و وقتی بما رسید که نماز عصر را بتاخیر انداخته بودیم و هنوز ادا نشده بود پس ما در مقام وضو کردن بجهت ادای ان امدیم و در ان وضو پاها را مسح کردیم حضرت چون از ان مشاهده کردند ندا کردند باواز بلند که وای بر پاشنهای پای شما از اتش دوزخ دو مرتبه یا سه مرتبه تکرار این کلمات فرمودند و این جنبی بود بر انکه مسح نباید کرد و روایت کرده محی السنه در کتاب مصابیح و غیر ان از ابی حیه که از اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود که گفته است رایت علیا علیه السلام

لو غسلا، فغسل کفیه حتی انقاهما ثم مضمض ثلثا واستنشق ثلثا وغسل وجهه ثلثا وذراعیه ثلثا ومسح
راسه مرة ثم غسل قدمیه الی الکعبین ثم قام فاخذ فضل طهوره فشربه وهو قائم ثم قال اردت ان
اریکم کیف کان طهور رسول الله صلی الله علیه وآله یعنی دیدم امیرالمومنین علی را علیه السلام که وضو کردند و
برین وجه که سر هر دو دستها را شستند تا پاک ساختند ازان از چرکی که داشت بعد ازان سه مرتبه
اب در دهن مبارک گردانیدند و سه مرتبه استنشاق فرمودند و سه مرتبه روی مبارک خود را شستند
و سه مرتبه ساعدها را مسح کردند بعضی از سر خود را یکمرتبه بعد ازان شستند پاهای خود را تا کعبین
بعد ازان برخواستند و اندک ابی که در دست ایشان از وضو فاضل امده بود اشامیدند
بعد ازان خطاب بحاضرین کرده فرمودند که میخواستم بنمایم بشما که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
چون وضو می ساختند و امثال این روایات و احادیث بسیار در باب مذکور وارد شده پس
ظاهر شد که قران و حدیث هر دو دلالت بر غسل دارد و انچه ارباب مسح میگویند باطل است
و متضمن تحریف کتاب قران و عدول از سنت رسول ملک منان که ناشی نشده است الا از نهایت
گمراهی و تبعیت هوای نفس و علمای شیعه که قایل بمسحند میگویند ای برادران در دین و شریکان
در طلب حق و یقین اگر بدیده انصاف بمدلول ایت کریمه در نگرید و بی شایبه اعتساف بان توجه
نمایید هر اینه در می یابید که ایت مذکوره حجت ماست بر شما نه حجت شما بر ما اما بر تقدیر نصب ارجلکم و اما
انکه شما از برای ان دو توجیه مذکور ساختید که ما و شما در توجیه نا مشترکیم چرا که دستگاه توجیه
وسیعست و چنانچه شما را میرسد که تقدیر اغسلوا کنید تا حجت شما باشد ما نیز میتوانیم امسحوا تقدیر کرد
تا حجت ما باشد و قرینه امسحوا اقرب بان کمتر از قرینه اغسلوا بعید نیست پس باقی ماند توجیه
اول که عطف بر وجوهکم باشد و ان چنانچه طبع سلیم بران شاهد است بنظم کلام لغت و کلام را از
سلاست و نظام می اندازد چرا که از قبیل انست که کسی قصد کند مضروبیت بکر را و بگوید ضربت زیدا
و عمرا و اکرمت خالدا و بکرا العطف بکرا بر زیدا نه بر خالد یعنی زدم زیدا و عمرا او کرّمت

خالد را

خالد را و بکر را یعنی زدم بکر را و عدم رغبت خواطر و اطلاع باین طرز کلام زیاده بران که
نتوان قران را که بابلغ بیان و افصح لسان نازل است بران حمل کرد و پس ناچار که معطوف باشد
بر راوسکم و نصبش باعتبار محل ان باشد که مفعولیت است یا واو وارجلکم بمعنی مع باشد
و بر هر تقدیر صریحست در انچه ما مدعی انیم و چنانچه عطف بر محل در لغت عرب و کلام فصحا بسیار
واقعست و هیچ کس بر ناخوشی و عدم سداد ان رفته و واو بمعنی مع نیز در السنه ایشان شایع
و وارد است و هیچکس بر عدم جواز ان رفته و شیخ العارفین شیخ محیی الدین اعرابی
جزو ثالث از کتاب فتوحات مکی واو مذکور در ایت کریمه بران حمل کرده و عبارت او اینست
واما القراة فی قوله تعالی وارجلکم بفتح اللام و کسرها من اجل العطف علی الممسوح فالمخفض
او علی المغسول فالفتح فمذهبنا ان الفتح فی اللام لا یخرجه عن الممسوح فان هذه الواو قد یکون
واو مع واو والمعیة تنصب تقول قام زید و عمرا و ترید مع عمرو فمن یقول بالمسح فی هذه الایة
اقوی لانه شارک القایل بالغسل فی الدلالة التی اعتبرها وهی فتح اللام و لم یشارکه من یقول
بالغسل فی خفض اللام یعنی قرائت بفتح لام و کسر لام در وارجلکم از جهت احتمال عطف است بر
ممسوح و مغسول چه عطف بر ممسوح مقتضی کسرست و عطف بر مغسول مقتضی فتح و مذهب من اینست
که قرائت فتح لام انرا از ممسوح بودن بیرون نمی برد چرا که مثل این واو گاه بمعنی مع می باشد
و واو بمعنی مع اسم را منصوب میکند چنانچه میگویی قام زیدٌ و عمرًا و واو را اراده میکنند از ان
مع عمرو یعنی برخواست زید با عمرو پس حجت کسی که قایل بمسحست درین ایت درست باشد چرا
که در قرائت بفتح لام شریکست با قایل بغسل در حمل بر وجه صحیح و قایل بغسل در قرائت بکسر لام با
او در حمل بر وجه صحیح شریک نیست و چون بتشنیع مذکور مرضی الطرفین کلام او درین مقام حجت
میتواند بود و اما بر تقدیر جر لام بواسطه انکه یکمرتبه حمل ان بر جر جوار میکنند و یکمرتبه بر عطف
ان بر راوسکم تا مستور باشد بر انکه در غسل باید که رعایت اقتصار و عدم اسراف در تخمین

اب واقع نشود و غلط واقع نشود و تشبیه و این مرد و قبل چنانچه ظاهرست در نهایت دوری
و ناخوشیست و حمل بر مسح خفین را که توجیه ثالث ساخته اید از انها دورتر و ناخوشتر اما
چرا جوار بواسطه انکه اکثر نحویان انکار ان کرده اند و قایل بجواز ان شده اند و بعضی که تجویز
کرده اند دو شرط اعتبار کرده اند یکی امن از لبس یعنی خوف التباس معنی کلام یعنی غیر مقصود
و یکی عدم وساطت حرف عطف میان متجاورین مثل جحر ضب خرب که بواسطه تحقق شرطین جوز
تجویز کرده اند که جر خرب با وجود انکه چون نا جرست می باید مرفوع باشد بواسطه مجاورت
ضب باشد و اینجا هر دو شرط مفقودست پس برهان حمل بمذهب صحیح یکی از نحویان صحیح نباشد
و کلام الهی را بران محمول ساختن با وجود قیام احتمالات دیگر بنهایت ناخوش داشته باشد
و اما عطف بر راوسکم بواسطه انتشار مذکور اگرچه صاحب کشاف ایراد ان کرده است لاکن
خوبی ان زیاده بران که بر کسی مخفی ماند چرا که باتفاق کلمات معطوفه باید در حکم معطوف علیه
باشد و بر تقدیر مذکور معطوف علیه محکوم الغسل مطلق است و محکوم الغسل معطوف شبیه پس رعایت
امر متفق علیه نشده باشد و از عاقل نشنید چون سزاوار نباید که بگوید اکرمت زیدا و عمرو
ضربت من خالد و بکر و قصد کند از عطف بکر بر خالد همین را که اورا اکرامی کرده نشبیه بخرت
و نیز عامل معطوف و معطوف علیه چنانچه سبق ذکر یافت یک چیزاست و بر تقدیر مذکور
عامل مسحوا خواهد بود که باعتبار عمل او در معطوف علیه معنی حقیقی از و اراده شده باشد
و باعتبار عمل در معطوف معنی مجازی از قبیل عموم مجاز که عبارت از استعمال لفظ است
در معنی حقیقی و مجازی باهم و ابطال ان بهر معنی در لفظی و این بر تقدیر صحت از قبیل معماو
لغز خواهد بود که در قران مثل ان وارد نیست و حمل قران بران نزد مفسرین تجویز نه
و طرفه تر انکه صاحب کشاف تجویز نکرده که صیغه امر اغسلوا محمول بر افاده وجوب و ندب
نشود و گفته است امر یا باید یا در معنی وجوب مستعمل باشد یا در معنی ندب استعمال ان در

مرد و از قبیل معما و لغزست و حمل قران بر ان جایز نیست و این توجیه را انجه تجویز کرده است و
اما مسح بر خفین بواسطه انکه ذکر ان در کلام مطلق نیست نه صریحا و نه کنایة پوشیده نخواهد
بود که در ان حین طرف نبوده که ان قرینه مقامی بر ان تواند بود پس کلام را بران حمل کنیم سبب
یک از دلالات دلالت نباشد و تکلیف باستنباط ان از ایت از قبیل تکلیف بما لا یطاق باشد
و اما انچه از احادیث و اخبار نبوی ذکر کرده اید میگوییم بر تقدیر صحت سند معارضست بامثال ان
احادیث که نزد ما از ائمه اطهار صلوات علیهم بطریق متعدده و روایات متواتره و غیره
نقل ان بصحت پیوسته که از انجملست که در معرض بیان وضوی حضرت مقدسه نبوی صلوات الله
علیه فرموده اند که ان النبی صلی الله علیه و اله لا توضا الوضوء الیا فی مسح رجلیه یعنی حضرت
رسالت صلی الله علیه و اله در وقتی که وضوی بپا می فرمودند تا مردم طریق وضو ساختن را
از ایشان فرا گیرند پاهای مبارک را مسح کردند و انچه نسبت ان با بن عباس داده اند خلاف
انحضرت که از وی اشتهار یافته و تمام خود در کتب خود از او نقل کرده اید چه امام فخر رازی
که از اعاظم علمای شماست و غیر او نقل کرده اند که مذهب او مسح بوده و اما حدیث عبد الله بن عمر
بر تقدیر صحت و تسلیم ان زیاده بر این دلالت ندارد که حضرت بعد از انکه دیده وضوی ایشان که
در ان پاها را مسح کرده بودند امر بغسل اعقاب کردند و میتواند بود که امر مذکور بواسطه
نجاست اعقاب باشد چرا که عربان حجاز را بواسطه حرارت و خشکی هوا و پای برهنه تردد
کردن در پا با بنا اغلب اوقات پاشنهای پای ایشان ترقیده و ملوث بخون نجس بوده و مشهورست
که ایشان چون در پی علاج ان می شده اند بر ان بول میکرده اند و بول خود را دارو ی ان
میدانسته اند پس چرا نتواند بود که حضرت چون پاشنهای پای ایشان را بران وجه مشاهده
کرده بودند که مجوع لعند بمیان پاها نماز بکنند مبادرت بکرار ان عبارت کرده تا به
ایشان نمود بر غسل و تطهیر ان از نجاست مذکوره و ایشان مقصود حضرت را نفهمیده گمان برده

باشند که شستن پا از افعال و عورات وکیای و نیز میگوییم عبدالله عمر و جمعی که با او وضو
کرده بودند و پاها را در آن وضو مسح کرده اند چون از خیار اصحاب آنحضرت بوده اند و طریق
عبادات و علل تقوی این اسلام را از آن حضرت فرا میگرفته اند هیچ شک نیست که طریق وضو
ساختن و لوازم آن را عرف بوده اند از ما و تمام فقهای اربعه تمام پر اکه ایشان تا علی آنحضرت
مشاهده نکرده اند و حضرت در مقام بیان آن با ایشان نمی شده اند تعلیل نمی آورده اند و چون
تحصیل مرتبه یقین ایشان از امیسر بوده خود را اتشنا باجتهاد در اعمال که صورت ظلمت نمی ساختند
خصوصا اعمالی که مثل وضو هر روز و هر ساعت از حضرت مکرر واقع میشده باشند پس هیچ از ایشان
در آن وضو بر اعتراف تمام واقع شده است و دلیل باشد بر آنکه ایشان از حضرت مشاهده مسح کرده اند
و عدم تصریح حضرت بمنع از مسح مذکور و تقریر ایشان بر آن نیز اشعار بر صحت مسح داشته باشند
چرا که تخویف حضرت ایشان را چنانچه مذکور شد نفی و منع از مسح نیست و احتمال تنبیه بر تطهیر پاها
از نجاسات ظاهری قایمست پس حدیث مذکور نیز بعد از تدقیق نظر حجت ما باشد بر تمام حجت
ما بر ما چنانچه آیت کریمه چنان بوده و آنچه از امیر المومنین علیه السلام نقل آن کرده در طریق
ما بر روایات متعدده متواتره از آن حضرت و اولاد اطهار ایشان صلوات الله علیه و علیهم
اجمعین خلاف آن نقل شده و شما نیز در کتب خود از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام
نقل کرده اید و هیچ شک نیست که ایشان طریق پدر خود را فهمیده از شما و اید حدیث شما و
اما تشنیع که شما در آخر مناظره خود بر ما کرده اید و نسبت تحریف قرآن و عدول از سنت با
باد او ید ما معارضه بمثل آن با شما نمیکنیم بلکه میگوییم غفر الله لنا و لکم و تجاوز الله عنا و عنکم و
من علینا و علیکم بالتوفیق و الهدایة و عصمنا و ایاکم عما یوجب الضلالة و الغوایة امین
رب العالمین **تنبیه ششم** باید دانست که مراد بکعبین در آیت کریمه نزد اکثر علمای اهل سنت
دو استخوان برآمده است از دو جانب قدم یعنی جانب راست و جانب چپ پا که عوام الناس

از آنکه پا بیکو بند اما نزد علمای امامیه رحمهم الله آنچه متاخرین ایشان که از شیخ شهید بیش
طرفت ذکر کرده اند آنست که دو استخوان برآمده است در میان پشت پا ما بین مفصل ساق و
قدم و پشت که استخوان بیخ انگشتان باشد و از علمای متقدمین نیز بعضی عبارتها در تصانیف
ایشان یافت شده که بحسب ظاهر اشعار بآن دارد و شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه بر آن
رفته است که کعب عبارت از مفصل میان ساق و قدمست و تصریح کرده است بآنکه مذهب
اصحاب ما اینست و جمعی که از کلام و عبارات اصحاب غیر این معنی فهمیده اند معنی کلام ایشان
را خوب نفهمیده اند چه در کتاب مختلف که از مصنفات اوست باین عبارت ادا کرده که یجب المسح
من رؤس الاصابع الی الکعبین و یراد بالکعبین هنا المفصل بین الساق و القدم و
علمائنا اشتباه علی غیر المحصل یعنی مسح پاها باید از سر انگشتان پا واقع شود تا کعبین و مراد بکعبین
درین مقام مفصل میان ساق و قدمست و جمعی را که از عبارت علما غیر این معنی فهمیده اند و حکم کرده اند
بآنکه کعب قبه قدمست یعنی بلندی پشت پا است اشتباه شده است و معنی عبارات ایشان را نحو
تحصیل نکرده اند و بعد از آن عبارات ایشان را الحیس نقل کرده و بر حقیقت مذهب خود چند دلیل
ایراد کرده **اول** حدیث صحیح که شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه از زراره و بکیر پسران
اعین نقل کرده است و در ضمن آن حدیث چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد مذکور است
که ایشان گفته اند سوال کردیم از امام محمد باقر علیه السلام که کعبین کجا است حضرت بزبان
مبارک جاری ساختند که ههنا یعنی المفصل دون عظم الساق یعنی اشارت کردند بمفصل که زیر استخوان
ساق است و فرمودند اینجاست **دوم** حدیثی که ابن بابویه از امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده که آنحضرت حکایت وضوی پیغمبر صلوات الله علیه میکردند تا آنکه گفتند و
مسح علی مقدم رأسه و ظهر قدمیه یعنی مسح کرد مقدم سر را و پشت پاها را ازین وجه که
این عبارت بحسب ظاهر دلالت دارد بر آنکه تمام پشت پاها را مسح می باید کرد و این گاهی

تحقیق میتواند شد که مسح تا مفصل ساق واقع شود **سیوم** انکه کعب باین معنی مغایرت است با انچه اهل لغت در معنی ان ذکر کرده اند و در کتاب منتهی المطلب که نیز از مصنفات اوست باین عبارت ایراد کرده است و قد اشتبه عبارة علمائنا علی بعض من لا مزید تحصیل له فی معنی الکعب و الضابط فیه ما رواه زراره فی الصحیح یعنی تحقیق که مشتبه شده است عبارات علما بر بعضی که زیادتی مهارت در تحصیل معنی از عبارات نداشتند در معنی کعب اعتماد بر حدیث صحیح است که زراره روایت کرده و روایت او لی را بعد ازان نقل کرده است و جمیع علمایی که بعد ازو رخش دعوی در میدان دانش تاخته اند انکار این معنی کرده و مقام تشنیع بسیار بر و شده اند که چرا تشنیع بر علما کرده است و حال انکه انچه او بران رفته احداث قول ثالث و خلاف مجمع علیه جمیع امت است ازان جمله شیخ شهید علیه الرحمه در کتاب ذکری عبارتی ایراد کرده که ترجمه اش اینست شیخ جمال الدین مطهر تنهایی قایل شده است بانکه کعب مفصل میان ساق پا و قدمست و عبارات اصحاب اتمام بران حمل کرده و حکم مذکور را مدلول کلام امام محمد باقر علیه السلام داشته و استدلال کرده است بران بروایت زراره از امام محمد باقر علیه السلام برین وجه که روایت مذکوره متضمن حکم بمسح ظهر قدمینست و چون تقییدی در عبارت حدیث نیست که اشعار بتخصیص و تبعیض داشته باشد ظاهر ان افاده وجوب استیعاب میکند یعنی واگر فتن مسح تمام پشت پاها را و این کاهی تحقیق میتواند شد که کعب که نهایت ممسوحست مفصل میان ساق و قدم باشد که منتهی ظهر قدمست و انکه معنی مذکور نزدیکترست بانچه ائمه لغت در تعریف کعب ذکر کرده اند و جواب او اینست که ظهر قدمین که در حدیث زراره واقعست نمی تواند بود که بر وجه اطلاق ماخوذ باشد نا چارست که بر مقید محمول شود چرا که مفاد اطلاق وجوب استیعاب تمام ظهر قدمست طولا و عرضا و هیچکس از علما قایل بان نشده چه از کلام هیچکس حکم بر وجوب استیعاب عرضی

ظاهر نیست و کلام امام محمد باقر علیه السلام که او امسح علی مقدم رجلک او بیّن من قدمیک چنانچه یک الی اطراف الاصابع فقد اجزاک یعنی هرگاه مسح کنی بعضی از سر خود را با بعضی از پاهای خود را از کعبین تا سر انگشتان هر اینه کافی خواهد بود ترا و ادای واجب در ضمن ان متحقق خواهد بود و روایت زراره و بکیر پسران اعین که با ترجمه اش سبق ذکر یافت نصست در خلاف ان و شیخ ابو القاسم علیه الرحمه در کتاب معتبر که از مصنفات اوست گفته است که واجب نیست استیعاب قدمین بمسح بلکه کفایت میکند قدری که مسح در ضمن ان متحقق باشد از سر انگشتان تا کعبین و اگر چه بعرض یک انگشت باشد بدو دلیل **اول** اجماع فقهای اهل بیت علیهم السلام بران **دوم** معطوف بودن رجلین در ایت وضو که سبق ذکر یافت بر رؤس که باتفاق مسح بعضی ازان واجبست چرا که معطوف می باید در جمیع احوال در حکم معطوف علیه باشد و اما اهل لغت که نسبت این تعبیر بایشان داده اگر مراد او ائمه لغت اهل سنت ایشان را در ان خلافست و هم بران نیستند و اگر مراد لغویین شیعه است هیچکس از ایشان بان قایل نشده بلکه هم اتفاق دارند بر انکه کعب قبه قدمست تا اینجا ترجمه کلام شیخ شهید بوده در ذکری و الحق تشنیع بر علامه را قدس الله سره از حد اعتدال بجا و زداده است و نسبت او بتخبط و تزییف مذهب او بدرازی کشیده و حال انکه بوضوح خواهد پیوست که حق با علامه است و تشنیع مذکور در موقع خود نیست انشاء الله تعالی و عجب تر اینکه شیخ علی اعلی الله شانه نیز درین تشنیع متابعت او کرده و در شرح قواعد الاحکام عبارتی ایراد کرده که ترجمه اش اینست انچه علامه در تعریف کعبین بکتب خود ادعا کرده است که مراد از عبارات اصحاب در تعریف کعب اینست و کمی که عبارات ایشان را بر غیر این معنی حمل نموده تحصیل معنی کلام ایشان خوب نکرده و استدلال کرده است بر مطلب مذکور بعضی احادیث و بکلام اهل لغت و این معنی از علامه بغایت عجیب است چرا که عبارات علما صریحست در خلاف

او دعوی کرده و ناطق است بآنکه کعبین دو استخوانست که از میان ظهر قدم برآمده در پیش
ساق که جای مفصل نیز است اگر نقل صریحست و قابل تأویل نیست و احادیث و اخبار نیز صریحست در آن
کلام اهل لغت در باب مذکور مختلف است و از اهل لغت شیعه هیچکس خلاف نکرده در آنکه کعب
برآمدگی ظهر قدمست و عمید الرؤسا که از مشاهیر لغویین شیعه است در کتاب کعب از کتب خود
سخن را درین مقام بسط تمام داده و شواهد بسیار ایراد کرده بر آنکه کعب برآمدگی است
و بالجمله اگر از مفصل میان ساق و قدم که کعب را بآن تفسیر کرده نفس مفصل اراده کرده
نه عبارات هیچ یک از علمای سنی و شیعه بآن موافقت و نه کلام اهل لغت و آنچه در اشتقاق
لفظ کعب ذکر کرده اند از آن ابای تمام دارد چرا که اشتقاق از اول از کعب بمعنی ارتفاع
و نما اعتبار کرده اند و گفته اند از نجاست که چون پستان کنیز بر می آید میگویند کعبت الجاریة
و حال آنکه در مفصل برآمدگی و نطوی نیست و اگر برآمدگی خواسته که در بین ولیاء قدم
واقعست چنانچه مذهب اهل سنت است هیچ شک نیست که مسح نزد هیچکس بآن منتهی نمیشود و حال
آنکه آیت ناطق است بآنکه کعبین می باید نهایت مسح باشند تمام شد ترجمه کلام شیخ علی قدس سره
در شرح قواعد و شیخ زین الدین علیه الرحمه نیز پی روی ایشان کرده و در شرح ارشاد
بعد از آنکه دو حدیث نقل کرده که دلالت دارد بر آنکه کعب بر ظهر قدم واقعست عبارتی
آورده که حاصل معنی این است هیچ شک نیست که کعبی که مصنف دعوی کرده در ظهر قدم
واقع نیست بلکه مفصل میان ساق و قدمست و مفصل میان دو [illegible] منتهی تواند بود که
وسط یکی از دو [illegible] مذکور باشد و عجیب است از مصنف که در کتاب مختلف ذکر کرده است
جمعی که از عبارات اصحاب غیر این معنی فهمیده اند معنی کلام ایشان را خوب تحصیل کرده اند
و در آن باب اشتباه بی حاصلی کرده اند باراده آنکه کسی که معنی عبارات ایشان را
خوب تحصیل کرده بر او پوشیده نخواهد بود که مراد ایشان بکعب مفصل میان ساق و قدمست

و قدمست محقق از آن نقل عبارات مذکور تخمین کرده و حال آنکه هر کس بهره از طریق تحصیل معانی
از عبارات داشته باشد اگر خواهد معنی مقصود را از عبارات مذکور تحصیل نماید خود
رای بر آن خواهد یافت و نه راه نمایی را از آباد خواهد نمود انتهی ترجمه کلامه زید اکرامه
خلاصه کلام آنکه تشنیع این دو شیخ بزرگوار رحمهم الله در این مقام بر علامه قدس سره چنانچه
عبارات ایشان که در مصنفات خود ایراد کرده اند و ترجمه آن مذکور شد ظاهر میشود دایر
بر پنج امر اول آنکه کعب بمعنی که گفته است که هیچ کس از اهل اسلام بآن قایل نیست و این خرق
اجماع مرکب و احداث قول ثالث است که هیچکس تجویز آن نکرده دوم آنکه معنی مذکور
مخالف معنیست که از کلام اهل لغت فهم میشود چه هیچکس از ایشان قایل نشده است بآنکه کعب
مفصل است سیوم آنکه آنچه قوم در اشتقاق لفظ کعب ذکر کرده اند بآن موافقت ندارد
چرا که ایشان گفته اند که کعب از کعب بمعنی ارتفاع و نما مشتقست و در مفصل که او کعب دانسته نمو
و ارتفاع نیست چهارم آنکه تفسیر مذکور مخالف مدلول احادیث و اخباریست که از ائمه طاهرین
صلوات الله علیهم درین باب روایت شده پنجم آنکه گمان برده است که عبارت علما
موافق قول اوست با آنکه عبارتی که از ایشان نقل کرده صریحست در آنکه کعب دو استخوان برآمده
است در پشت پاها و مفصلی که او معنی کعب میداند در پشت پا واقع و نه برآمدگی
دارد و حال آنکه هر کس امعان نظر درین مقام کرده بدیده بصیرت و نظر خبرت در گفتگو
باید که تشنیعات مذکوره بر علامه در موقع خود نیست و دامان دانش او از آلودگی بآن زلل
آن پاکست بلکه آنچه او بر آن رفته عین صوابست و هیچ شبهه در حقیت آن نیست و احادیث صحیحه
بآن ناطق است و مدلول عبارات علما بآن موافق و آنچه علمای تشریح درین مقام ذکر کرده اند
دلالت واضحه بر آن دارد و اهل لغت اتفاق بر خلاف آن ندارند بلکه آنچه ارباب تحقیق از ایشان
بر آنند مؤید بآنست و کلام علماء اهل سنه که قبل از علامه بوده اند صریحست در نسبت قول مذکور بجماعتی

شیعه و کتب ایشان مملوست از تشنیع که درین باب بر شیعه کرده اند و ما این اجمال را بحسب
تفصیل میدهیم که هیچ اشتباه درین مقام نماند والله الموفق **تفصیل اجمال** روایت کرده
شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه بطریق صحیح از زراره و بکیر پسران اعین انهما سألا
ابا جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام عن وضوء رسول الله صلی الله علیه و آله فدعا بطشت او تور فیه
ماء ثم حکی وضوء رسول الله صلی الله علیه و آله و فی آخر الحدیث قلنا اصلحک الله فاین الکعبان
قال ههنا یعنی المفصل دون عظم الساق فقالا هذا ما هو قال هذا عظم الساق یعنی پرسیدند
ایشان از امام محمد باقر علیه السلام که وضوی پیغمبر صلی الله علیه و آله چون بوده است پس امام
علیه السلام در مقام بیان آن شده طلب کردند طشتی یا ظرفی که در آن پاره آب بود و
حکایت وضوی پیغمبر صلوات الله علیه کردند و در آخر حدیث مذکور ذکر کرده اند که بعد از آن
ادعای آنحضرت کرده پرسیدیم که کعبین کجاست فرمودند اینجاست و اشارت بمفصل
کردند که در تحت استخوان ساقست بعد از آن ما اشارت بعظم ساق کرده پرسیدیم که
این چه چیزست حضرت فرمودند که این عظم ساق است کعب نیست و ظاهر است که این حدیث
صحیح صریحست در آنچه علامه مدعی آنست و قابل تاویل نیست و لهذا در مختلف دلیل اولی که بر مطلب
مذکور ایراد کرده این حدیث است و در منتهی المطلب در استدلال بر مطلب مذکور اکتفا
بهمین حدیث کرده و در مقام ذکر دلیل دیگر نشده و از شیخ شهید علیه الرحمه عجبست که با آنکه
در کتاب ذکری بنهایة غلو در ذکر دلایل علامه بر مدعی مذکور و تضعیف آنها دارد این حدیث
را اصلا ذکر نکرده و جوابی از آن نگفته و حال آنکه دلیل عمده علامه درین باب این حدیث است
و مدار او در اثبات مطلب مذکور برینست و عجب تر آنکه حدیث مذکور را اول دلایل خود
ساخته بر آنکه کعب قبه قدمست نه مفصل میان ساق و قدم با آنکه دلالتش بر خلاف
آن از آفتاب روشن ترست فاعتبروا یا اولی الابصار و بعد از آن استدلال کرده است

بآنچه میسر بن صدقه از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که انه وصف الکعب فی ظهر القدم
یعنی کعب را چنان کرد که در پشت پاست و بآنچه هم او از امام مذکور علیه السلام نقل کرده است
که انه علیه السلام وضع یده علی ظهر القدم و قال هذا هو الکعب یعنی امام علیه السلام گذاشتند
دست مبارک خود را بر پشت پا و فرمودند اینست کعب و حال آنکه هیچ یک ازین دو حدیث
دلالت ندارد بر خلاف مذهب علامه چرا که مفصلی که او از کعب میداند نیز بر پشت پا واقعست
چنانکه بعد ازین بظهور خواهد رسید انشاء الله تعالی و اما اهل لغت اکثر ایشان تصریح کرده اند
بآنکه جمیع مفصلها را و بندهایی را که در میان نی و نیزه ای باشد کعب نیها میخوانند و از الجمله در صحاح جوهری
باین عبارت مذکورست که کعب الرمح النواشز فی اطراف الانابیب و در مغرب باین عبارت
که الکعب العقدة بین الانبوبتین فی القصب و در قاموس باین عبارت که الکعب کل مفصل للعظام
والعظم الناشز فوق القدم و حاصل معنی عبارات مذکوره اینست که مفصل را و بندهایی که میان نیزه و
نی باشد کعب نی میخوانند و ابو عبیده که از مشاهیر اهل لغت است گفته است الکعب هو الذی
فی اصل القدم ینتهی الیه الساق بمنزلة کعاب القناة یعنی کعب آنست که در بیخ قدم واقعست و ساق
بآن منتهی میشود مانند بندهای نیزه و امام فخر رازی در تفسیر کبیر تصریح کرده است بآنکه مفصل را
کعب میگویند پس ظاهر شد که علامه در کعب گفتن مفصل را متابعت اهل لغت کرده است بلکه اکثر اطبا و
در تسمیه مذکور موافقند و تشنیع شیخ علی علیه الرحمه بر او که آنچه او گفته است موافق هیچیک
از اقوال علما نیست و اهل لغت نیز بآن قایل نشده اند از نهج استقامت دورست و علمای
تشریح مثل جالینوس و شیخ ابو علی و بعضی دیگر از شراح قانون مثل قرشی و غیر او تصریح
کرده اند که قدم مرکب از بیست و شش استخوانست و بالای همه کعب واقعست و کعب استخوانیست
در شکل نزدیک بمدور که واقعست در محل اتصال ساق و قدم و دو بر آمدگی از دو جانب
آن در جهت فوق واقعست که در می آید هر یک از آنها در سوراخی از سوراخهای که در قعر

ساق واقعست و دو براندگی دیگر در جهت کنج گردی اینده در سوراخهای که در استخوان پاشنه

پاست و ساق مرکب از دو قصبه است بیم مسمی انسی و وحشی انسی یعنی انکه در جانب انسان نزدیکتر

است و بزرگتر است از وحشی و انرا قصبه عظمی می نامند و ان متصلست از جانب بالا با استخوان

زانو و وحشی یعنی انکه در جانب بیرون است کوچکتر است ازان و از پایین گرفته مرتبه مرتبه

باریکتر میشود تا انکه پیش از رسیدن باستخوان زانو انقطاع می یابد و در طرف پایین

هر یک ازین دو قصبه سوراخی واقعست که براندگیهای که مذکور شد که در بالای کعب واقعند

در انها در می اید چنانچه اطراف این دو قصبه کعب را از همه جانب فرا میگیرد و سوی جانب پشت که

استخوان میان پاست نزدیک انگشتان پس کعب استخوانی باشد در پشت پا میان

استخوان ساق و استخوان پاشنه که بان اتصال یابد ساق و قدم و بواسطه

تایید این کلام اقتصار میرود بر نقل کلام شیخ ابو علی در قانون بعینه و ترجمه عبارت شارح

قرشی در شرح ان قال الشیخ فی مبحث تشریح عظام القدم من القانون واما الکعب فان الانسانی

منه اشد تکعیبا من کعوب سایر الحیوانات وکانه اشرف عظام القدم النافعة فی الحرکة کما ان

العقب اشرف عظام الرجل النافعة فی الثبات والکعب موضوع بین الطرفین الناتیین من

القصبتین یحتویان علیه من جوانبه اعنی من اعلاه وقفاه وجانبه الوحشی والانسی ویدخل

طرفاه فی العقب فی النقرتین دخول رکز والکعب واسطة بین الساق والعقب یحسن

اتصالهما ویتوثق المفصل بینهما وهو موضوع فی الوسط بالحقیقة وان کان قد یظن

بسبب الاخمص انه منحرف الی الوحشی وشارح قرشی در شرح این کلام عبارتی ایراد

کرده است که ترجمه اش اینست بدرستی که استخوانهای قدم منقسمست بشش قسم کعب پاشنه

وعظم زورقی وعظام رسغ وعظام مشط وعظام انگشتان و ما درین مقام تشریح

هر یک را بیان میکنیم اما کعب باید دانست که براندگی و گردی کعب انسان از کعب سایر

حیوانا

حیوانات بیشتر است بواسطه انکه پاهای انسان اقدمی هست واصابعی و بواسطه سهولت

حرکت دادن قدم بانقباض وانبساط که عبارت از بهم بر امدن و از هم وا شدنست

احتیاج دارد تا اسان شود بر او راه رفتن در سرابالای و سراشیب و در زمین ناهموار

و ازین جهت که احتیاج دارد بانکه مفصل ساق او با قدم بانهایت قوت و استحکام

و سهل الحرکه باشد و نمیتوانسته بود که مفصل مذکور یک براندگی مدور باشد که در استخوان

ساق در اید چه اگر چنین باشد لازم می اید که در وقت راه رفتن پیش پا یک جانب پهلوی شکسته

باشد بلکه گاه باشد که یک جانب عقب نیز بگردد و نیز لازم می اید که ترکیب ساق با قدم سست

باشد و همیشه در وقت راه رفتن پاها بر هم می ساییده باشد پس ناچارست که بدو براندگی

باشد که ازان دو زایده میگویند تا انکه اتصال هر یک از ان دو باستخوان ساق مانع

از حرکت دیگری بدو رخود و نمیتوانسته بود که این دو زایده یک در پیش پا باشد و

یکی در عقب چه اگر چنان باشد حرکت انقباضی و انبساطی ان که پیش پا واقع شود

دشوار خواهد شد پس البته باید که این دو زایده یکی در جانب راست واقع باشد و یکی

در جانب چپ و ناچارست که از یکدیگر دور باشند بمسافت مقدریه تا مخالفت هر یک حرکت

دیگری را بدور خود بیشتر باشد و ازین جهت که نمیتوانسته بود که ساق یک قصبه داشته

باشد بلکه ناچارست که ترکیب ان از دو قصبه باشد که هر زایده در حفره یکی از انها فرو اید

چه اگر یک استخوان باشد بزرگی هر دو و این دو حفره بر دو جانب او واقع باشند

لازم خواهد امد که کنده و حجیم باشد و ساق را ازان گرانی و ثقل تمام حاصل باشد و ازین

جهت که همین جانب پایین ساق که متصل بمفصل مذکورست دو قصبه است و در جانب فوق

که باستخوان زانو اتصال دارد یکی اکتفا شده و دیگری قبل از وصول بزانو انقطاع یافته

و این که لازمست که اتصال انها بر نحوی باشد که حفره در قصبه ساق باشد و زایده در استخوان

قدم نه بر عکس بواسطه آنست که غرض از لغت و عصبه چنانچه مذکور شد خفت ساق است و
این منافات دارد با آنکه زایده بر ان واقع شود چه زایده باعث گرانی و ثقل میشود بخلاف
حفره کان چنانچه ظاهرست موجب زیادتی خفت پس ازین جهت که وضع این مفصل برین
وجهست که حفرتین در عصبهای ساق واقعست و زایدتین که در اسفل عقب برامده در استخوان
قدم انتهی ترجمه کلامه پس کلام علماء تشریح نیز صریحست در انکه کعب استخوانیست در مفصل ساق
و قدم و از احادیث امامیه و کلام اهل لغت که با ترجمه اش مذکور شد بظهور رسید که بعض
مفصل را کعب میگویند و گویا اطلاق کعب بر ان بمجاورت استخوان مذکور باشد نه بطریق
حقیقت و بالجمله ظاهر شد که کعب را بر چهار چیز اطلاق کرده اند اول برامدگی و بلندی میان
پشت پا که ما بین مفصل ساق و مشط واقعست دوم دو برامدگی که بر دو جانب پا واقعست که
عوام از ان کلهٔ پا میگویند سیوم نفس مفصل چهارم استخوان برامده که بر پشت پا واقعست
متصل بقصبتین ساق و علامه رحمه الله این معنی را اختیار کرده و انکار نداده برانکه
کعب شود برامدگی است تا مختار او مخالف اشتقاق لفظ کعب باشد بلکه در کتاب تذکره
تصریح بان کرده و گفته است که کعب مفصل ساق و ساق و قدم است پس ظاهر شد که مراد
او غیر مذکورست نه نفس مفصل و بعد از نقل اجماع علماء امامیه بر مذهب مذکور گفته است
که مذهب محمد بن حسن نیز اینست و از جمله اموری که موید علامه است در نسبت این قول
بعلماء امامیه انست که اکثر کتب تفاسیر اهل سنت مشحونست بانکه کعب نزد جماعتی که قایل بمسح اند
استخوانیست که در مفصل ساق و قدم واقعست از الجمله امام فخر رازی در تفسیر کبیر
که تفسیر قوله تعالی وَ اَرْجُلَکُمْ اِلَی الْکَعْبَیْنِ میکند کلامی ایراد کرده است که ترجمه اش
اینست جمهور علماء بر اینند که کعبین عبارت از دو برامدگی است که در دو جانب ساق
واقعست و علماء امامیه و تبعی که بر وجوب مسح پا رفته اند گفته اند که کعب عبارتست از استخوانی

مدور مانند کعب گوسفند و گاو که نهاده شده در زیر استخوان ساق جنینی که مفصل ساق و
قدم شده است و این قول محمد بن حسنست و اصمعی نیز اختیار این قول کرده بعد از ان میگوید
که دلیل امامیه بر این انست که اسم کعب را در جمیع حیوانات بر استخوان مذکور اطلاق میکنند پس
می باید در ماده انسان نیز چنین باشد و مفصل را نیز کعب می نامند و ازینجاست که بند پای
نیزه را کعب می نامند و در میان قدم نیز مفصلی هست پس می باید از انیز کعب گفته شود
انتهی ترجمه کلام امام فخر بود در تفسیر کبیر و صاحب کشف که حاشیه ایست بر کشاف نیز در تفسیر
مذکوره کلامی ایراد کرده که ترجمه اش اینست اگر مراد مسح علی بود هر اینه کفایی الی الکعبین
الی الکعاب بصیغه جمع یا الی الکعب بصیغه مفرده گفته میشد چرا که بر ان تقدیر کعب مفصل ساق
و قدم خواهد بود و ان در هر پا یکیست پس اگر نظر بر صیغه مفرد دیپایست واقع شود دو لا
بصیغه جمع اما هرگاه مفصل مراد باشد کعبان برامدگیهای دو جانب پا خواهد بود و ان در هر پا
دو تاست پس ایراد ان بصیغه تثنیه صحیح خواهد بود به اعتبار هر رجل و فاضل نیشاپوری
در تفسیر خود بعد از انکه نقل مذهب جمهور علماء اهل سنت کرده گفته است که امامیه و هر کس قایل
بمسحست میگویند که کعب استخوانیست مدور که در تحت استخوان ساق نهاده شده در جایی که مفصل
ساق و قدمست همچنانکه در پاهای سایر حیوانات و مفصل را نیز کعب می نامند و ازینجاست که بندهای
نیزه را کعب میگویند و دلیل جمهور علما انست که اگر کعب ان می بود که امامیه میگویند چون در هر پا
یکیست هر اینه سزاوار این بود که و ارجلکم الی الکعاب گفته شود چنانچه مرافق چون در هر
دست یکی واقعست الی المرافق گفته شده و نیز استخوان مدوری که در مفصل ساق
و قدمست چیزی پنهانست که معرفت بان حاصل نیست مگر ارباب علم تشریح را و دو استخوان
برامده انکه دو جانب ساق را که ما کعب مینامیم محسوس هر کس است و خفا ندارد
و مناط تکلیف بندگان بر امر ظاهر است پس حمل کعب بر ان اولی باشد انتهی ترجمه کلامه

وبالجمله نهایت تعجب حاصل است از علمای مذکورین که با وجود ملاحظه این استشهادات و روایات واضحه چون در ساحت اهتمام پای فکر ایشان ثبات نورزیده در مقام این تهمت به شیخ علامه در اختیار این مذهب در آمده اند و گفته اند آنچه او گفته خلاف اجماع مرکبست و هیچکس از علمای اسلام بآن قایل نشده و گمان آنست که امری که ایشان را در این ورطه انداخته اشتباه عبارات علامه چنانچه علامه خود نیز در مختلف و منتهی المطلب اشعاری بآن کرده و منشاء آن آنست که ایشان تصریح کرده اند بآنکه کعب از کعب بمعنی ارتفاع مشتق است و اکثر عبارات ایشان ناطق است بآنکه کعب دو استخوان برآمده است در پشت قدم و متبادر از برآمده اراده آنست اند که برآمدگی آن ظاهر و محسوس باشد بحس بصر و در پشت پا استخوانی بر آن وجه که مذکور شد برآمدگی آن محسوس ظاهر باشد نیست الا دو برآمدگی دو جانب ساق و دو برآمدگی میان پشت پا بین مفصل و منتهی دوی اول مراد نیست باتفاق علمای ما پس ناچار حکم کرده اند که دو برآمدگی آخر مراد است و جمعی که مفصل را کعب دانسته اند غلط کرده اند بواسطه آنکه در مفصل هیچ برآمدگی نیست و غافل شده اند از استخوان مدور مذکور بواسطه کوتاهی قوت باصره از درک آن والله العالم

انجام مخفی نماند که ایرادی که شیخ شهید رحمه الله بر علامه قدس سره کرده آنست که استحباب مسح ظهر قدم را که علامه قایل بآن شده است هیچ یک از علمای ما بآن نرفته اند اگر بدیده تحقیق ملاحظه علامه شود بر علامه وارد نیست و علامه نیز قایل به آنکه استحباب تمام ظهر قدم لازم نیست بلکه مراد او استحباب طول ظهر قدمست که از سر انگشتان باشد تا اصل ساق چنانچه در تذکره عبارتی ایراد کرده که ترجمه اش اینست واجب نیست استیعاب پا بمسح یعنی مسح کردن تمام پشت پا بلکه کافیست مسح از سر انگشتان تا کعب و اگرچه یک انگشت باشد نزد اهل بیت علیهم السلام بعد از آن گفته است و واجبست استیعاب طول قدم از سر انگشتان تا مفصل و اگر مراد شیخ شهید علیه الرحمه آنست که این استحباب را هیچ کس قایل نشده بنابر آنکه آن

بوده است که کعب پیش همه برآمدگی میان پشت پاست نه مفصل چنانکه دوم خواهد بود و حقیقت آن با جلی وجهی ظاهر شد فتامل

حدیث پنجم

روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ الطایفه شیخ مفید علیه الرحمه از احمد بن محمد از پدرش محمد از محمد بن یحیی و احمد بن ادریس از محمد بن احمد بن یحیی از حسن بن علی بن عبدالله از علی بن حسان از عم او عبدالرحمن بن کثیر الهاشمی از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام و هم بسند مذکور نقل شده است از شیخ مفید علیه الرحمه از ابوالقاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از علی بن ابراهیم از پدر او از قاسم الخزاز از عبدالرحمن بن کثیر از امام جعفر صادق علیه السلام قال بینا امیرالمؤمنین علیه السلام ذات یوم جالس مع ابن الحنفیه رضی الله عنه اذ قال له یا محمد ائتنی باناء من ماء اتوضاء للصلوة فاتاه محمد بالماء فاکفاه بیده الیمنی علی یده الیسری ثم قال بسم الله والحمد لله الذی جعل الماء طهورا و لم یجعله نجسا قال ثم استنجی فقال اللهم حصن فرجی و اعفه و استر عورتی و حرمها علی النار قال ثم تمضمض فقال اللهم لقنی حجتی یوم القاک و اطلق لسانی بذکراک ثم استنشق فقال اللهم لا تحرم علی ریح الجنة و اجعلنی ممن یشم ریحها و روحها و طیبها قال ثم غسل وجهه فقال اللهم بیض وجهی یوم تسود الوجوه و لا تسود وجهی یوم تبیض الوجوه ثم غسل یده الیمنی فقال اللهم اعطنی کتابی بیمینی و الخلد فی الجنان بیساری و حاسبنی حسابا یسیرا ثم غسل یده الیسری فقال اللهم لا تعطنی کتابی بشمالی و لا تجعلها مغلولة الی عنقی و اعوذ بک من مقطعات النیران ثم مسح راسه فقال اللهم غشنی برحمتک و برکاتک ثم مسح رجلیه فقال اللهم ثبتنی علی الصراط یوم تزل فیه الاقدام و اجعل سعیی فیما یرضیک عنی ثم رفع راسه علیه السلام فنظر الی محمد فقال یا محمد من توضأ مثل وضوئی و قال مثل قولی خلق الله له من کل قطرة ملکا یقدسه و یسبحه و یکبره فیکتب الله ثواب ذلک له الی یوم القیامة **شرح** کلام بلاغت نظام در ضمن آغاز و سه نمایش و انجام **آغاز**

مشتمل بر دو بخش بخش اول امام علیه السلام گفت نشسته بود روزی امیر المومنین علیه السلام
با فرزند خود محمد حنفیه رضی الله عنه که گفت ای محمد بیاور از برای من ظرفی از آب تا وضو سازم از
برای نماز پس محمد حنفیه امتثال امر پدر بزرگوار نموده از برای وضوی آنحضرت آب آورد پس
حضرت امیر المومنین علیه السلام برداشتند از آن آب بدست راست خود و بر دست چپ ریختند و
در آن حین این دعا خواندند که بسم الله والحمد لله الذی جعل الماء طهورا ولم یجعله نجسا یعنی بنام خدا شروع
در ابتدای این فعل بنام پروردگار خود و سپاس و ستایش مر خدای را که گردانید آب را پاک
و پاک کننده تا بآن خود را از آلایش خبث و نجاست حدث پاک سازیم و نگردانید آنرا نجس تا ابدان
خود را بآن پاک ساخت گفت بعد از آن حضرت استنجا فرمودند یعنی در مقام تطهیر عورتین در
آمدند و در آن حین مرتکب خواندن این دعا شدند که اللهم حصن فرجی واعفه واستر عورتی و
حرمها علی النار یعنی بار خدایا نگاه دار عورت مرا از ملامت دیدن نامحرم و نظر افتادن غیر بر آن
و بپوشان عورت مرا از چشم مردم و حرام کردن مرا بر آتش دوزخ تا نتواند مرا دریافت بتوفیق
اجتناب از معاصی و اشتغال بعبادت و طاعت تو گفت بعد از آن مضمضه کردند یعنی سه مرتبه
بدست مبارک آب در دهان کردند و در آن حین مبادرت بخواندن این دعا فرمودند اللهم
لقنی حجتی یوم القاک واطلق لسانی بذکراک یعنی بار خدایا تلقین من کن و بزبان من ده حجت
مرا روزی که بموقف لقای تو در آیم تا بآن توسل جوییم بجواب آنچه از من پرسند و گویا کن
زبان مرا بذکر خود همیشه تا بآن مشتغل باشم بعد از آن استنشاق کردند یعنی سه مرتبه
بدست مبارک آب در بینی کردند و در آن حین تکلم باین دعا نمودند اللهم لا تحرم علی ریح الجنة
واجعلنی ممن یشم ریحها وروحها وطیبها یعنی بار خدایا حرام مگردان بر من نسیم بهشت را و گردان
مرا از جمله آن کسانی که استنشاق آن میکنند و از نکهت و بوی خوش آن دماغ جان را معطر میسازند
گفت بعد از آن روی مبارک را شستند و در حال شستن این دعا بر زبان مبارک گذرانیدند

اللهم بیض وجهی یوم تسود الوجوه ولا تسود وجهی یوم تبیض الوجوه یعنی بار خدایا سفید گردان
مرا روزی که بندگان گنهکار تو از خجلت بسیاری گناه خود سیاه رو میشوند و سیاه رو
مگردان مرا روزی که بندگان نیکوکردار تو در جزای احسن کردار سفید رو می باشند بعد از آن
دست راست را شستند و در حال شستن آن مشغول خواندن این دعا بودند که اللهم اعطنی
کتابی بیمینی والخلد فی الجنان بیساری وحاسبنی حسابا یسیرا یعنی بار خدایا در موقف عرصات
که نامه اعمال نیکوکاران بدست راست ایشان داده میشود و نامه سیئات بدکرداران بدست
چپ تا بر اعمال خود اطلاع یابند و جزایی که بایشان رسد حق و عین معدلت دانند نامه اعمال
مرا بدست راست من ده و از تقصیرات من که مقتضی نامه بدست چپ دادن باشد درگذر و خلود
در بهشت بخیر سرشت را بیساری من ارزانی دار و چون مرا در معرض حساب آری حساب مرا بآسانی
و سهولت بکن بعد از آن دست چپ را شستند و بخواندن این دعا برکت جستند که اللهم لا
تعطنی کتابی بشمالی ولا تجعلها مغلولة الی عنقی واعوذ بک من مقطعات النیران یعنی بار خدایا نامه
اعمال مرا در موقف عرصات بدست چپ من مده و مگردان آنرا طوق گردن من و پناه میبرم بجناب رحمت
و مغفرت تو از جامههای که خیاط قهر و غضب تو از قطعه قطعه آتش فراهم آورده است و بجهت
پوشش بندگان گناهکار مقرر شده بعد از آن مسح کردند سر مبارک را و این دعا بر زبان
آوردند که اللهم غشنی برحمتک وبرکاتک یعنی بار خدایا رحمت خود را شامل من ساز و از برکات
نعمت خود مرا بهره مند گردان بعد از آن پاها را مسح کردند و این دعا را بر زبان معجز بیان جاری
ساختند که اللهم ثبتنی علی الصراط یوم تزل فیه الاقدام واجعل سعیی فیما یرضیک عنی یعنی بار خدایا
برپای دار مرا بر پل صراط و اقدام مرا از لغزیدن بر آن نگاه دار روزی که قدمهای عاصیان
در حین مرور بر آن بلغزش در می آید و همگی سعی مرا مصروف دار بر امری که متضمن حصول رضای
تو باشد از من بعد از آن سر مبارک بالا کردند و بجانب محمد حنفیه نظر افکنده فرمودند که ای

محمد هر بنده از بندگان مومن که وضو سازد مثل این وضو و بگوید مثل آنچه من گفتم در هر وقت
البته بیافریند حضرت عزت تعالی از برای او از هر قطره از قطرات آبی که
در آن وضو صرف کرده است ملکی که تقدیس و تسبیح و تکبیر او میکرده باشند تا روز قیامت
و ثواب عمل او را تا روز قیامت در نامه اعمال آن بنده مومن ثبت گردانید و ذلک فضل الله
یوتیه من یشاء **مترجم گوید** بینا امیر المومنین ذات یوم بینا که در امثال این مقام مستعمل
میشود و همان بین ظرفیت که فتحه نون او را اشباع کرده اند و تبدیل بالف یافته و در غالب
اوقات اذ فجائیه بعد از او واقع میشود چنانچه میگویند بینا انا فی عسر اذ جاء الفرج یعنی در میان
تنگی و عسرت بودم که ناگاه فرج و گشایش بمن روی آورد و عامل بین را بعضی محذوف
میدانند و فعلی را که بعد از او واقعست عامل آن میدانند و بعضی میگویند ظرف مذکور درین
مقام خبر مبتدای محذوفست و آن مصدریست که فعل واقع بعد از او از آن **اشتقاق یافته**
پس تقدیر مثال مذکور این چنین خواهد بود که بین اوقات اعساری جاء الفرج فالکفاء
الکفاء یعنی بعضی الیت از آنها و کلام صاحب صحاح چنین معلوم میشود که الکفاء را بمعنی جمع در
لغت ثابت نیست بلکه صحیح کفات و عبارتی که او ذکر کرده اینست کفأت الاناء ای کببته
و قلبته فهو مکفوء و زعم ابن الاعرابی ان اکفاته لغة و مرجح شک نیست که وقوع آن در کلام
امام علیه السلام را اقوی دلیلیست بر ثبوت آن **ثم** قال کلمه ثم اینجا بی ملاحظه معنی تراخی استعمال
شده است چنانچه ارباب تفسیر در تفسیر قوله تعالی **ثم انشاناه خلقا آخر** گفته اند
که ثم در کلام مذکور برین وجه مستعمل شده **مترجم گوید** در حدیث رابع چنانچه سبق
ذکر یافت ثم بی ملاحظه معنی تراخی استعمال شده بود و از مصنف رحمه الله اشارت بآن
نشده پس انسب این بود که استشهاد بکلام مفسرین در تفسیرات مذکوره الیٰ واقع
شود و ام الحبل الجنابة بجیم بان معنی بفتح جیم و کسر جیم هر دو آمده و هر دو وجه خوانده

ان

ان جایز است نهایتش که رحیم مشهور رفت اللهم حسن فرجی فراکه از مشاهیر علماء عربیت
ذکر کرده است که اصل اللهم یا الله امنا بالخیر است یعنی خدایا قصد کن ما را بخیر یعنی بر وجهی که
خیر تو بما رسد یا بر وجهی که اوضاع و احوال ما مقرون بخیر باشد و بتری یا عاید گردد
و بواسطه تخفیف در کلام بغیر از آن عبارت بلفظ اللهم شده که چون بر زبانها کثیر الدوران است
و اکثر اوقات تلفظ بآن واقع میشود بر زبان گران نباشد و اکثر نحویان بر آنند که اصل
اللهم یا الله است که حرف ندا را حذف کرده اند و میم مشدده را عوض آن ملحق ساخته و
شیخ رضی که از اعاظم علماء نحوست کلام فرا را رد کرده است و باطل دانسته باین دلیل که
عرب گاهی که در مقام نفرین باشد میگوید اللهم لا تؤمهم بالخیر یعنی بار خدایا قصد مکن ایشان را
بخیر پس اگر اصل اللهم یا الله امنا بالخیر باشد تخالف و تناقض خواهد بود میان جزو اول
کلام مذکور که اللهم است و جزو آخر و استعمال آن صحیح نخواهد بود و لیکن استعمال شده پس
اصل اللهم آن نباشد و درین دلیل نظرست چنانچه بر متامل مخفی نیست **مترجم گوید** وجه نظر
حاشیه برین وجه ایراد شده که اصل اللهم بنا بر آنچه فرا دعوی کرده یا الله امنا بالخیر بضمیر
متکلم و جزو آخر در مثال مذکور که شیخ رضی دعوی آمدن آن در کلام عرب کرده است لا تؤمهم
بالخیر است بضمیر غایب پس میان این دو تناقض نباشد بلی اگر اللهم لا تؤمنا بالخیر از عرب شنیده
میشد دلیل فرا را وجهی می بود و ظاهر اینست که بر آن وجه از عرب شنیده نشده است و بخاطر
میرسد که میتواند بود که مراد فرا از مثال مذکور اللهم لا تؤمنا بالخیر باشد و تعبیر از ضمیر متکلم
بضمیر غایب بنا بر آن کرده باشد که نخواسته است که لفظ او موهم نسبت نفرین بر خود باشد
چه فصاحت مقتضی آنست که هرگاه نسبت امری را بخود نپسندند با آنکه مقام اقتضای صیغه
متکلم نماید بصیغه غیبت ادا کنند چنانچه در آیه لعان در کلام حضرت جل برهانه که **والخامسة ان**
لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین برین وجه بعمل آمده چه آنچه لاعن را بعد از شهادات بعد

می باید گفت لعنة الله علی ان کنت من الکاذبین است و بواسطه رعایت امر مذکور که مقتضای
فصاحت است تعبیر از آن بضمیر غایب شده و در ظهور عدم سماع مثال مذکور بر الوجه از عرب
که مصنف دام ظله در حاشیه متمم وجه نظر ساخته اند و در رمیت که خلل در تمام بودن دلیل
فرا افکند چه ظاهر است که اگر شخصی در مقام تفسیر حنود در اعده کلام مذکور را بر زبان آورد
ارباب لسان عرب تغلیط او نکرده درستش خواهند داشت و از برای اثبات مدعا از این
قدر کافیست والله اعلم و مراد بتحصین فرج نگاه داشتن انست و از برای اثبات از فعل حرام
و ستر آن از نظر نامحرم و عطف اعفه بر آن عطف تفسیریست و عطف و استر عورتی که تجدید آن بیان
مذکورست بر آن از قبیل عطف عامست بر خاص چه عورت عبارت از هر عضویست که حیا مانع باشد
از کشف آن و این معنی اعمست از فرج پس ستر عورت اعم از تحصین فرج باشد لقنی حجتی لقنی خاف
و نون مشدد مشتق از تلقین بمعنی تعفیت یعنی تفهیم کن بمن در از زوجت مرا آبان حجاج
جویم ممن نشیم ریحا و روحا نشیم بفتح شین است و در اصل نشم بود و میم بوده بروزن
یعلم نقل کرده فتحه میم با قبل و میم در میم ادغام یافته و واحد ماضی او نشم بکسر میم است از باب
علم یعلم و ریح درین مقام بمعنی رایحه است که عبارت از بوی خوش باشد و روح بفتح را
نیم نسیمست بیض وجهی یوم تسود الوجوه میتوانند بود که بیاض وجه کنایه از شگفتگی
باشد که در حین ادراک مسرت عظیم و فرح مفرط بهم میرسد و سواد وجه کنایه از گرفتگی بود که
در حال خوف و خجلت دست میدهد و میتوانند بود که مراد بیاض و سواد حقیقی باشد و نیکوکاران
بجهت روسفید شده باشند و گناه کاران روسیاه تا حقیقت کردار ایشان بر
عالمیان ظاهر باشد و آن نیز لذتی باشد طبقه اولی را و عقابی باشد طبقه ثانیه را و
برین دو وجه حمل کرده اند از باب تفسیر کریمه یوم تبیض وجوه وتسود وجوه را که
در قرآن واقعست مقطعات النیران مقطعات در لغت عرب هر جامه را میگویند که از ابتدا

باشند و دوخته باشد پیراهن و جبه و امثال آن و آنچه نبریده باشند و نادوخته مثل
چادر و ردا و دستار آنرا مقطعات نمیگویند و سر در یکه لغیر از جامهای آتشین
که در بر دوزخیان از لباس طاقت میکنند بمقطعات شده است که جامهای ایشان نیز
راستتر فرا میگیرد و بر بدن چسبان تر است و این نیز زیادتی عذاب ایشان را
و بعض از اهل لغت گفته اند که مقطعات صیغه جمع است که واحدی از لفظ خود ندارد
و واحد او ثوبست و بعضی دیگر مقطعات بقاف و طاء منقوطه تصحیح کرده اند و این تصحیح
صحیح نیست چه در روایات بر وجه اول منقولست غشنی برحمتک یعنی در پوشان و شامل ساز
مرا رحمت خود عبارت صالح دال است بر آنکه باید غشی متعدی بیا باشد زیرا بمعنی وبده
عبارت استغنی شو به و تغطه به ای تغطی به پس این تضمین معنی البسنی شده است و باعتبار
آن متعدی بنفس است یا آنکه با در کلام مقدرست و رحمتک منصوب بنزع خافض است چه
گاهست که حرف جر را حذف میکنند و مدخول او را منصوب میخوانند و این را منصوب
بنزع خافض میگویند مترجم گوید تضمین در اصطلاح ایشان عبارت از درج کردن
معنی فعلیست در فعل برین وجه که معنی هر دو از فعل مذکور مقصود شده باشد بی آنکه حذف
و تقدیری در کلام باشد چنانچه جمعی اگر خواهند بعبارت در آورند فعل ثانی حال تو
شد از معمول فعل اول تا در ضمن یک لفظ افاده دو معنی توانند شد و صنعت جازه
در کلام بکار رفته باشد و بواسطه آنکه قرینه باشد در کلام بفعل مذکور نسبت میدهند او را
معمول خود بر وجهی که نسبت یافتن آن معمول بر غیر الوجه در لغت جاریست مثل آنکه اگر متعدی
بنفس میشده باشد بحرف جر متعدی میسازند و اگر متعدی بحرف میشده باشد بنفس یا بحرف دیگر
غیر حرفی که تعدیه آن بان حرف متعارف نیست تا معلوم شود که تضمین معنی فعلی در آن شده
که تعدیه آن فعل برین جهت و باعتبار آن فعل برین وجه معمول نسبت یافته است مثلا در کلمه

فیه حقوق علاوت لغت بران جاریست که غشی هرجا واقع شود متعدی بنا باشد چنانکه کلام صحاح که سبق
ذکر یافت صریحست دران و درین کلام متعدی بنفس است دانستم که تعدیه ان باجبار تضمین معنی
الپس است که تعدیه ان بنفس می باشد و مقام ابای مذارد و از انکه لجب معنی حال و اتحج د
از مفعول غشی و کلام باین آیل باشد که غشی لا لباسهمک **نمایش اول** باید دانست که

اللبس

این حدیث در اکثر کتب مشهوره حدیث مثل تهذیب و کافی و من لا یحضره الفقیه و امالی ابن بابویه
مذکورست و ارباب حدیث اکثر نقل ان کرده اند بنمایش دعاهای مذکور که حدیث متضمن است
در نسخ کتب مذکوره مختلف بنظر امده و در بعضی اندک تغیری در الفاظ ان ملاحظه شده از ان
جمله دعای وقت استنجا در بعض نسخ برین وجه دیده شده که اللهم حصن فرجی و استر عورتی
و حرمهما علی النار بضمیر تثنیه که راجع باشد بفرج و عورت بنابر تعدد ایشان باعتبار لفظ
و مغایرتی که از رهگذر عموم و خصوص دارد چنانچه از پیش رفت یا باین اعتبار که یکی
محصنت و یکی مستور و اگر کلمه عورتی بفتح تا و تشدید ملحوظ شده شود تثنیه بودن ضمیر مذکور
بوجه احتیاج نخواهد داشت چنانچه ظاهر است و در بعض نسخ در دعای مضمضه اللهم انطق
لسانی بذکرک و اجعلنی ممن ترضی عنه واقعست یعنی بارخدایا گویا دار زبان مرا بذکر خود
و بگردان مرا از جمله کسی که رضای تو از ایشان حاصل است و در بعض در دعای استنشاق
بجای اللهم لا تحرم علی ریح الجنة اللهم لا تحرمنی طیبات الجنان مذکور گردیده یعنی بارخدایا
محروم مگردان مرا از نعمتهای بهشت جز برشت و در اخر دعای مذکور بجای طیبها و ریحها
و معنی یکیست و در بعضی در دعای شستن روی بعد از تسود و تبیض کلمه فیه زیاده شده
و در معنی تفاوتی نیست و در بعض در دعای شستن دست راست بدل جنان بیاری یا جنان الخلد
واقعست و در دعای شستن دست چپ بدل مقطعات النیران مقطعات النار و در دعای
مسح رجلین بدل تبیتنی ثبت قدمی و در معنی از اختلافات مذکوره تفاوتی نیست و اما انچه



حدیث را بر وجهی که یاد کرده شد از تهذیب حدیث نقل کرده ایم از نسخه که بخط والد ماجد
قدس سره نزد ما بوده و خود من اوله الی اخره بر و گذرانیده ایم و او نیز از ان
نسخه بر شیخ زین الدین علیه الرحمه گذرانیده است و بدرس بر وخوانده **نمایش دوم**
باید دانست که مراد از طلب بندگان تلقین و تفهیم حجت خود را از پروردگار خود در روز حساب
که این حدیث اشعار بچنین ان دارد دانست که ملهم سازد ایشانرا باری که حجت ایشان باشد
در ان روز چون در معرض خطاب و عتاب او در ایند و وسیله خود سازند از برای خلاصی
از عذاب و عقاب او چه ایشان را در ان روز رخصت ان خواهد بود که چون در معرض خطاب
او در ایند و از ایشان سبب جرات در ارتکاب معاصی پرسند اگر جوابی و حجتی بران داشته
باشند ظاهر سازند چنانچه کریمه یوم تاتی کل نفس تجادل عن نفسها که در توصیف روز قیامت
در کلام مجید وارد است دلالت بران دارد چه معنی ایت اینست که روز قیامت روزیست که
هر کس از جانب نفس خود در مجادله بوده باشد با پروردگار خود و از زلات و تقصیرات
خود حجت و جواب بگفته باشد و شمول تفضل و رحمت الهی شامل مقصران خواهد بود که نسبت به کسی
که ماده او را استعداد و قابلیت ان بوده باشد که در معرض هدایت او در اید و نسبت بدو
ارشاد دستش تعلق گیرد در مقام تلقین و تفهیم حجت باشد او یاد در اید و تقریر سوال از
زلات او بر وجهی فرمایند که در ضمن ان شبه بجواب از ان نیز بوده باشد چنانچه از کریمه
ما غرک بربک الکریم یعنی چه چیز فریفته ساخت ترا به پروردگار خود که مرتکب عصیان او شدی
م انور و واک این اشارت بمقام امید پویندگان وادی عصیان و تقصیر رسیده چه
ارباب تفسیر ذکر کرده اند که ذکر کریم در ایت مذکوره و اختصاص ان از سایر صفات بواسطه
انست که تبینی بوده باشد مر عاصیان امت را بانکه چون در معرض خطاب ما غرک بربک
در ایند در جواب گویند که غرنی کرمک یا کریم یعنی فریفته ساخت ما را کرم تو ای کریم علی الاطلاق

صاحب تفسیر نیشابوری که مولانا نظام الدین است در تفسیر خود ذکر کرده است که در اوایل جوانی
و سن شباب در واقعه دیدم که قیامت قایم شده و مردم را در معرض خطاب و عتاب آورده‌اند
بخاطر من گذشت که اگر مرا نیز در معرض خطاب در آورند و بگویند ما غرک بربک الکریم چه در
جواب باید گفت همان در حالت خواب بی آنکه بیشتر در بیداری کوشش زده من شده باشد که ذکر کریم
در آیت بواسطه تلقینه برائت ملهم شدم از جانب حضرت عزت که حق عطیاته با کمی باید گفت غرنی
کرمک یا رب بعد از آن که بیدار شدم این معنی در خاطر من بود تا آنکه بعد از مدتی در بعضی تفاسیر
مشاهده کردم که برین وجه ذکر کرده‌اند و گویا مراد او بعض تفاسیر تفسیر مجمع البیان است که از
مصنفات حجة الاسلام شیخ ابو علی طبرسی است از مشاهیر علمای امامیه در تفسیر خود این نکته را ذکر کرده
و هذه عبارته انما قال سبحانه الکریم دون سایر صفاته و اسمائه لانه کانه لقنه الجواب حتی یقول
غرنی کرم الکریم انتهی کلامه و نعم ما قیل **شعر** حسن تو تلقین کرد ارشاد مرا * بهمان امید جستن
ارشاد است این **سؤال** چون تواند بود که روز حشر مردم در مقام احتجاج شوند و از
برای استخلاص خود از عذاب الهی مجادله نمایند و از زلات خود جواب گویند و حال آنکه در قرآن
مجید وارد است که در آن روز مهر خاموشی بر دهان بندگان گذاشته خواهد شد و اعضا و جوارح
ایشان گویای زبان مامور بتکلم خواهند بود تا از فعلی که اعضا را بان وا داشته اند خبر دهند
و ایشان را کتمان پیش انکار آن نمایند قال الله تعالی **اَلْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلىٰ أَفْواهِهِمْ وَتُكَلِّمُنا
أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ** یعنی روز قیامت روزیست که مهر منع خواهیم گذاشت
بر دهانهای ایشان که بزبان تکلم نتوانند نمود و بتکلم خواهند آمد دستهای ایشان و
پاهای ایشان تا گواهی دهند از آنچه از ایشان در دنیا بعمل آمده است جواب باید گفت
آن حکم مخصوص بکفار باشد چنانچه بعض مفسرین تصریح بان کرده اند تا آنکه بگوییم مهر کردن
دهانها که آیت اشعار بان دارد بعد از احتجاج و مجادله مذکور خواهد بود چنانچه بعض روایات

در آن باب وارد است یا گوییم این نیز روایت شده است که بعض اعضا از جانب ایشان در مقام
احتجاج و مجادله خواهند شد چنانچه در بعض اخبار باین عبارت وارد است که تشهد اعضاء علیه بالزنا
فتطایر شعرة من جفون عینه فتستاذن فی الشهادة فیقول الحق تکلمی یا شعرة عینه و احتجی لعبدی فتشهد
له بالبکاء من خوفه فیغفر له و ینادی مناد هذا عتیق الله بشعرة یعنی گواهی دهند در آن روز جمیع اعضای
او بر تقصیر و معصیتی که بان عضو از او واقع شده باشد پس در پرواز آید در آن اثنا موی از موهای
مژه او و طلب اذن نماید از حضرت عزت جل برهانه در ادای شهادتی که داشته باشد پس اذن
حاصل شود از جانب حضرت عزت او را او بگوید در سخن ای ای موی چشم بنده من حجت او
ساز آنچه از و دیده پس موی بتکلم آید و گواهی دهد برو و بگرید بسیار که از خوف و ترس
الهی از و بعمل آمده و بجبر گواهی او در بابی حجت بپوشش آمده از تقصیرات او در گذرند
از عذاب دوزخش آزاد سازند و منادی آواز برآرد در عرصه عرصات که هذا عتیق الله بشعرة
یعنی اینست آزاد کرده خدا بمویی و نعم ما جری علی هذا المقال علی لسان الحال **رباعی**
آنانکه گناه یکس و کو بخشند * بگو بگناه ندز یکو بخشند * ارباب کرم چو هست عصیان طلبند
صد کوه گناه را بیک مو بخشند * پس بنابراین لازم نمی آید که هر گاه دهانها مهر شود مجادله و احتجاج
از جانب بندگان نتواند واقع شد چه میتواند بود که احتجاج بوده باشد نهایتش بزبان
نباشد و با عضای دیگر واقع شود فقیر **مترجم گوید** میتواند بود که وجه دیگر که مصنف امام
ظله العالی بان اشارت کرده اندان باشد که ظاهر آیت **یجادل عن نفسها** آنکه مجادله
مذکور از ایشان با راده و اختیار واقع شد و از روایت مذکوره فهم شد که مجادله با اختیار
اراده با عضا واقع خواهد بود بلکه فی هر تشهد اعضایه علیه است که شهادت اعضا با اختیار
و اراده او نخواهد بود و الا میشهد لکه نه شد نه تشهد علیه مگر آنکه بگوییم احتمال آن کافی است
و منع احتمال مکابره است والله اعلم **نمایش سیوم** منع و الخلد فی الجنان بیانی

که دروغهای خیل بیمعنی واقع خالی از خطا و پوشیده نیست چه ظاهرش انست که عطا کن خلود
در بهشت را بدست چپ من و این تخصیص را چنانکه ظاهر است حاصلی پیدا نیست لهذا در مقام توجیه
ان در امده چهار احتمال دران راه داده اند **اول** انکه عادت برین جاریست که هر گاه کسی را
حصول امری بی تعب و مشقت دادی گویند فعلته بیساری یعنی کردم ان را بدست چپ خود و دوستی
گوید **نظم** جبان هرچه خواهد بجا میکند **ه** بدست چپ این کارها میکند **ه** گویا کنایه از انست
که سهولت ان بر وجهی بود که احتیاج نشد با نکه دست راست دران بکار رود پس میتواند
بود که مراد طلب خلود در بهشت باشد بی انکه قبل از ان محل تعب و مشقت باشند مثل عبور کردن
از پل صراط که از موی باریکتر است و از شمشیر برنده تر و بر روی دوزخ کشیده شده و
شدت حساب که در وقت عرض اعمال محن و مشقت ایمان بسر دکارست و سوختن آتش دوزخ که
بعض عاصیان امت را قبل از دخول بهشت خواهد بود و امثال ان از عقبات روز قیامت
دوم انکه بیساری پای سبیت باشد یعنی خلود در بهشت را روزی من کن بسبب شستن من
دست چپ خود را در عبادت تو نهایتش بنا برین بای یمین در فقره اول نیز می باید بای
سببیه باشد تا هر دو فقره که قرینه هم واقع شده اند مناسب یکدیگر باشند و ان بعید
دورست **سیوم** انکه مراد بخلد در عبارت مذکور برات خلود در بهشت باشد و مضاف در
کلام محذوف باشد و یا بر همان حالت ظرفیت خود باقی بوده باشد یعنی عطا کن نامه اعمال
مرا بدست راست من تا علامت رستگاری من باشد و برات خلود در بهشت نیز بدست
راست چپ من تا از ان نیز بی بهره نماند بهرد و دست حامل احسان تو باشم و این وجه
چنانچه مخفی نیست از وجوه دیگر بصواب نزدیکتر است والله اعلم **چهارم** انکه مراد به یسار
یسار در مقابل یمین نباشد بلکه بمعنی در مقابل اعسار باشد و تنگی معیشت که بمعنی توسعه و فراخی
حال است و مراد از ان کثرت طاعات و عبادات باشد یعنی عطا کن بمن خلود در بهشت را

بسبب بسیاری طاعات و وفور عبادات من و برین تقدیر نیز بای بیساری بای سببیه
خواهد بود و در کلام ایهام تناسب رعایت شده خواهد بود و ان عبارتست از انکه جمع
کنند در کلام میان دو لفظ که بحسب معنی که از ایشان اراده شده مناسب هم نباشند تناسبی
ازین نیز معنی دیگر باشد که باعتبار ان معنی مناسبت با هم داشته باشند مثل قوله تعالی
والشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان که نجم درین کلام بمعنی با نجم من الارض استعمال
شده یعنی انچه از زمین بروید و اورا ساق نباشد و ظاهر است که باین معنی مناسب شمس و قمر
نیست نهایتش باعتبار معنی دیگر که ان کوکبست مناسبست و ازین قسم است حدیث مشهور کالاال
المنام طایر اجنح لقصرة ذا قص وقع یعنی بیست خوابی که دیده باشند مانند مرغ پرنده در پرواز
می باشد مادام که قصه نشود و اثر او انکه پند چون قصه کردند و گفتند می افتد کنایه از انکه
خواب را تا وا نگفتند اثر ان از نیکی و بدی بظهور نمی رسد چرا که درین حدیث تقصیص بمعنی
قصه کردن که از و اراده شده مناسب طایر نیست گویا او در کلام جهت نهایتش او را معنی
دیگرست که بان معنی مناسبت با و دارد چه قص در لغت عرب بریدن بمعنی مال نیز امده است
پس نظر بان معنی معنی کلام چنین خواهد شد که مرغ خواب عینت در پرواز است تا بال او را
نبریده اند چون بال او بریده شود می افتد و این معنی اگرچه مقصود نیست اما اجرا کلام برین
وجه از اقسام بلاغت و این وجه اگرچه بعید و دورست اما خالی از لطفی نیست **تنبیه چهارم**
ظاهر این حدیث دلالت دارد بر انکه حضرت در وضوی مذکور هر یک از دو دستها را بیک
ازیکدیگر نشسته باشند و این موید قول جمعیست از علما که گفته اند شستن مرتبه دوم سنت
و هر عضوی می باید یکمرتبه شسته شود چه اگر غسل ثانی سنت میبود چون حضرت در مقام تعلیم
وضوی تام الاجزا بوده از حضرت واقع می شد و اگر واقع میشد راوی ذکر ان میکرد
چنانچه ذکر مضمضه و استنشاق و دیگر سنتها که از حضرت بعمل امده بود کرده است و دیگر انکه

بایکی از ینها نزاع

حضرت در آخر حدیث فرموده اند که خلق الله من کل قطرة ملکا تقدسه و تسبحه و پیش نیست اگر
دو بار اعضای مذکور شسته شده باشد عدد قطرات بیشتر خواهد بود و مقام فضیلت
ذکران خواهد شد پس معلوم شد که سکوت از ذکران بواسطه عدم وقوع ان از حضرت
صلوات الله علیه و آله و بعضی گفته اند چون استحباب دو مرتبه شستن اعضا در وضو بنهایت
شهرت و شیوع داشت و بر همه کس معلوم بود راوی با انکه از حضرت واقع شده بود و ظهور
گذاشته در مقام تصریح بان نشد چنانچه در مضمضه و استنشاق همین بذکر مضمضه و استنشاق
اکتفا کرد و نگفت که هر کدام سه مرتبه واقع شده و درین سخن نظر است چه شایع بودن
اشتهار ان درین مرتبه در معرض منع است و چون چنین نباشد و حال انکه ابن بابویه
که از مشاهیر علمای مذهبست مقرر است با انکه غسل دو مرتبه سنت نیست و در کتاب من لا یحضره الفقیه
روایت کرده است از امام الحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که ان حضرت
فرموده اند که والله ما کان وضوء رسول الله صلی الله علیه و آله الا مرة مرة یعنی بخدا
قسم که نبود وضوی رسول خدا صلی الله علیه و آله مگر انکه غسل اعضا در ان یکمرتبه واقع
می شد و بعض روایات را که اشعاری بر ان دارد که دو مرتبه از ایشان واقع شده
بر حالت تجدید وضو حمل کرده است که مقصود مذکور در ضمن دو وضو واقع باشد نه در
وضوی واحد و شیخ جلیل محمد بن یعقوب کلینی که جامع کتاب کافیست در حدیث که کلینی اشعار
دارد بعد از انکه روایت کرده است که در وضوی امیر المؤمنین علی علیه السلام غسل اعضا
همیشه یکمرتبه یکمرتبه واقع بوده است گفته است که این دلیلست بر انکه غسل اعضا در وضو
می باید یکمرتبه زیاده واقع نشود چرا که عادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این بوده است
هرگاه دو امر بر ایشان وارد می شده که هر دو طاعت حضرت حق بوده است هر کدام
با احتیاط اقرب بود و تحمل مشقت بدنی در عبادت بان بیشتر می بایست عمل نموده از اینجهت

افضل

افضل الاعمال احمزها عمل می نمودند پس بعد از منازعت و خلاف این دو شیخ بزرگوار که
از متقدمین علما اند در سنت بودن غسل ثانی چگونه دعوی توان کرد که اشتهار و شیوع ان
میان امت بر وجهی است که مغنی است از تصریح راوی بصدور ان از حضرت و تحقیق حق در
مقام اقتضای بسط کلام دارد که وقت را گنجایش ان نیست **انجام** باید دانست که از
بعض احادیث مستفاد شده که مستحب است آبی که در وضو صرف میشود یکمد شرعی بوده باشد
و مجتهدین نیز بر طبق ان حکم کرده اند و در کتب فقهی ذکر ان کرده و بعضی از ایشان چون
از قول حضرت درین حدیث محمد بن حنیفه که ایتنی باناء من ماء اتوضأ بها للصلوة و استنجای
حضرت از ان اب استنباط کرده اند که اب استنجا نیز از جمله اب وضوست بران متفرع
ساخته حکم کرده اند که اب استنجا نیز می باید از جمله مد مذکور بوده باشد و گفته اند آبی
که در وضو صرف میشود اغلب انست که بمد نمیرسد پس اب استنجا را چنانچه از ظاهر این حدیث
مستفاد میشود از ان جمله باید دانست تا مقدار ان بمد برسد و سنت بعمل اید و این عجب
دوربینی نماید چرا که هیچ شک نیست که اب وضوی تامی که مشتمل باشد بر شستن سه مرتبه
مضمضه و استنشاق که هر کدام بسه کف اب متحقق میشود و غسل هر یک از رو و دستها چنانچه
اعتقاد ایشانست در ان دو مرتبه بعمل امده باشد بمد شرعی میرسد بلکه نزدیکست گمان نمود
که مد وفا بان نتواند کرد چه مد شرعی بمذهب مشهور زیاده از دویست و هفتاد و دو درهم
شرعی نیست و این مقدار مذکور چنانچه بعد از رجوع بحساب ظاهر میشود زیاده از چهار یک من
تبریز که تخمینا دو سیر و نیم سنگ متعارف دکن باشد درین زمان نیست پس چون توانند
که اب استنجا نیز از ان جمله محسوب باشد و مخفی نماند که امر حضرت امیر علیه السلام فرزند خود
محمد حنیفه را باوردن اب از برای وضو و اوردن او اب را برای وضوی حضرت که این
حدیث اشعار بان دارد بحسب ظاهر دلالت دارد بر انکه اوردن غیر اب وضو را از جمله استعانت

کفقها در وضو مکروه دانسته اند نیست و از ینجاست که بعضی حکم کرده اند که فعل مذکور در
وضو مکروه نیست و حمل فعل حضرت بر اینکه غرض ایشان بیان جواز استعانت در وضو باشد
و تنبیه بر عدم حرمت ان اگرچه مکنت المابقدر دورست

حدیث ششم

روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ الطایفه محمد بن الحسن الطوسی رحمه الله از شیخ
بزرگوار محمد بن محمد النعمان المفید از احمد بن محمد از پدر او محمد از سعد بن عبدالله از احمد
بن محمد بن عیسی از علی بن الحکم از داود بن النعمان که گفت سوال کردم از امام بحق
ناطق امام جعفر صادق علیه السلام از کیفیت تیمم فقال ان عمارا اصابته جنابة فتمعک کما تتمعک
الدابة فقال رسول الله صلی الله علیه واله وهو یهزء به یا عمار تمعکت کما تتمعک الدابة فقلنا
له فکیف التیمم فوضع یده علی الارض ثم رفعها فمسح وجهه ویدیه فوق الکف قلیلا **شرح**
کلام بلاغت نظام در ضمن اغاز و چهار نمایش و انجام **آغاز** مشتمل بر دو بینش
بینش اول راوی گوید پس حضرت در جواب من فرمودند که عمار یاسر را جنابتی دست داده بود
چون او را اب غسل نبود اراده اینکه جمیع بدن خود در بدل اب بخاک رساند در میان
خاک غلطید چنانچه چهارپایان در خاک غلطند حضرت رسول صلی الله علیه واله از روی
ظرافت و مطایبه با او خطاب کردند که ای عمار در خاک غلطیدی چنانچه چهارپایان مو
در خاک می غلطند پس گفتیم او را علیه السلام که پس تیمم را چون باید کرد حضرت در مقام
بیان ان در امده هر دو دست مبارک را بر زمین نهادند بعد از ان برداشتند و
مسح کردند بان دستها روی خود را و دستهای خود را از بالای کف اندکی که مراد
بکف اینجا از بند دست تا سر انگشتان و مراد بمسح ان مسح پشت ان بکف دست دیگر چنانچه
از روایات دیگر فهمیده شده است **بینش دوم** تمعک کما تتمعک الدابة یعنی غلطید و

گردید در خاک مانند در خاک غلطیدن دواب مراد اینست که جمیع بدن خود را مس خاک
ساخت گویا چون ملاحظه کرده بود که تیمم بدل غسل است و در غسل جمیع بدن اب باید رسانید
پس در تیمم نیز جمیع بدن را بخاک می باید رسانید و هو یهزء به بزاء معجمه و در لغت بمعنی سخریت است
یعنی تمسخر کردن و استخفاف و تعدیه ان در لغت عرب گاهی بباء می باشد و گاه بمن چنانچه می
گویند هزء به و هزء منه تمعکت کما تتمعک الدابة یعنی ای عمار در خاک گشتی انچنانچه دواب چهار
پایان در خاک میگردند میغلطیده بود که این کلام استفهام انکاری باشد یعنی اینچنین غلطیدن
گردی میغلطیده بود و که جمله خبری باشد و لازم معنی از ان اراده شده باشد یعنی معلوم
شد که اینچنین کرده و استعمال جمله خبری بقصد برین وجه در لغت امده چنانچه کسی که توریة
از بر کرده است میگویند حفظت التوریة و غرض اعلام مخاطب بعلم خود باینکه او حفظ توریة
کرده است چه اخبار او بفعل خودش وجهی ندارد بنا بر ین وجه اول انسب بقول حضرت
که و هو یهزء به فقلنا له فکیف التیمم این عبارت را دو احتمال است اول انکه کلام راوی باشد
که داود بن النعمانست یعنی بعد از انکه حضرت امام علیه السلام نقل عمار را نقل کردند ما
از و پرسیدیم که پس تیمم را چون باید کرد و حضرت امام تیمم مذکور را بر وجه مذکور
نقل اوردند دوم انکه کلام صحابه باشد رضوان الله علیهم یعنی وقتی که عمل مذکور
بر ان وجه از عمار واقع شد و حضرت رسالت با ان مطایبه فرمودند و از ان معلوم
شد که تیمم بر ان وجه مرضی حضرت نیست صحابه که در ان مجلس با عمار حاضر بودند از حضرت
رسالت صلی الله علیه واله سوال کرده باشند از کیفیت تیمم و تیمم مذکور بواسطه
تعلیم ایشان از رسول صلوات الله علیه صادر شده باشد و بعد از ان این صورت
مجلس را نقل کرده باشند و تعبیر از سوال خود از حضرت به فقلنا کرده و امام علیه السلام
کلام ایشان را بلفظ حکایت فرموده باشند و الا سیاق کلام اقتضای ان میکند

که گویای فعلنا فعل لو کغنه شود و برین تقدیر ضمیر غایب در وضع و رفع مسح راجع به پیغمبر
صلوات الله علیه و آله خواهد بود و مؤید توجیه ثانیست الحق ابن بابویه در کتاب علل
روایت کرده است از امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت فرموده اند قال رسول الله صلی الله
علیه و آله ذات یوم لعمار فی سفر له یا عمار بلغنا انک اجنبت فکیف صنعت قال تمرغت
یا رسول الله فی التراب قال فقال له کذلک تمرغ الحمار افلا صنعت کذا ثم اهوی بیدیه
الی الارض فوضعهما علی الصعید ثم مسح جبینه باصابعه وکفیه احدیهما بالاخری ثم لم یعد ذلک
یعنی رسول خدا صلوات الله علیه و آله روزی بعمار خطاب کرده فرمودند که ای عمار شنیده ام
که تو جنب شده بودی چون آب نبود که غسل کنی چون کردی عمار گفت بدن خود را در خاک
گردانیدم ای رسول خدا امام علیه السلام گفت بعد از آن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
با و گفتند الاغها برین وجه در خاک میغلطند چرا چنین نکردی و هر دو دست مبارک
را بجانب زمین فرود آوردند و بر خاک نهادند و بعد از آن مسح کردند پیشانی
خود را با انگشتان خود و هر دو سر دست را یکی را بدیگری و اعاده نکردند بواسطه
مسح و سهادت نهادن بر خاک را و روایتی که محی السنه که از علمای اهل السنه است در
کتاب مصابیح نقل کرده است و عبارت آن اینست قال عمار کنا فی سریة فاجنبت فتمعکت
فصلیت فذکرت للنبی صلی الله علیه و آله فقال انما کان یکفیک هکذا فضرب النبی صلی الله
علیه و آله بکفیه الارض ونفخ فیهما ثم مسح بهما وجهه وکفیه یعنی عمار گفت با لشکری همراه پیغمبر
صلوات الله علیه و آله بوده ایم و مرا جنابت دست داد پس در خاک غلطیدم و نماز
کردم بعد از آن نقل کردم از آنحضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله چون بخدمت آن
حضرت رسیدم فرمودند بدرستی که ترا اینقدر کافی بود که بعمل آوری و هر دو
کف مبارک را بر زمین زدند و برداشته نفخ بر آن دمیدند که اگر خاکی بر آن

گرفته شده باشد دور شود و بعد از آن مسح کردند بآن روی خود را و پشت دستهای
خود را و ممکن است که حمل بر وجه اول که فعلنا کلام راوی باشد نه کلام صحابه بهتر
باشد چرا که حمل بر آنکه فعلنا حکایت از کلام صحابه است بغایت دور است و در حدیث
صحیحی که زراره بن اعین روایت کرده است باین عبارت واقعست که فوضع ابو جعفر
علیه السلام کفیه علی الارض ثم مسح وجهه وکفیه و دلالت روایت ابن بابویه بر آنکه تیمم
مذکور فعل پیغمبر صلوات الله علیه باشد در معرض منعست چه احتمال دارد که ضمیر اهوی
در روایت مذکوره راجع بامام علیه السلام باشد و بر تقدیر تسلیم که راجع به پیغمبر است
صلوات الله علیه لازم نمی آید که صحابه این روایت نیز چنان باشد چه میتواند
بود که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بجهة عمار چنان کرده باشند و امام علیه السلام بجهة
داود بن نعمان اگر گویند احتیاج عمار و امثال او بمعرفت کیفیت تیمم چندان دور نیست
چرا که میتواند بود که واقعه مذکوره در مبدا اسلام بوده باشد قبل از آنکه آیت تیمم
نازل شود و کیفیت آن اشتهار یابد اما احتیاج داود بن نعمان بدانستن کیفیت تیمم
چندان دوریست چرا که میتواند بجهة امام علیه السلام بغایت دور است و نهایت
استبعاد دارد چرا که راوی مذکور از افاضل رواة حدیث است و هر کس
توصیف او بفضل و کمال کرده است و احادیث بسیار از او روایت شده چون تواند
بود که کیفیت تیمم که دانستن آن از ضروریات دینست بر وی مخفی مانده بوده باشد پس
حمل روایت بر آنکه استفسار مذکور از عمار و اصحاب واقع شده باشد و تیمم مذکور
فعل حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله باشد بلکه متعین خواهش است که احتیاج داود
بن نعمان بمشاهده تیمم امام علیه السلام نه بواسطه آن بوده است که او نمیدانسته است
که تیمم در خاک غلطیدن نیست بلکه بواسطه اختلافیست که در کیفیت تیمم میان اهل اسلام بوده چرا

که فرق امت را اقوال مختلف دران هست چه بعضی مسح تمام روی و تمام دستها تا مرفق
واجب میدانند و بعضی تخصیص کرده اند وجوهرا به پیشانی و سر دستها از زند و بعضی
در مطلق تیمم خواه بدل از غسل باشد و خواه بدل از وضو یکمرتبه زدن دست را بر زمین
واجب میدانند و بعضی دو مرتبه و بعضی تفصیل داده اند و میگویند در تیممی که بدل از وضو
باشد یکمرتبه واجبست و در تیمم بدل از غسل دو مرتبه و بعضی گفته اند سه مرتبه واجبست
یکمرتبه بجهت مسح جبهه و یکمرتبه بجهت مسح دست راست و یکمرتبه بجهت مسح دست چپ پس عمار
از مشاهده این اقوال مختلف اگر داود اراده کرده باشد که بالمعاینه از حضرت امام علیه السلام
مشاهده کند تا او را اطمینان خاطری بهم رسد و شبهه که از ملاحظه اختلاف مذکور او را روی داده
باشد رفع شود چندان دور نخواهد بود والله اعلم فایده اول قول امام علیه السلام در بیان
حدیث نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله و مزاح بحسب ظاهر در معرض اشکال است و احتیاج
بتوجیه دارد چرا که استهزا و تمسخر سزاوار مرتبه نبوت نیست و ازین جهت که چون
قوم موسی علی نبینا و علیه السلام باو گفتند أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا یعنی آیا ما را استهزا
و تمسخر میکنی و ما را قابل آن اخذ کرده قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ گفت پناه میجویم به
پروردگار خود از آنکه از جمله جاهلان باشم کنایت از آنکه استهزا و تمسخر عمل اهل
جهالت و نادانیست و کسی که بویی از معرفت و دانایی بمشام ایشان رسیده است
وحق را از باطل تمیز کرده اند پیرامون آن نمیگردند پس امری که مثل موسی پیغمبری
که از اعاظم اولوالعزمست از عمل جاهلان خوانده است چون تواند بود که از حضرت
مقدسه مصطفوی علیه من التحیات ازکاها ومن التسلیمات انماها وقوع یابد و بر تقدیر
تسلیم جواز و وقوع آن از حضرت صلوات الله علیه نسبت بکسی که قایل آن باشند صدور
آن از حضرت نسبت بعمار یاسر که از اعیان صحابه رضوان الله علیهم بوده است و مرتبه

بزرگی

بزرگی در میان ایشان داشته و بثبوت پیوسته است که حضرت صلوات الله علیه و
آله همیشه او را گرامی میداشته اند و با او تعظیم و توقیر سلوک میکرده اند و نهایت
محبت و توجه باو داشته اند چنانچه نسبت باو بر زبان معجز بیان جاری ساخته اند که
عمار جلدة ما بین عینی تقتله الفئة الباغیة یعنی عمار بمنزله پوست میان چشمهای منست یعنی بمنزله
منست که از شرافتی که بر سایر اعضا دارد محل دیده پروردگار عزت هر اینه شهید خواهند ساخت
او را جمعی که از اهل بغی و ضلالت باشند و آخر در حرب صفین بر دست لشکر معاویه شهید
شد چون مجوز باشد و نهایت آنچه درین باب توان گفت آنست که استهزا اینجا در معنی حقیقی
مستعمل نیست بلکه معنی مجازی از آن اراده شده و مراد نوعی از مزاح و مطایبه است
که از جانب شرع حرجی در آن نیست و صدور آن از حضرت و اصحاب در اخبار نقل شده
و مراد نوعی دو وقوع آن نسبت بعمار و امثال او خللی در شأن ایشان نمینماید بلکه مشعر بزیادتی
مرتبه و قرب ایشانست نزد حضرت صلوات الله علیه چه آنکه از بزرگان وقوع آن
مگر نسبت بکسی که بزیادتی قرب و مرتبه نزد ایشان موصوف باشند چه جلیست که
هر کس حضوریت و محبت بیشتر داده و موانست با او بیشتر گرفته است بیشتر او را در
معرض مزاح و مطایبه که از نهایت انبساط خاطر ناشی میشود در میآورد و بثبوت پیوسته که
حضرت رسالت صلوات الله علیه فرموده اند که انی امزح ولا اقول الا الحق یعنی از من
مزاح و مطایبه واقع میشود و نهایتش نمیگویم مگر آنچه حق باشد و در آن عمل از کذب و
باطل الایش نمیدهم و حکایت مطایبه حضرت با پیرزنی که از ایشان التماس کرد که جهت او
دعا کنند که حضرت عزت او را بهشت ارزانی دارد مشهورست و آنچنان بوده که حضرت در
جواب او بر سبیل مطایبه فرموده اند که اما علمت ان الجنة لا یدخلها العجوز یعنی هنوز ندانسته
که بهشت جای امثال تو پیرزالان نیست و عجایز داخل آن نمیشوند پیرزال مذکور شروع

خلق و اضطراب نمود که گناه پس ازالان چه باشد که ازین سعادت محروم مانده‌اند
حضرت چون اضطراب او را مشاهده کرده اند تبسم فرموده این آیت را تلاوت کردند که
إِنَّا أَنشَأْنَاهُنَّ إِنشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا عُرُبًا أَتْرَابًا یعنی بدرستی که ما آفریدیم
ایشان را از ابتدا آفریدن تازه که نه بر وجه حمل و ولادت باشد پس بگردانیم ایشان را
دختران باکره که هرگاه نزد شوهران خود آیند بکر یابند و دوست و مهربان شوهران
باشند و همه با یکدیگر هم سال باشند در سن سی و سه سالگی یکی پیر و یکی جوان نباشند
نقلست از ام سلمه که از پیغمبر صلوات الله علیه واله پرسید که ایشان کیانند حضرت فرمودند
هن اللواتی قبضن فی دار الدنیا عجایز شمطا رمصا یعنی جمعی اند از زنان که قبض روح ایشان
شده باشند در حالتی که عجوزه و پیر شده باشند و موی سر سفید کرده و گوشهای چشم ایشان
رمص گرفته و در بعض تفاسیر مذکورست که دختران حور را بایشان سن رسانند و پیران سال
دار را بایشان سن رد نمایند و شوهران خود که در دنیا داشته اند دهند و اگر شوهران
ایشان متعدد باشند بشوهر آخرین دهند و اگر در دنیا شوهر نداشته باشند یا داشته
باشند و بهشتی نباشند یکی از جوانان بهشت دهند و در حدیث وارد است که شوهران
را نیز بسن مذکور نقل نمایند چنانچه از پیغمبر صلوات الله علیه روایت شده است که
یدخل اهل الجنة الجنة جرداً مرداً بیضاً مکحلین جعاد ابناء ثلث و ثلثین سنة یعنی داخل
شوند اهل بهشت بهشت را در حالتی که بی موی و امرد باشند و خوش چشم و سرمه کشیده
و جعد موی و در سن سی و سه سالگی **نمایش دوم** وضع جبین بر ارض در حال تیمم
که درین حدیث واقعست اگرچه در بعضی احادیث دیگر نیز باین عبارت واقعست اما
در اکثر احادیث تعبیر از ان بضرب یدین شده است یعنی زدن دست بر خاک که ان عبارت
از وضع با اعتماد است نه وضع مطلق و والد بزرگوار را در مقام بحثست که در شرح رساله

الملازم

که نگاشته قلم تصنیف دست ایراد ان کرده است و چون مقام مقتضی ذکر ان نیست کسی که اراده
اطلاع بران داشته باشند بشرح مذکور رجوع نمایند و بر هر تقدیر خلافست میان علمای
در آنکه فعل مذکور جزو افعال تیمم است و واجبست که نیت تیمم بر ان مقدم باشد یا آنکه نظیر
اغتراف در وضوست که عبارت از برداشتن آبست بدست بواسطه شستن روی و چنانچه آنرا
از افعال وضو نشمرده اند این نیز از افعال تیمم نیست و ظاهر کلام اکثر علما رضوان الله
علیهم اشعار باختیار شق اول دارد و که جزو نیت نمایند شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه
در کتاب نهایة الاحکام شق ثانی را اختیار کرده است و فعل مذکور را خواه وضع
ید باشد و خواه ضرب ید جزو تیمم نمیداند چنانچه اغتراف جزو وضو نیست بلکه فعل
مذکور بطلب او فعلیست واجب خارج احوال تیمم و شیخ شهید علیه الرحمه بر رد اختیار این
مذهب دو اعتراض کرده است **اول** آنکه اغتراف در وضو فی نفسه واجب نیست
بلکه اگر بر وجه دیگر رسانیدن آب بروی میسر باشد مثل زدن روی بر آب یا داشتن روی
در زیر ناودان و امثال ان وجوب اغتراف ساقط خواهد بود بخلاف فعل مذکور در تیمم که فی
نفسه واجبست و فعل دیگر مثل وضع پیشانی بر خاک و امثال ان بدل ان نمیتواند شد
پس میان ان و اغتراف فرق باشد و جوابش آنست که فرق مذکور بمذهب علامه ضرری ندارد
و او نیز قایل است بانکه فعل مذکور در تیمم فی نفسه واجبست نهایتش شرط میداند نه جزو
و صریح نیست آنرا آنکه فعلی در عبادتی واجب باشد و جزو نباشد چنانچه در اعتکافی که در شهر
رمضان واقع باشد گفته اند که روزه ایام اعتکاف مذکور شرط است و جزو اعتکاف
نیست مگر آنکه غرض شیخ شهید علیه الرحمه ان باشد که قیاس ان با اغتراف خوب نیست چرا
که بنابر تفرقه مذکوره قیاس مع الفارق میشود و قیاس مع الفارق را علما اعتبار
نکرده اند **دوم** آنکه اگر حدثی واقع شود میان اغتراف و شستن روی بالاتفاق

دارند برانکه خلل در وضو نماید وجون بهمان اب نیت کرده و رانشوید وضو صحیحست بخلاف خلل مذکور در تیمم که بعد از ان و قبل از مسح جبهه اگر حدثی واقع شود دیگر بان دست مسح جبهه نمیتوان کرد و اعاده ضرب یا وضع ید بر ارض واجب است و جوابش انست که اکثر بلکه شیخ شهید علیه الرحمه انست که وقوع حدث میان ضرب ید و مسح جبهه بمذهب علامه نیز موجب بطلان تیمم است و واجبست اعاده لانسلم که چنان باشد چه او در نهایة الاحکام تصریح کرده است بانکه وقوع حدث مذکور خلل در صحت تیمم نمیکند و موجب اعاده ضرب ید بر ارض نیست و اگر غرض او انست که خلل مذکور بمذهب دیگران که فعل مذکور را جزو تیمم میدانند لعلامه جزئی نخواهد انست و باید دانست که علامه قدس سره با وجود انکه حکم بعدم جزئیت فعل مذکور کرده است جایز دانسته است که نیت تیمم مقارن ان واقع شود و بنا برین بر وارد است که هرگاه چنان واقع شود لازم نمی اید که نیت مقارن هیچ جزو از اجزاء تیمم شده باشد چه مقارنت نیت محقق نیست مگر بمقارن داشتن ان بجزو اول و حال انکه مقارنت نیت در جمیع عبادات واجبست اجماعا مگر نگوید که در وضو نیز تجویز شده است که نیت را مقارن شستن سر دستها یا مضمضه یا استنشاق دارند و حال انکه هیچکدام از انها جزو وضو نیست پس تجویز مقارنت نیت تیمم بفعلی که جزو نباشد مستلزم عدم تحقق مقارنت واجب نباشد چرا که انها اگرچه بالاصاله جزو وضوی واجب نیست اما بقصد مقارنت نیت بان جزو وضوی کامل میشود چنانچه از علما القریه بان واقع شده است پس مقارنت نیت بان متضمن مقارنت نیت بوضوی کامل خواهد بود و وضوی کامل وضوی واجبست پس مقارنت نیت بوضوی واجب نیز محقق شده باشد مگر انکه بگوییم مذهب علامه نیز انست که فعل مذکور نیز بالاصاله جزو تیمم نیست بجنسیتی که واجب باشد تقدم نیت بران مانند مسح جبهه و بدین سبب هرگاه نیت مقارن ان شود جزو تیمم میشود بسبب

اعتراف در وضو و بنا برین هیچ تفرقه میان فعل مذکور و اغتراف نخواهد بود

طراز ظاهر فعل امام علیه السلام که فی وجه اشعار بان دارد که در تیمم مسح تمام واجب باشد و این مذهب علی بن بابویه است از علمای ما و بعضی احادیث دیگر نیز درین حکم موید انست نهایتش سید مرتضی علم الهدی اجماع نقل کرده است بر انکه مسح تمام رو واجب نیست و بعضی احادیث معاضد قول او نیز هست که بعضی از انها دلالت بوجوب مسح جبهه و بعضی بمسح جبین و شیخ ابو القاسم رحمه الله حکم کرده است بتخییر میان مسح تمام روی و بعض روی یعنی جبهه که هرکدام اختیار شود واجب در ضمن ان تحقق است و نقل مذهب مذکور از ابن ابی عقیل نیز کرده است و گویا واجب بودن مسح تمام رو که در کلام سید مرتضی رحمة الله واقعست حمل کرده است بر عدم وجوب تعیینه و اما استحباب و ستها در مسح بجنسیتی که مسح دستها تا مرفقین واجب باشد این حدیث صریحست در عدم ان نهایتش علی بن بابویه ان را واجب دانسته بواسطه انکه در بعض اخبار برین وجه وارد شده است و اگر در ان نیز قایل بتخییر شویم میان مسح دستها تا مرفق و میان مسح سر دستها تا زند مانند روی چندان دور نخواهد بود والله اعلم

نمایش سیوم باید دانست که ظاهر این حدیث دلالت دارد بر انکه امام علیه السلام در کلام اخبار از تیمم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بحضرت رسالت صلوات الله علیه در حال بیان تیمم بجای رسالت الاحتمالین المذکورین در زدن دستها بر ارض بیکمرتبه اکتفا کرده باشند و هیچ شک نیست که سخن از تیمم جنب میگذشته است بواسطه انکه عمار بواسطه رفع جنابت تیمم کرده بود چنانچه سبق ذکر یافت پس این حدیث ظاهر حجت جمعی تواند بود که در مطلق تیمم خواه بدل از وضو باشد و خواه بدل از غسل یکمرتبه زدن دست را بر زمین کافی میدانند و میان التیممین تفرقه نکرده اند مثل سید مرتضی علم الهدی و شیخ مفید علیهما الرحمه و موید مذهب ایشانست حدیث موثقی که زراره درین

مرحم گوید

بابویه روایت کرده و حدیث حسنی که از این مقدام نقل آن بثبوت رسیده است
مراد بحدیث موثق آنست که راویان آن تا معصوم ثقه و راستگو باشند و علمای رجال از
راستگویی و ثقه بودن ایشان خبر داده باشند ولیکن همه امامی مذهب نباشند
بلکه بعضی از ایشان یا همه مخالف مذهب باشند و مراد بحدیث حسن آنکه راویان آن همه
امامی مذهب باشند و ممدوح ولیکن همه محکوم به [illegible]ی و عدالت نباشند و حدیثی که
راویان آن تا معصوم همه امامی مذهب و عادل باشند از صحیح میگویند چنانچه سبق ذکر
یافت و آنچه بغیر این سه قسمت ضعیف مینامند و آن نیز چند قسم است چنانچه در محل خود
تفصیل یافته است و شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه در کتاب مختلف از استدلال مذکور بر این
وجه جواب گفته است که این حدیث و امثال آن دلالت ندارد بر آنکه تیممی که امام علیه السلام
وصف آن کرده اند بدل از غسل بود یا بدل از وضو و جنب بودن عمار در آن وقت و قصه
او دلالت ندارد بر آنکه حضرت بیان تیمم بدل غسل کرده باشند چه تواند بود که سایل بعد از
مطایبه حضرت بعمار یا بعد از اخبار امام علیه السلام از آن از کیفیت تیمم مطلق سوال کرده باشند
یا از کیفیت تیممی که بدل از وضو باشد و مخفی نماند که این تاویل که علامه رحمه الله مرتکب آن
شده اند بغایت دورست و سوق کلام ابای تمام از آن دارد و حدیث قصه عمار که ابن
بابویه علیه الرحمه از زراره بوجه صحیح نقل کرده و در پیش دوم سبق ذکر یافت صریحست در
آنکه تیمم حضرت رسول صلوات الله علیه بیان تیمم بدل از غسل بوده نه تیمم مطلق چرا که بعد از
عمار نقل تیممی که بدل از غسل جنابت کرده بود بحضرت که آن حضرت صلوات الله علیه بروجهی که
گذشت با او خطاب کرده فرمودند که چرا چنین نکردی تا تیمم مذکور را بیان فرمودند
و این صریحست در آنکه تیممی که عمار را بدل از غسل جنابت می بایست کرد آنچنان می بایست
واقع شود و نیز حدیث مذکور صریحست در آنکه زیاده از یک مرتبه دستهای مبارک را

بموثق مول

بر زمین نزده اند چه در آخر حدیث واقعست که و لم یعد ذلک یعنی اعاده نکرده اند حضرت
زدن دستها را بر زمین پس بنابرین مذهب سید مرتضی علم الهدی و شیخ مفید علیهما الرحمه
خالی از قوتی نباشد و بعض احادیث و روایات که دلالت دارد بر تعدد ضرب دست
بر ارض در تیمم ممکنست که محمول شود بر استحباب ضرب ثانی تا موافقت بهم رساند میان
حدیث صحیح زراره که مذکور شد و میان آنها و توفیق میان ایشان بدین وجه بهتر است
از توفیقی که دیگران کرده اند و گفته اند که احادیثی که دال بر تعدد ضربست محمول است
بر تیممی که بدل از غسل باشد و احادیثی که اشعار بر وحدت ضرب دارد بر تیممی که بدل از وضو
باشد چنانچه میان متاخرین مشهورست چرا که در بعض احادیث نزدیک بصریحست در آنکه
در تیمم بدل از غسل نیز ضرب یکمرتبه واجبست و آنچه بعضی گفته اند که چون عمل وضو اخف است
از عمل غسل مناسب آنست که در تیمم بدل از وضو یکمرتبه ضرب واقع شود و در تیمم بدل از
غسل دو مرتبه قابلیت آن ندارد که دلیل حکمی از احکام شرعی شود و حدیث صحیحی که شیخ
ابوجعفر طوسی علیه الرحمه بوساطت زراره از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده است بر
که زراره گفت که سوال کردم از امام علیه السلام از کیفیت تیمم فرمودند که هو ضرب واحد
للوضوء والغسل من الجنابة تضرب بیدیک مرتین للوضوء ثم تنفضهما مرة للوجه و مرة للیدین
اگر چه شیخ ابوالقاسم رحمه الله نیز در کتاب معتبر با او موافقت کرده است در تیمم
تفصیل مشهور از آن اما بعد از تامل ظاهر میشود که دلالت بر تفصیل مذکور ندارد بلکه
بعضی دعوی کرده اند دلالت آن را بر تعدد ضرب در مطلق تیمم خواه بدل از وضو باشد
و خواه بدل از غسل تا آنکه ابن بابویه بآن استدلال کرده است بر تعدد ضرب در تیمم
مطلقا و حق آنست که این حدیث نسبت بآنچه شیخ قدس سره و شیخ ابوالقاسم از آن
فهمیده اند و نسبت بآنچه ابن بابویه از آن استنباط کرده مجمل است و لفظ در مرتین صحیح

کدام نیست چرا که قول امام علیه السلام که هو ضرب واحد محتمل است که یعنی هو نوع واحد باشد
یعنی تیمم همه یک نوع است و الحنان نیست که تیمم بدل از وضو نوعی باشد و تیمم بدل از غسل نوع دیگر و این
ضرب یعنی نوع در عرف اهل شرع شیوع تمام دارد چنانچه گفته اند که الطهارة ضربان مائی و
ترابی یعنی طهارت بر دو نوع است طهارت باب وان وضو و غسل است و طهارت بخاک و ان تیمم است
و امثال ان و کلمه و الغسل مجرور خوانده شود و عطف ان بر الوضو چنانچه ظاهر است و جمله
تضرب بیدیک الی آخره تمیز ضرب مذکور بوده باشد یعنی در مطلق تیمم خواه تیمم بدل از غسل
و خواه تیمم بدل از وضوی باید که ضرب به این وجه بوده باشد که دستها دو مرتبه بر زمین
زده شود و هر مرتبه بعد از برداشتن از زمین تکانده شود دیگر یکبار بو اسطه مسح رو و دیگر مرتبه
بو اسطه مسح بدین و محتمل است که ضرب یعنی خود باشد چنانچه ظاهر است و کلمه و الغسل مرفوع خوانده
شود که ابتدای کلام بوده باشد و خبر و کلام اول مجرور خوانده شود که خبر ف محذوف
متعلق بتضرب که کلام درین تقدیر باشد که و تضرب بیدیک للغسل من الجنابة مرتین الی آخره
و عطف از قبیل عطف جمله فعلیه باشد بر جمله اسمی و حاصل معنی انکه تیمم از برای وضو یکمرتبه است
و از برای غسل دو ضرب چنانچه مشهور است و بالجمله بر هر دو تقدیر عبارت در حدیث مذکور
از ارتکاب خلاف ظاهر اما بر حمل اول بو اسطه انکه ظاهر از ضرب درین مقام ان است که بمعنی
زدن دست باشد نه بمعنی نوع و اما بر حمل ثانی بو اسطه انکه ظاهر عطف مفرد بر مفرد است
نه عطف جمله بر جمله و تقدیراتی که در کلام مذکور شد نیز خلاف اصل است و بخاطر میرسد که
ممکن است که ضرب محمول شود بر ضرب ید بر ارض چنانچه ظاهر است و کلمه و الغسل مجرور
خوانده شود و معطوف باشد بر الوضوء چنانچه ظاهر است نیز نهایتش مراد از قول
حضرت که ضرب واحد وحدت نوعی باشد نه وحدت عددی یعنی ضرب ید بر ارض در
مطلق تیمم خواه بدل از وضو باشد و خواه بدل از غسل یکنوع است یعنی الحنان نیست که

که الجای ان در تیممین مختلف باید که واقع شود مثل انکه در یکی باید اعتماد در ضرب
بیشتر باشد و در دیگری کمتر یا در یکی علوق تراب شرط باشد و در دیگری نباشد
و امثال ان از اختلافات محتمله و حمل وحدت بر وحدت نوعی نیز که درین حمل ارتکاب شده
اگرچه خلاف ظاهر است اما برین تقدیر ارتکاب خلاف ظاهر چنانچه مخفی نیست کمتر است از
حملین سابقین والله اعلم **انجام** باید دانست که میان علماء ما رضوان الله علیهم اشتهار
یافته است که در تیمم علوق تراب بر دستها شرط نیست یعنی لازم نیست که زدن دستها بر
زمین بر وجهی وقوع یابد که قدری خاک بعض از کفها گرفته شود و ابن جنید از علماء ما
و جمعی از علماء اهل سنت علوق مذکور را در تیمم شرط میدانند و بر مذهب مشهور برین
وجه استدلال شده است که بعضی روایات صحیح وارد است که دلالت بر استحباب نفض دارد
که عبارت از تکاندن دستهاست بعد از برداشتن از زمین و اگر علوق تراب شرط
می بود نفض مذکور سنت نمی بود چه هیچ شک نیست که نفض بو اسطه ان است که اگر خاکی یا گردی
در دستها مانده باشد بریزد و در وقت مسح رو بر رو کشیده نشود پس هرگاه دور
کردن خاک از دست سنت باشد چون تواند بود که علوق ان واجب باشد و والد بزرگوار
در شرح الفیه اشاره بضعف این استدلال کرده و گفته اند که مجرد حرکت با که مجرد تکاندن
دست جمیع انچه از خاک در کفها گرفته شده باشد نمی ریزد بلکه اجزای صغیر غباری باقی
مانده پس ممکن تواند بود که غرض از نفض ان باشد که اگر خاک بسیاری در دستها بوده
باشد که مسح ان باعث ان باشد که رو خاک آلود و بد نما شود پاره ریخته شود و ان مرتبه
باقی نماند نه انکه مطلقا اثری از ان در دست نماند پس استحباب نفض منافات ندارد با
باشد با اشتراط علوق و بر روایات مذکوره استدلال بر عدم اشتراط علوق نتوان
کرد بلکه میتوان دعوی کرد که دلالت بر اشتراط ان میکند چرا که استحباب نفض

در روایات مذکوره مطلق واقع شده بی انکه مقید بحال علوق تراب باشند و ظاهر است که تا علوق تراب متحقق باشد نفض واقع نمیتوانند شد و سنت بعمل نتوانند امد پس علوق تراب شرط باشد و نهایت در جواب توان گفت انست که استدلال برین وجه کای تمام است که نفض مذکور واجب باشد و هیچ کس از علما قایل بوجوب ان نشده است بعد از ان در مقام تقویه استدلال ابن الجنید شده اند بایه کریمه فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ برین وجه که من کلمه ظاهر است که من تبعیض باشد یعنی مسح کشید حال تیمم بعضی از روی خود را و بعضی از دستهای خود را بعض از خاک چرا که حمل بر من ابتدائی نشود باین معنی که مسح رو و دستها را بر وجهی بکشید که ابتدای ان از خاک باشد منحا نجات تا خوش و بما صل میشود و هرگاه که من تبعیض باشد لازم خواهد بود که مسح تبعیض از خاک واقع شود و این متحقق نمیتواند شد مگر بعلوق قدری از خاک در دستها پس علوق واجب باشد وگفته اند که انچه روایت صحیح زراره که از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده اشعار بان وارد که ضمیر منه راجع به تیمم است منافات بان ندارد و که من من تبعیض باشد چه عبارت مذکوره درین باب انست که امام علیه السلام بعد از ذکر ایت وضو و تفسیر ان فرموده اند
فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ
فلما ان وضع الوضوء عن من لم يجد الماء اثبت بعض الغسل مسحا لانه قال بوجوهكم ثم وصل بها وايديكم منه اى من ذلك التيمم لانه علم ان ذلك اجمع لا يجرى على الوجه لانه يعلق من ذلك الصعيد ببعض الكفين ولا يعلق ببعضها ثم قال مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ والحرج الضيق يعنی حضرت عزت تعالی شانه و عده العزیز بعد از فراغ از بیان وضو فرموده اند که اگر موجب وضو بهم رسد شما را و اب نیابید اب که بان طهارت وضو کنید پس تیمم کنید بخاک پاک بر نوعی که مسح کشید بعضی از روی خود را و بعضی از دستهای

خود را بعضی از ان پس چون وضع کرد و ساقط ساخت وضو را از کسی که اب نیابد بدل بعض از غسل مسح را قرار داد بواسطه انکه گفت مسح کشید بعض از رو را بعد از ان متصل ساخت بان وگفت مسح کشید دستهای خود را یعنی بعضی از دستهای خود را بان یعنی بان تیمم بواسطه انکه میدانست که خاک بتمام بر روی جاری نمیشود چرا که بعضی از کفهای دست خاک گرفته میشود و بعضی نمیشود بعد از ان گفت ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج یعنی نکرده است پروردگار شما در امور دین بر شما حرجی و مراد بحرج تنگیست و دلیل ساخته اند کلام حضرت را در اخر حدیث مذکور که لانه یعلق من ذلک الصعید ببعض الکفین ولا یعلق ببعضها بر اشتراط علوق تراب در تیمم چنانچه مذهب ابن جنید است و گویا وجه دلالت کلام مذکور برین مطلب انست که روایت دلالت کرد برانکه حضرت عزت چون دانسته که خاک مذکور در وقت مسح روی بر جمیع رو جاری نمیشود بواسطه انکه بعض از دست میگیرد و بعض نمیگیرد و گفتند کشید بعضی از روی و بعضی از دستهای خود را بعضی از خاک و کی که در عبارت روایت مذکوره و تعلیل امام علیه السلام چنانچه حق تامل نماید اشعار روایت مذکور بر وجوب علوق تراب در دست بر و مخفی نخواهد ماند و بر و معلوم خواهد شد که گویا امام علیه السلام ضمیر منه را با و راجع ساخته اند مراد بان خاکیست که تیمم بران واقع میشود در بعض

حدیث هفتم

روایت شده است بسند مذکور از شیخ سعید شیخ شهید قدس الله روحه که گفت خواندم بر شیخ فخر الدین ابن مطهر دام فضله در خانه شیخ مشار الیه که در حله واقع بود در روز جمعه سیم شهر جمادی الاول سال هفتصد و پنجاه و شش هجری و شیخ مذکور گفت خواندم بر پدر بزرگوار خود شیخ جمال الدین بن مطهر علیه الرحمه و او گفت روایت کرد مرا پدرم من شیخ سدید الدین از سید رضی الدین طاوس که از اعیان علماء امامیه است

ومصنفين اين كتاب و رساله ها بيش از نهايت احتياط كه در ديانات داشته اند با وجود
اهليت فتوى و اجتهاد در مقام تصنيف كتب فقهى نشده اند وانچه نوشته اند در ادعيه
و اداب نوشته اند روح الله روحه العزيز از سيد شمس الدين فخار از شيخ محمد بن
بن ادريس از شيخ عربى بن مسافر العبادى از الياس بن هشام الحائرى از شيخ ابى
على المفيد از والد او شيخ ابو جعفر طوسى قدس سره از شيخ جليل شيخ مفيد رحمه الله از
ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن يعقوب الكلينى از على بن ابراهيم از پدر او ابراهيم
از حماد بن عيسى كه گفت قال لى ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليه السلام يوما يا حماد اتحسن
جهنى البصرى
ان تصلى قال فقلت يا سيدى انا احفظ كتاب حريز فى الصلوة فقال لا عليك يا حماد قم فصل
قال فقمت بين يديه متوجها الى القبلة فاستفتحت الصلوة فركعت وسجدت فقال يا حماد لا تحسن
ان تصلى ما اقبح بالرجل منكم ياتى عليه ستون سنة او سبعون سنة فلا يقيم صلوة واحدة
بحدودها تامة قال يا حماد فاصابنى فى نفسى الذل فقلت جعلت فداك فعلمنى الصلوة فقام
ابو عبد الله مستقبل القبلة منتصبا فارسل يديه جميعا على فخذيه قد ضم اصابعه وقرب بين قدميه
حتى كان بينهما قدر ثلث اصابع منفرجات واستقبل باصابع رجليه القبلة لم يحرفهما عن القبلة
فقال بخشوع الله اكبر ثم قرأ الحمد بترتيل وقل هو الله احد ثم صبر هنيئة بقدر ما يتنفس
وهو قايم ثم رفع يديه حيال وجهه وقال الله اكبر وهو قايم ثم ركع وملأ كفيه من ركبتيه
منفرجات ورد ركبتيه الى خلفه ثم سوى ظهره حتى لو صب عليه قطرة من ماء او دهن لم تزل
لاستواء ظهره ومد عنقه وغمض عينيه ثم سبح ثلثا بترتيل فقال سبحان ربى العظيم وبحمده
ثم استوى قايما فلما استمكن من القيام قال سمع الله لمن حمده ثم كبر وهو قايم و
رفع يديه حيال وجهه ثم سجد وبسط كفيه مضمومتى الاصابع بين يدى ركبتيه حيال وجهه فقال
سبحان ربى الاعلى وبحمده ثلث مرات ولم يضع شيئا من جسده على شئ منه وسجد على ثمانية

ثقة صدوق ص

اعظم الكفين والركبتين وانامل ابهامى الرجلين والجبهة والانف وقال سبعة منها فرض يسجد عليها
وهى التى ذكرها الله عز وجل فى كتابه فقال وَاَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلّٰهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللّٰهِ
اَحَدًا وهى الجبهة والكفان والركبتان والابهامان ووضع الانف على الارض
سنة ثم رفع راسه من السجود فلما استوى جالسا قال الله اكبر ثم قعد على فخذه الايسر
وقد وضع قدمه الايمن على بطن قدمه الايسر وقال استغفر الله ربى واتوب اليه ثم كبر و
هو جالس وسجد السجدة الثانية وقال كما قال فى الاولى ولم يضع شيئا من بدنه على شئ منه
فى ركوع ولا سجود وكان مجنحا ولم يضع ذراعيه على الارض فصلى ركعتين على هذا ويداه
مضمومتا الاصابع وهو جالس فى التشهد فلما فرغ من التشهد سلم وقال يا حماد هكذا شرح
كلام بلاغت نظام در ضمن اغاز و دو نمايش و انجام آغاز مشتمل بر دو بينش
بينش اول خلاصه معنى كلام راوى انكه گفت بمن روزى امام بحق ناطق جعفر بن محمد
الصادق عليه السلام كه اى حماد ايا نيكو ميگذارى نماز را من گفتم اى سيد و مهتر كتاب
من حفظ ميكنم كتاب حريز را كه در علم نماز تصنيف كرده است چون تو انديد كه نماز را نيكو
نتوانم گذارد امام عليه السلام فرمودند هيچ مانعى نيست ترا برخيز و نماز كن تا ببينم كه
چون با آن قيام مينمايى راوى گويد برخواستم در برابر امام عليه السلام و روى توجه
قبله اسلام اوردم و افتتاح نماز بتكبير احرام كردم و ركوع و سجود و ساير انچه بجهت
نمازگذاى مى اوردم بجاى آوردم پس امام عليه السلام بمن خطاب كرده فرمودند اى حماد
نيكو نگذاردى نماز را و از روى تعجب گفتند بسيار قبيح مينمايد بردى از شما كه از عمر او شصت
سال يا هفتاد سال گذشته باشد و يك نماز را تمام بحدود و شروطى كه از جانب شارع
مقرر شده بر پاى نداشته باشد راوى گويد كه از خطاب تعرض اميز امام عليه السلام بمن
نهايت حزن و الم نفس مرا دست داد پس گفتم جان من فداى تو باد تعليم كن بمن نماز را

تا بعد ازین بران وجه که ای من می اورده باشم امام علیه السلام بواسطهٔ بیان نماز بمنزله
پای خواستند و روی توجه بقبله کرده راست ایستادند و هر دو دست مبارک را فرو
گذاشته بر روی رانها نهادند و انگشتان را بهم ضم کردند و پاهای مبارک را از هم دور
گذاشتند چنانچه فاصله میان ایشان مقدار سه انگشت از هم گشاده بود و سر انگشتان
پارا محاذی قبله کردند چنانچه هیچ جانب انحراف نداشت پس از روی خشوع تمام افتتاح نماز
کرده گفتند الله اکبر بعد از ان سورهٔ فاتحه را بترتیل قرائت کردند و سورهٔ قل هو الله احد
را بعد از ان خواندند و بعد از فراغ از قرائت زمانی اندک که بگنجایش نفس زدنی در ان
باشد درنگ کردند و همان چنان ایستاده هر دو دست مبارک را برداشته برابر روی
گرفتند و گفتند الله اکبر و بعد از تکبیر برکوع رفتند و پر کردند کف دستها را از زانوها
و انگشتان دست را از هم گشاده داشتند و زانوها را جانب عقب کشیدند و پشت مبارک
را آنچنان مستوی و راست نگاه داشتند که اگر قطرهٔ آب یا روغن بر میان آن میریختند هیچ
جانب حرکت نمیکرد چرا که هیچ جانب او از جانب دیگر پست تر نبود که طبیعت آب اقتضای
حرکت بان جانب کند و گردن را کشیده داشتند و چشمها را برهم گذاشتند و سه مرتبه
بارعایت ترتیل این تسبیح را بر زبان معجز بیان جاری ساختند که سبحان ربی العظیم وبحمده
بعد از ان راست ایستادند و چون همه اندام همایون ایشان بر قرار ایستاد گفتند
سمع الله لمن حمده و همان در حال ایستادن تکبیر گفتند بعد از ان که هر دو دست مبارک
را برابر روی برداشته بودند بعد از ان بسجود رفتند و هر دو کف دست را در
برابر زانوها پهن کردند و انگشتان را بهم کرده محاذی رو بها گذاشتند و سه
مرتبه این تسبیح را گفتند که سبحان ربی الاعلی وبحمده و در حال سجده هیچ یک از
اعضای خود را چنان نکردند که بر عضو دیگر نهاده شود و بر هشت عضو سجده کردند یعنی

چنان

چنان کردند که بر وجه اعتماد هشت عضو ایشان بر زمین نهاده شد هر دو کف دست و
هر دو اینهٔ زانو و هر دو انگشتان شست پا و جبهه و انف که عبارت از بینی است
و فرمودند که سجده بر هفت عضو ازین جمله فرضست که اگر ترک شود نماز باطل میشود و آن
هفت انست که حضرت عزت در کلام مجید یاد فرموده در این آیه که وَاَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلّٰهِ
فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللّٰهِ اَحَدًا و ان دو کف دست است و دو زانو و دو سر انگشت شست پا و
جبهه و سجده بر انف که هشتم انهاست سنت یعنی بفعل آوردن ان متضمن ثواب بسیارست
و بترک ان عقابی مترتب نیست و بدون ان نیز نماز صحیح است بعد از ان برداشتند
سر مبارک را از سجود و چون راست نشستند گفتند الله اکبر بعد از ان بر ران چپ خود نشستند
و گذاشتند پشت پای راست را بر شکم پای چپ و گفتند استغفر الله ربی و اتوب الیه
یعنی طلب مغفرت و آمرزش مینمایم از خدای که پروردگار منست و رجوع میکنم در همه حال
باو و بسط کلام در معنی توبه و حقیقت ان در حدیث سی و هشتم بیاید انشاء الله تعالی بعد از ان
در حال نشستن تکبیر گفتند و بسجدهٔ دوم رفتند و گفتند در ان آنچه در سجدهٔ اول گفته بودند
یعنی سه مرتبه گفتند سبحان ربی الاعلی وبحمده و هیچ یک از اعضای بدن مبارک بر عضو
دیگر نگذاشتند که نهاده شود نه در سجود و نه در رکوع و در هر دو حال مجنح بودند
یعنی بال گشاده کنایه از انکه ساعدها و بازوها را از بدن مبارک جدا گرفتند و چنان
نکردند که بر بدن نهاده شود و بعد از ان بتشهد نشستند و در حال تشهد انگشتان دست را
بهم ضم کرده بر روی رانها گذاشتند و چون از تشهد فارغ شدند بجا آوردند سلام
نمودند و مرا در معرض خطاب در آورده فرمودند ای حماد برین وجه نماز
بگذار   یا حماد تحسن ان تصلی مراد حماد بن عیسی جهنی است که منسوبست
قبیلهٔ جهینه بضم جیم از قبایل عرب و از ثقات راویان حدیث شیعه است و بخدمت امام

جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام رضا علیهم السلام رسیده و از هر سه ایشان صلوات الله
علیهم حدیث روایت کرده نقلست که کاظم علیه السلام از برای او دعا کرد که خدای تعالی
او را خانه و زنی و خدمتکاری روزی کند و توفیق پنجاه حج بدهد و ببرکت دعای آنحضرت
همه را دریافت و چون بعد حج پنجاه و یکم بجحفه رسید که میقات احرام اهل شامست و جای
که غسل احرام میخواست بجای آورد غرق شد و عمر عزیزش از هفتاد سال گذشته بود و
بهشتاد نرسیده رحمة الله علیه انا احفظ کتاب حریز حریز بجای بی نقطه و در آخر شین زای نقطه
دار حریز بن عبد الله سجستانی که اصل او از کوفه بوده و چون بسجستان سفر بسیاری
کرده بسجستانی مشهور شده است و از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام است و علمای
رجال حکم بثقه بودنش کرده اند و چند جلد کتاب تصنیف دارد لا علیک لا لای نفی جنست
که اسمش را حذف کرده اند و حذف اسم لا در امثال این عبارت شایعست و کلام درین تقدیرست
که لا بأس علیک ما اقبح بالرجل حکم فصل کرده اند حضرت درین کلام میان فعل تعجب که اقبح است
و معمول آن که الرجلست بظرف جر و علمای نحو در جواز آن خلاف کرده اند اخفش و مبرد [illegible]
تجویز کرده اند و مازنی و فرا در ظرف جایز داشته اند و دلیل ایشان وقوع آنست در
کلام عرب چنانچه درین مثال که ما احسن بالرجل ان یصدق یعنی چه نیکو مینماید از مرد راست
گوی و هیچ شک نیست که وقوع آن در کلام امام علیه السلام اقوی دلیلست بر جواز آن
چنانچه مذهب مازنی و فراست و کلمه حکم حالست از الرجل که بجب یعنی معمول اقبح است یا
صفت اوست و چون الف لام او الف لام جنسست اینی نیست از آنکه صفت او غیر
معرف بالف لام واقع شود حضرت ما کاهی که صفت ظرف باشد چه در ظرف توسعهست
که در غیر ظرف نیست و مراد آنست که چه قبیح مینماید بر مرد در حالی که از شما باشد یعنی شیعه باشد
یا از صلحای شیعه یا بمردی که صفت او اینست که از شماست یعنی شیعه است یا از صلحای شیعه

بحدود و تامه جار و مجرور و متعلق است بیقیم و تامه حالست از حدود و یا صفت ثانی صلاتست
فقال الخشوع مراد بخشوع فروتنی نمودن و خوار داشتن نفس است در موقف عبادت و
بترس آوردن او از معبود و باین معنی تعبیر کرده اند معنی خشوع را در آیه کریمه
که در صفت اهل ایمان وارد شده است یعنی
آنچنان کسانی که در نماز خود خشوع دارند و در صحاح وارد است که الخشوع مجری الخضوع یعنی
خشوع بچشم یعنی برهم نهادن چشم است و باز داشتن آن از تماشای محسوسات پس خشوع بدل
کنایه از فارغ داشتن آنست از خیالات و افکار و خشوع باعضا کنایه از بآرام داشتن
آن و مانع آمدن آن از حرکات عبث و روایت کرده است شیخ بزرگوار شیخ ابو علی طبرسی
در کتاب مجمع البیان از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله که آن حضرت دید مردی
که در اثنای نماز با ریش خود بازی میکرد فرمودند که اما انه لو خشع قلبه لخشعت جوارحه
یعنی هر آینه اگر خشوع میداشت دل او بخشوع میبود جوارح و اعضای او یعنی حرکتهای عبث نمی
کرد و گفته اند بعد از ذکر روایت مذکور که درین حدیث دلالتست بر آنکه خشوع در نماز
هم بدل میباید هم باعضا اما خشوع بدل آنست که فارغ دارد دل خود را از جمیع آنچه غیر کارست
و حکمت او را معروف بنماز دارد و چنان نکند که در نماز دل او بغیر معبود و عبادت
او چیزی راه یابد و اما خشوع بجوارح و اعضا آنست که چشم خود را از هر چیز بپوشاند که اشتغال
او بدیدن اشیا باعث شغل دل او بامر غیر عبادت نشود و همگی اعضا متوجه نماز باشند و
بهیچ جانب التفات و میل نکند و جمیع اعضا را از فعل عبث و حرکات بیکار باز دارد و ترتیل
بترتیل ترتیل عبارت از رعایت تانی و آهستگی است در قرائت کردن و شتاب بخواندن
نشود و واضح گفتن حروف و الفاظ بروجهی که همگی شنوند حرف حرف آن را و مأخوذ است
از قول عرب در صفت دندانهای از هم گشاده که ثغر رتل و رتل و ثغر دندانست [illegible]

تقدیرش چنین باشد که سبح الله سبحان ربی یعنی دورست و پاکی موصوف پروردگار من از
جمیع آنچه در خور مرتبه جبروت و کبریائی او نیست و واو و بحمده یا واو حالیت که جمله بحمده
حال باشد از فاعل فعل محذوف یعنی دور میکردانم پروردگار خود را از اموری که
نسبت آن متضمن نقص باشد و حال آنکه من متلبسم بحمد و ستایش او بر توفیقی که بمن داده است
در آنکه او را ابدوری از جمیع عیب با صفت کنم و بر قابلیت و اهلیتی که بمن ارزانی داشته است
تا عبادت او را شایسته باشم یا حرف عطفست بتقدیر فعل که جمله مذکور معطوف باشد بر فعل مقدر
و تقدیر کلام چنین باشد که از تنزیها و استعین بحمده یعنی تنزیه او میکنم و یاری
میجویم بحمد و ستایش او و در آن یا در قیام بعبادت او که یا چون نسبت تسبیح و تنزیه پروردگار
و بخود داده است کمان برده است که شاید نفس او را عجبی و کمان زیادتی رتبه بهم رسیده
باشد از ارتکاب این چنین فعل بزرگی و خواسته است از آن از نفس خود زایل سازد ملحق
ساخته است جمله حالی یا جمله عاطفه را بان جمله کنایه از آنکه این کار بتوفیق و تمکین او شده است
نه بقوت و اقتدار من چنانچه مفسرین در تفسیر آیه کریمه اِیَّاكَ نَعْبُدُ وَاِیَّاكَ نَسْتَعِیْنُ
که بعد از حمد و توصیف پروردگار بصیغه غیبت بصیغه خطاب واقع شده است برین وجه
گفته اند سمع الله لمن حمده تضمین شده است در سمع معنی استجاب و باعتبار آن متعدی
شده بلام چنانچه در کریمه لَا یَسَّمَّعُوْنَ اِلَی الْمَلَاِ الْاَعْلٰی تضمین اصغا که عبارت
از گوش انداختنست در آن شده و بآن اعتبار متعدی شده است بالی و الا قیاس آنست
که متعدی بنفس باشد چنین بدی کر بتیه یعنی که انشستند و ستهای جارک را پیش زانوهای
خود نزدیک بسر زانو و تحقیق معنی پیش بدی فلان در ضمن شرح حدیث ثالث سبق ذکر یافت
و ان المساجد لله تفسیر مساجد درین آیت باعضای سبعه مذکوره که این حدیث بان ناطق است
میان مفسرین مشهورست و از امام محمد جواد علیه السلام نیز منقولست که وقتی جعفر عباسی این [illegible]

علیه السلام روایت شده است که آنحضرت فرموده اند الترتیل حفظ الوقوف و بیان الحروف
یعنی ترتیل رعایت کردن وقف تام و وقف حسن است در حال قرائت و ایتان بحروف
بر صفاتی که قرا اعتبار کرده اند مثل همس و جهر و استعلا و اطباق و غنه و امثال آن
و ترتیل مذکور بر یک از دو تعبیر که مذکور شد سنت و قرائت بدون رعایت آن نیز در
نماز مجزیست و بعضی کلام را در آیه مذکوره بر وجوب حمل کرده اند گفته اند ترتیل بیرون
آوردن حروف از مخارج خود بر وجهی که از یکدیگر متمایز باشند و بهم مخلوط نباشند
چنانچه بتوان میان ایشان تمیز کرد و شبه لقدر ما یتنفس ساکنة بصیغه تعیوزت یعنی لحظه
قلیل و زمان اندک و یتنفس بصیغه مجهول احیال و حبه یعنی برابر روی کنایه از آنکه دستها
را در حال تکبیر زیاده از برابر روی بلند نباید کرد و ملا کفیه من رکبتیه یعنی مالامال
ساختند سر زانوها را ابهام کف و برسیدن سر انگشتان بزانو که قدر واجب یا کفایت
کرد ندچه [illegible] مراد آنست که مرا بکف اینجا مجموع باطن دست داخل انگشتان و بیان آنست
که انحنای در رکوع تا حدی که انگشتان بسر زانوها برسد واجبست و زیاده بران
که حضرت بعمل آورده اند سنت چنانچه حدیث که زراره روایت کرده است بآن
ناطقست فقال سبحان ربی العظیم و بحمده سبحان مصدرست بمعنی غفران بمعنی تنزه
و همیشه مضاف مستعمل میشود و نصبش بمفعول مطلق بودنست و فعلش مقدرست
بمعنی فعل معاذ الله که درین تقدیرات که اعوذ معاذ الله پس سبحان ربی درین
تقدیرست که اسبح سبحان ربی ای انزهه تنزیها عما لا یلیق بجناب قدسه یعنی دور
میکردانم و پاکی یاد میکنم پروردگار خود را از جمیع آنچه سزاوار مرتبه الوهیت
نیست و برین تقدیر اضافه سبحان برب از قبیل اضافه مصدر خواهد بود بمفعول
و بعضی تجویز کرده اند که اضافه آن از قبیل اضافه مصدر بفاعل باشد بمعنی تنزه و

فوزرنی

از معنی این آیه استفسار کرد و برین وجه بیان فرمودند و بنابرین معنی فلا تدعوا مع الله
احدا این خواهد بود که شریک مسازید در سجود خود غیر پروردگار خود را و اما آنچه بعضی مفسرین
گفته اند که مراد از مساجد درین آیت همین مسجدهای متعارفست یعنی این مساجد مختص بخداوند است
چون در ان مشغول عبادت خدا شوید دیگری را غیر خدای خود شریک در عبادت مسازید و بغیر عبادت
او بکار دیگر اشتغال منمایید بعد از انکه تفسیر آیت از دو امام معصوم علیهما السلام بران وجه
روایت شده باشد از معرض اعتبار ساقط خواهد بود و کاف تازی بجیم و نون مشدد است
و حای بی نقطه بمعنی بال گشاده کنایه از ان که هر دو مرفق را در حال سجود از زمین برداشته
بودند چنانچه دستها مانند دو بال شده بود که مرغان پهن کنند و قول حضرت که و لم
یضع ذراعیه علی الارض عطف تفسیری است **نمایش اول** باید دانست که افعالی که
این حدیث ناطق است بصدور ان از امام علیه السلام در حال نماز از واجب و سنت مشترکست
حکم ان میان مرد و زن سوی شش فعل از ان جمله که مخصوص بمرد است و نسبت بزنان بهیچ
وجه سنت نیست **اول** فرو گذاشتن دستها در حال قیام بواسطه انکه زنان را سنت
است که هر یک از دستهای را بر بالای پستانی گذارند که محاذی ان است **دوم** جدا
گذاشتن پاها از یکدیگر بقدر سه اصبع که ایشان را سنت است که نزدیک هم گذارند بر وجهی
که فاصله میان ایشان نباشد **سیوم** تجافی که عبارت از نگذاشتن هیچ عضویست از
اعضا بر عضوی دیگر که ایشان را ترک ان سنت است **چهارم** تجنیح و بال گشاده بودن بطریقی
که مذکور شد چرا که نسبت بایشان سنت ترک انست **پنجم** تورک در حال جلوس میان دو
سجده که عبارت از نشستن بر ران چپ است بنحوی که پشت پای راست در شکم پای چپ
واقع شود و چه نسبت بایشان سنت است که بر وجهی نشینند که زانوها مرتفع باشند و ساقها
بر رانها منضم و کفهای پا بر زمین **ششم** گذاشتن دستها بر سر زانو در حال رکوع که

ایشان

ایشان را سنت است که دستهای خود را بالاتر از ان گذارند بواسطه حدیثی که
زراره بن اعین روایت کرده است و در کتب حدیث مذکور است ولیکن واجب است ایشان را
نیز که بمقدار انحنائی که مرد را از او واجب است منحنی شوند بمذهب جمهور علما و بعضی احتمال این
داده اند که نسبت بایشان کمتر از ان کافی باشد و انقدر دو تا شدن واجب باشد که دستهای
ایشان بر ران رسد بالای زانوها چنانچه روایت زراره مذکوره اشعاری بان دارد چرا
که در ان روایت سبب استحباب گذاشتن دستها بر ران بالای زانوها نسبت بایشان این
وجه ایراد شده است که لئلا تطاطا کثیرا فترتفع عجیزتها یعنی تا ان مقدار خم نشود که عجز
او بلند شود و ظاهر است که این معنی بر زیادتی انحنا مترتب نه بر گذاشتن دستها بر زانو و
این احتمال چندان دور نیست و باید دانست که آنچه این حدیث بان ناطق است که حضرت
صلوات الله علیه در حال رکوع چشمهای مبارک را بر هم گذاشتند منافات دارد با آنچه
میان علما مشهور است و در مصنفات خود ذکر کرده اند که سنت است که در حال رکوع نظر مصلی
بر مابین قدمین افتد بواسطه روایت زراره که درین باب از امام علیه السلام نقل کرده
و شیخ قدس سره در کتاب نهایة الاحکام بهر دو روایت عمل کرده است و گفته است مصلی
مخیر است میان این دو عمل هر کدام را که در حال رکوع بعمل اورد سنت است و بعضی امده تغمیض
بر هم گذاشتن چشمها را که این حدیث دال است بران در ان حالت افضل دانسته است از
نظر افکندن بر میان قدمین و شیخ ابو القاسم در کتاب معتبر عمل باین حدیث کرده و نظر
افکندن مذکور را سنت ندانسته و شیخ شهید علیه الرحمه در کتاب ذکری جمع کرده است
هر دو روایت برین وجه که چون نظر افکندن مصلی بر مابین قدمین در حال رکوع حال
او نزدیک بحالی که چشمها را پوشیده باشد و درین حدیث تعبیر از ان حال بپوشیدن
چشم شده و همان مراد است و جمع برین وجه چنانچه مخفی نیست بعید و دور است و احتمال

تخییر مصلی میان بر هم گذاشتن چشم که این حدیث بان ناطق است و میان نظر افکندن
بر میان قدمین که میان علما اشتهار یافته است و حدیث زراره نیز دلالت بران دارد چنانچه
مختار شیخ قدس سره است خالی از وجهی نیست و الله اعلم ظاهر انست که سجود بر انف که این
حدیث دلالت بر استحباب ان دارد غیر از ارغام باشد که در بعض روایات دیگر استحباب
بودن ان در سجود هست چرا که ارغام عبارت از نهادن انف بر رغام بفتح را که بمعنی خاک
و سجود بر انف که حدیثی که از امیر المومنین علیه السلام روایت شده است دلالت بر استحباب ان
دارد چنانچه در ضمن ارغام متحقق در ضمن نهادن انف بر دیگر اشیائی که سجود بران جایز است هم
مثل چوب و بوریا و حصیر و برگ درخت و امثال ان از چیزهائی که ماکول و ملبوس نیست عادةً
نیز متحقق و حدیث مذکور اینست لا تجزی صلاة لا یصیب الانف ما یصیب الجبین یعنی مجزی
و صحیح نیست نمازی تا نرسد بانف انچه بجبین رسیده است و بعضی گفته اند که ارغام مذکور
متحقق میشود برسانیدن انف بخاک و اگرچه بر وجه اعتماد که در سجود معتبر است نبوده باشد
پس بنابرین میان ارغام و سجود بر انف نسبت عموم من وجه خواهد بود یعنی چنانچه مجتمع است
که هر دو با هم در یک ماده متحقق باشند مثل انکه وضع با اعتماد بر خاک واقع شود و مجتمع
خواهد بود که هر یک بدون دیگری یافت شود چرا که اگر وضع با اعتماد بر غیر تراب
واقع شود سجود بر انف متحقق خواهد بود و ارغام نی و اگر وضع انف بر تراب بر وجه
اعتماد نباشد ارغام بنابر انچه ان بعض گفته اند متحقق خواهد بود و سجود بر انف نه و در
کلام شیخ شهید علیه الرحمه اشعار بان هست که سجود بر انف و ارغام یک چیزست و میان ان
اینان تفرقه نیست و حال انکه در بعض مصنفات خود هر کدام از ارغام و سجود بر انف را
سنت علیحده شمرده است و بر تقدیری که ارغام وضع انف بر تراب باشد خواه با اعتماد
و خواه بی اعتماد و اما در ضمن وضع انف بر مطلق ما یصح السجود علیه و اگرچه خاک نباشد نسبت

ارغام بعمل نمی آید نه شیخ زین الدین علیه الرحمه حکم بان کرده اند و وضع بر تراب بهتر
دانسته و درین حکم نظر است چرا که هیچکس درین خلاف نکرده است که ارغام وضع انف بر
خاکست و قیاس جمیع ما یصح السجود علیه بر خاک قیاس مع الفارق است و قیاس مع الفارق
از معرض اعتبار ساقط **انجاح** ظاهر قول راوی که فصلی رکعتین علی هذا اشعار
بان دارد که امام علیه السلام در هر دو رکعت بعد از قرائت حمد سوره توحید خوانده باشند
و این منافات دارد با استحباب مغایرت سوره رکعت ثانی با سوره رکعت اول و مکروه
بودن تکرار سوره واحد در هر دو رکعت که میان علمای ما اشتهار یافته است که مصلی
سوره دیگر غیر از انکه خوانده خواند و روایت علی بن جعفر از برادر خود امام موسی کاظم
علیه السلام بران دلالت و موید مذهب جمعیت از علما که سوره اخلاص را ازین حکم مستثنا
میدانند و میگویند که کراهت اعاده سوره رکعت اول در رکعت ثانی نسبت بغیر سوره اخلاص است
و این استثنا خوبست و موید است بحدیثی که زراره از امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است و حدیث مذکور اینست ان رسول الله صلی الله علیه و اله صلی رکعتین و قرأ
فی کل منهما قل هو الله احد یعنی رسول خدای صلوات الله علیه دو رکعت نماز گذارد و در
هر دو رکعت بعد از حمد سوره قل هو الله احد خواندند و حمل فعل حضرت صلوات الله
علیه بر اعلام جواز ان و تنبیه بر عدم حرمت اگرچه ممکنست اما بغایت دورست و گویا
مستثنی کردن سوره اخلاص ازین حکم بواسطه زیادتی مرتبه و شرف انست بر سایر سور
قرانی چنانچه شیخ صدوق محمد بن بابویه رحمه الله روایت کرده است از امام بحق
ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که انحضرت فرموده اند من مضی علیه یوم
واحد فصلی فیه خمس صلوات و لم یقرأ فیه بقل هو الله احد قیل له یا عبد الله لست من المصلین
یعنی کسی که گذشته باشد برو روزی و پنج نماز وظیفه آن روز را بجا آورده باشد

در هیچکدام سورهٔ قل هو الله احد نخوانده باشند با و خطاب کنند که ای بندهٔ خدای تو
از جملهٔ نمازگذاران نیستی و نمازهای تو را مرتبهٔ قبول نیست و روایت کرده است شیخ بزرگوار
شیخ ابو علی طبرسی در تفسیر خود از ابو دردا از حضرت رسالت صلی الله علیه و اله که آن سرور
فرموده اند ایعجز احدکم ان یقرأ ثلث القرآن فی لیلة قلت یا رسول الله و من یطیق
ذلک قال اقرؤا قل هو الله احد خلاصهٔ معنی کلام انکه آیا عاجز می آید یکی از شما
که در شبی ثلث قرآن تلاوت نماید من گفتم که طاقت آن تواند بود ای رسول خدای
آن سرور فرمودند بخوانید قل هو الله احد را که خواندن آن برابری بخواندن ثلث
قرآن مینماید و بعضی علما در وجه برابر بودن سورهٔ مذکور بثلث قرآن کلامی ایراد
کرده اند که حاصل معنیش اینست که مقاصد قرآن بعد از تحقیق راجع به معنی است
معرفت خدای تعالی و طریق پی بردن بشناخت او و معرفت سعادت و شقاوت
اخروی و علم بانکه در آن نشاء آنچه عمل و کدام اعتقاد بمرتبهٔ سعادت فایز میتوان شد
و چه عمل و کدام اعتقاد آنکس از جملهٔ اشقیا و ارباب ضلال میشود و سورهٔ اخلاص متضمن
معنی اول است که عبارت از معرفت الله است و توحید و تنزیه او از مشابهت غیر و نفی
والد و ولد و کفو از وی چنانچه سورهٔ فاتحة الکتاب را ام القرآن میگویند بواسطه
اشتمال آن بر هر یک از معانی ثلثه این سوره را نیز معادل ثلث دانسته اند بواسطه
اشتمال آن بر یکی از آن سه والله اعلم

حدیث هشتم

روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از علی بن
ابراهیم از هارون بن مسلم از مسعدة بن صدقه از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام که آن حضرت فرموده اند قال النبی صلی الله علیه و اله یوما لاصحابه ملعون

کل مال لا یزکی ملعون کل جسد لا یزکی و لو فی کل اربعین یوما مرة فقیل یا رسول الله اما
زکوة المال فقد عرفناها فما زکوة الاجساد فقال لهم ان تصاب بآفة قال فتغیرت وجوه الذین
سمعوا ذلک منه قال فلما رآهم قد تغیرت الوانهم قال لهم هل تدرون ما عنیت بقولی قالوا لا
یا رسول الله قال بلی الرجل یخدش الخدشة و ینکب النکبة و یعثر العثرة و یمرض المرضة و یشاک
الشوکة و ما اشبه هذا حتی ذکر فی حدیثه اختلاج العین **شرح** کلام بلاغت نظام
آن خلاصهٔ آفرینش و رحمت دو بینش **بینش اول** خلاصهٔ معنی کلام امام علیه السلام
آنکه پیغمبر صلوات الله علیه و اله فرموده اند که از خیر و برکت دور است هر مالی که زکوة
آن داده نشود و از رحمت و غفران الهی دور است هر بدنی که زکات او را ندهند و اگر چه
در هر چهل روز یکمرتبه باشد بعضی از حضار مجلس در مقام استفسار در آمده گفتند
ای رسول خدای زکات مال را دانسته ایم که چه معنی دارد و مراد از زکات بدن
چیست حضرت فرمودند زکات بدن آنست که آفتی از آفات باو برسد امام علیه السلام
فرمودند که از شنیدن این حدیث از حضرت رسالت صلی الله علیه و اله رنگ
روی جمعی از صحابه که حاضر بودند تغیر یافت و فتور عظیمی در ایشان بهم رسید حضرت رسالت
چون اثر تغیر در بشرهٔ ایشان یافتند دانستند که گمان برده اند که مراد بآفت واقعهٔ
صعب و بلیت عظیم است که بسیار سخت که سنوات متعدده ایشان از آن فارغ نمیشوند جای
چهل روز پس در مقام تسلی ایشان در آمده فرمودند آیا میدانید که من ازین کلام
چه معنی اراده کرده ام گفتند نه ای رسول خدای حضرت فرمودند گاه هست که اندک
خراشیدن و امثال آن اندک خراشی در بدن آدمی بهم میرسد و گاه او را اندک خاطر او
حزنی دست میدهد و گاه هست که در وقت راه رفتن پای او میلغزد و در می آید و گاه
او را اندک ناتوانی و بیماری دست میدهد و گاه خاری در پا یا در بدن او میرود

والچه مانند اینها باشد شمرده اند تا انکه پریدن چشم را نیز در ضمن اینها ذکر کرده اند که یا از
انکه مراد بانحت امتثال این امورست و ادای زکوة بدن در ضمن هر یک از اینها متحقق و کم
کسیست که در اثنای جبل و نزکی ازین امور نسبت باو وقوع نیابد و زکات بدن او داده
نشود **بینش دهم** ملعون مالا یزکی یعنی از خیر و برکت دورست و صاحبش
از ان خیر نخواهد دید هر مالی که زکات ان داده نشده باشد کنایه از انکه ادای زکات
متضمن خیر و برکت در مال چنانچه شاعر گوید **بیت** زکات مال بدر کن که فضله رز را
چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور و میتواند بود که ملعون یعنی خود مستحق باشد که دوری
از رحمت است و مراد بمال صاحب مال باشد بحذف مضاف یعنی ملعون است و از
رحمت الهی دور کسی که زکات مال خود ندهد بر قیاس فقره دیگر از کلام یعنی ملعون
کل جسد لا یزکی که از ملعون در ان همین معنی اراده شده است و باید دانست که ذکر
زکات در فقره ثانی و اثبات بدن را از زکات گفتن از باب مشاکلات است که معنی ان در حدیث
چهارم مذکور شد چه بمناسبت فقره اول تعبیر از ان بزکات شده و الا بحسب حقیقت
اطلاق زکات بران صحیح نیست و میتواند بود که بطریق استعاره تبعیه باشد که تشبیه
شده باشد وصول افت ببدن با دا شدن زکات از مال در انکه هر دو بحسب ظاهر
موجب نقصان شد یکی در مال دیگر در بدن و هر دو در حقیقت نقصند و ان در مال حصول
خیر و برکت و در بدن وصول برحمت الهی و ثواب غیر متناهی که دش الخدشة
که دش درین کلام بصیغه مجهول است و همچنین نکب و مراد بخدشه تفرق اتصالیست که بهم
ناخن و امثال ان در پوست بدن بهم رسد خواه خون ظاهر شود و خواه نه و بعثره العثرة
لغزیدن پاست و میتواند بود که اعم باشد از لغزیدن پا و لغزش زبان
در حال تکلم ولیکن بقدر دورست و نکب انست که عرب میگوید نکبته الشوکة یعنی خلیدی

در بدن او خلید و منصوب بودن الشوکه در فقره بمفعول مطلق بودنست و هم
چنین الخدشة و النکبة و العثرة و المرضه در فقره‌های دیگر اگر گویند اینها مصدرست
و صحیحست که مفعول مطلق واقع شود بخلاف الشوکه که مصدر نیست پس چون تواند بود
که نصب ان باعتبار مفعول مطلق بودن باشد جوابش انست که گاه هست که مفعول مطلق
غیر مصدر چیزی باشد بنا بر مناسبت و طابقتی که بمصدر داشته باشد بر نوعی که الت
مصدر باشد یا مضاف بمصدر یا مانند ان مثل ضربته سوطا که سوط با انکه مصدر نیست مفعول
مطلق واقع شده است بواسطه انکه سوط یعنی تازیانه است و الت ضربست و
ضرب مصدرست و اگر قبول نکنید که مفعول مطلق غیر مصدر می باشد میگوییم که منصوب بودن
ان بنزع خافض است چنانچه از پیش رفت و کلام درین تقدیرست که نیک بالشوکه و ما
اشبه هذا میتواند بود که کلام پیغمبر صلوات الله علیه باشد یعنی زکات بدن وقوع این
امورست و انچه مانند ان باشد حتی پریدن چشم و میتواند بود که کلام امام علیه السلام
باشد یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و اله وسلم امثال اینها دیگر چیزها ذکر کرده اند
تا انکه پریدن چشم را نیز مذکور ساختند و سبب انکه حضرت رسالت صلوات الله
علیه و اله اختلاج جفن را که عبارت از پریدن چشم است از ان جمله شمرده اند
انست که اختلاج جفن نیز بنا بر انچه اطبا ذکر کرده اند افتیست از افات بدن چه ان
حرکتیست سریع پی در پی که در جفن و غیر جفن عادت از جزو بدن واقع میشود بسبب زیادتی
رطوبت غلیظ چسپنده که در بدن بهم میرسد و بعد از انکه گداخته شد بادی رقیق غلیظ
میشود و چون طبیعت در مقام دفع ان میشود بواسطه غلظتی که دارد قوت دافعه باسانی
از عهده دفع ان بر نمی اید و باعث حرکت و اضطراب عضو میشود

حدیث نهم

روایت شده است بسند مذکور از شیخ بزرگوار ثقة الاسلام محمد بن بابویه رحمه الله
از احمد بن حسن القطان از احمد بن محمد بن سعید الهمدانی از علی بن الحسن بن فضال
که از فضلای کوفه بوده و نهایت معرفت باحادیث داشته و علماء رجال مدح کرده اند
از پدرش حسن بن فضال که از ممدوحین علمای رجالست از امام هشتم و شفیع امم ابی الحسن
علی بن موسی الرضا علیه شرایف التحیة والثناء از پدر بزرگوار آن عالی تبار امام موسی
کاظم علیه السلام از پدر عالی مقدار آن قبله احرار امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق
علیه التحیة والاکرام از پدر قدسی اطوار آن قدوه ارباب باطن و ظاهر امام محمد باقر
علیه من التحیات والتسلیمات الحظ الکامل والقسط الوافر از پدر عبادت آثار آن برگزیده
خالق لیل و نهار امام زین العابدین علی بن الحسین علیه سلام الله [illegible]
از پدر عالی گهر آن نخبه سیر امام حسین بن علی علیه سلام الله الملک الودود از پدر والا
قدر آن گهر امیر المؤمنین و یعسوب الدین و سید الوصیین و قاید الغر المحجلین امام المشارق
والمغارب علی بن ابی طالب علیه و آله شرایف الصلوة والسلام من الله الغالب قال
ان رسول الله صلی الله علیه و آله خطبنا ذات یوم فقال ایها الناس انه قد اقبل الیکم
شهر الله بالبرکة والرحمة والمغفرة شهر هو عند الله افضل الشهور و ایامه افضل الایام
و لیالیه افضل اللیالی و ساعاته افضل الساعات هو شهر دعیتم فیه الی ضیافة الله و جعلتم
فیه من اهل کرامة الله انفاسکم فیه تسبیح و نومکم فیه عبادة و عملکم فیه مقبول و
دعاؤکم فیه مستجاب فاسئلوا الله ربکم بنیات صادقة و قلوب طاهرة ان یوفقکم
و تلاوة کتابه فان الشقی من حرم غفران الله فی هذا الشهر العظیم واذکروا بجوعکم و
عطشکم فیه جوع یوم القیمة و عطشه و تصدقوا علی فقرائکم و مساکینکم و وقروا کبارکم وارحموا
صغارکم و صلوا ارحامکم واحفظوا السنتکم و غضوا عما لا یحل النظر الیه ابصارکم وعما لا

یحل الاستماع الیه اسماعکم و تحننوا علی ایتام الناس یتحنن علی ایتامکم و توبوا الی الله
من ذنوبکم و ارفعوا الیه ایدیکم بالدعاء فی اوقات صلواتکم فانها افضل الساعات
ینظر الله تعالی فیها بالرحمة الی عباده یجیبهم اذا ناجوه و یلبیهم اذا نادوه و یستجیب
لهم اذا دعوه ایها الناس ان انفسکم مرهونة باعمالکم ففکوها باستغفارکم و ظهورکم ثقیلة
من اوزارکم فخففوا عنها بطول سجودکم واعلموا ان الله تعالی جل ذکره اقسم بعزته ان لا
یعذب المصلین والساجدین و لا یروعهم بالنار یوم یقوم الناس لرب العالمین ایها الناس
من فطر منکم صائما مومنا فی هذا الشهر کان له بذلک عند الله عتق رقبة و مغفرة لما مضی من
ذنوبه فقیل یا رسول الله و لیس کلنا یقدر علی ذلک فقال علیه السلام اتقوا النار ولو بشق تمرة
اتقوا النار ولو بشربة من ماء ایها الناس من خفف منکم فی هذا الشهر عما ملکت یمینه
خفف الله علیه حسابه و من کف فیه شره کف الله عنه غضبه یوم یلقاه و من اکرم فیه یتیما
اکرمه الله یوم یلقاه و من وصل فیه رحمه وصله الله برحمته یوم یلقاه و من قطع فیه
رحمه قطع الله عنه رحمته یوم یلقاه و من تطوع فیه بصلوة کتب الله له براءة من النار و
من ادی فیه فرضا کان له ثواب من ادی سبعین فریضة فیما سواه من الشهور و من اکثر
فیه الصلوة علی ثقل الله میزانه یوم تخف الموازین و من تلا فیه آیة من القرآن
کان له مثل اجر من ختم القرآن فی غیره من الشهور ایها الناس ان ابواب الجنان
فی هذا الشهر مفتحة فاسئلوا ربکم ان لا یغلقها علیکم و ابواب النیران مغلقة فاسئلوا ربکم ان لا
یفتحها علیکم والشیاطین مغلولة فاسئلوا ربکم ان لا یسلطها علیکم قال امیر المؤمنین علیه السلام
فقمت و قلت یا رسول الله ما افضل الاعمال فی هذا الشهر فقال یا ابا الحسن افضل الاعمال
فی هذا الشهر الورع عن محارم الله عز و جل ثم بکی فقلت ما یبکیک یا رسول الله فقال ابکی
لما یستحل منک فی هذا الشهر کانی بک و انت تصلی لربک و قد انبعث اشقی الاولین والآخرین

شقیق عاقر ناقة ثمود فضربک ضربة علی قرنک فخضب منها لحیتک فقلت یا رسول الله و ذلک
فی سلامة من دینی فقال صلی الله علیه و آله فی سلامة من دینک ثم قال یا علی من قتلک
فقد قتلنی و من ابغضک فقد ابغضنی لانک منی کنفسی و طینتک من طینتی و انت وصیی
و خلیفتی علی امتی **شرح** کلام معجز نظام در ضمن افاده و نمایش و انجام
آغاز مشتمل بر دو بخش **بخش اول** خلاصه کلام امیر المؤمنین علیه السلام
آنکه روزی رسول خدای صلی الله علیه و آله خطبه بر ما خواندند و در اثنای خطبه فرمودند
که ای معاشر مردم بدرستی که بشما رو آورده است و نزدیک شده ماه پروردگار شما
مقرون برکت و رحمت بی نهایت و آمرزش گناهان و مغفرت بی پایان ماهی که نزد پروردگار
بهترین ماهاست و ایام آن بهترین روزها و شبهای آن بهترین شبها و ساعتهای آن
بهترین ساعات ماهیست آن که پروردگار شما شما را در آن بمهمانی خود خوانده است
و گردانیده است در آن شما را از اهل کرامت خود هر نفسی که در این ماه از شما بر می آید
تسبیح اوست و خوابی که در آن میکنید عبادت او و هر عملی که در آن از شما وقوع
یابد از اعمال خیر در درگاه احدیت مقبول است و هر دعایی که در آن میکنید مستجاب پس
طلب کنید با خلوص نیت و صدق عقیده و دلهای پاک از پروردگار خود توفیق
قیام بوظایف عبادت و طاعت او و در این ماه از روزه داشتن ایام آن و تلاوت
کلام الله و امثال آن چه بدرستی که شقی و بی سعادت کسیست که در این ماه بزرگوار از رحمت
و آمرزش او محروم ماند و یاد آورید از گرسنگی و تشنگی خود در این ماه پیران خود را
که بکبر سن و طول عمر موصوف باشند و ترحم کنید بر خردان و ضعیفان خود و
صله رحم با خویشان خود بجای آورید و زبان خود را از بیهوده گویی و تکلم بغیر حق
نگاه دارید و چشم خود را بپوشانید از چیزهایی که نظر بر آن بر شما حلال نیست و گوشهای

گرسنگی و تشنگی روز قیامت را و صدقه دهید بر فقیران و مسکینان خود و اکرام
در این ماه

خود را از آنچه شنیدن آن بر شما جایز نه و مهربانی و شفقت کنید بر یتیمان مردم تا
بعد از شما با یتیمان شما شفقت و مهربانی سلوک نمایند و توبه کنید و بخدای باز
گردید و از گناهان خود و بر دارید دستهای خود را بدرگاه الهی بدعا و طلب
رحمت در اوقات نمازهای خود بواسطه آنکه اوقات نماز برای آن بهترین ساعات
و حضرت عزت نظر لطف و رحمت خود را در آن وقت به بندگان میکند و که چون مناجات
کنند بدرگاه او ایشان را جواب دهد و چون ندا کنند او را لبیک گوید و
چون دعا کنند دعای ایشان مستجاب سازد ای گروه مردم بدرستی که نفسهای
شما در رهن عملهای شماست پس آزاد سازید آنها را باستغفار و طلب آمرزش از پروردگار خود
از رهن برآرید و پشتهای شما گران بار گناهان شماست بدراز کشیدن سجده خود
در نماز ثقل آنرا از خود رفع کنید و بدانید بدرستی که حضرت عزت جل ذکره قسم یاد
کرده است به بزرگی و کبریائی خود که عذاب نکند روز قیامت نماز گذاران و جمعی را
که سجده او از روی اخلاص میکنند و نترساند ایشان را از آتش دوزخ روزی که مردم
در موقف پرسش او در می آیند ای گروه مردم هر کس از شما افطار دهد و
بگشاید روزه مؤمنی را در این ماه هر آینه خواهد بود از برای او نزد خدای تعالی ثواب
کسی که بنده در راه خدای از قید بندگی رهانیده آزاد نماید و سبب آمرزش او
خواهد شد از جمیع گناهان گذشته او پس جمعی که حاضر بودند گفتند یا رسول خدای
ما را همه قدرت بر آن نیست و استطاعت آن نداریم که افطار کسی توانیم نمود
حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرمودند پرهیز کنید و خود را باز دارید از
آتش دوزخ اگر چه بنصف خرما باشد پرهیز کنید و خود را باز دارید از آتش دوزخ
اگر چه بدمی آب باشد کنایه از آن کسی که روزه مؤمن را در این ماه بگشاید اگر همه بنصف

خیرها یا یک دم آب باشد ثواب مذکور را در می یابد ای معاشر ناس کسی که درین ماه از
گرفتاران در ربقه بند که خود گرانی کاری را بردارد و تکلیفی از تکلیفات خود از وضع
کند خدای تعالی روز قیامت حساب او را بسبکی و آسانی بگذراند و کسی که درین ماه شر
خود را از کسی باز دارد خدای تعالی غضب خود را از وی باز دارد در روزی که در معرض
خطاب الهی در آید و کسی که گرامی دارد درین ماه یتیمی را حضرت عزت گرامی دارد
او را روزی که در موقف لقای او حاضر شود و کسی که صله رحم درین ماه بجای آورد و با
خویشان و اقربای خود نیکی نماید حضرت عزت رحمت خود را باو ارزانی دارد در روزی
که او را در معرض لقای خود در آورد و کسی که درین ماه قطع رحم کند و بخویشان و نزدیکان
خود بدی نماید قطع کند حضرت عزت برات آزادی او را از آتش دوزخ یعنی او را از
آتش دوزخ آزاد سازد و هر کس ادا کند واجبی را از واجبات که برو فرض شده است
درین ماه در می یابد ثواب کسی را که هفتاد واجب مثل آن را در غیر این ماه ادا کرده باشد
و کسی که درین ماه بر من صلوات بسیار فرستد سنگین گرداند حضرت عزت ترازوی
اعمال او را روزی که ترازوی اعمال بندگان را سبک میکنند و کسی که تلاوت کند آیتی
از قرآن درین ماه آنچنان باشد که تمام قرآن را ختم کرده باشد در غیر آن از ماهها
دیگر ای معاشر ناس درهای بهشت درین ماه بر روی شما گشاده است از پروردگار خود
سؤال کنید که دیگر بر روی شما نبندند و درهای دوزخ بسته است دعا کنید که دیگر بر
روی شما نگشایند و شیاطین که شما را بر معاصی میدارند درین ماه در بندند دعا
کنید که دیگر ایشان را بر شما تسلط ندهند امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که برخاستم
و گفتم ای رسول خدای درین ماه کدام عمل بهترین اعمال است حضرت فرمودند یا ابا الحسن
بهترین اعمال درین ماه باز داشتن خود است از آنچه خدا بر بنده حرام کرده است

رحمت خود را از او روز و هر کس
درین ماه یک نماز سنتی بجای آورد
بنویسد حضرت عزت

بعد از آن بگریه افتادند پرسیدم که چه چیز سبب گریه شده است ای رسول خدای فرمودند
میگریم بدان امری که نسبت بتو صادر و از اشقی بر خود حلال خواهند ساخت درین ماه
و چنین می بینم که در آن وقت من با تو خواهم بود و تو بنماز مشغول از برای عبادت
پروردگار خود که برانگیخته خواهد شد کسی که بدبخت ترین و شقی ترین اولین و آخرین
باشد مانند کسی که ناقه ثمود یعنی قوم صالح پیغمبر را علی نبینا و علیه السلام پی کرد و باعث وقوع
آن بلیت عظمی بر ثمود گردید پس ضربتی بر یکجانب سر تو خواهد زد و محاسن مبارک ترا از
خون رنگین خواهد ساخت پس من گفتم ای رسول خدای در آن حین دین من بسلامت خواهد
بود و در ایمان من خللی راه نخواهد یافت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمودند بلی دین تو بسلامت خواهد بود و ایمان تو ایمانی هست که فتوری و خللی بان
راه نتواند یافت بعد از آن فرمودند ای علی کسی که ترا بکشد بتحقیق که مرا کشته
کرده است و کسی که ترا دشمن دارد بتحقیق که مرا دشمن داشته است چرا که تو از من بمنزله
نفس منی و طینت تو طینت منست و تو وصی منی بر امت من و خلیفه منی بعد از من که از
جانب من امر امت من باشی و ایشان را با وامر و نواهی من بداری **تنبیه دوم**
خطبنا ذات یوم تضمین شده است در خطبنا معنی وعظنا و باعتبار آن متعدی بنفس شده است
و الا خطب بمعنی خود لازم است بمعنی تکلم بخطبه و چون خواهند متعدی سازند متعدی
بحرف میشود و چنانچه در متعدی بنفس تضمین معنی فعل متعدی بنفس مینمایند و باعتبار
آن متعدی بنفس میشود مثل ما نحن فیه که قیاس آنست که خطب چون متعدی شود
متعدی بلام شود و تضمین معنی وعظ کرده است و باعتبار آن متعدی بنفس شده است
و مثل قوله تعالی **وَلَا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ** که قیاس آنست که تعزموا متعدی
بعلی باشد گفته اند تضمین معنی تنووا در آن شده است و باعتبار متعدی بنفس شده است

روزی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در کلام خود بطریق ابهام ذکر کرده اند و
تعبیر از ان بذات یوم کرده در بعض روایات دیگر تصریح شده است با کر در جمعه
اخر ماه شعبان بوده است و عطف فقال را بر خطب بفای تعقیبی با انکه قول همان عین خطبات
و تعقیب و بعدیتی در میان نیست بدو وجه توجیه میتوان کرد اول انکه خطب در ینجا
تاویل باشد که اراده الخطب یعنی اراده کردند حضرت که خطبه بخوانند از برای کسی که شنوند
و ظاهر است که اراده خطبه بر قول که نفس خطبه است تقدم دارد و چنانچه مفسرین در تفسیر آیه
فَكَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا فَجَاءَهَا بَأْسُنَا بَيَاتًا أَوْ هُمْ قَائِلُونَ عطف فجاءها
باستنادا بر اهلکناها بفا با انکه امدن باس الهی در الست با هلاک او اثبات التعقیب و بعدیه
ظاهر نیست بلکه امدن باس بعینه عین اهلاکست برین وجه تاویل کرده اند و گفته اند که کلام
درین تقدیر است که اردنا اهلاکها تا عطف بفا صحیح باشد و توجیه دوم مبتنیست بر انچه بعضی
محققین از نحات ذکر کرده اند و ان انست که تعقیبی که از عطف بفا اراده میشود بر دو نوع است
حقیقی معنوی مثل جاء زید فعمرو که دلالت دارد بر انکه امدن عمرو بعد از امدن زید است
و مجازی ذکری و ان عطف مفصلست بر مجمل چنانچه میگوئی توضأت فغسلت وجهی و یدی
و مسحت رأسی و رجلی بعطف غسل و مسح مذکور بر وضو بفای تعقیبی یعنی وضو کردم پس شستم
روی و دستهای خود را و مسح کردم سر و پاهای خود را با انکه غسل و مسح مذکور
عین وضوست و تعقیبی میان ایشان نیست بواسطه انکه معطوف کلام مذکور تفصیل معطوف
علیه است و حق تفصیل انست که در ذکر بعد از اجمال بوده باشد چنانچه مفسرین عطف
فقال را بر نادی در آیه کریمه وَنَادَىٰ نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي
بفا با انکه چنانچه از تفسیر ان ظاهر میشود ندا و قول نوح عین یکدیگرند و تعقیب و بعدیه
در میان نمیگنجد برین وجه تصحیح کرده اند و خلاصه معنی آیه والله اعلم انست که نوح پیغمبر

علی نبینا و علیه السلام در وقتی که در کشتی نشست و مشاهده کرد که طوفان بنا بطغیان
کرده که همه کس را فرا گرفت حتی پسر او را ندا کرد بدرگاه احدیت و گفت بار خدایا بدرستی
که پسر من از اهل منست یعنی سزاوار انست چنانچه مرا و اهل مرا بکشتی مرحمت خود
در اورده نجات دادی او را نیز نجات بخشی پس ثانی خطاب رسید از درگاه احدیت که انه
لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ یعنی او از اهل تو نیست و سزاوار ان نیست که از
اهل تو باشد بدرستی که عملهای او از صلاح و سداد بیگانه است بگذار تا بسیلاب غرق
گرفتار شود و انه قد اقبل الیکم شهر الله تاکید این حکم بان با انکه روی اوردن شهر رمضان
و قرب ان امری نبود که در معرض تردد و شک کسی بوده باشد تا مقام اقتضای تاکید
کند میتواند بود که از باب براوردن کلام باشد از انچه ظاهر تقاضای ان میکند و
منکر انگاشتن امری که انکار ان نداشته باشد بواسطه ظهور علامات انکار ان از
جمعی که روی سخن با ایشانست کنایه از انکه اگر منکران نمی بودند نسبت بان بران وجه سلوک
نمیداشتند مثل ان بنی عمک فیهم رماح که بعضی از شعرای عرب گفته اند خطاب بشقیق نام مردی
گویا انکه یقین میدانسته است که بنی اعمام او همه نیزه ورند و نیزها در میان ایشان
هست در وقتی که بعزم جنگ ایشان میرفته است نیزه خود را بر عرض بدست گرفته
بی پروایانه روی بایشان داشته است یعنی بدرستی که در میان بنی عم تو نیزه وران
هستند و نیزها دارند کنایه از انکه اگر تو منکر ان نمیبودی و اعتقاد ان میداشتی
اینچنین بی پروایانه روی بایشان نمیرفتی و نیزه خود را راست میگرفتی پس چون
حضرت جمعی را که در معرض خطاب ایشان بوده اند ملاحظه کرده اند که اصلا در استعداد
لوازم شهر رمضان نیستند و تهیه قوت و طعامی بواسطه افطار روزه داران و
صدقه دادن در ان نمیکنند و علامات مسرت و خوشحالی بامدن اینچنین ماه بزرگی

که متضمن امرزش سیآت و قبول طاعات و استجابت دعوات از ایشان ظاهر است مانند تمیمی
که منکر قرب ان باشند حال ایشان را بحال منکرین تشبیه کرده ایشان را در معرض خطاب
منکرین در آورده اند تا تنبیه بلیغی باشد ایشان را بر آنکه بهتر از ین توجه بان باید نمود
و لهذا بتاکید حکم بان اکتفا کرده و در مقام ابهام ان بتغیر شان و ایراد قد تحقیق نیز نموده اند
و میتواند بود که تاکید مذکور موافق مقتضای ظاهر باشد چرا که اگرچه تردد و انکار ایشان
در اقبال و قرب ماه رمضان محل بحث اما احتمال دارد که امدن از این وجه که متضمن
فوز بسعادات اخروی و تکفیر گناهان و تحول حال الی احسن باشد کمال اعتقاد و مد اشتباه داشتند
و تردد و شک در ان داشته باشند یا آنکه خطاب بجمعی باشد که بعضی از ایشان منافقین بوده اند
و انکار این امور داشته از قبیل تغلیب جمعی که متصف بان باشند بجمعی که اتصاف بان
نداشته باشند و اسناد اقبال و رو آوردن بشهر با آنکه ظاهر است که اقبال فعل شهر نیست
مجاز عقلیست که عبارتست از مجاز در نسبت یعنی نسبت دادن فعلی بچیزی که در واقع فاعل ان
نیست بواسطه علاقه و مناسبتی که بفاعل ان داشته باشد و میتواند بود که اسناد حقیقی باشد
و ارتکاب مجاز در طرف شده باشد یعنی یکی از طرفین اسناد که عبارت از مسند و مسند الیه است
در معنی مجازی مستعمل باشد اما در مسند برین وجه که از اقبال قرب و نزدیکی اراده شده باشد
بطریق مجاز مرسل یعنی حقیقی که رو آوردنست و علاقه ظاهر است و اما در مسند الیه بطریق
استعاره بالکنایه که تشبیه شده باشد شهر رمضان در قرب و نزدیکی بانسانی که رو باین
کس داشته باشد و اکتفا شده باشد در کلام بذکر مشبه تنها و هیچکدام از ادات
تشبیه مذکور نشده باشد چنانچه قاعده استعاره بالکنایه است و اثبات اقبال از برای
او بطریق تخییل باشد که عبارتست از اثبات بعضی از لوازم مشبه به از برای مشبه تا دلالت
بر تشبیه مذکور کند و ممکنست که اسناد حقیقی باشد و هر یک از طرفین نیز در معنی خود مستعمل باشند

و اعتبار شده باشد تشبیه تلبس و ربط غیر فاعلی که عبارت از تلبس شهر رمضانست بقرب و نزدیکی
بتلبس و ربط فاعلی مثل تلبس انسان مواجه باقبال و استقبال شده باشد در ان الفاظی که
موضوعست از برای تلبس فاعلی از قبیل استعاره تمثیلیه مثل اراک تقدم رجلا و تؤخر اخری
که تشبیه شده است تردد خاطری که مخاطب در امری داشته بحال شخصی که در وقت اراده
رفتن بجای پایی پیش گذارد و پایی پس و استعمال شده است الفاظی که در ان مقام
مستعمل میشود همان بمعانی خود و اضافه شهر با رمضان که یا بواسطه زیادتی اختصاص
است با و از سایر ماهها چنانچه از حدیث مشهوری که اهل سنت و شیعه هم نقل ان کرده اند
فهم ان میشود و حدیث مذکور اینست که الله تعالی یقول ان الصوم لی و انا اجزی علیه
یعنی بدرستی که روزه بمن تعلق دارد و جزای ان بر منست و میتواند بود که اشارت
بان باشد که رمضان یکی از نامهای خداست چنانچه ناطقست بان حدیثی که روایت کرده
شیخ بزرگوار قدوة المحدثین محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی از جمعی از راویان حدیث
از احمد بن محمد از احمد بن ابی نصر از هشام بن سالم از سعد بن سالم که گفت بودیم ما نزد امام
محمد باقر علیه السلام که بتقریبی اسم رمضان بر زبان ما جاری شد حضرت فرمودند که لا تقولوا
هذا رمضان ولا ذهب رمضان ولا جاء رمضان فان رمضان اسم من اسماء الله تعالی
و هو عز و جل لا یجیء و لا یذهب ولکن قولوا شهر رمضان الحدیث یعنی رمضان را تنها ذکر
مکنید و مگوئید که این رمضانست و رمضان رفت و رمضان آمد چرا که رمضان نامیست
از نامهای خدای تعالی رفتن و آمدن و امثال ان بر خدای تعالی روا نیست بلکه هرگاه خواهید
که ان را مذکور سازید بگوئید شهر رمضان یا ماه رمضان فان الشقی من حرم غفران الله
الحفاظ شقاوت و بی سعادتی در محرومی از غفران الهی درین ماه که از تعریف اسم ان با
لام جنس فهم میشود و بنابر آنچه در عربیت مقرر شده که هرگاه مبتدا یا اسم ان و اخواتش معرف

بالف لام واقع شود خواه الف لام جنس باشد و خواه الف لام استغراق افاده حصر میکند
در خبر مثل الامیر زید و الشجاع عمرو که افاده کرده است منحصر بودن امارت را در زید و شجاعت
را در عمرو و اما بر تقدیر استغراق بودن الف لام بواسطه آنکه بجز ذات است که بگوییم کل امیر
و کل شجاع عمرو و اما بر تقدیر جنسیت بواسطه آنکه باین معنیست که جنس امیر با زید متحد است و جنس
شجاع با عمرو و بر هر تقدیر انحصار مذکور فهم میشود از روی مبالغه در تفاوت حال و ثبت کنایه از آنکه
شدت تفاوت ایشان بمرتبه ایست که گویا غیر ایشان کسی متحقق نیست و متفاوت شما مرد ایشان جهت
و تصدقوا علی فقرائکم و حاکم استدلال کرده اند بعطف مساکین بر فقرا درین قصه و
بنابر آنکه مغایرت میان معطوف و معطوف علیه شرطست بر آنکه مساکین غیر فقرا اند و هر دو یکجهت
هستند چنانچه مذهب جمعیست و باید دانست که خلاف نیست در آنکه هر دو شریکند در معنی که قوت
سال و عیال خود نداشته باشند و کی هستند ایشانرا که حاصل ایشان بقوت سال ایشان وفا کند
خلاف در آنست که کدام بر ایشان حالتر اند یعنی کدام اند که مطلق چیزی نداشته باشند یا
که باین معاش یکروزه نتوانند کرد و نه کسی که وسیله تحصیل توانند ساخت فراء و ثعلب و ابن سکیت
از علمای اهل سنه بر آن رفته اند که ایشان مساکینند و ابوحنیفه نیز با ایشان موافقت کرده است
و از علمای امامیه رضوان الله علیهم شیخ طوسی قدس سره در نهایة الاحکام و ابن جنید و سلار
نیز این مذهب را اختیار کرده اند و استدلال کرده اند بر مطلب مذکور بقوله تعالی
أَوْ مِسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ چه مراد بذا متربه کسی است که از نهایة احتیاج بر خاک نشسته
باشد قال فی الصحاح و مسکین ذو متربة ای لاصق بالتراب و با آنکه بعضی از شعرای عرب که
وثوقی بر کلام ایشان هست در شعر خود اثبات مالی از برای فقیر کرده اند چنانچه گفته اند که
اما الفقیر الذی کانت حلوبته وفق العیال ولم یترک له سبد یعنی اما فقیری که حلوبه
یعنی شیری که از حیوانات او حاصل میشود آن قدرست که عیال او را بس باشد و از برای او

قلیلی باقی نماند که جبیره او باشد در صحاح آورده که عرب میگوید ماله سبد و لا لبد
ای لا قلیل و لا کثیر و جمعی دیگر مثل اصمعی و شافعی از علمای اهل سنه و شیخ محمد بن ادریس
حلی از علمای امامیه بر آنند که فقرا پریشان حالترند و شیخ ابوجعفر طوسی قدس سره
نیز در مبسوط و خلاف رجحان این مذهب داده است بچند دلیل اول آنکه حضرت عزت
در کلام مجید در جایی که ذکر هر دو طایفه کرده است ابتدا بفقرا کرده قال تعالی إِنَّمَا
الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ و ابتدا بآن دلالت بر زیادتی اهتمام دارد بشأن
ایشان و آن در اینمقام نیست مگر بواسطه زیادتی احتیاج دوم آنکه حضرت مقدسه نبوی
صلوات الله علیه و آله از فقر دوری کرده اند و در مقام استعاذه از آن درآمده و
مسکنت را خوش کرده اند و بدعا از خدای خود خواسته چنانچه فرموده اند که اللهم احینی
مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین یعنی بار خدایا مرا در زندگی مسکین دار
و در مسکنت بمیران و در قیامت در زمره مسکینان محشور ساز پس مراد بفقر بی چیزی
مطلق باشد که لازم دارد احتیاج را الحق بواسطه وجوب تحصیل قوت لایموت که الفقر
سواد الوجه فی الدارین کنایه از آنست و مراد بمسکین آنکه آن قدر که رفع احتیاج ضروری
نماید داشته باشد و بجهت قوت لایموت محتاج بکسی نباید شد بوده سیوم آنکه فقر مأخوذ
از کسر فقارست یعنی شکستن استخوان پشت و ظاهرست که پشت طاقت و شکیبایی کسی شکسته
میشود که بنهایت احتیاج که عبارت از بی چیزی مطلق است حاصل شود و الجواب ما یابه عن
ذلک و از دلایل خصم برین وجه جواب گفته اند که آیه بی چیزی مطلق را لازم ندارد و اثبات
مال از برای فقیر که در شعر مذکور واقع شده است معارضست بآیت سفینه که متضمن اثبات مال
از برای مسکین است قال تعالی أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ و حق آنست که مسکین بدتر
حالتر است از فقیر و مذهب اول رجحان دارد نه بواسطه دلایل مذکوره که جواب آن

گفته شد بلکه بواسطه حدیث صحیحی که شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره در کتاب تهذیب حدیث روایت
کرده است از محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم از احمد بن محمد از احمد بن خالد از عبدالله بن
یحیی از عبدالله بن مسکان از ابی بصیر که گفت پرسیدم از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام از تفسیر آیه کریمه إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ که مراد از فقراء درین
آیه چیست و مساکین کیانند حضرت صلوات الله علیه فرمودند که الفقیر الذی لا یسأل الناس
والمسکین اجهد منه والبائس اجهدهم یعنی فقیر آنست که از کسی طلب نکند و مسکین را مشقت و
تعب در تحصیل معاش و بی‌چیزی از فقیر بیشتر است و بائس را از هر دو بیشتر و قول حضرت
که فقیر آنست که از کسی چیزی طلب نکند ظاهر آنست که کنایه از آن باشد که او را اندک مالی
یا کسبی باشد که بآن قناعت تواند نمود و الا احتیاج بقوت لایموت که ضروری انسانست
مانع خواهد بود از عدم الطلب و قول حضرت که مسکین را مشقت و تعب بی‌چیزی از و
بیشترست کنایه از آنست که مسکین آنست که هیچ چیز نداشته باشد نه مالی که وفا بقوت لایموت
او تواند نمود و کسبی که حاصل آن وسیله سد رمق تواند شد حمل آن بر آنکه چیزی داشته
باشد اما از فقیر کمتر خلاف جمیع علماست چه ایشان که قایل بفرق شده اند اتفاق دارند بر آنکه
یکی از ایشان می باید بمعنی بی‌چیز مطلق باشد چنانچه شیخ فخر الدین در ایضاح تصریح بآن
کرده است و کلام صحاح نیز مشعرست بر آن و اگر مراد آن نباشد استدلال بقوت لایموت
و آیه سعید را که از طرفین مذکور شد وجهی نخواهد بود و منافیش بنا برین توجیه فقره
دیگر از کلام حضرت که البائس اجهدهم مشکل میشود چه اگر معنی این فقره آنست که بائس را
مشقت و تعب از رهگذر بی‌چیزی از هر دو بیشترست زیرا که جهد بفتح جیم بمعنی مشقت بائس
و ظاهرست که از بی‌چیز مطلق مشقت بی‌چیزی بیشتر داشتن وجهی ندارد و اگر آنکه بگوییم تواند
بود که زیادتی مشقت بائس از رهگذر بی‌چیزی نباشد بلکه از رهگذر ضعف بدنی و غیر از

تردد در تحصیل معاش و امثال آن باشد چنانچه قتاده در فقیر ازمان (؟) اعتبار کرده است
والله اعلم و باید دانست که فایده خلاف در آنکه فقیر و مسکین هر دو یک معنی است یا
غیر یکدیگرند و اثری که بر خلاف مذکور مترتب میشود آنست که اگر کسی خواهد که زکات مال خود
را بر اصناف هشتگانه که مستحق زکاتند و آیه زکات متضمن تفصیل آنست تقسیم نماید یا نذر بکند
که چیزی بفقرا و مساکین بدهد یا وصیت کند که از مال او چیزی بعد از فوت او بایشان
دهند آیا بدادن یک طایفه از عهده وفای بآن بر می آید یا نه و فایده خلاف در آنکه کدام
طایفه بمعنی بی‌چیز مطلق اند آنکه اگر کسی نذر کند که تصدقات خود را مخصوص بفقرا سازد (؟)
باشند یا وصیت بآن کند که چیزی از مال او بمساکین دهند بکدام طایفه باید داد و بعضی
گفته اند که از جمله مواضعی که فایده خلاف در آن ظهور دارد کفاره است چه آیت کفاره
دلالت بر اختصاص خواهد داشت بیکی از ایشان علی اختلاف المذهبین و بعضی از متاخرین
علما مثل شیخ محمد بن فهد حلی و جمعی که بعد از و رخش دعوی در میدان دانش تاخته اند
ظهور فایده خلاف را در ماده مذکوره رد کرده اند و گفته اند که آیت بمذهب قائلین بفرق
نیز دلالت بر اختصاص باحد الفریقین ندارد زیرا که هم اتفاق دارند بر آنکه هر یک از لفظ
فقیر و مسکین هرگاه در کلام تنها واقع شود شامل هر دو فرقه است خلاف میان علما در آنست
که جایی که هر دو لفظ با هم مذکور باشند مثل آیت زکات و امثال آن هر دو یک معنیست و تفنن در
ارتکاب شده یا هر کدام بمعنیست بتفصیلی که سبق ذکر یافت و شیخ طوسی و غیر او تصریح باین معنی
کرده اند پس چون در آیت کفارت لفظ مساکین تنها واقعست باتفاق معنی اعم از آن مراد
خواهد بود و خلاف مذکور در حکم مستنبط از آن تاثیری نخواهد داشت و درین رد
نظرست زیرا که حقیقت بودن معنی اعم گاهی که تنها مستعمل شود در معرض منع است چنانچه
شیخ شهید در بیان تصریح بآن کرده و به تقدیر تسلیم ظاهر آنست که استعمال مذکور بعرف

آن بمساکین وارد که او اطعام مساکین پس بنا بر تقدیر
ترادف عرف بر هر یک از فریقین جایز خواهد بود و
بر تقدیر مخالف اختصاص ص

جدید باشد چه وقوع آن در زمان پیغمبر صلوات الله علیه و آله ثابت نیست و بستراند بود و
که اتفاق که مذکور شد بعد از زمان پیغمبر صلوات الله علیه شده باشد بلکه البته چنانست و
الا میان علما خلاف نمیشد در جواز بدل کفارت بفقرا و حال آنکه خلاف مذکور مشهورست
تا آنکه علامه قدس سره در کتاب قواعد الاحکام اشارت بتوقف خود در آن کرده است
و ایضا اگر اتفاق مذکور حادث باشد و در زمان پیغمبر صلوات الله علیه و آله نیز چنان نباشد
استدلال به آیت حلوبه و آیت سفینه که گذشت از حلیه استقامت عاری خواهد بود چنانچه
بر ارباب طبع سلیم مخفی نیست و بالجمله بحث مذکور را از متاخرین لجابت نجیبت والله الهادی
و وقروا کبارکم مراد بتوقیر تعظیم و احترام است و کبار جمع کبیر است یعنی بزرگ اعم از آنکه
بزرگ بحسب زیادتی عمر باشد یا بزرگ بحسب زیادتی مرتبه و شان مثل استاد و معلم و
امثال آن و صلوا ارحامکم بعضی از علما رحم را درین مقام مخصوص آنستانند بعزابی که
حرام باشد نکاح و زناشوهری او و ظاهر آنست که مراد برحم مطلق خویشان و نزدیکان
باشد و اگرچه قرابتی و خویشی او دور باشد و سبب حرمت نکاح نشود و موید آنست آنچه
علی بن ابراهیم در تفسیر آیه کریمه فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا
ارحامکم نقل کرده است و گفته است که آیت مذکوره در شان بنی امیه نازلست بجهت
سرزنش و توبیخ ایشان بر آنچه از ایشان نسبت باهل بیت علیهم السلام صادر شده است
چه نسبت خویشی بنی امیه با ایشان ظاهرست که دورست از آنکه احتمال حرمت نکاح و زنا
شوهری میان ایشان بکشد مترجم گوید و همچنین موید عموم مذکورست آنچه در تاریخ
ابن خلکان نقل شده که مهدی عباسی در هنگامی که امام موسی کاظم را علیه السلام از مدینه
ببغداد طلبیده امر بحبس آنحضرت نمود شبی در واقعه دید که امیرالمؤمنین علیه السلام این
آیه را بر او میخواند چون بیدار شد ربیع را نزد خود طلبیده نقل واقعه مذکوره را کرد

و با واز خویش آیه را بر او خواند و او را نزد امام علیه السلام فرستاد که رعایت خاطر
او نموده او را در همین شب نزد من حاضر سازد چون امام علیه السلام آمد مهدی برخاست
امام را در بغل گرفت و تعظیم بسیار نموده نزدیک خود جای داد و گفت یا ابا الحسن
امشب جد تو امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در واقعه دیدم که این آیت را بر من میخواندند
دانستم که بواسطه خاطر تشویشیست که از من بتو رسیده است چه شود اگر عهد کنی که بر من
و اولاد من بقصد خلافت خروج نکنی و داعیه امامت را از سر بگذاری تا من تدارک خاطر
تو نموده دست از تشویش تو باز دارم حضرت فرمودند که والله لا فعلت ذلک و لا هو من
شانی یعنی بخدا قسم که تا غایت در آن مقام نشده ام و آنچه تو بخاطر آورده کار من نیست
مهدی گفت راست گفتی ای ربیع برخیز و سه هزار دینار طلا از خزانه بگیر و در وجه خرج
راه حضرت مقرر داشته او را بتعظیم تمام روانه خانه خود کن ربیع گوید نگذاشتم که
صباح شود و در همان شب سرانجام کار حضرت کرده ایشان را روانه مدینه طیبه نمودم
و تا زمان هارون الرشید در مدینه مبارکه بسر میبردند و بعد از آن هارون الرشید
باز ایشان را ببغداد آورده در حبس خود داشت تا بمرتبه شهادت فایز شدند
و وجه تایید نقل مذکور و مناسبت ذکر آن بمقام بر طبع سلیم مخفی نخواهد بود و خلاصه
معنی آیت آنست که آیا متصبت و متوقع هست از شما ای منافقان چون متولی امور خلایق
شوید و امر امارت و سلطنت را بر گردن گیرید که فساد کنید در روی زمین و قطع رحم
نمایید از روی کبر و اشتهای نفس اولئک الذین لعنهم الله آن گروه که
مفسدند و اعراض از صله رحم مینمایند آنانند که لعنت کرده است خدای تعالی و رانده است
از رحمت خود ایشان را و مراد بصله رحم که درین حدیث و دیگر احادیث امر بآن واقع
شده است رعایت اقل آن چیزیست که نسبت بایشان نیکی و احسان باشد و در عرف از

احسان کویند واکرچه بمعنی درسلام وامثال ان باشند چنانچه در حدیث از پیغمبر صلوات الله علیه واله روایت شده است که صلوا ارحامکم ولو بالسلام اما هیچ شک نیست که چند نیکی و احسان درباره ایشان رعایت نمودن منتشر متضمن ثواب واجر خواهد بود وتحنوا الی ایتام الناس حنین الی الخ عبارت از شوق ومیل نفس است بسوی ان وحنان بتخفیف نون بمعنی رحمت واز ان ماخوذ است حنان بتشدید نون که یکی از اسمای حضرت عزت تعالی شانه بمعنی رحیم و فی الصحاح تحنن علیه ای ترحم علیه پس معنی کلام این خواهد بود که مهربانی و ترحم نمایند بر یتیمان مردم تا ایتام شما بعد از مرگ شما مورد مهربانی و ترحم باشند وانکم آتیتم باعمالکم بعضی اعتبار کرده اند درین فقره تشبیه توقفی که خلاص نفس از عذاب الهی بر عمل صالح دارد بتوقفی که خلاصی رهن براداء دین دارد تا کلام استعاره بالکنایه باشد و ذکر اغلال تخییل ان وحق انست که درین فقره رعایت استعاره بالکنایه نشده است چه طرفین تشبیه که نفس و شی مرهونست هر دو مذکورست و استعاره بالکنایه چنانچه سبق ذکر یافت انست که سوی مشبه امری از ارکان تشبیه مذکور نباشد بلکه کلام تشبیه بلیغ است که عبارت از رعایت تشبیه است میان دو شی با حذف ادوات تشبیه مثل زید اسد که درین تقدیر کزید کالاسد و بواسطه مبالغه در تشبیه کاف که از ادوات تشبیه است حذف شده است و برین قیاس باید دانست فقره دیگر از حدیث را که وظهورکم ثقیلة من اوزارکم چه تشبیه داده است پشت ایشان در تحمل کناهان به پشت حیوانی که بواسطه بسیاری بار کران بار شده باشد و ادوات تشبیه در کلام محذوف و بر وعتم روع بمعنی فزع و ترسست است که بر وعتم مشدید واو بمعنی تخویف باشد یعنی نمی ترسانند ایشان را اباش و نمکذارد که خایف و ترسان باشند از ان چنانچه عرب میکوید روعت فلانا هرکاه ترسانیده باشد او را القواالنار ولو بشق تمرة یعنی ولو کان بشق تمرة که کان با اسم خود از کلام محذوف باشد وصاحب

کشاف واو را درین مقام واو حالیه دانسته یعنی پرهیز کنید واز خود دور دارید اتش دوزخ را در حالتی که پرهیز نمایید بذل نصف خرمایی باشد و بعضی محققین هم واو را واو اعتراضیه دانسته اند و بعضی کفته اند که واو عاطفه است و معطوف علیه محذوفست وکلام درین تقدیرست که اتقوا النار بشیء ولو کان الاتقاء بشق تمرة چنانچه در حدیث مذکور مشهور اطلبوا العلم ولو بالصین کفته اند که درین تقدیرست که اطلبوا العلم لو لم یکن بالصین ولو کان بالصین یعنی طلب کنید علم را و در تحصیل ان بکوشید واکرچه در ملک چین باشد یعنی بواسطه تحصیل ان تعب رفتن بملک چین که از همه بلاد دورتر است متحمل باید شد وشق بمعنی نصف است قال فی الصحاح الشق بالکسر نصف الشیء کان له ثواب من ادی سبعین فریضة متوانند بود که از سبعین درین مقام همین عدد خاص اراده شده باشد که هفتاد دست و ثواب ادای یک فریضه درین ماه معادل است بثواب ادای هفتاد فریضه مثل ان که در ماههای دیگر و متوانند بود که سبعین کنایه از عدد بسیاری از الوف نماید بتعبیر از ان سبعین میکنند چنانچه ارباب تفسیر در ایه کریمه إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ که در شان جمعی از کفار و منافقین نازل شده یعنی اکر استغفار کنی ای محمد از برای ایشان و مغفرت ایشان را هفتاد مرتبه از خدای خود درخواهی که چون ایشان را قابلیت هرکز در معرض امرزش و غفران الهی درنخواهند امد سبعین را بر مبالغه در کثرت استغفار حمل کرده اند و خصوص عدد هفتاد را دخل نداده و سبب انکه سبعین را از میان ما فی عدد ها بواسطه این معنی اختیار کرده اند در کلام بعضی برین وجه وارد است که در سبعین اکمل احاد که سبعه است بعدد عدد کاملی که عشره است تکرار یافته است یعنی هفت ده مرتبه مکرر شده است و هفتاد حاصل شده اما انکه عشره عدد کامل است بواسطه انکه بر جمیع مخارج کسور تسعه که عبارت از نصف و ثلث

بسیار باشد چه در میان عرب بمنزله مثل شده است که هرکاه خواهند تنبیه بر کثرت عددی کنند وه

آن نیست

دربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر است اشمال دارد چه خمسه کسر چهار است از عدد
کر کسر از ان عدد صحیح بیرون اید مثل سه که مخرج ثلثست و چهار که مخرج ربع است و برین قیاس
و بواسطه انکه جمیع اعداد فوق عشره یا باضافه احاد یا وحاصل میشود یا بتکرار یکمرتبه یا بیشتر
یا باضافه و تکرار هر دو چنانچه بعد از ملاحظه اعداد ظاهر میشود و اما این که سبعه کل
احادست و اما در احاد عدد که از یکیست تا آن کاملتری نیست بواسطه انکه یکی عدد
فردیست از احاد که بر سایر اقسام عدد اشتمال دارد و چرا که عدد یا زوجست یا فرد یا فرد
اولست یا غیر اول یا مجذورست یا غیر مجذور یا زوج الزوجست یا زوج الفرد یا تامست یا زاید
یا ناقص و سبعه بر جمیع این اقسام مشتملست الا زاید و فرد غیر اول مترجم گوید بیان این
اجمال انکه ارباب علم حساب عدد را باین اقسام منقسم ساخته اند و از زوج عددی میخواهند
که نصف صحیح داشته باشد مثل چهار که نصفش دوست و دو که نصفش یکیست و از فرد
عددی که نصف صحیح نداشته باشد مثل سه و پنج و از فرد اول عدد فردی که عدد غیر
واحد عدان نتواند کرد یعنی غیر از واحد عددی نبوده باشد که تمام اجزای ان تواند
کرد و چون چند مرتبه او را از ان کم نمایند چیزی باقی نماند مثل پنج و سه که چون دو دو
را دو مرتبه از اول و یکمرتبه از ثانی کم کنند یک باقی میماند و از فرد غیر اول فردی
که غیر واحد عددی که جذر داشته باشد و جذر عدد عددیست که چون او را در نفس خود
ضرب کنند ان عدد حاصل شود مثل چهار که دو جذر اوست و نه که جذر او سه است و
از غیر مجذور انکه جذر نداشته باشد مثل پنج و شش و از زوج الزوج انکه قبول تنصیف
بعدد صحیح بکند تا واحد مثل چهار که نصفش دو است و نصف دو واحدست و زوج الفرد
انکه قبول تنصیف بصحیح کند اما نه تا واحد و قبل از وصول تنصیفش بواحد کسر پیدا شود
مثل شش که نصفش سه است و نصف سه کسرست و عدد تام عددیست که چون

انکه ان یافت شود مثل نه که چون سه مرتبه از او
کم کنند چیزی باقی نماند از عدد مجذور عددی

اجزای عاده او یعنی کسوری را از ان که عدان تواند کرد جمع کنند برابر ان باشد مثل
شش که اجزای عاده ان نصف که سه است و ثلث که دوست و سدس که یکیست و
حاصل جمع ایشان همان شش است و زاید انکه حاصل جمع اجزای او زیاده بر ان شود
مثل دوازده که چون نصفش را که شش است با ثلثش که سدس چهارست و ربعش که سه است
و سدسش که دوست جمع کنی پانزده حاصل میشود و ناقص انکه حاصل جمع اجزای او کمتر از او
شود مثل چهار که حاصل جمع نصف و ربعش سه میشود و کسری دیگر ندارد و اشتمال سبعه
جمیع این اقسام سوای انچه مستثنی شد در ضمن دیگر اشتمال اقسام مذکور بظهور رسید فقیر
ثقلت موازینه ثقیل شدن ترازوی عمل کنایه از بسیاری حسنات و کثرت اعمال صالحات
ورایج امدن بر انکه اعمال سیئه و باید دانست که میان اهل اسلام اختلافست در انکه مراد
در آوردن اعمال و کشیدن ان در ان نشاء که قران و حدیث بان ناطقست بر جهت
ایا کنایه از اظهار آوردن انست از روی عدل و انصاف که کدام رجحان دارد بر دیگری
و بطریق مجاز تعبیر از ان بکشیدن در ترازو شده است یا انکه در واقع عین اعمال ابن
ادم را در ترازوی حقیقی میکشند بطریق سایر اجناس بعضی شق اول را اختیار
کرده اند و مذهب خود ساخته بنا بر انکه اعمال از مقوله عرضست و عرض قابل کشیدن در
ترازو نیست و جمهور اهل اسلام بر احتمال ثانی رفته اند و کلام را بر حقیقت حمل کرده بواسطه
انکه در قران و حدیث وصف ان بسبکی و سنگینی واقع شده و حمل سبکی و سنگینی بر رجحان
و عدم رجحان بسبب کثرت و قلت عمل بسیار دورست بعضی از ایشان بر ان رفته اند که
صحایف کردار و نامهای اعمال کشیده خواهد شد و بعضی گفته اند که نفس عمل در ان
نشاء بصورت جسم در خواهد امد و کشیده خواهد شد والله اعلم الورع من محارم الله
باید دانست که بعضی محققین ورع را چهار درجه و مرتبه قرار داده اند اول ورع تایب

توبه و انابت و ان امریست که ایکس را از فسق و مناهی باز میدارد و اهل ان فی
سازد و گواهی افعال بابت شرع ظاهر در معرض قبول اورند **دوم** ورع ارباب
صلاحست و ان باز داشتن خود است از ارتکاب اموری که شبهه که در حلیت وجو
از ان بوده باشند و احتمال حرمت دران رود و از خوف انکه مبادا از ایشان امری سانح
شود بی اطلاع ایشان که در واقع مخالف شرع شریف داشته باشند چنانچه عرب میگوید من تبع
حول الحمی اوشک ان یقع فیه یعنی کسی که در حوالی غرقگاه سیر کند بیم انست که دران در افتد
شود کنایه از انکه نباید دران حوالی گردید که مبادا داخل ان شوند و مورد اعتراض
کردند و در حدیث از حضرت مقدسه نبوی صلوات الله علیه روایت شده است که دع
ما یریبک الی ما لا یریبک یعنی واگذار امری را که ترا فعل ان در شک اندازد که مبادا
کردن ان خوب نبوده باشد و بعمل ار انچه ترا فعل ان در شک نیندازد و چنین دانی
که ترا احتراز است از ارتکاب ان **سیوم** ورع متقین و ارباب تقوی و عفتست و ان
عبارت از باز داشتن نفست از ارتکاب امری که هیچ شک در حلیت و جواز ان
نباشد از ترس انکه مبادا منجر بارتکاب امری شود که حرام باشند چنانچه اشارت
بانست کلام معجز نظام خلاصه کاینات صلوات الله علیه و اله ذوی الکرامات که لا یکون
الرجل من المتقین حتی یدع ما لا باس به مخافة ما به باس یعنی کسی در زمرهٔ متقین و اهل تقوی
در نمی اید تا واگذارد انچه ارتکاب ان متضمن محذور و منعی از جانب شارع نیست بواسطه
ترس در افتادن بامری که محذوری داشته باشد و از جانب شرع اذن مبادرت
بان حاصل نباشد مثل انکه حکایت کردن از احوال مردم را که هیچ شکی در جواز ان نیست
ترک نماید که مبادا منجر بغیبت شود **چهارم** ورع صدیقین و ارباب صدق و یقینست و ان
باز داشتن نفس است از جمیع انچه غیر ذات حق تعالی و حده العزیز و همگی او شدن در

هرچه که نگریستن او را او بدن از ترس انکه مبادا لحظه از عمر عزیز در غیر یاد و فکر معبود
حقیقی صرف شود و بنفس بعلی مشغول شود که متضمن حصول قرب با و نباشد فان ذلک عندهم
خسران عظیم و مراد بورع در کلام حضرت مقدسهٔ نبوی مصطفوی درین خطبه میتواند
بود که مرتبهٔ اول باشد از مراتب اربعهٔ مذکوره چه انسان بزیاده بران مکلف نیست و اگر
مرتبهٔ دوم و سیم نیز اراده شده باشد چندان دور نخواهد بود والله و رسوله اعلم
علی ذلک قرن بمعنی جانب سرست قال فی الصحاح القرن جانب الراس و ذلک فی سلامة
من دینه ذلک اشارتست بشهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که کلام سابق بر ان از ان
دلالت واضحست و فی درین فقره بمعنی مع است چنانچه در ایه کریمه **ادخلوا فی امم
قد خلت من قبلکم من الجن والانس فی النار** مفسرین گفته اند که فی
در فی امم بمعنی مع است و من بمعنی فی است چنانچه در ایه کریمه **اذا نودی للصلوة
من یوم الجمعة** الخ انست **تنبیه اول** باید دانست که حمل خطبا در کلام حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بر تضمین معنی و غطا تا تقدیر ان منجس صحیح باشد چنانچه سبق ذکر یافت اولیست
از حمل ان بر نزع خافض چرا که تضمین در لغت عرب بیشتر وارد است و بلاغت در ضمن ان بیشتر
حاصل چنانچه بعضی از ان اعجاز نیز دانسته اند و بر تقدیری که جایز باشد متضمن حذف و اضماری
در کلام نیست چه الخال نیست که لفظ در هر دو معنی استعمال شده باشد تا مجاز باشد یا انکه
بواسطهٔ افاده معنی دیگر لفظ در کلام مقدر باشد یا در کلام اضماری شده باشد بلکه لفظ
همان در معنی حقیقی مستعمل است ولیس و معتبر و بالاصالة از ان معنی حقیقیت نهایتش
بتبعیت ان معنی دیگر نیز قصد شده است بانکه لفظ مذکور دران مستعمل باشد یا لفظ
دیگر در کلام از برای افاده ان معنی مقدر باشد پس خطب بر تقدیر تضمین در معنی خود مستعمل است
نهایتش از متعدی شدن ان بنفس فهم شده است که معنی و غطا نیز بتبعیت ان مقصود است

بخلاف نزع خافض و حق انست که نزع خافض جمعیت
به مجاز و متضمن اضماری کلام است صح

که باعتبار آن متعدی نیست و همچنین در آیه کریمه **وَلِتُكَبِّرُوا اللّٰهَ عَلىٰ مَا هَدٰيكُمْ**
که مفسرین حکم بتضمن معنی حمد کرده اند لفظ تکبیر و او در معنی خود استعمال یافته است و
از متعدی شدن آن بعلی یافته اند که بتبعیت آن معنی حمد نیز مقصودست چه اگر از کتاب خالی
شده باشد یا اضماری در کلام مرعی باشد که اگر بگوییم دلالت لفظ بر معنی بتبعیت معنی حقیقی
نیز مجازست چنانچه بعضی بر آن رفته اند فتدبر **نمایش دوم** حق آنست که آنچه در آن نشاه
بگشتن در می آید نقش اعمال است از صحایف عمل چنانچه سبق ذکر یافت و آنچه در رد آن
مذکور شد که اعمال عرضند و بوزن در آمدن اعراض در معرض قبول اهل عقل در نمی آید
عام پسند که بحسب ظاهر صورتی یافته و آنچه واقعست و اهل تحقیق بر آن رفته اند آنست که
اصل اشیا و حقیقت آن امریست مغایر صورتها که در نظر حواس ظاهری بآن صورت
جلوه گر میشوند و در معرض درک مدارک باطنی بآن لباس در می آیند و گاهست که آن
صورت بحسب اختلاف موطن و تبدل مکان و تغیر جا تغیر یابد و بصورت دیگر
گردد و آن اصل بحال خودست که در هر مکانی بلباسی جلوه گرست و در هر نشاه بصورتی
خود را مینماید چنانچه گفته اند لون الماء لون انائه یعنی رنگ آب تابع رنگ ظرفست که
درو ست و یک آب بسبب اختلاف الوان ظروف متعدد بالوان مختلف در می آید اما حقیقت
اصل مذکور تغییر از آن نسخ نمیکند و بعضی وحسش نامند و بعضی روحش میگویند
امریست که غیر علام الغیوب کسی پی بآن نبرده ست پس در آمدن آنچه درین نشاه در
صورت عرضست در نشاه دیگر بصورت جوهر یا جسم ممکن باشد و در معرض استبعاد
نباشد نه مشاهده میشود که آنچه در اجسام بحس بصر دیده میشود و چون در معرض ادراک
حس مشترک در می آید از بعضی لوازم جسمیت که لازم دیدن بآن بحوثت مثل بودن
بهیئت خاص و وضع خاص و شبیه که بواسطه دوری و نزدیکی بیامره دارد و احتمال آن

دور میشود و از آن جاذبیست و آنچه در بیداری بصورت علم ملاحظه میشود که از معقوله
عرضست گاهست که در عالم خواب بصورت شیر مینماید و ازین جهت که ارباب تعبیر شیر را
که در خواب دیده شود بعلم تعبیر میکنند و ظاهرست که در هر دو نشاه اصل یک چیز است
که بواسطه اختلاف موطن و باعتبار مغایرت نشاه بصور مختلف جلوه گر شده است
و بلباسهای غیر مکرر در آمده و نامهای مختلف پیدا کرده است در موطنی لباس عرضیت
را اختیار کرده و باعتبار آن عرضش میگویند و در موطنی بکسوت جوهریه در آمده است و
بآن نسبت تعبیر از آن بجوهر میکنند و انشاء الله تعالی درهمین کتاب حقیقت امر مذکور بیشتر
ازین ظهور خواهد یافت والله الموفق **انجام** طرفه در کلام حضرت در اخبار این
حدیث که نه سلامة من دینه چون بحسب حقیقت جای نیست از کتاب مجاز در آن شده است
محتاج بتوجیه است و بر چند وجه توجیه آن میتوان کرد **اول** بطریق استعاره
تبعیه که تشبیه شده باشد طالبت و ربط شهادت حضرت امیر علیه السلام بسالم بودن
دین و جمع شدن باهم بطالبت و مقارنت مظروف بظرف و استعمال شده باشد
لفظ فی در معنی مجازی بعلاقه تشبیه مذکور **دوم** بطریق استعاره تمثیلیه که
تشبیه شده باشد هیئتی که منتزعست از شهادت و سالم بودن دین و جمع بودن
ایشان باهم بهیئتی که منتزعست از مظروف و ظرف و مقارنت ایشان بایکدیگر و الفاظ
شده باشد از الفاظی که بازای مشبه به است بذکر لفظ فی که در دلالت بر هیئت
مشبه به عمده است و باقی بتبعیت آن در ضمن الفاظ منویه ملاحظه باشد و برین
لفظ مذکور در معنی حقیقی مستعمل خواهد شد نه معنی مجازی **سیوم** بطریق استعاره
بالکنایه که سالم بودن دین حال شهادت تشبیه شده باشد بآنچه ظرف و محل شی واقع
میشود و ذکر لفظ فی تخییل آن باشد چنانچه بعض محققین از ارباب تعبیر قوله تعالی

اولئک علی هدی من ربهم را در قران برین وجه توجیه کرده اند ومبنی اقسام استعاره وتخییل نیز گذشته است ودرین مقام بجهة طول الذیل است که مقام را گنجایش ذکران نیست و حواشی که بر مطول نوشته شده است مذکورست کسی که طالب ان باشد بکتاب مذکور رجوع نماید والله الهادی

حدیث دهم

روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره بشیخ جلیل شیخ مفید علیه الرحمه بشیخ صدوق محمد بن علی ابن بابویه القمی بمحمد بن حسن بن الولید که علمای رجال حکم بثقه بودنش کرده اند از محمد بن الحسن الصفار که اگرچه ابن داود در کتاب رجال محمد وحش دانسته نه ثقه اما ظاهر انست که همان محمد بن الحسن الصفار ابن فروخ است که خود ثقه دانسته است ومدح مذکور از روی اشتباهیست که در اسم او کرده والله اعلم موسی بن قاسم که پیش هم ثقات از رجال حدیث ومصنف سی جلد کتاب صفوان و ابن ابی عمیر که از اعیان ثقات رجالند معاویه ابن عمار که بعضی ثقه اش دانسته اند وبعضی ممدوح ونقلست که عمر او یکصد وهفتاد سال رسیده است وبرسبیل اتفاق عدد مذکور تاریخ سال رحلت اوست از هجرت چه تولد او در سال اول از هجرت واقع شده امام بحق ناطق ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام اباء بزرگوار عالیمقدارش صلوات الله علیهم امیر المؤمنین ویعسوب الدین امام المشارق والمغارب علی بن ابی طالب علیه السلام که گفت ان رسول الله صلی الله علیه وآله لقیه اعرابی فقال له یا رسول الله انی خرجت اریدالحج ففاتنی وانا رجل ممیل فمرنی ان اصنع بمالی ما ابلغ به مثل اجر الحاج فالتفت الیه رسول الله صلی الله علیه وآله فقال له انظر الی ابی قبیس فلو ان ابا قبیس ذهب حمراء انفقته فی سبیل الله ما بلغت ما یبلغ الحاج ثم قال ان الحاج اذا اخذ فی جهازه لم یرفع شیئا ولم یضعه الا کتب الله له عشر حسنات ومحی عنه عشر سیئات ورفع له عشر درجات فاذا رکب بعیره لم

یرفع خفا ولم یضعه الا کتب الله له مثل ذلک فاذا طاف بالبیت خرج من ذنوبه فاذا سعی بین الصفا والمروة خرج من ذنوبه فاذا وقف بعرفات خرج من ذنوبه فاذا وقف بالمشعر الحرام خرج من ذنوبه فاذا رمی الجمار خرج من ذنوبه ثم قال انی لک ان تبلغ ما یبلغ الحاج **شرح** کلام معجز نظام ان نور دیده افرینش ورحمن دو بینش **بعنوان اول** خلاصه کلام حبیب خیر الانام علیه وعلیه شرایف التحیة والسلام انکه بدرستی که رسول خدای را صلوات الله علیه وآله اعرابی ملاقات نمود وگفت ای رسول خدای احرام حج خانه کعبه بقصد زیارت خانه خدای بر ادم و نتوانستم بان سعادت رسید و توفیق ان دریافتم ومن مردی ام مالدار بفرما تا از مال خود در راه خدای ان مقدار بذل نمایم که ثواب ان برابری بثواب حج تواند نمود ومن از اداء ان ثواب ان محروم نمانم پس رسول خدای صلوات الله علیه وآله بجانب او التفات نموده وفرمود که بنمای اعرابی بکوه ابو قبیس نظر کن بدرستی که اگر کوه ابو قبیس تمام طلای احمر شود وهمه را در راه خدای صرف نمایی وبارباب استحقاق نفقه کنی نمیتوانی رسید بثوابی که برابری بثواب حج بیت الله الحرام تواند نمود وبعد از ان حضرت فرمود بدرستی که هرگاه حاجی شروع در استعداد و تهیه سفر حج نماید بر ندارد چیزی از اسباب سفر مذکور و نگذارد الا انکه حضرت عزت عطیاته بازای هر برداشتن و گذاشتنی بنویسد در صحایف حسنات او ده حسنه ومحو کرداند از نامه سیئات او ده سیئه یعنی ده گناه از گناهان او را بیامرزد وبلند گرداند مرتبه قرب او را از نزد خود ده درجه پس هرگاه بمرکوب خود سوار شود بر ندارد مرکب او پایی و نگذارد پایی مگر انکه حضرت عزت به برداشتن و گذاشتن بنویسد بجهت او مثل انچه اول نوشته بود وچون بطواف خانه مبارک قیام نماید از جمیع گناهان بیرون اید وچون سعی جمره را العمل اورد

قال فقد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کذا وکذا اسوقفا اذا وقف الحاج فرج ذنوبه

و چون میان صفا و مروه بسعی نماید از جمیع گناهان بیرون اید و چون بعرفات ایستد وقوف بعرفات از جمیع گناهان بیرون اید و چون بمشعر الحرام وقوف بمشعر بجا آورد از جمیع گناهان بیرون اید

چمیع گناهان بیرون اید فرموده‌اند که حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله برین وجه
موقف موقفنا فتیح را شمرده‌اند و در هر موقف فرموده‌اند که حاجی چون در ان
وقوف نماید از جمیع گناهان بیرون می اید بعد از ان خطاب با عرابی کرده فرموده‌اند
که کجاست ترا ان مقدار مال که بوسیله بذل ان بثواب حج بیت الله الحرام توانی رسید

بینش دوم لعبة اعرابی اعرابی بفتح منسوب باعراب که عبارت از سکان بادیه و
متوطنان صحرا اند و سکنه شهرها اعرب میگویند و عرب اسم جنس است و اعراب جمع ان
نیست بلکه اعراب جمعیت که واحد ندارد چنانچه صاحب صحاح تصریح بان کرده است الطواف الی
ابی قبیس ابو قبیس اسم کوهیست در مکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما که چون اول کسی که بران
کوه خانه بنا کرده است مسمی باین اسم بوده بنام او اشتهار یافته است اگر ملاقات اعرابی
مذکور با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در مکه اتفاق افتاده است یا جایی که نزدیک
بمکه بوده ظاهر انست که نظر در معنی خود مستقیم باشد و مراد دیدن بچشم باشد و الا مراد
دیدن بدل خواهد بود که بمعنی یاد کردن و بخاطر اوردنست اذ اخذ فی جهازه الجهاز
بمعنی شتر است و جهاز بفتح جیم و کسر جیم هر دو امده است بمعنی اسباب و ما یحتاج
سفر قال فی القاموس جهاز العروس والسفر بالکسر والفتح ما یحتاجون الیه الا کتب الله له
لمثل ذلک ظاهر انست که مراد از مثل ذلک ده حسنه باشد که در نامه حسنات او نوشته
می شود و می تواند بود که اعم از ان باشد و از محو سیئات و رفع درجات نیز والله اعلم
خرج من ذنوبه تشبیه شده است مفارقت او از گناهان و خلاصی از تبعات ان به بیرون
آمدن شخصی از خانه یا امثال ان و کلام از قبیل استعاره مصرحه تبعیه است و میتواند بود
که تشبیه شده باشد گناهان بجامه و پیراهن و امثال ان کنایه از انکه چنانچه جامه بدن
را فرا میگیرد گناهان نیز احاطه باین کس میکند چنانچه کلام مجید بان ناطق است که ی

احاطت به خطیئته و کلام استعاره بالکنایه باشد و ذکر خروج تخییل ان و معنی استعاره
مصرحه و استعاره بالکنایه و تبعیه و تخییل بتریا کرده شد فتذکر فانه اسنی من العنقا
والمروه خرج من ذنوبه بکرا خرج من ذنوبه یعنی بیرون امدن از گناهان در چند جا از
احادیث بدین حدیث با انکه از بیرون امدن دیگر بحسب ظاهر بیرون امدن میسر نیست تواند
بود که بواسطه تاکید باشد و دور شدن از گناهان و تعبیر از هر مرتبه دوری که بخروج
باشد یا انکه مراد بهر خروج و بیرون امدن مفارقت نوعی از انواع گناه باشد
چه گناه هرچند نوعست بعضی مالیت و بعضی بدنی و بدنی بعضی قولیت و بعضی فعلی و
فعلی نیز باعتبار اختلاف آلات و اعضا بانواع مختلف میگردد چنانچه با ملاحظه گناهان
ظاهر میشود و از بعضی احادیث و اخبار اختلاف و تعدد انواع ان از یکدیگر نیز ظاهر
میشود چه در حدیث وارد است که گناهان بعضی باعث تغییر نعمت است و بعضی سبب نزول
بلا و بعضی موجب تنگی و حبس رزق و بعضی سبب هتک ستر و رسوایی و بعضی باعث قرب
و نزدیک شدن هلاک و فنا و برین قیاس چنانچه از امام بحق ناطق امام جعفر صادق
علیه السلام روایت شده که الذنوب التی تغیر النعم البغی والتی تنزل النقم الظلم
والتی تحبس الرزق الزنا والتی تهتک الستور شرب الخمر والتی تعجل الفناء قطیعة الرحم
خلاصه مضمون بصدق مقرون کلام امام علیه السلام انکه گناهی که تغییر دهنده و
بر گرداننده نعمت بغی است که عبارت از ستم و تعدی کردنست و علو و زیاده
جستن و امثال ان گناهی که باعث نزول بلا و حصول نقمت ظلمست که بمعنی تصرف در حقوق
مالی و عرضی مردم است از روی قهر و تعدی و بر خلاف مقتضی عدالت سلوک کردن
و انچه مورث تنگی رزق و عسرت در روزیست زناست که عبارت از وطی زنانست بر خلاف
قانون شریعت مطهره و انچه منشاء هتک ستر و رسوایی میان مردمست شرب

حرمت کرام الکاتبین دانسته اند و قرآن و حدیث و اجماع اهل اسلام ناطق است بر
حرمت آن و آنچه متضمن نزدیکی ملال و فنا و قرب اجل است قطع صله رحم است که حقیقت آن
سبق ذکر یافت پس معنا که هر دو را اختصاص بازاله مرضی از امراض بدنی دارد
و هر دو را وی مخصوص بدرد است بواسطه بعضی مناسبتها و خصوصیات که آن دو را با آن
مرض و آن درد و آن درد است مثل صداع و در کیفیت و تاثیر علت و امثال آن مستور
بود که هر فعلی از افعال بد را نیز اختصاص بتغییر نوعی از انواع گناه بوده باشد بواسطه
بعضی مناسبات و خصوصیات که بجز علام الغیوب کسی بآن عالم نیست و مؤید این
حدیثی که غزالی در احیای علوم روایت کرده است از امام جعفر صادق علیه السلام
از آبای بزرگوار آنحضرت از حضرت با رفعت رسالت صلی الله علیه و آله که آن سرور
فرموده اند ان من الذنوب ذنوبا لا یکفرها الا الوقوف بعرفة یعنی بدرستی که از
جمله گناهان گناهیست که رفع آن نمیکند و کفاره آن نمی شود مگر وقوف بعرفات که در ضمن اعمال
حج واقع شود و امثال این احادیث و اخبار درین باب بسیار است والله اعلم

حدیث یازدهم

روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن بابویه القمی از حسین بن
ادریس از پدر او ادریس از احمد بن محمد بن عیسی از محمد بن یحیی الخزاز از موسی بن
اسمعیل از پدر او اسماعیل از امام موسی کاظم علیه السلام از آبای عالیمقدار آنحضرت
امیر المؤمنین و یعسوب الدین امام المشارق و المغارب علی بن ابی طالب علیه السلام
انه قال ان رسول الله صلی الله علیه و آله بعث سریة فلما رجعوا قال مرحبا بقوم قضوا
الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر قیل یا رسول الله و ما الجهاد الاکبر قال جهاد النفس
ثم قال علیه السلام افضل الجهاد من جاهد نفسه التی بین جنبیه **شرح** کلام بلاغت
نظام در ضمن آغاز و نمایش و انجام **آغاز** مشتمل بر دو بینش **بینش اول**
بدرستی که رسول خدا صلوات الله علیه و آله فرستادند جمعی از لشکر هدایت اثر
که بر اسم جهاد قیام نمایند چون بازگشتند حضرت فرمودند خوش آمدند جمعی
که بر اسم جهاد اصغر قیام نمودند و جهاد اکبر بر ذمت همت ایشان باقیست که باید
بآن نیز قیام نمود گفتند ای رسول خدا جهاد اکبر کدام است فرمودند جهاد
اکبر جهاد با نفس اماره است بعد از آن فرمودند بهترین جهادها آنست
که با نفس خود که در میان دو پهلوی او واقعست جهاد نماید **بینش دوم**
بعث سریة سریة بفتح سین و کسر را و تشدید یای مفتوحه پاره از لشکر را میگویند از پنج
نفر تا سیصد نفر یا چهارصد مرد بحسب قال فی القاموس السریة من خمسة انفس
الی ثلث مایة او اربعمایة مرحبا بقوم مرحبا از رحب بضم را که بمعنی توسعه
و فراخیست یا از رحب بفتح را که بمعنی واسع و فراخست و نصب آن بمفعولیت که حذف فعلش
در کلام لازمست از روی سماع یعنی هرگز از عرب شنیده نشده که ذکر آن کنند مانند
اهلا و سهلا که در اصل اتیت اهلا و وطئت سهلا بوده و کلام درین تقدیر است که اتیت
بکم رحبا و سعة یعنی روآورده بسبب آمدن شما توسعه در حال و فراخی در معاش و
منال و بای بقوم بای سببیه است یا بای مصاحبت و میرود که یکی از اعاظم علمای
نحو نصب مرحبا را مفعول مطلق بودن میدانند که درین تقدیر باشد که رحبت
بلادک مرحبا یعنی وسیع ساخته توسعه و فراخی بخشیدی دیار خود را بآمدن خود
توسعه و فراخی بخشیدنی جهاد النفس مراد بجهاد نفس مقهور ساختن و در تحت حکم خود
در آوردن نفس است و وا داشتن او بر ملازمت طاعات و اجتناب منهیات
در موضع حساب در آوردن او که تو دانی که با پروردگار خود کرده است

او چند شده و نقصان او چند است و تدارک نقصان بچه میتوان کرد یعنی از
اعمالی که متضمن فوز بسعادات اخرویت و مثمر ادراک فواید صوری و معنوی جلیل او ده
و از اموری که باعث نقصان پذیرفتن مراتب قربت و سبب ناخشنودی پروردگار
او چه سر زده و جبران آن بچه میتوان کرد و بریاضت فرمودن و باز داشتن او از
نیل مشتهیات و مرغوبات در مقام کسر قوای شهوانی و سبعی او در آمدن و سلوک او را باعتدال
آوردن و امر مذکور را وسیله فلاح و فیروزی خود ساختن چنانچه بان ناطقست آیه
کریمه قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها یعنی بدرستی که فلاح و فیروزی
یافت کسی که در مقام تزکیه و تطهیر نفس در آمده پاک ساخت دامان عفت او را از آلایش
بادناس رذایل و معایب و بسبب قایم داشتن او بطاعات و اجتناب فرمودن او
از منهیات و محرمات پرورش داد و نشو و نما داد او را و نهال کمالات و رستگاری
او را بزلال مواعظ و نصایح و کسب انواع کمالات و فضایل علی اختلاف التفسیرین سقی و دیده
که خایب و بی بهره ماند کسی که نفس خود را در پرده اختفا و نقص داشته از حضیض جهالت
و مباشرت مناهی بر نیاورده و باوج فضایل و طاعات نرساند و گفته اند که تزکیه نفس
موجب تصفیه باطن و صفای خاطر است و هرگاه نفس از شوایب هوا و هوس مزکی شود
از آلایش نقص و عیب بر آمد دل نیز از لوث تعلقات ما سوی مصفی میگردد و از
کدورت خیالات باطله و توهمات فاسده بر می آید و تا آن نشود فوز باین سعادت
میسر نیست و عروج باین پایه ممکن نه چنانچه شاعر گوید شعر تا نفس نبرد از مناهی نشود
دل آینه نور الهی نشود افضل الجهاد من جاهد نفسه حمل خبر درین کلام که جمله من جاهد
نفسه است بر مبتدا که افضل الجهاد است بحسب ظاهر صحیح نیست چنانچه بعد از رجوع
منحط ظاهر میگردد پس جهاد را که مصدرست بمعنی اسم فاعل اخذ باید کرد که کلام

درین تقدیر باشد که افضل المجاهدین من جاهد نفسه یا آنکه جزء المحذوف دانسته
کلام را بر حذف مضاف محمول باید ساخت تا تقدیر چنین شود که افضل الجهاد جهاد
من جاهد نفسه التی بین جنبیه بعضی استدلال کرده اند باین فقره باید سعادت از این
حدیث بر آنکه نفس ناطقه الحق مجرد نیست چه اگر مجرد باشد مستغنی خواهد بود از
مکان و درین کلام اثبات مکان از برای او شده پس مجرد نباشد و حق آنست که
حدیث را دلالت بر مدعی مذکور نیست بلکه کنایت از نهایت قرب و کمال نسبت نفس است بیدن
چه تجرد نفس ظاهر تر از آنست که گنجایش اجرای دلیل بر نفی آن بوده باشد
و براهین قاطعه عقلیه بر آن قایمست و شواهد صادقه نقلیه بان حکم و نکات شعلات
ذوقیه باطنیه معاضد چنانچه در محل خود مذکورست نمایش
بباید دانست که جهاد نفس چنانچه این حدیث بان ناطق است بهترین جهادهاست و
حضرت عزت جل شانه بر ذمت فضل و کرم خود لازم ساخته است که جمعی را که باو
قیام نمایند در معرض هدایت خود در آورده ایشان را براه حق که جاده ایست
و صراط المستقیم عبارت از آنست برساند چنانچه در کلام مجید میفرماید الذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا یعنی جمعی که در راه محبت ما با نفس خود جهاد
نموده اند و او را از مشتهیات خود باز آورده بطاعات و عبادات و اجتناب
منهیات و اکتساب فضایل و کمالات اخروی وا داشته اند هر آینه هدایت میکنیم
ما ایشان را و میرسانیم براههای خود که بسلوک در آن از ضلالت و گمراهی ایمن
بوده بی شایبه شبهه و شک بمقصد رسند پس بر هر کس واجبست که جهاد نفس را
بر خود لازم شناسد و همیشه نفس خود را در معرض محاسبه و مراقبه داشته
از لذات دنیه فانیه باز آورد و هم حال متفحص احوال او بوده از حرکات و سکنات

وخطرهایی که از ادراک ان نهایت غافل باشند و بداند که هر نفسی که از وی بر می اید دریست
بی بها و جوهریست گرانمایه که هیچ شی از اشیا را قابلیت ان نیست که قایم مقام
او تواند بود یا عوض او تواند شد بلکه نقدیست که بان میتواند خرید گنجی را از گنوز
رحمت الهی که ابدالاباد ازرواح فیض ان بهره مند تو ان بود و نفع ان از وصمت
فنا و زوال ایمن و مصون باشد و ضایع گذاشتن یا صرف کردن ان در اری
که متضمن ادراک سعادتی نبوده باشد نقصانیست بس عظیم و خسرانیست بس بزرگ هیچ
عاقل باختیار پیرامون ان نگردد که بضعف عقل منسوب نشود و هیچ زیرک
دانا از ابر خود روا ندارد که نزد ارباب درک و بینش نادان و بی تمیز نماید پس
چون مرغ سحری بلحن خوش بسبوح قدوس در اید و موذن صبح ندای حی علی الصلوة
در دهد ادای دوگانه واجب قیام باید نمود و بعد از فراغ از ان نفس را اعنی
خود ساخته با وحطاب باید کرد که ای نفس مرا بضاعت و سرمایه که توانم وسیله
نجات و رستگاری خود ساخت سوی این چند روزه عمر فانی نیست و اگر از ان دقیقه
و در معرض فنا و زوال در امده در حقیقت نقصانیست که براس المال و سرمایه من
راه یافته است و این روز نوبتیست که از اجل مهلت حیات ان یافته و حضرت خوبیست
زندگانی در از ابتوارزانی داشته است تا بعبادت او قیام نمایی و فایده در کوی
نجات و رستگاری تو باشد در ان بدست اری اگر احیانا از ارید اجل مهلت ان
نمی یافتی وامروز در سلک اموات منتظم نبودی هر اینه از خدای خود درخواست
بکردی که حیات امروز دیگر ابتوارزانی دارد که تدارک ایام گذشته نموده
عملی دران بجای اوری که متضمن روسفیدی و رفع خجالت تو بوده باشد همان پندار
کامروزان روزیست که ارزوی حیات ان کرده و ارزوی ترا براورده اند حیات

در از ابتوارزانی داشته و تعجیل کرده ان از انچه دران روز تعجیل خواهی آورد و بر
تو باد که حیات این روز را غنیمت شماری و ساعات از ا ضایع و باطل نکذاری و بدان
ای نفس که شبانروزی بیست و چهار ساعت تقسیم یافته است و در حدیث وارد است
که ینشر للعبد لساعات الیوم و اللیلة اربع و عشرون خزانة فتفتح له منها خزانة فیراها
مملوة نورا من حسناته التی عملها فی تلک الساعة فیناله من الفرح و السرور ما لو
وزع علی اهل النار لاشغلهم ذلک عن الاحساس بالم النار و تفتح له خزانة اخری فیراها
مظلمة یفوح نتنها و یتغشاه ظلامها و هی الساعة التی عصی الله تعالی فیها فیناله
من الهول و الفزع ما لو قسم علی اهل الجنة لنغص علیهم نعیمها و تفتح له خزانة اخری فیراها
فارغة لیس فیها ما یسره و لا ما یسوءه و هی الساعة التی نام فیها و اشتغل فیها بشیء من مباحات الدنیا فیتحسر علی
خلوها و یندم علیها فانه من الربح العظیم الذی کان قادرا علی تحصیله فی تلک الساعة و هکذا
تعرض علیه خزاینه فی طول عمره یعنی بازای بیست و چهار ساعت شبانروزی
از برای هر بنده بیست و چهار خزانه مخلوق شده که عمل هر ساعت از ساعات بیست و
چهارگانه او با مر الهی در یکی از ان خزاین گذاشته میشود و چون روز قیامت در رسد
یکیک خزانه را برو عرض نموده بر روی او میگشایند پس چون خزانه را بگشایند
که تعلق بساعتی داشته است که در ان اعمال حسنه و کرده و رنگ صرف شده است خزانه
پرنور و مملو از نور رحمت الهی که حسنات او در ان ساعت بان تبدیل یافته بنماید
و از مشاهده ان فرح و مسرتی دست دهد که اگر آن را بر اهل دوزخ تقسیم نمایند
جمیع دوزخیان از کثرت التذاذی که ایشان را از ان حاصل شود احساس الم
عذاب ننمایند و چون خزانه را بگشایند که بساعتی تعلق داشته که صرف معصیت
و مناهی و اعمال ناشایست شده بمرتبه تاریک و هولناک و متعفن بنظر اید که اگر

هول و فزعی که از مشاهدهٔ ان او را روی نماید بر اهل بهشت نقیم شود جمیع نعمتها و لذتهای
بهشت بر ان شخص منغص شده از لذتهای ان محروم ماند چون خزانه را در نظر او آورند
که تعلق بساعتی داشته است که از اشتغالات و بیکاری گذرانیده است یا در خواب
بسر برده است یا در افعال مباحه که رجحان اخروی نداشته است صرف نموده و انرا
خالی یابد از همه چیز پس حسرت و ندامت تمام او را دست دهد که چرا با وجود مهلت
اجل و قدرت بر پر کردن ان از حسنات بر انوجه مسلوک داشته است و همچنین نکبت
خزانه از خزاین ساعات هر روز عمر او را بر او عرض میکرده باشند و حالات او را [illegible]
مبدا ده باشند تا با تمام رسد پس جهد کن ای نفس درین روز که خزاین ساعات را
مملو از حسنات سازی تا با نوار ان از ظلمات قیامت ایمن گردی و چنان مکن که بواسطه
اندک کاهلی و میل باستراحت و فراغت خاطر چنان شود که چون بنظر تو آورند همه را
خالی یابی و بر حسرت و ندامت تو بران فایده مترتب نباشد و حال تو مثل حال تاجری
باشد که بر سودای از دست رفته تاسف داشته باشد و همیشه بر سودی که از ان مقصود
بود حسرت می برده باشد و نفعی بران مترتب نشود چه جای انکه بجوی سلوک داری
که چون در آن را بر روی تو گشایند از هول ظلمت و آزار نتن و تعفن ان [illegible] ترا
گرفت و همیشه از اثر آن در عذاب باشی اجارنا الله و ایاکم عن ذلک **انجام** بدان
ای عزیز که نفس ناطقه انسانی واقعست در میان دو قوت یکی قوت شهوانی که باعث
ادراک لذات بدنی و حظوظ حیوانی میباشد مثل خوردن و آشامیدن و جماع کردن
و غلبه جستن بر خصم و امثال ان از لذات عاجله فانیه دوم قوت عاقله که بان
تمیز میکند نیک را از بد و خیر را از شر و حریص میشود در کسب کمالات عقلیه و تحصیل
علوم حقیقیه و اتصاف بصفات حمیده و تخلق باخلاق پسندیده که متضمن فوز

بسعادات ابدیه است و ادراک فنون کامله باقیه و کلام معجز نظام الهی که **اِنَّا
هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ** یعنی نمودیم انسان را راه خیر و راه شر اشارتست باین دو قوت
و همچنین ایه کریمه **اِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ اِمَّا شَاكِرًا وَاِمَّا كَفُورًا** که خلاصه معنی
ان بنا بر انچه بعضی مفسرین ذکر کرده اند و الله اعلم انست که بدرستی که نمودیم ما انسان
را راه حق و طریق خیر که در امدن بان متضمن رستگاری و نجاتست و راه باطل و سبیل
شر را که سلوک در ان باعث گمراهی و هلاک یا انست که براه حق سلوک خواهد نمود و چون
ان نخواهد بود مگر انکه داند که نعمتست از جانب پروردگار او که با و عنایت شده بود نعمت
شکر گذاری قیام نموده از جملهٔ شاکران خواهد گشت یا راه باطل را اختیار خواهد کرد
و بیلای کفران نعمت گرفتار گردیده در سلک کافر نعمتان مندرج خواهد شد و بعضی گفته اند
که مراد از سبیل در ایه کریمه راه حق و طریق مستقیم است و راه باطل و طریق شر بمقابله
ان معلوم میشود یعنی بدرستی که نمودیم ما انسان را راه راست و طریق حق بسبب ارسال صحف
و انزال آیات بینه یا انست که قدر نعمت دانسته بان در خواهد امد و شاکر خواهد بود
یا از ضعف دیده باطن از ان عدول نموده بتیه ضلالت گرفتار خواهد گشت و بکفران نعمت
منسوب خواهد گردید پس اگر بدیدهٔ بصیرت درنگری و قوت شهوانی را مطیع و منقاد قوت
عاقله اطاعت و انقیاد او را وجهه همت خود ساخته همگی اوقات خود را در تحصیل تشبهات
او صرف نمایی و بر مقتضای رضا و ارادهٔ او جاری داری از اهل ضلالت و هلاک گردیده
مورد خطاب **وَنَحْشُرُهُ [illegible] نابینا** درخواهی امد ای عزیز وجود تو نسخه
مختصریست از عالم الهی و انچه درین عالم موجودست از بسایط و مرکبات و مجردات و مادیات
همه در تو موجودست و تو خود عالم کبیری بلکه عالم اکبر چنانچه بان ناطق است کلامی
که منسوبست بسر حلقهٔ ارباب حال و سر دفتر جویای هدایت و کمال امیر المومنین و یعسوب الموحدین

سازی از انسه سعادات اعظم و کمالات کرامه فائز خواهی
بود و صراط المستقیم که راه نجات و سبیل جنت
خواهی رسید و اگر او را بر قوت عاقله سلطنت دهی
و چنان کنی که قوت عاقله م

بجوارح

صلوات علیه الاجمعین که شعر دو اک فلک وما بقی ❊ دو اک ملک و ما تشوه و ترتم
الک حسبه م صغیر ❊ و فیک انطوی العالم الاکبر و ترجمان رعایة لموافقة الفرع مع
اصله در ضمن این رباعی در معرض بیان می اید رباعی از تست دوای تو اگر با خبری ❊
هم از تو بود درد اگر در نگری ❊ از خود روی جسم بشری بد نبری ❊ تو عالم اکبری ار چه تند
کر نگری ❊ و بدانکه هر چه در عالم کون و فساد موجود است تا بجویی از انجا نشانی پیدا
حاصل است و از ان یکان نیستی نهادش الحه در تو بیشتر ظهور دارد و در ربط آن از اشیای
دیگر بیشتر بار داده است چهار صفت اول ملکی که ترا بر افعال ملایکه مقربین و اخلاق فرشتگان
خجسته آئین ترغیب و تحریض نموده بر عبادت و طاعت پروردگار و تلاش تحصیل قرب
و رضای خالق لیل و نهار میدارد دوم سبعی که ترا بر افعال سباع و اطوار حیوانات
درنده مثل تیغ و سرعت انتقام و غلبه جستن بر خصم بدشنام دادن و زدن و کشتن
و امثال ان ترغیب میفرماید سیم بهیمی که باعث بر انگیختن شهوت و شرارت نمودن و تا مردن
و جماع کردن و انچه مانند ان باشد از افعال بهایم چهارم شیطانی که خصال شیطان
لعین را از مکر و حیله و شعبده و امثال ان در نظر تو جلوه استحسان داده طبع ترا
بجانب ان مایل میسازد بلکه اگر در نگری می یابی که هیکل وجود تو محل اجتماع چهار حرکت
رباعی چون در نگری بدیده بینایی ❊ یابی تن خویش را عجب ماوایی ❊
کانجا سگ و خوک و ملک و شیطانی ❊ جمع امده بر بساط استیلایی ❊ سگ عبارت از قوت
غضبی است که بان اشرار را از یکانه تفرقه نکرده در مقام انتقام از بیخ نوع خود شتم
و ضرب و قتل و امثال ان در ربایی و خوک کنایه از قوت شهوانی که چون بر تو غالب شد
نیک را از بد و خیر را از شر فرق نکرده بمقتضای اراده او مبادرت مینمایی و شیطان
حیله و تزویر است که بان شر را در کسوت خیر در می اوری و باطل را در لباس حق جلوه

ظهور میدهی پس اگر بجا و این سه دشمن خانگی قیام نموده رفع کید و مکر شیطانرا
کردی و سگ و خوک را بهم انداخته غلبه خوک را بتسلط و لا دادن سگ بر و
درهم شکسته کینه ها و بجای سگ را بتیز گ ساختن و حمله دادن خوک بر وی از
خود رفع کردی و چنان شد که هر سه در قلاده فرمان برداری و اطاعت تو درامده
مقهور و محکوم تو شدند هر اینه از صحبت ملک بهره مند گشته برتبه ملکی فایز خواهی شد
و بموداى این حدیث از عهده قیام با فضل الجبا در امده و همت همت خود را از اقدام
بان بری خواهی ساخت و کار دنیا و اخرت تو نظام یافته عاملان عدل و انصاف در
مملکت بدن تو که عالم اکبرش دانسته راه تسلط خواهند یافت و چنان خواهند شد که هیچگاه
قدم از جاده استقامت بیرون نتوانند نهاد و اگر و العیاذ بالله در جهاد با ایشان تهاون
و کاهلی نموده دقیقه خود را معاف داشته و زمام جانب ایشان نمودی هر چند
ترا ذلیل و منقاد حکم خود ساخته بزیر لجام اطاعت و انقیاد در می اورند و بر تو سوار
شده بهر جانب که اراده ایشان تعلق گرفت میرانند و چنان میشود که همگی اوقات تو صرف
تحصیل شهوات و حصول مرادات ایشان شود و تو در مبغ محبت بعبادت کلب و خنزیر مشغول
خواهی بود و پرستش ایشان را عادت خواهی داشت چنانچه حال اکثر ابنای این زمان که همگی
همت ایشان مصروف اطاعت شکم و فرج است و شب و روز عداوت و نفاق مردم را شعار
و دثار خود ساخته بلوازم ان قیام دارند و طرفه تر انکه کافرانرا بر پرستش اصنام
انکار مینمایند و بر عبادت اوثان بضعف عقل و نادانی منسوب میسازند و حال انکه
اگر بدیده انصاف در نگرند و پرده غفلت از روی کار خود برداشته حقیقت امر را
بوجهی که بر ارباب کشف و ریاضت منکشف میشود بعین الیقین مشاهده نمایند مراینه
یابند که گاهی دست خدمت بر سینه اطاعت نهاده بعبادت خوک مشغول‌اند و دامان

اعمال خود را در خدمت او پیش کرده گاهی بجهت او در رکوع‌اند و گاهی در سجود و همیشه اظهار
دارند که بخدمتی از جانب او مامور شوند تا بذل جهد خود نموده نهایت سعی و کوشش
در تحصیل مراد او بتقدیم رسانند و گاهی در ملازمت سگی بدو زانوی ادب در آمده
به پرستش او قیام دارند و روز و شب در فکر آنند که از جانب او چه اشارت صادر شود
که در حال بر مقتضای آن عمل آورند و حکم حال ایشان معروف آنست که در آنچه رضای
شیطان مقرون بآن باشد و اراده او بآن تعلق گیرد و متضمن خشنودی و
مسرت او باشد ساعی باشند و در سرانجام آن حیلها انگیزند چرا که هر یک از کلب و
خنزیر مذکور را او بری انگیخته اند که ایشان را بر خدمات خود بدارند و مشتهیات
خود را از ایشان طلبند پس در حقیقت عبادت و طاعت شیطان میکرده باشند و طوق
بندگی او را در گردن انداخته داخل باشند در سلک جمعی که از جانب حضرت عزت
در معرض این خطاب‌اند که الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان
انه لکم عدو مبین یعنی معهود نبود مر شما را ای فرزندان آدم و نگفتم شما را که عبادت
شیطان مکنید که او دشمنیست مر شما را دشمنی ظاهر پس ای عزیز باید که در همه حال
متنبه احوال خود باشی و از حرکات و سکنات و قیام و قعود و تکلم و سکوت خود
غفلت جایز نداری که مبادا چنان شود که تمام عمر تو صرف عبادت شیطان و اطاعت
کلب و خنزیر شده باشد و آن نهایت ظلمی باشد که بر خود روا داشته باشی
چرا که نفس خود را اگر در ملک بدن تو حاکم و مالک آفریده اند در آن وقت محکوم و مملوک
جمعی داشته خواهی بود و با آنکه تو را نخست سید و مولا بوده خود را بنده و فرمان
بردار گردانیده بواسطه آنکه عقل که بتو کرامت شده مرتبه او را در اقلیم بدن مرتبه
ریاست و سلطنت و جمیع قوی و آلات و حواس را مسخر داشته اند که در اطاعت

فرمان

فرمان او باشند تو او را خادم و مطیع ساخته حکم جمعی را بر او جاری ساخته خواهی
بود و بعض مفسرین در تفسیر آیه کریمه وسخر لکم ما فی السموات وما فی الارض جمیعا ان
فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون گفته اند که سبب آنکه ما فی السموات و ما فی الارض را در قبضه
تسخیر تو در آورده اند آنست که تو خود را مسخر هیچ شئی از اینها نسازی و چنان
نکنی که چیزی از اینها ترا در حیطه تسخیر خود در آورد بلکه مسخر کسی باشی که سموات
و ارض و ما فیها همه گردن بند که در حلقه تسخیر او دارند پس با وجود این همه عنایت
و فضل الهی که شامل حال تو شده است و ترا در مرتبه داشته اند که مخلوقات عالم
بالا و پائین از تسخیر تو میشوند بواسطه آنکه تو سر تسخیر دیگری فرود نیاری و بطاعت
و بعبادت غیری قیام نمایی هر گاه تو خود را در قبضه دیگران در آورده عبادت
و اطاعت ایشان را بر عبادت و اطاعت او اختیار نمایی و فضل او را بر خود ضایع
و ناچیز گذاشته در مقام کفران نعمت او در آیی و با آنکه ترا بواسطه آنکه عبادت او
کنی از اد گردانیده است از بندگی ما سوی تو خود را بنده و منقاد دیگران ساخته
از عبادت او باز آری که هیچ شک نیست که از اهل ظلم و عدوان خواهی بود و از جانب
حضرت عزت در معرض این خطاب که افتتخذونه وذریته اولیاء من دونی وهم لکم
عدو بئس للظالمین بدلا یعنی آیا فرا میگیرید شیطان و ذریه
اتباع او را دوستان و متولیان امور خود از غیر من یعنی مرا گذاشته ایشان را
دوست و ولی امور خود میدانید و اطاعت و فرمان برداری ایشان را و حبت
خود ساخته بدل من انگاشته اید حال آنکه ایشان مر شما را دشمنند بد بدلیست که
ظالمان و ستمکاران از برای من قرار داده اند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا

حدیث دوازدهم

روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب الکلینی علی بن ابراهیم
هرون بن مسلم از مسعدة بن صدقه که در ضمن حدیثی مشتمل ذکر احوال ایشان مذکور شده امام
بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله عز و جل
لیبغض المؤمن الضعیف الذی لا دین له فقیل له و ما المؤمن الذی لا دین له یا رسول الله قال
الذی لا ینهی عن المنکر قال مسعدة و سئل ابو عبد الله علیه السلام عن الامر بالمعروف والنهی
عن المنکر او اجب هو علی الامة جمیعا فقال لا فقیل له و لم قال انما هو علی القوی المطاع
العالم بالمعروف من المنکر لا علی الضعفة الذین لا یهتدون سبیلا والدلیل علی ذلک
من کتاب الله عز و جل قوله تعالی ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف
و ینهون عن المنکر فهذا خاص غیر عام کما قال عز و جل و من قوم موسی امة یهدون
بالحق و به یعدلون انتهی کلام معجز نظام در ضمن افاده و نمایش و انجام مهم شرع
مشتمل بر دو بینش **بینش اول** خلاصه کلام امام علیه السلام آنکه فرموده است
رسول خدای صلوات الله علیه و آله بدرستی که حضرت عزت جل ذکره دشمن میدارد
مؤمن ضعیف الایمان را اگر بوده باشد مر او را دین کامل گفتند که امت مؤمنی که
دین کامل ندارد ای رسول خدای حضرت فرمودند مؤمنی که مباشر نهی منکر نشود
و مردم را از مباشرت منهیات و ارتکاب محرمات باز ندارد و راوی مذکور گوید
از امام علیه السلام سوال کردند از امر معروف و نهی منکر که آیا آن واجبست بر جمیع
امت امام علیه السلام فرمودند نه بر جمیع امت واجب نیست بلکه مخصوص بعضی است گفتند
بکه مخصوص است و سبب اختصاص چیست امام علیه السلام فرمودند بر کسی واجبست که قدرت
بران داشته باشد و چون در ان مقام شود مردم اطاعت او کنند و دانا که معروف
کدامست و منکر کدام نه بر جمعی از ضعیفان امت که بران قادر نباشند و ایشان را طاقت

تمیز

تمیز معروف از منکر و منکر از معروف نبوده باشد و دلیل بر آنکه وجوب او ببعض امت
اختصاص دارد کلام الهیست در قران مجید ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یأمرون
بالمعروف و ینهون عن المنکر یعنی باید که بعضی از شما ای امت محمد امتی باشند
که مردم را بخیر خوانند و مامور سازند ایشان را بمعروف و فعل خیر و باز دارند از منکر و
مبادرت بمنهیات پس وجوب آن خاص باشد ببعض امت و نسبت بجمیع امت عموم نداشته
باشد چنانچه اخبار الهی از حال امت موسی پیغمبر علی نبینا و علیه السلام مشعر بر آنست قال الله
عز و جل و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون یعنی از قوم
موسی گروهی اند که مردم را هدایت میکنند بسبب حق و راستی که با ایشانست و بحق و
راستی عدل میکنند میان مردم **بینش دوم** ان الله عز و جل لیبغض المؤمن
الضعیف مراد بدشمنی حضرت عزت جل ذکره آنست که با او بر وجهی سلوک نماید که گویا
دشمن باشد با او بر آن وجه سلوک میداشته باشد و عاید سازد با او آنچه بر دشمنی و
عداوت مترتب است یعنی جزای بد و برین قیاس است اکثر صفاتی که بحضرت عزت تعالی
و حده نسبت میدهند مثل رحمت که در لغت بمعنی رقت قلب و مایل داشتن دل است بجانب
مردم و باعتبار غایت یعنی اثری که بر رقت قلب مذکور مترتب میشود بحضرت عزت اسناد
میکنند و او را تعالی و حده العزیز رحیم میگویند و آن در گذرانیدن از زلات و تقصیرات
و بخشیدن مظالم و عفو سیئات و بذل احسان و ایصال نعمت بیپایان و الامر بکرامات
بلند تراست از اتصاف بامثال این صفات کما هی که مجاز خود مستلزم باشد الذی لا ینهی
عن المنکر مراد بمنکر درین مقام هر امریست که از جانب شارع حکم بحرمت آن شده باشد
و در نظر شرع فعل آن قبیح نماید و مراد بمعروف که در مقابل آن مستعمل میشود
حیثیت که فعل آن بر ترک بحسب شرع اقدس رجحان یافته باشد مثل واجب و سنت حسنه

که در مقابل حرامست که شامل مباح و مکروه نیز هست اما مراد بمعروف در قول راوی که
سئل ابو عبد الله علیه السلام عن الامر بالمعروف والنهی عن المنکر و در کلام امام علیه السلام
در جواب او اخص از معنی مذکور است و بمعنی واجبست چه امر بسنت بر کسی واجب نیست
بلکه سنت است و مراد از وجوب بر جمیع امت که راوی سوال از آن از امام علیه السلام
کرد وجوب آنست بر هر فرد علی التعیین خواه قادر باشند بر آن و خواه نباشند و خواه عالم
بمعروف و منکر بوده باشند و خواه جاهل و الدلیل علی ذلک یعنی دلیل بر وجوب آن
بر بعض امت آیه مذکوره است پس شارح الیه ذلک اشاری خواهد بود که از حصر وجوب بر جمعی که
بصفات مذکوره اتصاف داشته باشند لازم می آید که وجوب بر بعض است نه بر کل چه حصر
چنانچه از عبارت ظاهر است چه دلالت آیه مذکوره بر حصر مذکور در موضع منعست و لیکن
منکم امة کلام امام علیه السلام صریحست در آنکه من در این آیت من تبعیضیت پس اینکه در
بعض تفاسیر مذکورست که من مذکور من بیانیست یعنی باید که باشید شما امتی که بامر
معروف و نهی منکر قیام نموده باشید از صواب دور باشد و بعد از تصریح حضرت شارع
حدیث بر خلاف آن از موضع اعتبار ساقط والله اعلم فهذا خاص بغیر عام یعنی امر الهی
طلب او از بندگان امر معروف و نهی منکر بالخصوص بعض امتست و عام نیست که
شامل جمیع امت باشد **نمایش اول** باید دانست که علماء امامیه رضوان الله علیهم خلاف
کرده اند در آنکه وجوب امر معروف و نهی منکر که تعبیر از آن بحسبه نیز میکنند وجوب
عینی است یعنی بر هر فرد از افراد جمعی که شروط وجوب آن در ایشان متحقق باشد چنانچه
واجبست نماز و روزه و امثال آن یا وجوب کفایتست که تا کسی مرتکب آن نشده است
بر هر فرد از ایشان واجبست و چون بعضی بآن قیام نمودند از دیگران ساقط میشود
مثل نماز میت و جواب سلام و امثال آن شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ ابو القاسم حلی و

ابن ادریس و جمعی از متاخرین علمای ما که از آنجمله شیخ شهید در شرح ارشاد و شیخ علی
اعلی الله شانه در بعض مصنفات خود بر وجوب عینی رفته اند و بقیام بعضی بآن از دیگران
ساقط نمیدانند و سید مرتضی علم الهدی و ابو الصلاح و شیخ جمال الدین مطهر علیهم الرحمه
و بعض دیگر از متاخرین مثل شیخ زین الدین رحمه الله واجب کفایی میدانند و حکم کرده اند
بآنکه هرگاه جمعی بآن قیام نمایند و ظن حاصل شود بآنکه قیام ایشان بآن در حصول
مقصود کافیست از دیگران ساقط میشود و ایشانرا بر عدم ارتکاب آن اثمی نخواهد
بود و ما از برای تحقیق محل نزاع و توضیح مقام در مقام ایراد مثالی در آمده میگوییم
هرگاه فرض کنیم که در شهری شخصی بترک نماز و شرب خمر مثلا اقدام نموده باشد و در آن
شهر ده نفر باشند که شروط وجوب حسبه در ایشان متحقق باشد و از قیام بآن
هر یک را یا بعضی با ایشان حاصل شود چون یکی از ایشان شروع در آن نماید و بر فعل او
ترتب اثر مطلوب که مداومت آن شخص است بنماز و باز داشتن او از شرب خمر مظنون
دیگران باشد بمجرد ظن مذکور قبل از آنکه اثر مذکور بر فعل آن یک کس مترتب شود
و آن شخص ترک عمل خود کند آیا وجوب حسبه از نه نفر باقی ساقط میشود یا بر ایشان
نیز واجبست که با وجود ظن مذکور با او مشارکت نمایند و اگر آن مسامحه کنند
آثم خواهند بود جمعی که بر وجوب عینی رفته اند شق ثانی را اختیار کرده اند و تقاعد
نه نفر باقی را با وجود ظن مذکور تجویز نکرده اند و جمعی که واجب کفایه میدانند
میگویند مشارکت دیگران با او واجب نیست و بمجرد شروع آن یک کس در آن از
ایشان ساقط میشود و جماعت اول استدلال کرده اند بر مطلب خود بعید این
حدیث چه ظاهرش دلالت بر وجوب حسبه بر هر مومن دارد و بعض احادیث دیگر
که در معنی بآن نزدیکند مثل حدیثی که روایت شده است از امیر المومنین علیه السلام

که من ترک انکار المنکر بقلبه و یده و لسانه فهو میت فی الاحیاء یعنی هر کس ترک کند نهی منکر و
انکار از دل خود و یا بدست خود و یا بزبان خود چنانچه بعد ازین بتفصیل مذکور خواهد
شد میت خواهد بود در میان زندها و اثری که بر حیات مترتب بر زندگی او مترتب
نخواهد بود و روایتی که منقولست از امام جعفر صادق علیه السلام که آن حضرت فرموده اند
باصحاب خود که انه قد حق لی ان اخذ البری منکم بالسقیم و کیف لا یحق لی ذلک و انتم
یبلغکم عن الرجل منکم القبیح فلا تنکرون علیه و لا تهجرونه و لا تؤذونه حتی یترکه یعنی بدرستی
که سزاوارست مرا که بگناه گناهکاران اصحاب در عذاب کنم بیکاران را و آورده خود
نمایم و چون مرا این معنی سزاوار نباشد و حال آنکه بشما میرسد که مردی از شما بجا آورده است
اعمال قبیحه میشماید و انکار فعل او نمیکنید و از و دوری نمی جویید و او را در معرض
ایذا و آزار درنمی آورید تا ترک آن کند و امثال این احادیثی که درین باب
وارد است و استدلال مذکور بر وجهیت که مشاهده میشود و بعضی ضعیف است و دلالت
احادیث مذکوره بر زیاده از وجوب مطلق در معرض منع و صدر این حدیث که
نص بر مطلب مذکور نیست چنانچه بعد از رجوع بمعنی آن بتحقیق ظاهر میشود و جمعی که واجب
کفایی میدانند استدلال کرده اند بآیت کریمه و لکن منکم که با ترجمه اش سبق ذکر
یافت و بقول حضرت در اخر این حدیث که و هذا خاص غیر عام و بنظر میرسد که آیت
و حدیث مذکور هیچکدام زیاده برین دلالت ندارند که امر مذکور بر جمیع افراد
امت واجب نیست و قایلین بوجوب عینی نیز بآن قایلند چه ایشان نیز بر جمعی که
جامع شرایط اند نباشند واجب نمیدانند و زیاده ازین میگویند که بر بعضی
که جامع شروط مذکور هستند بر هر فرد بخصوصه واجب است و بفعل دیگری
از و ساقط نیست و هیچ یک از آیت و حدیث دلالت ندارد بر آنکه از جمعی که جامع

شرایط

شرایط مذکوره باشند هرگاه از بعضی مبادرت بآن واقع شود قبل از ترتب اثر مطلوب بر
فعل او از دیگران ساقط میشود و نزاع بین الفریقین بر سر اینست و سقوط وجوب
آن از جمعی که جامع شرایط وجوب باشند اقتضای آن میکند که واجب کفایی باشد
چرا که بسیاری از واجبات از آن قبیل هستند و باتفاق واجب عینی اند مثل
حج و جهاد و زکات و امثال آن منافاتی بنظر میرسد که اگر قایل شوم باینکه هرگاه یکی
از ده نفر مذکور در مثالی که سبق ذکر یافت بآن قیام نماید اگر دیگر از ... این
که مشارکت ایشان را اصلا دخلی در ترتب اثر مطلوب نیست و باعث رسوخ آن شخص در
فعل و ترک مذکور نیز نمیشود بلکه اگر بازآمدن او از آن امر در معرض امکان
و قوتی باشد همان فعل یک کس کافیست و الا مشارکت ایشان نیز مفید نیست و وجود
و عدم آنها السویه است مشارکت ایشان واجب نیست و وجوب آن بر ایشان قبل
از شروع آن یک کس در آن کفایت و الا بر هر یک از ایشان مبادرت بآن واجب
و وجوب عینی است و میتواند بود که کلام ابن البراج که در شرح وجوب کفایت
برین محمول شود بخلاف کلام سید مرتضی و جمعی که حکم بر وجوب کفایه مطلق کرده اند
و عبارت ایشان تاب این تفصیل ندارد پس آنچه علامه در کتاب مختلف گفته است
که مذهب ابن البراج همان مذهب سید مرتضی است بعینه محل بحث باشد و استدلال
کرده است علامه قدس سره در کتاب تذکرة الفقها بر کفایی بودن وجوب مذکور
بآنکه غرض از امر معروف و نهی منکر از جانب شارع اربان واقع شده وقوع
معروف و ارتفاع منکر پس هرگاه مقصود مذکور بفعل بعضی حاصل شود تکلیف
دیگران بآن عبث خواهد بود و حکم بوجوب آن بر ایشان وجهی نخواهد داشت و برو
وارد می آید که اگر مراد از حصول آنکه گفته است هرگاه بر فعل بعضی مترتب شود حصول

بالفعل یعنی هرگاه وقوع معروف و ارتفاع منکر بفعل متحقق شود وجوب ان از دیگران
ساقط است یعنی محل نزاع نیست و کسی درین خلاف کرده بلکه خلاف وقت در ظن آنست
واگر مراد او حصول بالقوه است یعنی ظن حصول اگر از جهت بودن امر ونهی دیگران
جهت بودن در بعض اوقات خواسته است یعنی وقتی که وجود و عدم متارکت شود را
با جمعی که قیام بان دارند مساوی دانند چنانچه گذشت نفع او میکند چه او قایل
بوجوب کفایه مطلقست واگر مراد او اینست که لازم می اید که مبادرت ایشان بان بعد
از صدور ان از بعضی در جمیع اوقات جهت باشد دعوی مذکور در معرض منع و سند منع
تفصیل است که در ضمن مثال مذکور گذشت **نمایش دوم** باید دانست که انچه از
شروط وجوب حسبه عینا یا کفایة علی اختلاف القولین میان فقهای ما رضوان الله علیهم
استقرار یافته چهار شرطست **اول** علم بانکه معروف کدامست و منکر کدام و حالت
تمیز ایشان از یکدیگر تا از غلط ایمن باشد یعنی منکر را معروف انگاشته ارتکاب
نکند و معروف را القصور منکر کرده در مقام نهی از ان نشود **دوم** اقرار او آن
تحقیق بر ترک معروف و فعل منکر و ظاهر بودن علامت ارتفاع ان از و **سیوم**
تجویز تاثیر فعل او یعنی ترتب اثر مطلوب بر فعل او در معرض احتمال باشد چه اگر
تاثیر مذکور احتمال نداشته باشد وداند که بر قیام او بامر ونهی مذکور اثری
مترتب نمیتواند شد تکلیف بان وجهی نخواهد داشت **چهارم** انکه ضرر مالی یا بدنی
یا عرضی بر امر ونهی مذکور مترتب نمی شده باشد نه نسبت با امر و ناهی و نه نسبت
بدیگران از اهل اسلام و از جمله این چهار شرط انچه درین حدیث مذکورست و
حدیث را بر ان انتحار یست دو شرطست که شرط اول و شرط ثالث باشد و شرط ثانی
و رابع از احادیث دیگر فهم شده است و باید دانست که مراتب انکار چنانچه اشارت

بان

بان سبق ذکر یافت سه است اول انکار بدل و مراتبش مذکور خواهد شد و دوم انکار بجهت
که عبارت از شکستن آلات فسق و دور کردن فاعلان از مقام فعل مذکور و زدن
او اگر با انکار لسانی متاثر نشود و امثال ان و انچه ازین مراتب بشروط اربعه مذکوره
مشروطست مرتبه دوم وسیم است واما مرتبه اول یعنی انکار بدل وجوب جمیع انواع
ان مشروط بجمیع این شروط وحرمت فعلی که بعمل امده و ترتب عقاب الهی بر فعل دیگر
مذکور و رضا نداشتن بان و وجوب این نوع همین مشروط بشرط اولست که علم بوجوب
وحرمت باشد وبعدم تحقق شروط دیگر ساقط نمیشود **دوم** دشمن داشتن تارک
معروف و فاعل منکر بر ترک و فعل مذکور که بعض گفته اند که در بعض احادیث امر بان
واقعست عبارت از انست و وجوب ان مشروط بدو شرط اولست و بشرط ثالث و
رابع که تجویز تاثیر و عدم ترتب ضررست مشروطیت **سیوم** اظهار کراهت خاطر
بفاعل و تارک مذکور که بغیر زبان و دست باشد مثل عدم مکالمه و ترک اختلاط و
امثال ان و این نوع ازین مرتبه بنسبت مراتب دیگر مشروط بجمیع شرایط اربعه است
وبعدم تحقق یکی از انها وجوب ان ساقط نها یتش شمردن ان از انواع انکار قلبی که ادعای
وقوع یافته مبنی بر مسامحه است که در ان کرده اند و ازین تقریر ظاهر شد که انچه شیخ
ابو القاسم و علامه علیهما الرحمه و جمعی دیگر از فقها بر ان رفته اند که انکار قلبی بهیچ یک از
شروط اربعه مذکوره مشروطیت از جاده استقامت بر کنارست و مخفی نماند که
اطلاق نهی امر ونهی لسانی نهایتش شاید اطلاق مذکور حقیقت شرعی شده باشد و در عرف
اصطلاح اهل شرع در امده پس تخصیص تجویز بمرتبه اولی از مراتب انکار قلبی که از کلام
بعض علمای ما ظاهر میشود محل بحث باشد چه اگر مراد ایشان تجویز لغوی است تخصیص او وجهی
نخواهد بود و اگر مجاز شرعی اراده کرده اند مجاز بودن نوع اول نیز در معرض منعست

انکار بزبان که اول مراتبش موعظه و نصیحت و
اخر مراتبش توبیخ و ملامت وسیم

چنانچه بدانکه ان بر چند نوع است و هر نوعی را
حکمی است نوع اول اعتقاد وجوب بعضی که ترک شده

نهی بر هر یک از انکار قلبی بطریق مجازست
مجوز اطلاق امر ونهی بر جمیع انواع حسب
بعض افراد

فتدبر **انجام** بايد دانست كه آنچه از شروط حسبه در كتب علماى ما رضوان الله
عليهم مذكور است و همه بران اتفاق دارند اين چهار شرط است كه سبق ذكر يافت
و بعضى شرط ديگر نيز اعتبار كرده اند و از اشتراط خامس و سادس آن اجتناب امر
ناهى است از محرمات و ارتكاب مناهى يعنى كسى كه مبادرت بامر معروف و نهى منكر ميكند بايد
خود مرتكب مناهى نباشد و عادل باشد و استدلال كرده اند بر مطلب مذكور بچند
دليل **اول** آيه كريمه **أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ**
يعنى آيا امر ميكنيد مردم را بنيكوئى يعنى مبادرت بطاعات و اجتناب از مناهى و فراموش
ميكنيد نفسهاى خود را و بالكلية ان اولى است بامور ساختن بان وست از ان باز
ميدارند كنايه از انكه اينچنان نبايد كرد **دوم** قوله تعالى **كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ
تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ** يعنى بزرگ گناهيست نزد پروردگار شما انكه بگوييد يعنى بايد
بمردم چيزى را كه خود انرا بعمل نمى آورده باشيد **سيوم** حديثى كه روايت شده است
از حضرت مقدسه مصطفوى صلوات الله عليه و آله كه مررت ليلة اسرى بى بقوم تقرض
شفاههم بمقاريض من نار فقلت من انتم فقالوا كنا نامر بالخير ولا ناتيه وننهى عن الشر
و ناتيه يعنى شبى كه مرا بمعراج ميبردند گذشتم بر جمعى كه لبهاى ايشان را بمقراضهاى
آتشين قطع ميكردند از ايشان پرسيدم كه شما چه كسانيد و چه گناه موجب اين
عقوبت شده ايد گفتند بوديم ما جمعى در دار دنيا كه مردم را بخير و اعمال نيك
امر ميساختيم و خود مبادرت بان نمينموديم و ايشان را از مناهى منع ميكرديم
و خود مرتكب آن بوديم و دامان كردار ما بآن آلوده بود **چهارم** انكه هدايت
كردن غير فرع هدايت يافتن است و برپاى داشتن غير بعد از برپاى بودن
و گفته اند ان الاصلاح زكات نصاب الصلاح يعنى اصلاح اوردن اعمال غير زكات

صلاح اعمال خود است پس چنانچه تا مال بنصاب نرسد اداى زكات ان واجب نيست همچنين تا
اعمال نيز بنصاب خود كه صلاح است نرسد اصلاح اعمال غير كه زكات انست مناسب نخواهد
نمود و حق انست كه امر مذكور شرط نيست و بركسيكه خود مرتكب معاصيست و از ديگرى
نيز مشاهده ان مينمايد دو چيز واجبست ترك فعلى كه خود مرتكب انست و انكار بر فعلى
كه از و مشاهده نموده است و بترك يكى از دو واجب مذكور واجب ديگر از و ساقط
نمى شود و اين حديث ~~و بعضى ديگر از و ساقط نمى شود و اين حديث~~ و بعضى ديگر احاديث
كه دلالت بر وجوب حسبه دارند چنانچه دلالت بر وجوب ان بر عادل دارد دلالت بر
وجوب ان بر غير عادل نيز دارد و انكارى كه از آيتين مذكورتين فهم شده متعارى
بر تخصيص وجوب نداد و چه انكار مذكور بر عدم مبادرت اوست بانچه دانسته است
كه معروفست و بر مردم ميگويد يا ايشانرا بران ميدارد نه بر قول و فعل مذكور و
همچنين انچه حديث معراج افاده ان كرد ترتب عقاب مذكور است بر عدم اتيان ايشان
بانچه بان امر ميكرده اند و اتيان ايشان بانچه مردم را از ان باز ميداشته اند
نه بر امر و نهى ايشان و اما امر وجيه و بعضى تشبيهات كه مذكور شد كلاميت شعرى
و قابليت ان ندارد كه دليل احكام شرعى واقع تواند شد و نيز قايل باين قول ظاهرا
بر عدالت شرط نكرده است و هيچ شكى نيست كه از عادل نيز گاهى و اگرچه بر سبيل
ندرت باشد صغيره سر ميزند پس اگر استدلال مذكور تمام باشد عدم جواز ان
بر عادل نيز لازم مى ايد و لازم مى ايد كه امر معروف و نهى منكر جايز نباشد مگر بر كسى
كه هرگز از و معصيتى بوجود نيامده باشد نه صغيره و نه كبيره و اينچنان كسى نيست
مگر معصوم پس وجوب حسبه در وقت كه معصوم در ميان نيست نسبت بهيچكس واقع نباشد
و راه ان بالكليه مسدود باشد و التزام اين معنى ظاهر است كه چه صورت دارد

حدیث سیزدهم

روایت شده است بسندی که متصلست بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از محمد بن یحیی
از احمد بن محمد و جمعی از راویان حدیث ما از سهل بن زیاد از ابن محبوب از ابی حمزه
ثمالی که از رجال مقبول حدیث است و بعضی ثقه اش دانسته اند و بعضی ممدوح و گفته اند
که امام رضا علیه السلام فرموده اند که او لقمان عصر خود بوده و از امام محمد باقر و
امام جعفر صادق علیهما السلام هر دو حدیث روایت کرده است از امام الباطن و الظاهر
امام محمد باقر علیه السلام که آن حضرت فرموده اند قال رسول الله صلی الله علیه و آله فی
حجة الوداع الا ان الروح الامین نفث فی روعی انه لا تموت نفس حتی تستکمل رزقها فاتقوا الله
و اجملوا فی الطلب و لا یحملنکم استبطاء شیء من الرزق ان تطلبوه بشیء من معصیة الله فان الله
تعالی قسم الارزاق بین خلقه حلالا و لم یقسمها حراما فمن اتقی الله و صبر اتاه رزقه من حله و من
هتک حجاب ستر الله عز و جل و اخذه من غیر حله قص به من رزقه الحلال و حوسب
علیه یوم القیمة **شرح** کلام بلاغت نظام در ضمن آغاز و نمایش و انجام **آغاز**
مشتمل بر دو بینش **بینش اول** فرموده است رسول خدای صلوات الله علیه و آله
در اثنای حجة الوداع که حج آخر آن سرور بود که بدرستی که جبرئیل امین در دل من دمید
و بخاطر من آورد که نمیرد و بعالم آخرت نقل نکند هیچ نفسی از نفوس انسانی از روزی
که از برای او مقدر شده است تمام و کمال با دعا نکرده پس بترسید از خدای
تعالی و عصیان او نکنید و اجمال کنید در طلب روزی یعنی که بسیار و کوشش زیاده
در تحصیل آن ننمایید و شب و روز از پی آن در تک و پوی مباشید که آنچه مقدر است بی
آن نیز بشما برسد و باید که دیر رسیدن روزی مقدر شما را بر آن ندارد که بواسطه
آن مرتکب عصیان خدا شوند و معصیت او را وسیله تحصیل او سازید که بدرستی که

رزاق بی منت جلت عظمته روزی بندگان خود را از وجه حلال بر ایشان قسمت کرده است
و نصیب هر کس را فراخور مرتبه و حال و تعین نموده و از وجه حرام قسمت از برای ایشان
مقرر نداشته است و روا نداشته که از حرام اخذ آن نمایند پس هر کس از جاده
پرهیزکاری قدم بیرون نهد و بر تاخیر و دیر رسیدن قسمت او بلی صبر و شکیبایی
پیش آورد و هر آینه روزی که از وجه حلال قسمت او شده است باو عاید میشود و کسی که
رعایت حرمت اوامر و نواهی الهی ننموده پرده ناموس شریعت را بناخن معصیت
بدرد هر آینه بریده میشود وظیفه روزی او از وجه حلال و چنان میشود که قسمت
مقدر نیز باو نرسد و روز قیامت او را در موقف حساب در آورند و حساب از او
طلب داشته بر ارتکاب آن عقاب نمایند **بینش دوم** نفث فی روعی نفث بنون
و ثای سه نقطه بمعنی نفخ و دمیدنست و روع بضم را و سکون واو بمعنی حلق و دل و
حاصل معنی آنست که در ضمن بینش اول مذکور شد و اجملوا فی الطلب اجمال در طلب چنانچه
گذشت کنایه از ترک کد و کوشش بسیار است در طلب و قول حضرت صلوات الله علیه و
آله که اتقوا الله و اجملوا فی الطلب دو محمل دارد اول آنکه مراد این باشد که بترسید از
خدای تعالی در این کد و کوشش کنایه از آن که مباشرت بآن ننمایید چنانچه میگویند
اتقوا الله فی فعل کذا یعنی که مباشر آن فعل نشوید دوم آنکه مراد این باشد که اگر
تمامت شیوه پرهیزکاری را پیش گیرید و از خدای خوف و ترس داشته باشید احتیاج بکد بسیار
و تعب زیاده در بدست آوردن روزی نخواهید داشت و روزی حلال تمامی
آن بشما خواهد رسید و اشارت باشد بمؤدی آیه کریمه **وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ
لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ** که خلاصه تفسیرش والله اعلم آنست که
کسی که شیوه تقوی و پرهیزکاری پیش گرفته از خدای تعالی بترسد حضرت عزت بیرون

شد او را در امور او یاری و کرامت کند و رزق او را باو رساند از وجهی که گمان او
بان نبرده باشد و لا یحملنکم استبطاء شیء من الرزق ان تطلبوه من غیر حله یعنی لا یحملنکم
و لا یجدوکم و ان در ان تطلبوه ان مصدریست که مفعول را بتاویل مصدر میبرد
و مصدری که از انضمام ان با مدخولش بیرون می اید مفعول به بنزع خافض و کلام در بین
تقدیرست که لا یحملنکم استبطاء شیء من الرزق علی طلبه من المعصیة یعنی بر نینگیزاند و دیر
تما او دیر رسیدن روزی حلال که لحیت تما معذرت بر انکه طلب نمایند از معصیت
و مبادرت بعصیان الهی قسم الارزاق بین خلقه حلالا لا حراما و درین کلام لطیف ترکیبیست
از ارزاق که مفعول قسم است و نصبش بر حالیت با مفعول قسم است بتضمین معنی جعل و نصبش
بر مفعولیت و کلام باین آیل که قسم الارزاق بین خلقه و جعلها حلالا و من هتک حجاب ستر الله
هتک ستر یعنی دریدن و پاره کردن انست و اضافه حجاب بستر اضافه بیانیست اگر ستر بکسر
سین خوانده شود و چه ستر بکسر یعنی پرده و حجابست و اضافه لامیست اگر بفتح سین باشد
که یعنی مصدرست و به هر تقدیر در کلام استعاره مصرحه تبعیه ارتکاب شده است باز
ترشیح چه تشبیه شده است شریعت الهی و قانونی که در سلوک از جانب او گذاشته
شده در انکه حایل میشود میان بندگان و گناه بپرده که حایل میشود میان انکس و غیر
و اکتفا شده است از ادات تشبیه بذکر مشبه به بصیغه فعل چنانکه قاعده استعاره
مصرحه تبعیه است و بیان ان از پیش رفت و ذکر هتک که از ملایمات مشبه به است
ترشیح انست **نمایش** باید دانست که جمهور اشاعره بر ان رفته اند که رزق عامست
از حلال و حرام و میگویند هر چه ذی حیات از ان انتفاع می یابد خواه انتفاع
مذکور باکل و شرب باشد و خواه بنحو دیگر رزقست اعم از انکه حرام باشد یا حلال
و بعضی از ایشان مخصوص دانسته اند بماکول و مشروب و غیر از ارزاق ندانسته اند

و معتزله که اصول و کلام شیعه اغلب موافق مذهب ایشانست و مذهب ایشان
مستندست بواصل بن عطا اتفاق دارند بر انکه حرام رزق نیست و رزق چیزیست
که صحیح باشد انتفاع حیوان از ان و کسی را نرسد که او را از انتفاع ان منع نماید
یعنی حرام نباشد اعم از انکه انتفاع مذکور بر وجه اکل و شرب باشد یا بر وجه دیگر
و استدلال کرده اند بر مطلب خود باین حدیث که صریحست در اختصاص رزق به
حلال و عدم صحه اطلاق ان بر حرام و بکلام الهی که در مقام مدح و تعریف اهل الله
نازل شده که **وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ** برین وجه که معنی ایه و الله اعلم انست
که از انچه ما رزق ایشان ساخته ایم انفاق میکنند و بذل ان بغیر مینمایند پس اگر رزق
اعم باشد از حرام لازم می اید که انفاق ایشان از حرام نیز مقتضی مدح الهی باشد
ایشان را و هیچ شک نیست که انفاق از حرام مقتضی مدح الهی نیست پس رزق مخصوص باشد
بحلال و شامل حرام نباشد و استدلال برین وجه را شیخ ابوجعفر طوسی در تفسیر خود
که بتبیان موسومست ایراد کرده است و بعضی دیگر از آیت مذکوره برین وجه استنباط
کرده اند که تقدیم ظرف در ان بر متعلق افاده حصر مینماید و حصر انفاق در رزق
تقاضای ان میکند که انچه قابلیت انفاق دارد دو نوع باشد یکی رزق که از جانب
الهی بایشان کرامت شده و ایشان چون ان را از خود باز گرفته انفاق نموده اند
مستحق مدح الهی شده اند و یکی غیر رزق که انفاق ان مقتضی مدح نیست و اگر هر چه ایشان
از ان منتفع بوده اند و قابلیت انفاق داشته است رزق باشد حصر مذکور
را وجهی نخواهد بود و وقوع کلام الهی بر ان وجه از حلیه لیاقت عاری خواهد بود
مگر انکه بگویند تقدیم ظرف بواسطه حصر نیست بلکه بنابر رعایت سجع است در فقرات
کلام و الله اعلم و اشاعره بر مذهب خود استدلال کرده اند بانکه اگر حرام

رزق نباشد لازم می آید که کسی که در تمام عمر خود بغیر حرام قوتی نخورده باشد هرگز انتفاع
از حلال نیافته مرزوق نباشد و حال آنکه حضرت عزت در کلام مجید فرموده است که وما
مِن دابّةٍ فِي الأرضِ إلا على اللهِ رزقُها یعنی نیست حیوانی در روی زمین مگر آنکه حضرت عزت
عمت عطیاته بر ذمت رأفت و کرم خود فرض کرده است که رزق او را بوی برساند
پس حرام رزق باشد والا کذب کلام مذکور لازم آید و کذب بر خدا روا نیست و
جوابش آنست که رزق نزد معتزله چنانچه سبق ذکر یافت اعم است از ماکول و مشروب و
از اشیای دیگر که حیوان از آن انتفاع یابد حتی استنشاق هوا و امثال آن و انتفاع
مذکور را اعم میدانند از انتفاع بالفعل و از انتفاع بالقوه یعنی قابلیت انتفاع داشته باشد
و قدرت بران حاصل باشد خواه فعلیه پیدا کرده باشد و خواه نه پس شخص مذکور
کاهی ماده نقض میتواند بود که در طول ایام زندگانی هیچ نحو انتفاع از حلال
نبرده باشد حتی استنشاق هوا و قدرت بران نیز لمحه نیافته باشد و ظاهر است
که وجود این قسم ذی حیاتی بر تقدیری که متصور باشد تحقق آن در خارج در معرض
منع خواهد بود و ماده نقض نیز باید محقق باشد و نیز میرسد ایشان را که بگویند حیوانی
که بعد از ولادت قبل از آنکه کام حیات را بچیزی از ماکولات و مشروبات شیرین
کرده باشد بعالم آخرت شتابد بنا بر آنچه شما بان قایلید لازم می آید که مرزوق نبوده
باشد و حال آنکه مفاد آیت مرزوقیت جمیع حیوانات است پس آنچه شما را از این ماده لازم
شد جواب ایشان نیز از آن ماده میتواند بود و حدیثی که روایت کرده است
صفوان بن امیه و گفته است کنا عند رسول الله صلی الله علیه و آله اذ جاء عمرو بن قرة
فقال یا رسول الله ان الله کتب علی الشقوة فلا أرانی أرزق الا من دفی بکفی فأذن
لی فی الغناء من غیر فاحشة فقال صلی الله علیه و آله لا آذن لک ولا کرامة ولا نعمة ای

عدو الله لقد رزقک الله طیبا فاخترت ما حرم الله علیک من رزقه مکان ما احل الله
لک من حلاله اما انک لو قلت بعد هذه المقالة ضربتک ضربا وجیعا یعنی بودیم ما نزد رسول
خدای صلوات الله علیه و آله که عمرو بن قره که یکی از اصحاب بود در آمد و گفت ای رسول خدای
بدرستی که خدای تعالی بر سرنوشت من کرده است که همیشه مفلس و بیچیز باشم و علاجی نمی بینم
سوی آنکه روزی خود را از دف زدن بدست خود بهم رسانم رخصت ده مرا که تغنی
و قوالی قیام نموده باشم بی آنکه در ضمن آن فاحشه از من صادر شود حضرت
فرمودند که نه اذن میدهم ترا و نه کرامت و نعمتی در آن حاصل ای
دشمن خدای بدرستی که حضرت عزت عمت عطیاته رزق ترا از وجه حلال طیب مقدر
کرده است و تو بواسطه اندک بی صبریی که بر وصول آن داری اختیار کرده چیزی
را که بر تو حرام گردانیده است از رزق خود بجای آنچه بر تو حلال کرده است از
حلالهای خود هر آینه اگر دیگر این قسم حرفی بر زبان تو جاری گردد از جانب من
تادیب بلیغی خواهی یافت و ضرب شدیدی بتو خواهد رسید پس چون درین حدیث
اطلاق رزق بر حرام شده است حرام رزق باشد و جوابش اول طعن در سند
حدیث یعنی جمعی که حدیث را نقل کرده اند تا بار رسیده عادل و ثقه نیستند و اجماعی
بر صدق قول ایشان نیست و بر تقدیر صحت سند میتواند بود که اطلاق رزق بر
حرام که در کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله واقع شده است بر سبیل مجاز باشد
نه حقیقت و قرینه بران آنکه اگر بطریق حقیقت میبود سوق کلام تقاضای آن
میکرد که بجای ما حرم الله علیک من رزقه ما حرم الله علیک من حرامه گفته شود
همچنانکه فقره قرینه آن که ما احل الله لک من حلاله است بران وجه واقع است
پس چون آنچنان واقع نشده و تغیر در اسلوب عبارت شده است میدانیم که حرام

در ان فقره بلکه فقره پیشتر است یعنی لقد زنک الله طیبا چنانچه جمعی که ثنا را بالخصوص
بوصف لسانی دانسته اند اطلاق ثنا را در کلام حضرت رسالت صلی الله علیه و اله که
لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک بر توصیف حضرت الهی نفس خود در این
حمل کرده اند و ثنا که اگر چه توصیف از مجاز و حمل کلام بران خلاف ظاهر است اما
اهل عربیت انرا از محسنات معنوی شمرده اند و در قران و حدیث و عبارات بلغا
لف و نشر بسیار وارد شده پس حمل بر ان چندان دور نباشد خصوصا که متضمن
رفع منافات و تخالف احادیث صحیحه بوده باشد

حدیث چهاردهم

روایت شده است بسندی که متصلست بشیخ بزرگوار محمد بن بابویه القمی از صالح بن
عیسی بن احمد از محمد بن محمد بن علی از محمد بن الفرج الرخجی از عبد الله بن محمد العجلی
از عبد العظیم بن عبد الله الحسنی از پدر او از ابان غلام زید بن علی از عاصم بن
بهدلة که گفت قال لی شریح القاضی اشتریت دارا بثمانین دینارا وکتبت کتابا
واشهدت عدولا فبلغ ذلک امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فبعث الی مولاه
قنبر فاتیته فلما دخلت علیه قال یا شریح اشتریت دارا وکتبت کتابا واشهدت
عدولا ووزنت مالا فقلت نعم قال یا شریح اتق الله فانه سیاتیک من لا ینظر فی کتابک
ولا یسأل عن بینتک حتی یخرجک من دارک شاخصا ویسلمک الی قبرک خالصا فانظر ان
لا تکون اشتریت هذه الدار من غیر مالکها ووزنت مالا من غیر حله فاذا انت قد خسرت
الدارین جمیعا الدنیا والاخرة ثم قال علیه السلام یا شریح فلو کنت عندما اشتریت
هذه الدار اتیتنی فکتبت لک کتابا علی هذه النسخة اذن لم تشترها بدرهمین قال قلت و
ما کنت تکتب یا امیر المؤمنین قال کنت اکتب لک کتابا هذا الکتاب بسم الله الرحمن الرحیم

هذا ما اشتری عبد ذلیل من میت قد ازعج بالرحیل اشتری منه دارا فی دار الغرور من جانب
الفانین الی عسکر الهالکین وتجمع هذه الدار حدود اربعة فالحد الاول منها ینتهی الی
دواعی الآفات والحد الثانی منها ینتهی الی دواعی العاهات والحد الثالث منها ینتهی
الی دواعی المصیبات والحد الرابع منها ینتهی الی الهوی المردی والشیطان المغوی
وفیه یشرع باب هذه الدار اشتری هذا المغتر بالامل من هذا المزعج بالاجل جمیع
هذه الدار بالخروج من عز القنوع والدخول فی ذل الطلب فما ادرک هذا المشتری من
درک فعلی مبلی اجسام الملوک وسالب نفوس الجبابرة مثل کسری وقیصر وتبع وحمیر ومن جمع المال
الی المال فاکثر وبنی فشید ونجد فزخرف وادخر بزعمه للولد اشخاصهم جمیعا الی موقف العرض
لفصل القضاء وخسر هنالک المبطلون شهد علی ذلک العقل اذا خرج من اسر الهوی ونظر بعین
الزوال لاهل الدنیا وسمع منادی الزهد ینادی فی عرصاتها ما ابین الحق لذی عینین ان الرحیل
حیل
احد الیومین تزودوا من صالح الاعمال وقربوا الآمال والاجال **شرح** کلام بلاغت
نظام در ضمن اغاز و انجام **آغاز** مشتمل بر دو بینش **بینش اول** خلاصه کلام
راوی انکه گفت بمن شریح قاضی که خانه خریدم بهشتاد دینار و سندی بر
طبق ان نوشتم و جمعی را از عدول مؤمنین بران گواه گرفتم پس این خبر
بامیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام رسید غلام خود قنبر را بطلب من
فرستاد و چون بخدمت آنحضرت رسیدم مرا در معرض خطاب در آورده فرمود
ای شریح خانه خریده و سندی بران نوشته و جمعی را از عدول بران گواه
گرفته و بهای ان مالی داده گفتم بلی حضرت فرمود ای شریح از خدای بترس و
شیوه پرهیزکاری پیش آر که زود باشد که بر تو وارد شود شخصی که نگاه بسند تو
نکند و از گواهان تو چیزی نپرسد تا آنکه بیرون برد ترا از خانه تو در حالی که [illegible]

تو باز باشند و روح از قالب تو مفارقت کرده باشند و بیاد هر ابعیز تو نی اگر چه
از زخارف دنیا همراه تو باشد پس بدیدهٔ بصیرت در نگر مباد اگر این خانه را خریده
باشی از کسی که در واقع مالک آن نباشد و داده باشی بهای آن مالی که از وجه حلال بدست
نیاورده باشی و تو در آن هنگام عجیبی که محل نقصان دنیا و آخرت خواهی بود و
بعد از آن فرمودند ای شریح اگر وقتی که اراده خریدن آن داشتی پیش من
می آمدی سندی درین باب برای تو می نوشتم برین نسخه که چون از آنکه قرار داده ای که
چهار درم به تو مبیع و چیز زیادتی شریح گوید گفتم چه چیز می نوشتی ای مولای مومنان
فرمودند که می نوشتم از برای تو این سند را و عبارتی ادا فرمودند که ترجمه اش
این است که بسم الله الرحمن الرحیم این سرایست که خریده است از ابنده ذلیل از مرده
از میتی که کنده شده است از مکان مألوف دنیا و بر او آخرت شتافته خریده است
از و سرای را که واقعست در شهر غرور و فریب و مسافت آن از جانب فنا و زوال است
آنکه هلاک دارکان و احاطه کرده است باین سرای چهار حد حد اول آن منتهی است
به دواعی آفات و اموری که متضمن بلایا باشند و حد دوم آن انتهایی یابد به دواعی
حاجات و اسباب شداید و کرمات و حد سیم آن نهایت می پذیرد به دواعی مصیبات
و اموری که مورث کلفت مصیبت شوند و حد چهارم اتصال دارد به هوای نفس که باعث
هلاک دنیت و شیطان موذی که گمراه کننده سالکان راه یقین است و درین حد گشوده
میشود در این سرای که محل دخول و خروج آنست خریده است این گرفتار فتنه امید و
امل ازین آواره شده ناامیدی و اجل جمیع این سرای را بخروج از عز قناعت
و ادب و دخول در ذل خواهش و خواری طلب و چون این مشتری درین راه درین
معامله درکی بهم رسد یعنی کسی برو دعوی نماید که این حق من بوده است که او بغیر حق بو
فروخته است تو بتغیر حق دران تصرف کرده بر ازهم ریزانند و خاک سازند جسام
پادشاهان است و زایل سازنده حیات متکبران و جباران مثل کسری پادشاه عجم
و قیصر سلطان روم و تبع و حمیر و الیان یمن و جمعی که مال را بر روی مال گذاشته
در مقام اکثار و بسیاری آن در می آیند و بناهای رفیع نموده روی از آجر و ابنال
آن می اندایند و برفعت اساس و کرسی دادن آن می گرایند و فروش خوب و
طلاکاری در و دیوار زیب و زینت میدهند و مال بسیار ذخیره میگذارند بگمان
آنکه فایده فرزند ایشان نخواهد کرد و با و تعلق خواهد گرفت یعنی موت که اینها را
یعنی بایع و مشتری و صاحب درک را در موقف عرض و پرسش حاضر سازد
تا مهم دعوی ایشان فیصل یابد و هر آینه دران وقت خسران و زیان کاری
ارباب ابطال را خواهد بود و گواهست بر معاملهٔ مذکور عقل کاهی که خود را از قید
اسیری هوی و هوس آزاد سازد و بدیدهٔ بصیرت نظر کند بر مآل حال اربابِ
دنیا و فنا و زوال ایشان و بگوش هوش استماع نماید که منادی زهد و ترک دنیا
ندا میکند در ساحت الخانه یا در ساحت دنیا که چه ظاهر و هویداست حق بر کسی که
دو چشم بینا داشته باشد یعنی بصیرت و بینایی او در عواقب امور مرتبهٔ کمال یافته
باشد بدرستی که چنانچه آمدن بدنیا ارزانی بود انتقال از آن نیز روزی مقرر
شده که از وصول آن گریزی نیست جهد کنید که بواسطه سفر خود توشه راهی داشته
باشید از اعمال صالحه و کردار نیک و نزدیک گردانید املها و امید خود را با
حلیهای خود یعنی آرزوهای خود را کم کنید و طول امل را از خود بیاد آوردن
موت و نوایب آن علاج ساز بینش دوم حتی تجزیه من دارک تا جسم
جسمهای تخفیف کرده اند چنانچه نتوانند بر هم گذاشت عرب میگوید تخفی بعره بوفخافه

نخحض و شاخصا درین فقره حال واقع شده از مفعول یخرجک یعنی ما بیرون
برد الشخص ترا از خانه تو در حالتی که چشمهای تو از هم باز باشند وشخص مذکور کنایه
از موت و میتواند بود که از شخص من البلد که بمعنی ذهب و سار است ماخوذ باشد
یا از شخص السهم که باین معنی است که بلند رفت و بالای نشانه را گرفت نیز و مراد این باشد
که ما بیرون برده ترا بر وجهی که بر کتفهای مردم بار شده باشی و جمیع تابوت ترا برداشته
باشند و لیکن اما فرک خالصا هر گاه ترا بکسی چیزی عطا کرد او را گرفت از وی و عرب میگوید
سلم الیه بتشدید لام یعنی اعطاه فتسلمه و مراد بخالصا که بحسب ترکیب حال
واقعست از مفعول لیلک خالص بودن از دنیا و زخارف ان یعنی ترا تسلیم کند بقبر
تو در حالتی که خالص و فارغ باشی از همه چیز و هیچ چیز از دنیا و متاع ان با تو همراه
نباشد فانظران لا یکون اشتریت هذه الدار من غیر مالکها ان در ان لا یکون ان مصدریت
و حرف جر در کلام مقدرست و مصدری که از ان و معمولش بر شاید مفعولیت بر نصب
و کلام درین تقدیرست که فانظر لان لا یکون اگر حرف مقدر لام باشد یا فی ان لا
یکون اگر فی باشد و تاویلش اینکه فی عدم کونک شاریا لها من غیر مالکها فوادا
نقدها من غیر حله یعنی تامل کن در کار او که نبوده باشد که خریده تو از غیر مالک ان واقع
شده باشد و زر دادن تو در بهای ان از غیر وجه حلال باشد فاذا انت قد خسرت
اذا درین کلام اذای مفاجات است مثل اذای که واقعست در ایه کریمه فَاِذَا هُمْ
خَامِدُوْنَ و حاصل معنی انکه مقارن عمل مذکور بتحقیق که از اهل خسران و زیان کاری خواهی
بود یعنی انکه زمانی فاصله شود و اذن لم نشتر باید همین اذن حرفیت که بر سر جواب و جزا
در می آید و وراکثر استعمالات بعد از ان و لو شرطی واقع میشود و در رسم کتابت
ان خلاف جمهور براند که می باید بالف نوشته شود و بعضی اذای حرف شرط و مانند
که از علمای عربیت میگوید بنون می باید نوشت و فرا میگوید اگر عمل در ما بعد خود
میکند بالف باید نوشت و اگر عمل نمیکند بنون و ازعج بالرحیل ازعج بصیغه مجهول بمعنی
اقلع قال فی الصحاح ازعجه فانزعج یعنی اقلعه من مکانه یعنی کند او را از مکان خود
یجمع هذه الدار یعنی گرد میاورد و یحیط بها یعنی فرا میگیرد این خانه را و احاطه میکند باین خانه باب
هذه الدار یشرع بصیغه مجهول بمعنی بفتح قال فی القاموس اشرع بابا الی الطریق ای
فتحه بالخروج من عز القنوع بای بالخروج بای عوضت مثل بای خذ هذا بهذا و قنوع
بضم قاف بمعنی قناعت فما ادرک هذا المشتری من درک ما ای شرطیت و ادرک بمعنی لحاق
از درک بمعنی لاحق شدن قال فی القاموس الدرک اللحاق ادرکه لحقه و هذا کلام
اشارتست مفعول اوست و درک بفتح را بمعنی تبعه است که عبارت از عقوبت و سزای
بدست و هر امر ناخوش که بر فعل مترتب شود بعد از وقوع ان قال فی الصحاح الدرک
التبعه یحرک و یسکن یقال ما لحقک من درک فعلی خلاصه یعنی درک بمعنی تبعه است و بفتح را
و سکون را هر دو خوانده شده عرب میگوید ما لحقک من درک فعلی خلاصه یعنی هر گاه
لاحق شود بتو عقوبتی بر منست خلاص ساختن تو از ان و مراد اینجا انست که در پیش
اول سبق ذکر یافت فعلی مبلبل اجسام الملوک مبلبل بر وزن مکرم ماخوذ از بلبال
بکسر با است که بمعنی شور و اندراست یعنی هم از پاشیدن و ریز ریز شدن و غلیلی
که جار و مجرور است جزست و از اشیا صم که مقدم شده است بر و مثل کسری و قیصر
و تبع و حمیر و کسری بفتح کاف و کسر قاف لقب پادشاه فرس است معرب خسرو که
در زمان فارسی بمعنی وسیع الملک است و چون عرب بزبان خود نقل کرده اند بواسطه
دشواری تلفظ ایشان بالفاظ فارسی تغییر از ان بکسری کرده اند و امثال این
در لغات ایشان بسیارست و اهل عربیه این قسم لفظی را معرب نامیده اند و قیصر

لقب پادشاه روم است و بتع بضم تای بدو نقطه و تشدید بای یک نقطه مفتوح لقب
پادشاه یمنست ولفظ او مفردست وجمعش تبابعه امده بدو یای یک نقطه بر وزن فراعنه
وحمیر بکسر حا وسکون میم وفتح یا بزرگ قبیله ایست در یمن که بعضی ازیشان در زمان سابق
پادشاه بوده اند وبنا فشیده شید بکسر شین وسکون یا جزیست که دیوار خانه
رابان می اندایند مانند گچ وامثال ان وشید بفتح شین مصدرست بمعنی گچکاری کردن
عرب میگویند شادپشیده شیدا فهو مشیدٌ ونقل بباب تفعیل که درین فقره ارتکاب
شده بواسطه مبالغه در شیدست یعنی بنا کند ومبالغه تمام در گچکاری ان بکار برد
وشید بتشدید وفتح یا بر وزن مؤید بمعنی مطول نیز امده بجوهری گفته در الصحاح المشید
بالتشدید المطول ونجد وحرف نجد بنون وجیم بتشدید دو دال بی نقطه مشتق از نجد که
بمعنی ما ارتفع من الارضست یعنی انچه از زمین بلند باشد و درین مقام کنایه از رفعت بنا
میتوانند بود که از نجد که بمعنی ما ینجد به است ماخوذ باشد یعنی انچه زینت دهند
بان خانه را از فرش خوب و پردهای رنگین و لو تنگ وامثال ان وزخرف بضم
زا و را بمعنی طلاست وزخرفه بمعنی زینت انتخاصهم لفصل القضاء اشخاص بکسر همزه مصدر
باب افعالست بمعنی احضار وضمیر هم راجعست بباٰیع ومشتری ومبیع وصاحب درک
یعنی میلی اجسام ملوک که کنایه از موتست متعهد ومتکفل حاضر ساختن ایشانست بموقف قضا
و پرسش تا حکم ایشان منفصل باید واستعارات وصنایع معنوی ولفظی که درین کلام
رعایت شده است بر صاحبان بصیرت ومعرفت بصنایع عربیه مخفی نخواهد بود وعرصاتها
عرصات جمع عرصاتست وعرصه بمعنی ساحت و فضاست وضمیرها راجعست بدار که بمعنی
خانه است یا بدنیا و اول اگرچه بحسب لفظ دورترست اما در رعایت جانب لفظ افضلی
رجوع با قرب مینماید اما حب منع السنت ما ابین الحق لذی عینین بامای تعجب است مثل

های احسن وجهه واین بمعنی اظهرست ومراد بذی عینین صاحب بصیرت کامله
کلام درین تاویل است که ما اظهر الحق لصاحب البصیرة ان الرحیل احد الیومین یعنی
چنانچه فرزند ادم را روز قدوم ووروداو فی مدت بایندنیا قانیه واز روز ولادت
اوست همچنین روز رحلت وبیرون رفتنی نیز هست وان روز موتست پس سزاوار
انست که ترا فراموش نکند و همیشه متذکران باشند واسد الموفق **انجام** می تواند
بود که دار که در کلام امیر المومنین علیه السلام که اشتری منه دارا مرئی باشد
نشست
سرای بدن ومراد بمشتری نفس ناطقه انسانی باشد که در زوایای ظلمانی ان محبوس
وبسبب ان از نورانیت عالم التجرد که از عوالم قدسست محروم مانده وبایع کنایه از جده
وماد رباشد که باعث حصول اجزای اصلیه منویه ان شده اند وخانه بنا کرده اند
که مبدا ان از جانب فناست که عدم اولی باشد ومنتهاش بخشک هلاک که مفقد
موتست واین بدن اگرچه مرکب نفس ناطقه است و وسیله سیر و سلوک او در تحصیل
کمالات وفضایل اما قوای بهیمیه که در همه حال ملازم اویند دواعی افات واسباب
حاجات ومعصیات اویند واورا براتباع هوای نفس وپی روی شیطان میدارند
پس حضرت امیر المومنین علیه السلام قوای مذکوره را بمنزله حدود خانه بدن
انگاشته اند که از چهار جانب ان در امده اند وچون خروج از ولایت بعیت
الهی ودخول در مملکت ضلالات وبطلان باتباع هوای نفس و پیروی شیطانست
میشود مناسب دانسته اند که در ان خانه را از حد قرار دهند وچون خروج نفس
از عز قناعت واستغنای از ماسوی که در عالم التجرد بان بوده ودخول در
ذلت خواهش وطلب که لوازم سکنای این خانه است وسبب ان تعلقست که بان
دارد چنانچه گویا این خانه را بان خریده است تشبیه کرده اند حضرت ازابها

که از لوازم شرارت و تعلق بمبیع بسبب بذل آن میشود و چون موت خلایق
را خواهی نخواهی بموقف عرصات میکشند تا معاملاتی که بایکدیگر در این نشاه کرده اند
و تفصیل یافتن از احوال ایشان روز کرده بر وجه عدل تفصیل باید و ظاهر شود که
که بر که تعدی کرده است و ظالم کیست و مظلوم کو تشبیه کرده آنحضرت انما تنجیه کرضامن
درک میشود و تعهد مینماید که اگر درکی بهم رسد اصحاب معامله را با مدعی درک بجور
بدار القضا حاضر ساخته مهم ایشان را فیصل دهد و چنان کند که بعدالت میان ایشان
منصفی شود و حق بمن له الحق عاید گردد امیت الجه در تاویل این کلام ببلاغت نظام
بی طرسیده است و میتوانند بود که حضرت امیر علیه السلام معنی دیگر اراده کرده
باشند و فکر علیل بانچه بر زده باشد و نظر قاصر بان رسیده والله اعلم بحقیقة الحال

حدیث پانزدهم

روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب الکلینی علی
بن محمد بن بندار ابراهیم بن اسحاق عبد الله بن حماد علی بن ابی حمزه
قال کان لی صدیق من کتاب بنی امیه فقال لی استاذن لی علی ابی عبد الله جعفر بن محمد
الصادق علیه السلام فاستاذنت له فاذن له فلما دخل وسلم جلس ثم قال جعلت فداک
انی کنت فی دیوان هولاء القوم فاصبت من دنیاهم مالا کثیرا واغمضت فی مطالبه
فقال ابو عبد الله علیه السلام لولا ان بنی امیه وجدوا من یکتب لهم ویجبی لهم الفیء ویقاتل
عنهم ویشهد جماعتهم لما سلبونا حقنا ولو ترکهم الناس وما فی ایدیهم ما وجدوا شیئا
الا ما وقع فی ایدیهم فقال الفتی جعلت فداک فهل لی مخرج منه قال ان قلت لک تفعل
قال افعل قال فاخرج من جمیع ما اکتسبت فی دیوانهم فمن عرفت منهم رددت علیه
ماله ومن لم تعرف تصدقت به وانا اضمن لک علی الله الجنة فاطرق الفتی طویلا ثم

قال قد فعلت جعلت فداک قال ابن ابی حمزه فرجع الفتی معنا الی الکوفه فما ترک شیئا علی وجه
الارض الا خرج منه حتی ثیابه التی علی بدنه قال فقسمت له قسمة واشترینا له ثیابا وبعثنا الیه بنفقة
قال فما اتی علیه الا اشهر قلائل حتی مرض فکنا نعوده قال فدخلت علیه یوما وهو فی السوق
قال ففتح عینیه ثم قال لی یا علی وفی لی والله صاحبک قال ثم مات فتولینا امره فخرجت حتی
دخلت علی ابی عبد الله علیه السلام فلما نظر الی قال لی یا علی وفینا والله لصاحبک قال
فقلت صدقت جعلت فداک هکذا والله قال لی عند موته **شرح** کلام بلاغت
نظام در ضمن آغاز و نمایش و انجام **آغاز** مشتمل بر دو بینش **بینش اول**
راوی گوید دوستی داشتم از نویسندگان سلاطین بنی امیه بمن گفت روزی که
اراده ملاقات امام جعفر صادق علیه السلام دارم از خدمت آنحضرت اذن حاصل کن
که بمجلس او حاضر شده بسعادت صحبتش فایز گردم پس من بخدمت امام علیه السلام رفتم
و بجهت او اذن طلبیدم و امام علیه السلام اذن داد چون بخدمت آنحضرت رسید
زمین خدمت بوسیده سلام کرد و در مجلس آنحضرت نشست بعد از ان گفت جان من
فدای تو باد بدرستی که من از عمال دیوان این جماعت بوده ام و از دنیای ایشان
بمن مال بسیار عاید شده است که در بدست آوردن آن اغماض عین بسیار کرده ام
و ملاحظه حلیت و حرمت آن نکرده ام امام علیه السلام فرمود که اگر نمی بود این که
بنی امیه بواسطه خود نویسندگان و ارباب عمل پیدا کنند و کسی نمی یافتند که متصدی
عمل دیوان ایشان شود و بواسطه ایشان جمع خراج نماید و از جانب ایشان با
مردم جدال کند و در جماعت و مجمع ایشان حاضر شود هر اینه در مقام اخذ حق ما که امامت
و خلافت پیغمبر است صلوات الله علیه و آله نمی شدند و اگر مردم ایشان را با آنچه در دست
ایشان بوده وا می گذاشتند و در مقام اعانت و امداد ایشان در نمی آمدند مالک

چیزی می شدند سوی آنچه در دست ایشان بود و قدرت بر سلب حق ما از ما بهم برسانند
پس جوانی که اظهار حال خود کرده بود و این جواب شنیده گفت جان من فدای
تو باد ای فرزند رسول خدای آیا مرا خلاصی و بیرون شدی ازین عمل که ارتکاب
کرده ام هست و میتواند بود که گناه من آمرزیده شود امام علیه السلام فرمودند
اگر بتو بگویم که بواسطه خلاص ازین ورطه ترا چه می باید کرد بعمل خواهی آورد گفت
بلی ای فرزند رسول خدای بعمل خواهم آورد حضرت فرمودند از جمیع آنچه از دیوان
ایشان کسب کرده و در ایام عمل ایشان بدست آورده جدا شو بعد از آن بخاطر آر آنچه
از آنها تعلق بجمعی داشته باشد که ایشان را شناسی و پی بایشان توانی برد ایشان را
پیدا کن و مال ایشان را تسلیم ایشان نمای و آنچه صاحب آن را نشناسی و ندانی که از
کی بهم رسانیده و که بتو داده است از جانب صاحبش بفقرای مسلمانان تصدق کن که
بعد از آنکه چنین کرده باشی من ضامنم که حضرت عزت جل ذکره گناه ترا در معرض
عفو و مغفرت خود در آورده بهشت را بتو ارزانی دارد پس آن جوان زمانی طویل
سر در پیش انداخته تامل نمود و بعد از آن سر برداشت و گفت کردم آنچه فرمودی
و عزم آن را تصمیم دادم جان من فدای تو باد ای فرزند رسول خدای راوی گوید
آن جوان نویسنده بعد از مکالمه مذکوره در خدمت امام علیه السلام چون ما عازم
مراجعت بکوفه بودیم با ما رفیق شده بکوفه آمد و جمیع آنچه بر روی زمین داشت حتی
لباسی که پوشیده بود از خود جدا کرد و بر وجهی که از جانب امام علیه السلام بآن
مامور شده بود بعضی را بصاحبان حق رسانید و بعضی را که معرفت بصاحبان
نداشت بر فقرا و ارباب استحقاق تقسیم نمود چنانچه از برای او وجهی نماند که صرف
کسوه و نفقه او شود راوی گوید پس ما جمعی که بر حال او مطلع بودیم جزوی بجهت

او میان خود توجیه کردیم و بعضی را از آن بواسطه پوشش او رختی چند خریده
کردیم و بعضی دیگر را بواسطه آنکه صرف نفقه او شود نزد او فرستادیم بعد از آن
ماهی چند اندک بر آن نگذشت که بیمار شد و ما عیادت او می نمودیم تا آنکه روزی بعیادت
او رفتیم و دیدیم که بیماری او اشتداد تمام یافته است و در حال نزع جان
داشت که ما آمدیم چشم باز کرد و چون چشمش بر من افتاد گفت ای علی بخدا قسم که
آنچه صاحب تو یعنی امام علیه السلام بمن وعده کرده بود وفای بآن کرده بود وفای
بآن کرد یعنی بهشتی که بجهت من ضامن شده بود بمن ارزانی داشتند و ذمه او
از ضمان مذکور بری شد بعد از آن جان شیرین بقابض ارواح تسلیم نمود و ما
مقام تجهیز و تکفین او شدیم چون از منزل او بیرون آمده بخدمت امام علیه السلام
شتافتیم چون چشم امام بر من افتاد و سبقت بکلام کرده گفت ای علی بخدا قسم که آنچه
بصاحب تو که با خود آورده بودی وعده کرده بودیم وفای بآن کردیم و از
عهده ضمان خود برآمدیم راوی گوید گفتم جان من فدای تو باد بخدا قسم که او نیز
ازین دنیا رفت تا شکر این نعمت بجای نیاورده بما گفت آنچه تو فرمودی **بیت**
دوم من کتاب بنی امیه کتاب جمع کاتب و مراد اینجا نویسندگان و باشران عمل
دیوان اند اغمضت فی مطالبه ضمیر مجرور راجعست بمال یعنی ساهله و سهل انگاری کردم
در تحصیل مالی که از دیوان ایشان بهم رسانیده ام و اجتناب نکردم از آنچه شائبه
حرمت داشت و شبهه در حلیت آن بود و اصل آن از اغماض عین ماخوذ است که
یعنی بر هم گذاشتن چشم است بجی لم الفی لحم و بای یک نقطه یعنی جمعیات و
یای آن یای و واوی هر دو آمده است قال فی الصحاح جبیت الخراج جبایة
وجبوته جباوة ای جمعته و مراد بجی خراج مال است که جاری شود از مال و جهات

ویواشیت الانجرج منه پیرون امدن از اول که این فقره متضمن انست کنایه از مفارقت
انست و از تصرف خود بر اوردن و بنا کلام بر استعاره بالکنایه است یا تخییل چه
تشبیه شده است مال بچیزی که محیط میشود بانسان و بد و ره او در می اید مانند جامه
و امثال ان و اکتفا شده است در کلام بذکر مشبه تنها چنانچه قاعده استعاره بالکنایه
و اثبات مخروج از برای ان که از ملایمات مشبه به است تخییل است فضمنا له قمر یعنی قرار دادیم
میان خود و از برای او چیزی اقت لمود یم از ابر یکدیگر که هرکدام چیزی از ان بدهیم اخر
قلایل وصف اشهر بقلایل با انکه چون اشهر از صیغ جمع قلت افاده قلت عدد ان
مینماید بواسطه تاکید و مبالغه در قلت انست کنایه از انکه عدد شهور مذکوره بمرتبه
که اقل مراتب جمع قلت نزدیکتر بوده ... که اکثر مراتب انست و می توان گفت که
مشترک باشد میان جمع قلت و جمع کثرت تا توصیف مذکور بر تاسیس که افاده معنی
جدیدیست محمول تواند شد زیرا که جمع کثرت انست که صیغه دیگر مخصوص بجمع کثرت ان
نباشد مانند اذرع و رجال که چون صیغه دیگر مخصوص جمع کثرت ان نیافته اند مشترک
داشته اند میان هر دو و در هر دو ماده استعمال می یابد و هو فی السوق سوق
عبارت از نزعست یعنی جان کندن قال فی القاموس ساق المریض سوقا و سیاقا
شرع فی نزع الروح **غایش اول** از کلام امام علیه السلام که لولا ان بنی امیه وجدوا
من یکتب لهم تا اخر انچه متضمن شکایت حضرت است از صدور ان مستفاد میشود که اعانت
و یاری دادن ارباب ظلم و عدوان جایز نیست و مرتکب ان در معرض سخط و غضب
الهیست و اگرچه امری که اعانت ایشان در ضمن ان بعمل می اید فی نفسه مباح و جایز
باشد زیرا که از جمله اموری که امام علیه السلام در مقام شکایت از صدور ان از
مردم مذکور ساختند و شکایت مذکور مشعر است بر حرمت ان حضور در جماعت

آن مشهور آمده است و در فقه استعمال
صیغه جمع قلت در جمع کثرت هم

مجمع ایشانست چنانچه و نشهد جماعتهم اشارت بانست و چیز شک نیست که امر مذکور قطع
نظر از انکه متضمن اعانت ایشانست حرام نیست و ارتکاب ان جایز است پس معلوم
شد که مطلق اعانت حرامست خواه در ضمن فعل حرام باشد مثل جمع کردن خراج
و امثال ان و خواه در ضمن فعل مباح مانند حضور در جماعت و خیاطت ثوب و انچه
از ان قبیل باشد و موید انست حدیثی که شیخ ابو جعفر طوسی قدس الله سره از
ابن ابی یعفور روایت کرده است که او گفته است کنت عند ابی عبد الله علیه السلام اذ
دخل علیه رجل من اصحابه فقال له اصلحک الله انه ربما اصاب الرجل منا الضیق او الشدة
فیدعی الی البناء یبنیه او النهر یکریه او المسناة یصلحها فما تقول فی ذلک فقال ابو عبد الله
علیه السلام ما احب انی عقدت لهم عقدة او وکیت لهم وکاء وان لی ما بین لابتیها
ولا مدة بقلم ان اعوان الظلمة یوم القیمة فی سرادق من نار حتی یحکم الله بین العباد
یعنی بودم من روزی نزد امام جعفر صادق علیه السلام که ناگاه شخصی از اصحاب ان
حضرت در امد و لب به ثنا و دعای انحضرت گشود و گفت اصلحک الله بدرستی که گاه
هست که مردی را از ما که اصحاب توییم تنگی و شدتی در معاش دست میدهد و مجبور
میشود که بواسطه قوت مبانی کسی شویم و ما را ارباب حکم میخوانند که بجهت ایشان بنائی
کنیم یا نهری در زمین بکنیم که مجرای اب ایشان باشد یا سدی که در پیش آب بسته اند
و از هم پاشیده است باصلاح اوریم درین باب چه میفرمائید ایا ما را اقدام
بان رواست یا نه امام علیه السلام در مقام تشنیع بر منع از ایشان در امده
فرمودند که دوست نمیدارم که از جانب تو در اعانت ایشان گرهی بر ریسمان زده
شود یا سر مشکی بسته شود و بوده باشد مرا بازای ان ما بین لابتین این شهر
یعنی مدینه طیبه کنایه از انکه اگر تمام مدینه را بمن دهند راضی نمی شوم که این قدر کار

بواسطه ایشان از نو در وجود اید ولا بو بمعنی زمین سنگ لاخ سیاه است که گیاه
در ان نرویده باشد اجوار ند و جانب مدینه طیبه دو زمین سنگ لاخ برین وجه
در امده است چنانچه شهر در میان هر دو واقعست و بعضی از ان جا بجز لابتین میکنند و اهل
لابتین مدینه میگویند حضرت فرمود دوست نمیدارم اعانت ایشان را بافعال مذکوره
و نه بدرستیکه بنوک قلم ایشان داده شود تا بان چیزی نویسند بدرستیکه جمعی که
اعانت ایشان مینمایند و یاری ایشان را وجهت همت خود ساخته اند روز قیامت در
سراپرده اتشین مقام خواهند داشت و مرکز وار اتش ایشان را در میان خواهد
گرفت چنانچه سراپرده خیمه را در میان میگیرد که بهر جانب رو نمایند ایشان بر اتش
باشند تا وقتی که حاکم علی الاطلاق حکم خود را در میان بندگان جاری سازد و حدیث
صحیح که از یونس بن یعقوب نقل ان بصحت رسیده است که گفت قال لی ابوعبدالله علیه السلام
لاتعنهم علی بناء مسجد یعنی یاری مده ایشان را در بناء مسجدی که از افعال مستحبه است
چه جای فعل مباح و حرام و روایت کرده است ابن بابویه رحمه الله از حسن بن
زید از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام از ابای بزرگوار انحضرت
صلوات الله علیهم که قال رسول الله صلی الله علیه و اله الا و من علق سوطا بین یدی
سلطان جائر جعل الله ذلک السوط یوم القیمة ثعبانا من نار طوله سبعون ذراعا یسلطه الله
علیه فی نار جهنم و بئس المصیر یعنی فرموده است رسول خدای صلی الله علیه و اله که هر که
تازیانه در برابر سلطان جایری بر کمر خدمت بندد که چون سوار شود بدست او دهد
یا چون اشاره بزدن کسی کند حاضر داشته باشد بگرداند خدای تعالی روز قیامت
ان تازیانه را ماری از اتش که درازی او هفتاد گز باشد و مسلط سازد ان مار
را در دوزخ بر او که همیشه معذب او باشد و بدما قبلت این ایشانرا و مثال

این

این احادیث بسیار که درین باب وارد است هیچ شک نیست که چنانچه احادیث
مذکوره دلالت بر حرمت اعانت ایشان در ضمن فعل حرام میکند دلالت بر
حرمت ان در ضمن فعل حلال نیز دارد بلکه در ضمن فعل سنت نیز چنانچه حدیث یونس
بن یعقوب که و لاتعنهم علی بناء مسجد مشعر بر انست و شاید از ایه کریمه وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى
الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ نیز استنباط تعمیم مذکور توان کرد زیرا
که مدلول ایه مذکوره انست که میل کنید بجانب جمعی که دامان کردار خود را بظلم الوده
کرده اند بیاید شما را اتش دوزخ و در ضمن اعانت ایشان میل بجانب ایشان
حاصلست خواه بفعل حرام متحقق شود و خواه بفعل حلال خصوصا که بعضی مفسرین رکون
را بمیل ضعیف تعبیر کرده اند و گفته اند که نهی از میل قوی بقیاس بطریق اولی
معلوم میشود والله اعلم بمقاصد کلامه و از کلام بعضی فقهای ما رضوان الله علیهم
که در مبحث مکاسب ذکر ان کرده اند ظاهر میشود که حرمت اعانت ارباب ظلم مخصوص است
بفعلی که فی نفسه حرام باشد و اعانت ایشان بامور مباحه مثل خیاطت ثوب و
بنای عمارت و امثال ان حرام نیست اگر برین حکم اجماعی متحقق شده باشد که عبارت از
اتفاق علمای مذهبست در یکعصر بران چون اجماع فی نفسه دلیل احکام شرعی میتواند شد
مضایقه با ایشان در ان نیست و الا جای بحثست چرا که احادیث صحیحه و نصوص ظاهره
چنانچه سبق ذکر یافت نصست بر خلاف ان و قطع نظر از ان بر تقدیر مذکور تخصیص
حرمت را باعانت ارباب ظلم وجهی نخواهد بود چه فعل حرام فی نفسه حرامست
خواه متضمن اعانت ظالم باشد و خواه نه مگر انکه بگوییم که مراد بحرمت ان شدت
حرمت انست نه اصل حرمت هرچند این معنی محتاج بذکر نیست چه هرگاه حرمت
اصل فعل ثابت باشد با انکه متضمن اعانت ظالم باشد بقیاس بطریق اولی

شدت حرمت آن گاهی که هو [illegible]

معلوم خواهد بود و عجبست از علامه قدس سره که در کتاب تذکرة الفقها حرمت اعانت
را مخصوص داشته است باعانتی که در ضمن عمل حرام متحقق شود و استدلال کرده است
بر مطلب مذکور باحادیث مذکوره حال آنکه چنانچه از ترجمه آنها بوضوح رسید جمیع آنها
صریحست در تعمیم فتأمل **مترجم گوید** گویا حکم بتأمل بواسطه آنست که میتواند بود که مقصود
علامه استدلال بر اختصاص عمل مذکور باشد بزیادتی و شدت حرمت از سایر افعال
حرام نه بر اختصاص آن باصل حرمت و تفصیل مذکور و حمل کرده باشد نهی از بعض
افعال مباحه و مستحبه را که بعض احادیث مذکوره متضمن آنست بر نهی تنزیهی و زیادتی
مبالغه در ترک اعانت و الله اعلم و ظاهر آنست که مراد باعانت ظالمین که از این حدیث
و از بعضی دیگر احادیث که مذکور شد حرمت آن ظاهر میشود هر امری که بآنست که در
عرف اطلاق اعانت بران کنند و مرتکب آنرا معاون ایشان بگویند و بعضی امور
جزئیه که در عرف اطلاق اعانت بران نشود مثل حاضر ساختن ماکول یا سقایة
آبی و امثال آن داخل دران نباشد و آنچه از بعضی اکابر نقل آن بثبوت رسیده
که در جواب سؤال خیاطی که بدوختن جامه سلطان و قت اشتغال داشته او را نو
رسیده است که آیا من باین عمل در سلک اعوان ظلمه داخلم و عقابی که بر اعانت
ایشان مترتبست بر عمل من نیز ترتب دارد گفته است الداخل فی اعوان الظلمة
من یبیعک الابر و الخیوط و اما انت فمن الظلمة انفسهم یعنی داخل در اعوان ظلمه کسیست
که بتو سوزن و ریسمان میفروشد که تحت ایشان بآن جامه دوزی اما تو که خود
مباشر آنی از جمله ظالمانی نه از اعوان ایشان ظاهر آنست که محمول بر نهایت مبالغه
دران باشد و الا کار خیاط چنانچه مخفی نیست بآن نکال نمیکشد نسأل الله العصمة و التوفیق
انجام مخفی نماند که اخبار ان جوان نویسنده در حال احتضار بوفای امام علیه السلام

بانچه با او وعده کرده بود بحسب ظاهر دلالت دارد بر آنکه در حالت نزع روح قبل از حصول موت
و انقطاع کلام احوال آن نشاه و اینکه دران مقام از اهل نجاتست یا مستوجب عقاب بر
آن ظاهر میشود و درین باب بطریق مخالف و موالف احادیث متعدده وارد است از آن
جمله بسند و طریق روایت شده است که پیغمبر صلوات الله علیه فرموده اند لن یخرج احدکم
من الدنیا حتی یعلم این مصیره و حتی یری مقعده من الجنة او النار یعنی بیرون نرود
یکی از شمای امت من از دار دنیا تا بداند که جای کرم و محل رفتن او در کجاست و تا نه بیند نشیمن
خود را در بهشت اگر بهشتی باشد یا در آتش دوزخ اگر از اهل دوزخ باشد و روایت کرده است شیخ
بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در کتاب جنایز از کلینی از علی بن عقبه از پدر او عقبه در حدیث
طویلی که قال لی ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام یا عقبة لا یقبل الله من العباد
یوم القیمة الا هذا الامر الذی انتم علیه و ما بین احدکم و بین ان یری ما تقر به عینه الا ان تبلغ
نفسه الی هذه ثم اهوی علیه السلام بیده الی الورید الحدیث یعنی بمن خطاب کرد امام بحق
ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام و گفت ای عقبه در عرصه در معرض قبول حضرت
عزت در نمی آید روز قیامت مگر امری که شما یعنی تو و جمعی که در ولای ما با تو شرکت دارند
یعنی مذهبی که دارید و دینی که از میان ادیان اختیار کرده اید و حایل نیست میان دیده
بصیرت هر یک از شما و میان دیدن آنچه متضمن چشم روشنی اوست یعنی علم بحقیت مذهب خود
و رستگاری دران دنیا مگر رسیدن نفس او باینجا و دست مبارک را گذاشت بر
رگ گردن خود اشارت بآنکه چون روح باینجا برسد پرده خفا از پیش نظر برداشته خواهد
شد و حقیقت احوال آن نشأه بعین الیقین مشاهده خواهد گشت و از بعض اصحاب قلوب و
ارباب باطن نقل کرده اند که در وقت احتضار چشم باز کرده و بتمکین گفت لمثل هذا
فلیعمل العاملون یعنی مثل این باید عمل ورزند جمعی که مرتکب عمل میشوند و ارباب حدیث شیوه

احادیث بسیار نقل کرده‌اند که همه صحبت در آنکه در حال احتضار حضرت مقدسه نبوی مصطفوی
صلوات الله علیه و آله و جناب ولایت‌مآب مرتضوی علیه السلام بنفس نفیس بالین هر کس حاضر
میشوند و بشارت میدهند او را بآنچه مآل حال اوست اگر از اهل سعادت باشد بسعادت و حسن
احوال و اگر از ارباب شقاوت است بشقاوت و سوء مآل و معاندین معنیست بعضی ابیات که در این
باب منسوبست بامیر المؤمنین و سید الموحدین امام المشارق والمغارب علی ابن ابی طالب
علیه السلام که در مخاطبه حارث همدان که از اخیار اصحاب آنحضرت بوده است و چنانچه در دیباچه
جها شارت بآن شد لب شریف مصنف دام ظله میرسد بر زبان گوهر بیان جاری ساخته‌اند
که یک بیت از آنجمله اینست نظم یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا
یعنی ای حارث همدان هر کس که وارحمت حق می‌پیوندد مرا معاینه می‌بیند در مقابل خود
خواه از اهل ایمان باشد خواه از ارباب نفاق و عدوان همه را در آن حال بشارت بسعادت
و حسن مآل و نوید با محمد خیر العباد و علی اکرم الاوتاد

حدیث شانزدهم

روایت شده است بسندی که اتصال یافته است بشیخ جلیل محمد بن بابویه القمی از محمد بن [illegible]
المکاتب از احمد بن محمد الهمدانی که از موالی بنی هاشمست از عبید الله بن حمدون الراوی
از حسین بن نصر از پدر او از عمرو بن شمر از جابر بن عبد الله الانصاری که از اخیار
اصحابست و در واقعه بدر با پیغمبر صلوات الله علیه و آله همراه بوده و در [illegible] معرکه در
ظفر انتساب آن سرور بغزای کفار قیام نموده و تا زمان امام محمد باقر علیه السلام در قید حیات
بوده است و بسعادت خدمت پنج امام معصوم فایز گشته و نقلست که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله
با و خبر داده بود که تا زمان امام محمد باقر علیه السلام زنده خواهی بود و بسعادت دیدار
او فایز خواهی گشت چون بخدمت او برسی از جانب ما سلام برسان و این و این بگو و از امام

جعفر صادق علیه السلام منقولست که او آخرین کسیست از صحابه کرام که براه آخرت شتافته
و رحلت او بعد از همه وقوع یافته است در سال هفتاد و هشت هجری و بعضی در نود و نه
گفته‌اند روح الله روحه العزیز از ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام از پدر بزرگوار آن [illegible]
روزگار امام زین العابدین از والد عالیمقدار آن عبادت آثار حسین بن علی بن ابی طالب
از امیر المؤمنین و یعسوب الدین سلام الله علیه و علیهم اجمعین که آن حضرت فرمودند که
شکوت الی رسول الله صلی الله علیه و آله دینا کان علی فقال یا علی قل اللهم اغننی بحلالک عن حرامک
و بفضلک عمن سواک فلو کان علیک مثل صبر دینا قضاه الله عنک و صبر جبل بالیمن لیس من
جبل اعظم منه یعنی شکایت کردم بسوی رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم از [illegible] وامی
که بر ذمت من بود و قدرت بر ادای آن نداشتم حضرت فرمودند که یا علی بخوان این دعا
را که اللهم اغننی بحلالک عن حرامک و بفضلک عمن سواک که اگر قرض تو مثل صبر باشد ببرکت
خواندن این دعا حضرت عزت شأنه عطیاته ترا توفیق ادای آن میدهد و ذمت
ترا از شغل آن فارغ میسازد و صبر کوهیست در ولایت یمن که در یمن کوهی از آن بزرگتر
واقع نیست و خلاصه معنی دعا آنکه بار خدایا غنی ساز مرا بآنچه حلال کرده از برای بندگان
خود از آنچه حرام ساخته تصرف در آنرا و بی نیاز ساز مرا بفضل و کرم خود از کسی که غیر
تو باشند مصنف دام ظله بعد از ذکر این حدیث عبارتی ایراد کرده است که ترجمه‌اش
اینست میگوید جامع این احادیث عفی الله عنه که در بعضی سنوات قرض من بسیار شده
بود و چنانچه مبلغ آن از هزار و پانصد مثقال طلا تجاوز نموده و صاحبان آن قرض بسیار
در طلب آن از من مبالغه مینمودند و تشویش تقاضای ایشان مرا از اکثر کار و بار خود باز داشته
بود و نمیتوانستم بهیچ کاری پرداخت و دست من بعلاجی بواسطه ادای آن نمیرسید
و وسیله نداشتم که از و استمداد آن نمایم پس بمضمون این حدیث عمل کردم و دعا خواندن

این دعا مداومت نمودم و هر روز بعد از نماز صبح بگزاردن قیام داشتم و گاه بود
که بعد از نمازهای دیگر نیز بخواندن آن برکت میجستم تا آنکه به برکت خواندن دعای مذکور
در اندک زمانی ادای آن وجه شد و اثری از آن قرض نماند بسبب بعض امور که بخاطر نمی
رسید بود و فکر من بیرون از آن گشته والله الموفق

حدیث هفدهم

روایت شده است بسندی که اتصال یافته است بشیخ صدوق ثقة الاسلام محمد بن بابویه
القمی از تمیم بن عبدالله القرشی از پدر او عبدالله بن تمیم از احمد بن سلیمان النیشابوری
از علی بن الجهم در ضمن حدیث بزرگی که بقدر حاجت از آن اخذ شده قال قال المأمون
لابی الحسن الرضا علیه السلام ما معنی قول الله تعالی و لما جاء موسی لمیقاتنا وکلمه ربه قال
رب ارنی انظر الیک الآیة کیف یجوز ان یکون کلیم الله موسی بن عمران لا یعلم ان الله تعالی لا
یجوز علیه الرؤیة حتی یسأله هذا السؤال فقال الرضا علیه السلام ان موسی علیه السلام علم
ان الله تعالی جل ان یری بالابصار ولکنه لما کلمه و قربه نجیا رجع الی قومه واخبرهم
ان الله تعالی کلمه وقربه وناجاه فقالوا لن نؤمن لک حتی نسمع کلامه کما سمعت
وکان القوم سبعمائة الف رجل فاختار منهم سبعین رجلا لمیقات ربه فخرج بهم الی طور سینا
فاقامهم فی سفح الجبل وصعد موسی الی الطور وسأل الله تعالی ان یکلمه ویسمعهم کلامه فکلمه الله
تعالی وسمعوا کلامه من فوق واسفل ویمین وشمال ووراء وامام لان الله تعالی
احدثه فی الشجرة ثم جعله منبعثا منها حتی سمعوه من جمیع الوجوه فقالوا لن نؤمن لک
بان هذا الکلام الله حتی نری الله جهرة فلما قالوا هذا القول العظیم بعث الله علیهم
صاعقة فاخذتهم بظلمهم فماتوا فقال موسی یا رب ما اقول لبنی اسرائیل اذا رجعت
الیهم وقالوا انک ذهبت بهم فقتلتهم لانک لم تکن صادقا فیما ادعیت من مناجاة الله

الفا ثم اختار منهم سبعة آلاف ثم اختار منهم
سبعمائة ثم اختار منهم سبعین صح

تعالی ان یریک ننظر الیه لاجابک وکنت تخبرنا کیف هو فنعرفه حق معرفته
فقال موسی یا قوم ان الله لا یری بالابصار ولا کیفیة له وانما یعرف بآیاته ویعلم
باعلامه فقالوا لن نؤمن لک حتی تسأله فقال موسی یا رب انک قد سمعت مقالة
بنی اسرائیل وانت اعلم بصلاحهم فاوحی الله تعالی الیه یا موسی سلنی ما سألوک فلن
اواخذک بجهلهم فعند ذلک قال موسی رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی ولکن انظر
الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی
صعقا فلما افاق قال سبحانک تبت الیک یقول رجعت الی معرفتی بک عن جهل
قومی وانا اول المؤمنین منهم بانک لا تری فقال المأمون لله درک فاخبرنی عن
قول الله تعالی ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه فکان معصوما والمعصوم
لا یهم بذنب ولا یأتیه فقال المأمون لله درک یا ابا الحسن فاخبرنی عن قول الله
تعالی وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فقال الرضا علیه السلام
ذاک یونس بن متی ذهب مغاضبا لقومه فظن بمعنی استیقن ان لن نقدر علیه ان
لن نضیق علیه رزقه ومنه قوله تعالی واما اذا ما ابتلیه ربه فقدر علیه رزقه
ای ضیق وقتر فنادی فی الظلمات ظلمة اللیل وظلمة البحر وبطن الحوت
ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین بترکی مثل هذه العبادة التی
فرغتنی لها فی بطن الحوت فاستجاب الله له قال سبحانه فلولا انه کان من
المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون فقال المأمون لله درک یا ابا الحسن
فاخبرنی عن قول الله عز وجل لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر
قال الرضا علیه السلام لم یکن احد عند مشرکی مکة اعظم ذنبا من رسول الله صلی الله
علیه وآله لانهم کانوا یعبدون من دون الله ثلثمائة وستین صنما فلما جاءهم

ایاک فاصابهم اسه و بعضهم معه فقالوا انک لو سالت الله تعالی صح

فقال الرضا علیه السلام لقد همت ولولا ان رای برهان ربه
لهم بها کما همت به صح

علیه السلام بالدعوة الى كلمة الاخلاص كبر ذلك عليهم وعظم وقالوا اجعل الآلهة الها
واحدا ان هذا لشیء عجاب وانطلق الملأ منهم ان امشوا واصبروا على آلهتكم ان هذا لشیء
يراد ما سمعنا بهذا في الملة الآخرة ان هذا الا اختلاق فلما فتح الله تعالى
على نبيه صلى الله عليه وآله مكة قال يا محمد انا فتحنا لك فتحا مبينا ليغفر لك الله ما تقدم
من ذنبك وما تأخر عند مشركي اهل مكة بدعائك الى توحيد الله فيما تقدم وما تأخر فقال المأمون
لقد شفيت صدري يا ابن رسول الله واوضحت لي ما كان ملتبسا فجزاك الله عن انبيائه
وعن الاسلام خيرا **شرح** کلام بلاغت نظام در ضمن آغاز و نمایش و انجام
آغاز مشتمل بر دو بخش **بخش اول** راوی گوید مأمون عباسی از امام رضا
علیه السلام در مقام استفادهٔ بعض مسایل واستکشاف بعض مشکلات خود در آمده گفت
چه معنی دارد کلام خدای تعالی در قرآن مجید که **فَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ
رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ** که ظاهر سخن اشعار دلالت بر آن دارد
که موسی علیه السلام چون بوعده گاه پروردگار خود آمد و پروردگار او با او سخن کرد
گفت ای پروردگار من خود را بمن نما که بدیدهٔ ظاهر در تو نگرم چون روا باشد که موسی
بن عمران که بمرتبهٔ کلیم اللهی فایز باشد نداند که عظمت و کبریای الهی زیاده بر آن است
که دیدهٔ ظاهر را گنجایش مشاهدهٔ جمال او بوده باشد و تجرد ذات و تقدس او
از مقارنت ماده و مقابله و جهت و مکان که از شروط رؤیت بحکم شریعت ظاهر است
از آنکه توهم رؤیت او توان کرد تا آنکه در مقام طلب آن در آید و از پروردگار
خود آن را درخواهد امام رضا علیه السلام فرمود بدرستی که موسی علیه السلام دانست
و عالم بود بآنکه پایهٔ عظمت و جلال او رفیع‌تر است از آنکه دست ادراک بصری بآن
تواند رسید و بحکم سزاوار او توان دید ولیکن چون از جانب عزت بمرتبهٔ کلیمی فایز

شد و سعادت مکالمه و مناجات او دریافت بجانب قوم خود برگشت و در مقام
اظهار نعمت پروردگار خود با ایشان در آمده خبر داد ایشان را از مرتبهٔ قرب الهی
که با او کرامت شده بود و سعادت مکالمه و مناجات حق که روزی او گشته بود قوم
در مقام انکار آن در آمده گفتند ایمان نمی‌آوریم بتو ای موسی و تصدیق سخن تو
نمی‌کنیم تا خود کلام حق را بشنویم چنانچه تو دعوی شنیدن آن می‌کنی و ایشان
هفتصد هزار مرد بودند موسی از میان ایشان هفتاد هزار کس اختیار کرد و از آن جمله
هفت هزار کس برگزید و از میان ایشان هفتصد کس گزین کرده هفتاد کس ایشان را
که بقدر امتیازی از باقی داشتند رفیق خود ساخت که با او بوعده گاه مکالمه
پروردگار حاضر شوند و بشنوند آنچه او شنیده بود و گواهی دهند بر صدق
قول او نزد باقی قوم چون برگردند پس با ایشان از میان قوم بر آمده بجانب
طور سینا که وعده گاه مکالمه و مناجات او بود با پروردگار روان شد و چون
بآنجا رسیدند جماعت را در دامن کوه گذاشته خود بکوه بر آمد و درخواست
کرد از حضرت عزت جل ذکره که مرتبه دیگر با او بسخن در آید و بشنوانند از قوم
او که همراه او آمده‌اند تا بعضی از غایت زنگ شک و اعتقاد بد از آئینهٔ خاطر ایشان
زدوده شود و بعین الیقین مشاهدهٔ مرتبهٔ قرب او نموده با باقی قوم او را
نیز از آن خبر دهند پس حضرت عزت تعالی شأنه دعای او را بمعرض اجابت
در آورده مرتبه دیگر آثار تکلم خود را ظاهر ساخت و ایشان همه کلام حق را شنیدند
چنانچه صدای آن از جانب فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و عقب بگوش ایشان
می‌رسید بواسطه آنکه حضرت تعالی شأنه کلام مذکور را در درختی که در آن مقام
بود خلق کرده بود و چون صدای آن از آن درخت ظاهر شد نسیم قدرت مولای

ملاصق از اسم جانب منتشر میساخت و از همه طرف بر کوش ایشان پس با وجود آنکه
الحال بر انکار خود در سوخ ورزیده کفتند لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّٰى
نَرَى اللّٰهَ جَهْرَةً هرگز ایمان نمی آوریم بتو ای موسی و تصدیق نمی کنیم با آنکه
این کلام الهی است تا آنکه ما او را بروجه آشکارا نبینیم و دیده ظاهر ما از مشاهده
جمال او روشنی نگیرد پس چون جرأت تکلم باین سخن بزرگ از ایشان بظهور رسید دریای
غضب الهی بجوش درآمد و صاعقه قهر او بر ایشان وزید و بسبب ظلم و ستمکاری که کفتن
این سخن بر خود روا داشتند خرمن وجود همه را بباد فنا و هلاک در داد موسی علیه السلام
چون مشاهده آن حال نمود بمناجات درآمده کفت بار خدایا چکویم پیش بنی اسرائیل
چون بجانب ایشان برگردم و ایشان مرا در معرض خطاب و عتاب درآورده کویند تو
این جماعت را با خود بردی و چون نتوانستی صدق سخن خود را بر ایشان ظاهر
ساخت همه را در معرض هلاک درآوردی بواسطه آنکه در سخن خود که میکفتی با خدای
تعالی سخن کرده ام و سعادت مناجات و راز کویی او دریافته صادق نبودی
و از آن ترسیدی که چون زنده نزد ما آیند تکذیب سخن تو کنند و ترا بکذب
قول خود اعتراف باید نمود و بواسطه رفع این تهمت از خود چه حیله توسل جویم
کنایه از آنکه از سر عقاب عاجل ایشان درگذر و مرتبه دیگر خلعت حیات در ایشان
پوشان تا من ببلای تهمت کرفتار نگردم پس حضرت عزت دعای موسی را استجاب
کرده ایشان را زنده ساخت و باتفاق موسی نزد قوم فرستاد پس باز خطاب
بموسی کرده کفت بدرستی که اکر از خدای تعالی درخواست نمودی که خود را بتو بنماید
تا بدیده ظاهر مشاهده جمال او کنی هر آینه دعای تو مرتبه اجابت می یافت و بسعادت
لقای او فایز میشدی و خبر میدادی ما را از کیفیت ذات او و با میکفتی که او برچه

بکنه

کیفیت ذات او و با میکفتی که او برچه کیفیت واقعست و چنانچه حق شناسایی است
ما را معرفت کمال او حاصل شد موسی کفت ای قوم خدای تعالی را بدیده ظاهر نتوان
دید و ذات او را کیفیت و چکونگی نیست که علم کسی پی بآن تواند برد و او را تعالی شانه
بآیات و علامات میتوان شناخت و بدلیل و برهان پی بشناخت او می توان برد
بمشاهده و عیان باین سخن تسلی نشده کفتند و سرا بر چه کار کامید ارند ایمان بتو نمی آریم
و تصدیق حرف تو نمیکنیم تا آنکه رویت او را از در خواهی موسی علیه السلام چون
از قبول نصیحت ایشان مایوس شد و بدرگاه الهی کرده کفت پروردگارا تو شنیدی
که جماعت بنی اسرائیل چه کفتند و مرا چه کار رسیده اند و تو بصلاح حال ایشان داناتری
از من و بهتر میدانی که خیر ایشان در چیست وحی الهی نازل شد که ای موسی سوال کن از
من آنچه ایشان از تو سوال میکنند و بخواه آنچه از تو میخواهند که ترا بآن مواخذه
نیست و ما بر سرایر و عقاید همه مطلعیم و بگناه دیگری کسی را در معرض عقاب در نمی آوریم
و عمل کسی را بجهل دیگری ضایع نمیکردانیم پس بعد از صدور الهی موسی لب بان کلام
کشود که رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ
اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا
وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ
یعنی ای پروردکار من بنمای بمن خود را تا نظاره جمال تو نمایم و مرا بر رویت خود
متمکن ساز کلام الهی در جواب او برین وجه مخلوق شد که هرگز نتوانی دید مرا ای
موسی و دیده ظاهر ترا قابلیت مشاهده جمال خود نداده ایم ولیکن نگاه کن بسوی
این کوه که بلندترین کوههای این مملکت و قوت و توانایی او از تو و امثال تو بیشتر
پس اگر این کوه در جای خود قرار گیرد و تواند تحمل تجلی ما نمود و زنده باشد که تو

نیز مرا ببینی و در آن وقت طاقت مشاهده تجلی خود کان بر و اگر چنین که کوه را توانائی
تحمل پرتوی از تجلی ما هست و بجا ده وصول ورزد و از خورشید لقای ما بر آن ریز ریز
شده از هم می پاشد تو نیز از تمنای آن درگذر و دل بر ظلمات هجران دیدار ما بنه
پس چون تجلی کرد پروردگار موسی بر آن کوه چنانچه گفته اند بمقدار سوفار سوزنی
یا برابر درمی از نور خود بر آن افکند بعد از آنکه حیات و علم و قدرت در آن آفریده
بود از آن ریز ریز گردانید و پاره پاره ساخته از هم فرو ریخت چون موسی آن حال را
مشاهده نمود از هول و دهشتی که او را دست داد بروی در افتاد و از هوش
برفت و چون بهوش آمد در مقام تسبیح و تنزیه پروردگار خود در آمده گفت
پاکی یاد میکنم ترا از هر چه لایق حضرت تو نیست رجوع کردم و باز گشتم از جهل
قوم خود به تنزیه ذات تو از امکان رویت و اموری که متضمن نقصیست بسوی تو گفت
و شناخت خود بانکه تقدس ذات تو از آن برتر است که گنجایش آن بوده باشد
و من اول گروندگانم بانکه ترا نمیتوان دید و دیده ظاهر مجسم مشاهده جمال
تو نیست پس مامون تشفی خاطر از جواب امام علیه السلام حاصل کرده لب بدعای
آنحضرت بگشاد و گفت لله درک جزا دهاد ترا خدای تعالی خبر ده مرا از معنی قول
الهی در باب یوسف پیغمبر علیه السلام که وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ
رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ رفع کن از خاطر من اشکال این را که چون تواند بود که یوسف
صدیق با وجود مرتبه نبوت و عظمت قصد مخالطت زلیخا نماید و عزم مباشرت با وی
از و علیه السلام وقوع یابد و حال آنکه فعل مذکور بر او جایز نبود امام علیه السلام
در مقام تقریر آیت بر وجهی که رفع اشکال او در ضمن آن بود در آمده فرمودند
که معنی آیت آنست که زلیخا قصد کرد مخالطت و صحبت یوسف را و اگر نمی بود که یوسف مشاهده

برهان پروردگار خود که عبارت از نور عظمت و لمعه عصمت و نبوت کرده بود و
دامان عفت او از آلایش معاصی پاک گشته قصد میکرد مخالطت او را چنانچه او قصد
کرده و لیکن یوسف علی نبینا و علیه السلام بمرتبه عصمت فایز بود و از معصوم قصد
معصیت واقع نمیشود و ایشان گناه بعمل نمی آید مامون گفت لله درک یا ابا الحسن خبر ده
مرا از معنی قول خدای تعالی که وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ
نَقْدِرَ عَلَيْهِ یعنی رفع کن از خاطر من اشکال را که از ملاحظه ظاهر معنی آن دست داده است
چه ظاهر عبارتش چنین مینماید از آنکه ذوالنون پیغمبر وقتی که غضب بر وی مستولی شد و از
میان قوم بیرون رفت ظن کرد و گمان برد که ما قدرت بر او نخواهیم یافت چون
تواند بود که از پیغمبر خدای این قسم ظنی وقوع یابد و حال آنکه بمذهب حق پیغمبران همه
باید بمرتبه عصمت فایز باشند امام رضا علیه السلام فرمودند مراد بذا النون
یونس بن متی است که از قوم خود غضبناک شده از میان ایشان بیرون رفت
و ظن درین معنی استیقن استعمال یافته و ان لم نقدر علیه بمعنی ان لن نضیق علیه رزقه
چنانچه در آیه کریمه وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ قدر
علیه بمعنی ضیق وقت استعمال یافته است و معنی آیت والله اعلم آنست که صاحب
ماهی یعنی یونس پیغمبر علیه السلام وقتی که از قوم خود در غضب شد که چرا بما ایمان
نیاوردند و قبل از آنکه وحی الهی باو نازل شود از میان قوم خود بیرون رفت
پس یقین دانست که ما روزی او را بر وی تنگ نخواهیم کرد و هر جای باشد باو
خواهیم رسانید تا آنکه بدریا در آمد و بزندان شکم ماهی گرفتار شد فَنَادَى فِي
الظُّلُمَاتِ پس ندا کرد یونس علیه السلام در میان تاریکیها تاریکی شب و تاریکی
شکم ماهی أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ بآنکه نیست معبودی بحق مگر

تو پاکی یاد میکنم ترا از جمیع آنچه سزاوار مرتبه تو نیست و ترا از جمیع معایب و نقایص
بری میدانم بدرستی که بودم من پیش ازین از جمله ظالمان و ستمکاران بر خود
بسبب آنکه تارک بودم مثل این عبادتی، اکنون الحال در شکم ماهی بان قیام دارم پس حضرت
عزت تعالی وحده العزیز دعای او را مستجاب ساخت و تسبیح او را شرف قبول نمود
گفت فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون
اگر نه آنست که یونس از جمله مسبحان و تسبیح کنندگان بود و گفت لا اله الا انت سبحانک
انی کنت من الظالمین هر آینه درنگ میکرد در شکم ماهی و در ان مقام میداشت تا روزی
که ادمیان برانگیخته شوند و قیامت قایم شود ولیکن ببرکت ذکر و تسبیح پروردگار او را
از ان حبس خلاص ساختیم پس مامون مرتبه دیگر بوظایف دعای حضرت قیام نمود و گفت
صدقک یا ابا الحسن خبر ده مرا از قول خدای تعالی که بعد از فتح مکه بر حضرت مقدسه
رسول صلوات الله علیه و آله نازل شده که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر
نسبت ذنب برسول خدای صلوات الله علیه و آله چون صحیح تواند بود و حال آنکه عصمت
جمیع انبیا بالطبع عصمت اوست امام رضا علیه السلام فرمود که مراد گناه باعتقاد
باطل مشرکین اهل مکه است نه گناه واقعی زیرا که نزد ایشان گناه هیچ کس بزرگتر
از گناه رسول خدای صلوات الله علیه نبود بواسطه آنکه ایشان هم بعبادت اصنام
و پرستش بت قیام داشتند و سیصد و شصت بت را غیر از خدای تعالی خدایان
خود ساخته بودند پس چون آن سرور علیه السلام ایشان را دعوت کرد بگفتن کلمه اخلاص
یعنی کلمه طیبه لا اله الا الله و بتوحید خواند ایشان را بعد از آنکه نهایت رسوخ در شرک
داشتند بزرگ نمود آن نزد ایشان و تکلیف بانرا امری عظیم دانستند پس کافران
و ارباب شرور ایشان بمنزل ابو طالب جمع شدند و گفتند اجعل الآلهة الها واحدا

ان هذا لشیء عجاب وانطلق الملأ منهم ان امشوا واصبروا
علی آلهتکم ان هذا لشیء یراد ما سمعنا بهذا فی الملة الآخرة
ان هذا الا اختلاق آیا کرده است محمد خدایان متعدد
ما را خدای یگانه یکتا بدرستی که یکتایی و یگانگی خدا امریست عجاب عجیب و چون دیدند
که ابو طالب بزیاده ایشان نرسید از خانه او برامده روان شدند و یکدیگر میگفتند
در حال رفتن که در رفتن شتاب کنید و صبر و شکیبایی ورزید بر پرستش خدایان خود
بدرستی که مخالفت محمد با ما و پیش آمدن کار او حادثه ایست از حوادث دهر که اراده
شده است برای ما و از وقوع آن چاره نیست یا دعوتی که محمد ما را میکند و اراده
کرده است امری نیست که مقرون بحقیقت و صواب باشد بلکه بواسطه طمع بزرگی و ریاست
عرب و عجمست و این امریست که هر کس اراده آن هست و مراد هر کسست علی اختلاف التعبیر
و نشنیده ایم ما این را که او ما را بران میدارد در ملت آخرین که پدران خود
را بران دریافته ایم یا ملت عیسی که آخرین ملل است زیرا که ایشان بران اعتقاد
بودند که دین عیسی بر تثلیث است نه بر توحید مثل این توحید که او ما را بان میخواند مگر افترا
بافتن و دروغی از نزد خود پس چون فتح کرد حضرت عزت تعالی شانه بر پیغمبر خود
صلوات الله علیه مکه را و او را معرض امتنان خود در آورده گفت انا فتحنا
لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر بدرستی که ما فتح کردیم
از برای تو ای محمد فتحی ظاهر و روشن بر همه کس تا آمرزیده شود از جانب خدای تعالی
آنچه از گناهان تو از پیش رفته است و آنچه بعد ازین خواهد بود در نزد مشرکان اهل مکه
یعنی آنچه ایشان اعتقاد گناه آن بود داشتند و خواهند داشت بسبب خواندن
تو ایشان را بتوحید پروردگار در زمان گذشته و آینده پس مامون گفت بدرستی

گشاده دادی سینه مرا از رنجی که ازین امور در و بهم رسیده بود ای فرزند رسول
خدای و واضح و روشن ساختی آنچه برمن ملتبس و مشتبه بود و حقیقت از امید [illegible]
جزای خیر دهاد ترا حضرت عزت شانه عطیاته از جانب ابنای خود که رفع توهم گناه داود
انبیا ان از ما کردی و از جانب ملة اسلام که باین تقریر علل این اعتقاد را از اسلام
برطرف ساختی **بینش دوم** و قربه نجیا فعیل است بمعنی فاعل از مناجات که بمعنی جلیس و
و راز گفتن و میتواند بود که مصدر باشد مثل نجوا چنانچه صاحب صحاح تصریح بان کرده است
و هذه عبارته قال الفراء و قد یکون النجی والنجوا اسما و مصدرا و بر هر تقدیر نجیا بر
حالت از فاعل قربه که ضمیر مصدر لیست در و راجع بخدای تعالی یا از مفعول او که ضمیر
بارزست متصل باو راجع بموسی علیه السلام الی طور سینا **مترجم گوید** طور بضم طا بمعنی
کوهست مرادف جبل و مراد اینجا کوهیست واقع در نواحی شام که موسی علی نبینا
و علیه السلام بران استماع کلام الهی نموده است و سینا نام درختیست که دران کوه است
و بان نسبت اضافه شده است کوه بان و بفتح سین و کسر سین خوانده شده است و فتح
را نحویان بهتر دانسته اند قال فی الصحاح و طور سینا جبل بالشام و هو طور اضیف
الی سینا و هو شجر و قری سیناء بالفتح والکسر والفتح اجود فی النحو لانه لیس فی
ابنیة العرب فعلاء ممدود والکسر و بعضی گفته اند که سینا نام مکانیست که کوه مذکور انجا
واقعست و از ابن عباس و عکرمه نقل شده است که سینا و سینین بزبان حبشه بمعنی حسن
و نیکوست و بعضی گفته اند که بمعنی مبارکست پس طور سینا باین معنی خواهد بود که کوه
حسن و مبارک یعنی با خیر و برکت و اضافه ان از قبیل اضافه موصوف خواهد بود و
صفت مثل یوم الاحد و بقلة الحمقا و بعضی گفته اند سینا و سینین کوه پر گیاه و پر درخت
را میگویند و برین تقدیر نیز اضافه از ان قبیل خواهد بود و بعضی گفته اند که سینا

وسنین

و سینین کنایه از درخت میوه دارست و چون دران کوه درخت میوه داری چند
بوده است که مردم از میوه ان منتفع بوده اند تعبیر از ان بطور سینا کرده اند از
قبیل اضافه بادنی ملابست و صاحب تفسیر واحدی گفته است که اولی انست که سینا و
سینین اسم مکانی باشند که موقع مذکورست و سبب نسبت ان مکان بان حسن و
مبارکی ان باشد چه اگر سینا خود بمعنی حسن و مبارک باشد چنانچه گذشت اضافه
طور باو اضافه موصوف خواهد بود بصفت وان جایز نیست حتی نری الله جهرة یعنی
عیانا و نصبش بمفعول مطلق بودنست باین تقدیر که ببینیم عیانا یا بر حالیت از فاعل
نری که ضمیر متکلم است یا از مفعول ان که الله است یعنی ببینیم خدا را و آشکارا شود
بر ما آشکارا شدنی یا ببینیم او را در حالی که ما آشکارا باشیم نه پنهان یا او بر ما آشکارا
باشد جعله دکا دک بمعنی دق و کوفتنست قال فی الصحاح الدک الدق و اینجا بمعنی اسم مفعول
مستعمل شده است که کلام درین تقدیر باشد جعله مدکوکا و مراد لازم معنیست یعنی ریزریز
شده و از هم پاشیده و خر موسی صعقا خر بمعنی سقوط و بروی در افتادنست و صعقا
مفعول مطلق فعل محذوفست یعنی صعق صعقا و میتواند بود که حال باشد از موسی که فاعل
خراست یعنی بیهوش شد بیهوش شدنی یا بر و در افتاد در حالی که بیهوش بود و قال
فی القاموس صعق کسمع صعقا و یحرک غشی علیه و گفته اند که از غشی [illegible]
تا غشای جمعه عبد المغنی بیهوش بود و لقد همت به و هم بها هم بشی یعنی قصد و عزم کار کردنست
و مراد اینجا والله اعلم انست که در بینش اول مذکور شد پس قوله تعالی و هم بها
ترکیب جواب لولا است که بر و مقدم شده یا دال بر جواب ان چنانچه میگویی قتلتک
لولا ان اخاف الله که درین تقدیر است که لولا ان اخاف الله قتلتک که بعضی تجویز
تقدیم جواب بر لولا کرده اند و بعضی گفته اند قتلتک اخر محذوفست و قتلتک اول دال است

بران وزیادتی تحقیق درین باب در نمایش دوم بیاید انشاء الله تعالی یعنی استیقن
ان لن نضیق علیه رزقه یعنی نقدر از قدره ماخوذ نیست بلکه مشتق از قدر بمعنی ضیق و
تنگیست چنانچه لفظ قدر در آیت کریمه **الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر** ازین
مشتق است یعنی حضرت عزت بسط میکند و وسیع میگرداند روزی را از برای
کسی که مشیت او بتوسعه روزی او تعلق بگیرد و تنگ میسازد روزی را بر کسی که خواهد
در معرض امتحان خود در آورد و ماده او را قابلیت زیاده بران نباشد
و مراد اینجا و الله اعلم آنست که یونس علیه السلام چنین میدانست که ما روزی او را بر او
تنگ سازیم یا وبرسانیم خواه در میان قوم باشد و خواه هجرت کند و هیچ ارتیاب
نیست که حق در تفسیر این آیت و توجیه آن بر وجهی که منافات بعصمت انبیا نداشته باشد
اینست که بر زبان امام علیه السلام جاری شده است پس التفات نباید کرد بآنچه بعضی مفسرین
ذکر کرده اند که مراد اینست که یونس علیه السلام ظن کرد که تقدیر نکرده ایم که با او عقوبت
برسانیم چون قبل از نزول وحی از قوم خود هجرت گزید که نقدر از قدر بمعنی قضا و
قدر ماخوذ باشد یا آنکه او تمثیل حال و باشد بحال کسی که گمان داشته باشد که ما بران
قدرت نداریم یا آنکه مراد وسوسه شیطانی باشد که در وهم او جا کرده بوده است
و بواسطه شدت آن وهم تعبیر از ان بظن شده و واقعه مذکوره قبل از بعثت او
بوده است چه قبل از پیغمبری تجویز شده که انبیاء را بعضی وساوس شیطانیه دست
دهد و امثال این تأویلات که بعدم التفات سزاوارترند و منه قوله تعالی **و اما**
اذا ما ابتلیه ربه فقدر علیه رزقه ضمیر ابتلیه راجع است بانسان که در اول
آیت گذشته و معنی آیت بنابر آنچه بعضی مفسرین ذکر کرده اند و الله اعلم آنست که اما
چون انسان را بیازماید پروردگار او بدرویشی و بختی پس تنگ سازد بر وی روزی

او

او را **فیقول ربی اهانن** پس او گوید پروردگار من اهانت فرمود
و خوار کرد مرا و هیچ شک نیست که این از نهایت قصور نظر و قلت فهم اوست چه
آسایش درویشی بسیار و آرامش درویشان افزون از حد و نهایت است **عبد**
الله انصاری گوید درویشی چیست خانگی بیخته و ایمنی بر او ریخته نه پشت یار از او
گردی و نه گفت یار از او دردی **نظم** ای دل اگر بدیده تحقیق بنگری
درویشی اختیار کنی بر توانگری سبحانک انی کنت من الظالمین یعنی که
مثل هذه العبادة التی وقعت لما فی بطن الحوت سبب نسبت ظلم بخود و برین وجه که بر زبان
حضرت جاری شده است در هیچ یک از تفاسیری که تا غایت بنظر رسیده دیده
نشده و مؤید آنست آنچه بعضی ارباب کشف و عرفان گفته اند که مرتبه قرب که یونس
علیه السلام را در شکم ماهی حاصل شد قبل از آن او را حاصل نبود و بعد از آن نیز
حاصل نشد تا آنکه فرو بردن ماهی او را معراج او دانسته اند و درین باب
حدیثی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نقل کرده اند و عارف رومی در مثنوی این را
برین وجه بنظم در آورده است گفت پیغمبر که معراج مرا نیست بر معراج یونس اجتبا
آن من بر چرخ و آن او بشیب زانکه قرب حق برونست از حسیب قرب نه بالا و نه پستی رفتنست
قرب حق از حبس هستی رستنست **نمایش اول** جمهور اهل اسلام اتفاق
دارند بر آنکه درین نشأه یعنی در دار دنیا دیدن ذات مقدس الهی بدیده ظاهر
ممکن نیست و او را تعالی شانه درین دنیا نمیتوان دید بنابر آنکه خلاف کرده اند
در آنکه آیا در آن نشأه یعنی در آخرت رؤیت او بر وجه مذکور ممکنست یا نه اشاعره
بران رفته اند که ممکنست و خواص مؤمنین در جنت بسعادت لقای الهی بدیده ظاهر و
چشم سر فایز خواهند شد و لیکن نه بر وجهی که در مقابل ناظر باشد یا در یکی از جهات

قرآن گیرد یا مکانی محل آن او واقع شود چه امور مذکوره از لوازم دیدن درین حیات
و در آخرت مشاهده او بر وجهی میسر خواهد بود که باین امور محتاج نباشد و معتزله میگویند
ممکن نیست زیرا که چنانچه دیدن درین نشاه محتاج بمقابله وجهت ومکانست در آن نشاه نیز
چنین است چه عقل حاکمست بانکه دیدن بچشم سر بدون امور مذکوره متصور نیست خواه
درین نشاه باشد وخواه در آن نشاه و لقای مومنین در آن نشاه که در قرآن
وحدیث وارد است مبنی انکشاف تام وظهور قلبیست چه آنچه از معارف وعلوم درین
نشاه انسان از دلیل وبرهان حاصل میشود در آن نشاه بدیهی او خواهد بود و بروحی علم
او بآن احاطه خواهد داشت که گویا معاینه می بیند ومشاهده اوست قال امیر المومنین
علیه الصلوة والسلام لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان ولکن تدرکه القلوب بحقایق الایمان
یعنی دیده ظاهر بمشاهده عیانی طاقت ادراک او نیست ولیکن دیده باطن بنور ایمان
وعمل صالح بمشاهده جمال او فایز خواهد بود بچشم دل جمالی میتوان دید
که چشم سر در آن محرم نباشد وقال ایضا الحمد لله الذی لا تدرکه الشواهد ولا تحویه
المشاهد ولا تراه النواظر ولا تحجبه السواتر وکل ما ورد بظاهره الرؤیة لا یراد بالرؤیة
البصریة بل المراد به الکشف التام یعنی سپاس وستایش خدای را که مشاهده بندگان
پی بادراک او نمیتوانند برد و دیدهٔ نظرکنندگان او را نمی توانند دید و هیچ
حاجب او نیست و هیچ پرده براو گرفته نشده و آنچه در قرآن وحدیث وارد است
که ظاهرش دلالت بر امکان رویت ومشاهده دارد مراد از آن رویت بدیده ظاهر
و دیدن بچشم سر نیست بلکه مراد انکشاف تام وظهور قلبیست و اشاعره در اثبات مذهب
خود متمسک شده اند بآیه که در سوال اول از اسوله این حدیث ایراد یافته است
از دو وجه **اول** آنکه معلق ومشروط ساخته است خدای تعالی رویت موسی

را علی نبینا وعلیه السلام در آیت مذکوره بر قرار گرفتن و ازهم نریختن جبل که
فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي و قرار گرفتن و ازهم نریختن جبل است
فی نفسه ممکن و هرچه معلق ومشروط بامر ممکن باشد عقلا ممکنست پس رویت الهی ممکن
باشد و معتزله در جواب آن میگویند که آنچه رویت موسی علیه السلام در آیت مذکوره
معلق ومشروط بآن شده قرار گرفتن و ازهم نپاشیدن جبل مطلق نیست زیرا که
در وقت تعلق مذکور هیچ شک نیست که جبل آرام داشت و رویت حاصل نبود بالفعل
نیز جبل مذکور بر قرار است و رویت حاصل نیست بلکه قرار گرفتن و آرامش جبلست
در حال ظهور تجلی نور الهی بر آن و قرار گرفتن و آرامش جبل در حال مذکور لانسلم
که ممکن باشد بلکه محالست زیرا که خدای تعالی رویت موسی را معلق ومشروط
ساخت بآن بعد از آنکه خبر داده بود بآنکه رویت او وقوع نخواهد یافت
که **وقال لن ترانی** و هیچ شک نیست که وقوع رویت بعد از خبر
الهی بعدم وقوع آن محالست نه ممکن پس قرار گرفتن و آرامش جبل که رویت موسی
علیه السلام معلق ومشروط شده است بآن محال باشد و کلام مذکور از قبیل تعلیق
امر معلوم الامتناع باشد بر امری که صریح باشد در امتناع مثل آنکه گفته شود در جواب
کسی که مجادله و نزاع در امر معلوم الصدق داشته باشد که ان کان کلامک هذا حقا
فشریک الباری موجود که اراده شده بآن کلام امتناع حق بودن کلام او چنانچه
وجود شریک باری ممتنعست از قول مذکور اعتراف بامکان وجود شریک باری
که کفرست لازم نمی آید و قایل آن منسوب بکفر نمیشود بواسطه معلوم بودن کذب کلام
او نیز و قایل شده اند بر **وجه دوم** آنکه اگر رویت محال باشد چنانچه معتزله میگویند
هر آینه موسی علیه السلام طلب آن از پروردگار خود نمیکرد زیرا که طلب امر محال از طور

و ما آنکه معلق ومشروط شده درین کلام وجود شریک باری
بر امری که فی نفسه ممکنست هم

عقل دوریست و عاقل باختیار در ان مقام نمیشود پس طلب موسی علیه السلام ازا نرو
پروردگار خود دلالت داشته باشد بر انکه موسی اعتقاد امکان ان داشته
چنانچه ما میکوییم پس انچه معتزله بران رفته اند تقاضای اندا نشسته باشد که مثل موسی
معصومی که از اعاظم اولوالعزم باشد و بزیور کلیم اللهی محلی شده اند که بر خدای تعالی
چه چیز رواست و چه چیز نه و اعاد معتزله و جمعی که بهره از علم کلام یافته اند ایشانرا
و هیچ شکی نیست که این طریقت معوج و ایستکه هیچ عاقل اختیار سلوک ان نمیتواند
و معتزله نیز در اثبات مدعای خود که امتناع رویتست متمسک شده اند بهمین ایت
برین وجه که اگر رویت ممکن باشد و روا باشد که مردم بدیده ظاهر خدا را ببینند
چنانچه اشاره میکونید پس طلب موسی علیه السلام نبوده باشد که از امر ممکن پس انچه سبب
در معرض خطاب و عتاب الهی در آید و امر مذکور از و باین مرتبه بزرگ نمود که اطلاق
ظلم بران شد و بسبب ان کوه را از هم ریزانیدند و صاعقه غضب الهی بر ایشان ریزید
چنانچه همه را هلاک ساخت چنانچه از ان خبر میدهد قول خدای تعالی **فقد سئلوا موسی**
اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم و اشاره
در جواب ایشان میکویند که سبب بزرگ داشتن سوال مذکور این بود که موسی علیه السلام
در دنیا طلب سوال ان کرده بود و ما قایلیم بانکه در دنیا رویت الهی ممکن نیست چرا که رویت
در دنیا چنانچه گذشت موقوفست بر مقابله و جهت و مکان و امثال ان و امور مذکوره بر
خدا روا نیست و معتزله را میرسد که بکویند که این معنی نیز تقاضای ان میکند که موسی
علیه السلام جاهل باشد از انکه بر خدای تعالی چه چیز رواست و چه چیز روا نیست و
اعاده اشاره و جمعی که بهره از علم کلام دارند علم بانچه تمام در مقام تشنیع بر ما
ذکر کرده اند و نسبت ان با او دادند و الله الهادی **نمایش دوم** اکثر نحات بر آن

رفته اند که تقدیم شرط بر جزا جایز نیست بواسطه انکه معنی شرطی مقتضی صدر کلامست
بیان این اجمال انکه چون کلامی ترکیب یابد از دو کلام ناقص که مضمون یکی از ان
سبب تحقق مضمون دیگری باشد جزا سببی را شرطی نامند و بواسطه افاده سببیت
مذکور یکی از ادوات شرط که ان و لو و اذا است بر سر او در می اورند و جزء
دیگر را که مسببست و مترتب بر ان جزای ان و گاه فای جزای بر سر ان در
می اورند و گاه بی فا ذکر میکنند مثل ان تکرمنی اکرمک و ان تکرمنی فانا اکرمک
یعنی اگر گرامی داری مرا من نیز گرامی میدارم ترا که گرامی داشتن مخاطب متکلم را
سبب گرامی داشتن متکلم شده است مر مخاطب را و درین قسم ماده اکثر علمای نحو بر آن
رفته اند که واجبست که شرط بر جزا مقدم باشد و مقدم داشتن جزا بر شرط
جایز نیست و اگر کلام بر وجهی واقع شود که چنان نماید که جزا تقدم یافته است انرا
جزا نباید دانست جزای دیگر بعد از شرط تقدیر باید کرد که انچه مذکور است مفسر ان
باشد مثلا در مثل این کلام که انا ظالم ان فعلت کذا که بحسب ظاهر جزا مقدم شده است بر
شرط انا ظالم دیگر بعد از ان فعلت کذا مقدر باید دانست که کلام در تقدیر چنین باشد
که ان فعلت کذا انا ظالم و انا ظالم اول مفسر ان باشد و دلالت کند بر تقدیر ان در
کلام و بعضی دیگر بر آن رفته اند که تقدم جزا بر شرط جایز است پس در مثال مذکور
همان انا ظالم مذکور جزا خواهد بود و احتیاج بتقدیری در کلام نخواهد شد و
هیچ شک نیست که کلام امام علیه السلام درین حدیث در جواب سوال دوم که تفسیر کرده اند
قوله تعالی و هم بها لولا ان رای برهان ربه را که ازین قبیل است بلولا ان رای
برهان ربه لهم بها لعقد بر هیچ یک از مذهبین نیست و چنانچه میتواند بود که مدعی ان
باشد که و هم بهای مذکور جزاست و چون مرتبه ان تاخر است معنی کلام باین اعمال

که غرض حضرت این باشد که لهم جای در کلام مقدرست
و تقدیر کلام رهن و حجت میتوانند بود و همو

میشود ستایش چون حضرت جزا را با لام ابتدا ذکر کرده اند و هم بها که در کلام
مذکور است بلام است ظاهر از ان احتمال اول است پس دعوی میتوان کرد
که کلام حضرت موید مذهب بعض محققین از ارباب تفسیر است که گفته اند که و هم بها جواب
لولا نیست چرا که لولا اگرچه از ادات شرط نیست اما در حکم ادات شرطست و در
که جواب ان جایز نیست که بران مقدم واقع شود چنانچه جزا بر شرط مقدم نمیشود بلکه
جواب لولا محذوفست و انچه مذکور است دالست بران و مفسر انست و تقدیر کلام انست
که لولا ان رای برهان ربه لهم بها اما انچه صاحب کشاف و اکثر مفسرین ذکر کرده اند
که تقدیر کلام در این ایه اینست که لولا ان رای برهان ربه لخالطها یعنی اگر یوسف علیه السلام
برهان پروردگار را ندیده بود و نور عظمت و لمعه نبوت را مشاهده نمینمود به صحبت زلیخا
و مخالطه او قیام مینمود از جمله اموریست که سزاوار انست که بان التفات
ننمایند و از معرض اعتماد و اعتبار رتبش ساقط داشت زیرا که توجیه مذکور بحسب
ظاهر استقرار بان دارد که از یوسف علیه السلام قصد و عزم بمعصیت واقع شده است
و بواسطه رفع این احتمال احتیاج می افتد بارتکاب مجاز و تاویل کلام از ظاهر خود
بانکه با وجه احتیاج باشد چنانچه گفته شود که مراد اینست که در نفس یوسف علیه السلام
بواسطه اقتضای قوت شهوانی که در طبیعت انسان مرکوزست میل بان هم رسیده
بود و چون میل مذکور را از غایت شدت شبیه بود بعزم و قصد تعبیر از ان بهم
شده است که بمعنی قصدست بطریق استعاره یا انکه اطلاق هم بر میل مذکور
بنا بر مشاکله و همت به فقره دیگر است که فعل زلیخاست یا انکه از قبیل تسمیه مشرف بر چیزی است
باسم ان شیء مثل قتل قتیلا که اطلاق شده است قتیل که بمعنی کشته شده است
بر کسی که مشرف بر قتلست و امثال این تاویلات که موجب گردانیدن کلام است

از حقیقت خود بی انکه ضرورتی بان داعی باشد یا امری بان باعث و بواسطه انکه میدان
تقدیر وسیعست و هر که اراده ان داشته هر کجا را برسد که انچه خواهد تقدیر کند فایده
سیوم باید دانست که مراد از برهان پروردگار تعالی انست که یوسف علی نبینا و
علیه السلام بسبب دیدن ان از پیرامون قصد مذکور گشت نصب دلایل عقلیه و شواهد
نقلیه است بر وجوب باز امدن از محرمات و دوری کردن از معاصی و منهیات که از جانب
حضرت عزت تعالی شانه [illegible] وقوع یافته است و از کلام امام علیه السلام
که المعصوم لا یهم بذنب و لا یاتیه که دلالت دارد بر انکه قصد معصیت نیز منافی عصمت است
مستفاد میشود که قصد معصیت نیز از جمله معاصیست و مبادرت بان مستوجب عقاب
و سخط الهی مگر انکه بگوییم که از منافی بودن امر مذکور بعصمت و عدم جواز وقوع ان
از معصوم لا نسلم که لازم اید که معصیت باشد چه میتواند بود که از قبیل سهو و نسیان
بوده باشد که باعتقاد علمای امامیه رضوان الله علیهم وقوع ان نسبت بمعصوم
روا نیست و منافی عصمتست و حال انکه باتفاق معصیت نیست و جمعی که تجویز کرده اند که
از انبیا علیهم السلام ارتکاب معاصی واقع شود و اثبات ان از معصوم جایز داشته اند هم یوسف
علیه السلام را بان تفسیر کرده اند که یوسف علیه السلام مبادرت بگشودن بند زیر جامه خود
نموده و در محلی از زلیخا نشست که ارباب مجامعت هنگام اراده ان کار انجا می نشینند
و برهان رب را بانکه اواز از عالم غیب بگوشش در رسید که ایاک و ایا یعنی بر تو باد
ای یوسف که پیرامون مباشرت زلیخا نگردی و او متنبه نشد و انچنان بر قصد خود
اصرار داشت تا انکه مرتبه دیگر اواز مذکور را شنید و متنبه نشد و بعد از ان
مرتبه سیم بتبدیل این عبارت یافت که اعرض عنها یعنی دور دار نفس خود را از زلیخا
و پیرامون مباشرت او مگرد و او همچنان بر اصرار راسخ داشت تا انکه یعقوب علیه السلام

در برابر او امد و انگشت ملامت بدندان مخالفت گرفته خود را بر وجلوه داد و بعضی
گفته اند که اوازی شنید که یا یوسف لا تکن کالطایر کان له ریش فلما زنی قعد لا
ریش له یعنی ای یوسف مباش مانند ان مرغ که پری داشت که بان پرواز میکرد و ناگاه
اراده زنا کرد و چون بان عمل اقدام نمود بال و پر او بریخت و از پای در افتاده از پرواز
خود باز ماند و بعضی گفته اند که دستی پیدا شد میان او و زلیخا که بقلم قدرت بران
نوشته شده بود که وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ یعنی بدرستی که بر
شما یعنی بر کردار و گفتار شما نگاهبانان اند از ملایکه کرام که نویسندگان اند افعال و اقوال
شما را و انچه میکنید و میگویید میدانند و از روی دانستگی در نامه اعمال شما می نویسند
با وجود ان از ان اراده باز نیامد تا باز در ان نوشته دید که لَا تَقْرَبُوا الزِّنَا
إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا یعنی نزدیکی مکنید بزنا کاری بدرستی که زنا فاحشه ایست
بزرگ و اقدام بان سبیلیست بد و فایده نکرد باز در ان ثبت دید که وَاتَّقُوا يَوْمًا
تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ یعنی بترسید و پرهیز کاری پیش اورید و بترسید
از روزی که رجوع و بازگشت شما در ان روز بسوی پروردگار است و از ان نیز ترک
نشد و همان بر سر اقدام بان عمل بود تا انکه خطاب الهی در رسید بجبرئیل علیه السلام که
ادرک عبدی قبل ان یصیب الخطیئة یعنی دریاب بنده مرا پیش از انکه از وی خطای در وجود
اید پس جبرئیل بامر ملک جلیل نازل شد و گفت یا یوسف اتعمل عمل السفهاء و انت
مکتوب فی دیوان الانبیاء یعنی ای یوسف مباشر میشوی عمل سفیهان و ناقصان
عقل را و حال انکه نام تو در دیوان انبیا و ارباب وحی ثبت است و ما میگوییم حضرت
عزت باتش غضب خود بسوزاند جبیره اگر اعتقاد ایشان معامله با چنانی خدا دارند
باین مرتبه که با وجود ملاحظه این امور و مشاهده امثال این تشبیهات جلی خود

را از ان باز ندارند و رسوخ در متابعت شیطان ورزیده بران اصرار نمایند و چه
خوب واقع شده است تشنیع زمخشری صاحب کشاف که در تفسیر خود بعد از نقل این
اقوال از ایشان بر ایشان کرده است و الحق داد انصاف داده چه بعد از نقل کلام
ایشان و بیان انچه معتقد ایشان است از ان عبارتی ایراد کرده که ترجمه اش اینست این
امور و انچه مثل انست از اموری است که ارباب حشو و جبر که دین ایشان بهتیت بر
بهتان و افترای بر خدای تعالی و پیغمبران او ایراد ان میکنند و تجویز صدق ان
مینمایند و ارباب عدل و توحید یعنی معتزله در روایات و مقالات ایشان راه
این حرف خبیث و هرگز راضی بنسبت امثال این امور بجمعی که بمرتبه نبوت و
هدایت خلق فایز شده اند نمیشوند و اگر احیانا از یوسف علیه السلام ادنی ذلتی واقع
میشد هر اینه در معرض تشنیع و ملامت در می امد و توبه و انابتی که از وی واقع میشد
در کلام مجید مذکور می بود چنانچه ذلت و تقصیر ادم صفی علیه السلام در کلام مجید
مذکور است و همچنین انچه از داود و نوح و ایوب و یونس علی نبینا و علیهم السلام
واقع شده و توبه که بعد از ان کرده اند و استغفاری که از ایشان واقع شده
ذکر همه در قران هست و چون تواند بود که از یوسف علیه السلام مبادرت بامثال این
امور واقع شود و حال انکه حضرت در کلام مجید او را ثنا کرده است و مخلص نامیده
قال تعالی وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا و قال تعالی إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ
پس یقین باید دانست که پای عفت ان جناب در ان مقام لغزنده نهایت قرار
و ثبات داشته است و بر وجهی با نفس خود جهاد کرده است که ارباب قوت و عزم
بران وجه جهاد مینمایند و در ان حال نظر بصیرت بر دلایل حرمت و وجه قبح ان
داشته است تا انکه بیبان از حضرت عزت مستحق ان شده است که ثنا و ستایش

او وکتابهای اسمانی که قبل از نزول قران بر انبیای سابق نازل شده واقع شود
بعد از ان در قران مجید که حجت الهی است بر باقی کتابهای او و انچه در ان مذکورست
از ایات و بینات مصداق اینهاست نیز تا و ستایش ان بسمت گذارش و فیه است
اکتفا نشده است الا باستیفای قصه او و بیان تمام واقعه او در ضمن سوره کامل بجهت
تا بزبان صدق و راستی تقریر کند حکایت او را تا جمعی که بعد از وی باشند تا اخر الزمان
چنانچه نسبت بجد بزرگوار او ابراهیم خلیل الله علی آمده و تا اقتدا کنند باو و پیروی
او نمایند در عفت و پرهیزکاری و پاکی از ارو ثبات ورزیدن در مواقفی که محل لغزش
پای کردارست و مقام در افتادن باعمال دور از کار پس چه بهره کرده اند حضرت
عزت ایشان را از رحمت بی نهایت خود بسبب ایراد ایشان امری را که منجر شود باکه
نازل ساختن الهی سوره را در کلام مجید که احسن القصص به الیت در شان ان بوده
ان باشند که اقتدا کنند مردم پیغمبری را از پیغمبران خدا در نشستن میان پای زن
زنا کننده و گشودن بند ازار او باراده و مباشرت بر وجه حرام و در انکه نهی
کند پروردگار او را از ان کار سه مرتبه و سه دفعه در ضمن ایات قرانی باواز
بلند بگوش او رسانید و سرزنش و ملامتهای عظیم نماید او را الی واسطه اراده
ان کار و در مقام تهدید و وعید او در اید بجدی که تشبیه کند او را بمرغی که
پر او ریخته باشد و از پای در افتاده و پای عزم و اراده او اصلا تزلزل
نیاید و بقبح ان عمل متنبه نشود تا انکه حضرت عزت جبرئیل را بفرستد که او را
از ان عمل باز دارد و حال انکه اگر حریص ترین مردم در زنا کاری و دلیرترین
نحریر ایشان در ان کار زادی مرا بانچه ایشان به پیغمبر خدا نسبت دیدن ان داده اند
مشاهده نماید هیچ شک نیست که نه در رگ او حرکت مینماید و نه در اعضای او قوت

و قوت والحق جای تعجبست ایشان را از اختیار مذهبی که افحش از ان متصور نیست و
از در افتادن بضلالت و گمراهی که هیچ چیز از ان روشن تر و ظاهرتر نتواند شد
ترجمه کلام صاحب کشاف بجز اجزادها و حضرت عزت او را از جانب پیغمبران خود
و فخر رازی نیز در تفسیر کبیر درین باب کلامی ایراد کرده که ترجمه اش چون
مناسب مقامست برین وجه سمت گذارش می یابد هیچ شک نیست که جمعی که ایشان را تعلقی
برین واقعه بوده و در میان این کار بوده اند زیاده بر هفت کس نیستند اول یوسف
علیه السلام که روی سخن همه با اوست دوم زلیخا سیم عزیز شوهر او چهارم زنانی
که زلیخا ایشان را طلب کرده بود تا بر حال او اطلاع یابند پنجم گواهان که یوسف بر
صدق دعوی خود اورده بود که وشهد شاهد من اهلها ششم حضرت عزت تعالی
شانه که عالم السر والخفیات هفتم ابلیس لعین که محرک سلسله فساد و افسادست و این
هفت کس همه اعتراف کرده اند به پاکی دامان یوسف علیه السلام درین واقعه و ابلیس
بگناه و ارتکاب معصیت پس توقف در ان باب نسبت بهیچ مسلمان سزاوار نباشد اما
اعتراف یوسف علیه السلام انجا که گفت **هِيَ رَاوَدَتْنِي عَن نَّفْسِي** یعنی زلیخا
درخواست مرا از نفس من که کام خود را از من بر ارد و من تن با و در نداده ام و از و
کناره میگرفتم و جایی که گفت **رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ**
یعنی بار خدایا زندان را دوست میدارم از انچه این زنان مرا بان میخوانند صح
بزنا و اما اعتراف زلیخا انجا که گفت **وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَن نَّفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ**
یعنی بتحقیق که درخواستم یوسف را از نفس او و ارزوی وصل او کردم نگاه
داشت او خود را و تن بان در نداد و همچنین بعد از انکه زنانی که طلبیده بود
که حقیقت حال او اطلاع یافتند و اعتراف کردند نزد عزیز به پاکی یوسف گفت

الآن حصحص الحق انا راودته عن نفسه یعنی اکنون ظاهر و هویدا شد آنچه حق و
راستست من جستم یوسف را از نفس او و آرزوی وصل او نمودم و اما اعتراف
شوهر او عزیز آنکه بعد از آنکه دید که پیراهن یوسف علیه السلام از عقب دریده شده است
رو بزن خود کرد و گفت انه من کیدکن ان کیدکن عظیم یعنی بدرستی که این
کار از مکر و حیله شما است و بتحقیق که کید و مکر شما بزرگست و زود در نفوس آن برکند
و اما اعتراف زنان جایی که گفتند امرأت العزیز تراود فتاها عن نفسه قد شغفها حبا
انا لنریها فی ضلال مبین در کشاف آورده که پنج زن بودند از زنان
که از خواص عزیز با هم در شهر مصر نشسته غیبت زلیخا پیش گرفتند و گفتند زن عزیز
یعنی زلیخا طلب کرده است غلام خود را از نفس او یعنی آرزوی آن کرده است که کام
او را بر آرد بدرستی که شکافته است غلاف دل او از دوستی یعنی دوستی و محبت یوسف
بدرون دل او در آمده است بدرستی که ما می‌بینیم زلیخا را در گمراهی هویدا و خطای
ظاهر و پیدا که با وجود شوهری مثل عزیز مصر شیفته درم خریده گردد و جایی که
گفتند حاش لله ما علمنا علیه من سوء یعنی پاکست خدای تعالی از آنکه
عاجز آید از آفریدن مردی پرهیزکار پاکیزه روزگار مانند یوسف ندانستیم
ما بر وی امری که بد و ناسزاوار باشد و اما اعتراف شهود قوله تعالی وشهد شاهد
من اهلها ان کان قمیصه قد من قبل فصدقت وهو من الکاذبین
وان کان قمیصه قد من دبر فکذبت وهو من الصادقین فلما رای
قمیصه قد من دبر قال انه من کیدکن ان کیدکن عظیم
چون یوسف نسبت این اراده را بزلیخا داد و دامان عفت خود را از آلایش آن
پاک و انمود عزیز گفت چون راستی این حرف بر من ظاهر شود و هیچ کس خبر از

تمام این واقعه خبر دار نیست یوسف گفت در آن خانه کودکی بود چهار ماهه خبر گیرت
کودکی در آن سن چه داند و چگونه سخن گوید یوسف علیه السلام فرمود که خدای من
قادرست بر آنکه او را بسخن در آورد و نقلست که عزیز از آن کودک پرسید که تو چه می
گویی کودک بقدرت ربانی بسخن در آمده گفت راست میگوید و خدای تعالی از این قصه
خبر میدهد که وشهد شاهد من اهلها یعنی گواهی داد گواهی دهنده از کسان زلیخا و گفته‌اند
که او پسر عم زلیخا بود و از روی حکمت گفت اگر گریبان یوسف از پس پاره شده
باشد او صادق است و زلیخا کاذب چون بخاطر آوردند گریبان او از عقب
پاره بود و صدق دعوی او بر عزیز ظاهر شد و اما شهادت حضرت عزت بر
عفت و بیگناهی یوسف قوله تعالی کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء انه
من عبادنا المخلصین بعد از آن که خبر داد از آنکه زلیخا
قصد مباشرت یوسف کرد و اگر نه بود آنکه یوسف مشاهده برهان پروردگار
خود نمود هر آینه قصد زلیخا میکرد یعنی چون مشاهده برهان کرد قصد او نکرد
میفرماید که همچنین او را ثابت داشتیم در اطاعت حق و برهان خود را با او نمودیم
تا بگردانیم از وی بدی و افعال ناشایسته را یعنی زناکاری بدرستی که او از بندگان
خالص است یعنی پاک گردانیده شده از هر ناشایست و اما اقرار ابلیس بآن
جایی که میگوید فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین
یعنی بعزت و بزرگی تو که بر همه کار غالبی قسم که در مقام اغوا و گمراهی جمیع فرزندان
آدم در خواهم آمد الا جمعی از ایشان که بصفت اخلاص متصف باشند یعنی بر ایشان
دست نخواهم داشت و دانسته شد که یوسف از بندگان مخلص بود پس گوییم جمیع نسبت
ارتکاب این عمل بیوسف علیه السلام میدهند اگر از اتباع حقند شهادت حق را اجل و علی

زلیخا در دعوی خود صادقست و او کاذب و اگر از
عقب پاره شده باشد امر بعکس است

بطهارت و امن او از الایش بان عمل قبول کنند و اگر از اتباع شیطان شد باقرار او طرافت
او نمایند انچه بود ترجمه کلام امام فخر رازی با ترجمه ایاتی که ایراد کرده است
والحق کلامیست در غایت لطافت و پاکیزگی مقرون بکمال حسن و ظرافت والله الهادی

انجام کلام بعضی مفسرین که تجویز نسبت خطا به پیغمبران علیهم السلام کرده اند و ایشان
را از گناهان کبیره و صغیره معصوم میدانند در تفسیرات واقع در ایتی که بر سوال جوابم
مامون اشتمال دارد یعنی قوله تعالی لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ
وَمَا تَأَخَّرَ چون بحسب ظاهر شوات بر صدور گناه از حضرت مقدس مصطفوی
صلوات الله علیه و اله در زمان گذشته و اینده مضطرب و مختلف و چندوجه
در مقام توجیه و تاویل ان در امده اند و حق درین باب انست که بر زبان معجزه بیان
امام علیه السلام جاری شده است و بعد از صحت رسیدن نقل این حدیث جای
شک و تردد دران باب نیست و بعضی از ارباب تواریخ و اصحاب سیر ذکر کرده اند
که مشرکان مکه قبل از انکه فتح مکه شود میگفتند اگر محمد علیه السلام بر خانه خدا ممکن
شود و حکم او در حرم الهی جریان یابد معلوم ما خواهد شد که او علیه السلام پیغمبر
بر حقست و دعوی که ما را بر ترک عبادت اصنام و پرستش اوثان میکند مقرون
بصوابست و چون مکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما بر دست ان حضرت مفتوح شد
اقوام مشرکین همه اعتراف بحقیت دین پیغمبر نمودند فوج فوج بشرف اسلام که دین حق
عبارت از انست در امده اذعان بنبوت محمد علیه السلام کردند چنانچه سوره کریمه
إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا
بان ناطقست و انکاری که بر حضرت داشتند بر انکه ایشانرا بر ترک پرستش اصنام
دعوت مینموده است زایل گردید و گناهی که بحضرت نسبت میدادند بسبب دعوت

مذکور باعتقاد ایشان مغفور و امرزیده گشت چنانچه درین حدیث از امام علیه السلام
تصریح بان واقعست و اگر بایت واقعست اگر باین تاویل قایل نشویم و حمل کنیم ذنبی را
که در ایت واقعست بر ظاهر چنانچه اکثر مفسرین فهمیده اند تعلیل فتح مکه با مرزش
گناهان مقدم و مؤخر صحیح نخواهد بود زیرا که مفتوح ساختن الهی مکه را برای حضرت
صلاحیت ان ندارد که سبب غفران گناه او شود مگر انکه مرتکب بعض تاویلات بعیده باید
شد مثل انکه گفته شود که چون فتح الهی مکه را برای ان حضرت متضمن جهاد ان حضرت
بود با کفار و جهاد با کفار عبادتست و عبادت بمقتضی إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ
باعث غفران گناه پس فتح مکه سبب امرزش گناه بوده باشد و امثال این توجیهات
دور از کار و اما بنابر انچه امام علیه السلام فرموده اند سبب بودن فتح مکه مر
امرزش گناه حضرت را ظاهرتر از انست که احتیاج بیان داشته باشد و گنجایش
شک و ریبی دران نیست و عجبست از اکثر علمای امامیه و مفسرین ایشان رضوان الله
علیهم مثل شیخ الطایفه شیخ ابوجعفر طوسی و امین الاسلام شیخ ابو علی طبرسی صاحب
تفسیر مجمع البیان و سید مرتضی علم الهدی که با وجود تصانیف بسیار که در تفسیر
حدیث و علم کلام دارند در هیچ یک از کتب خود متوجه ذکر این جواب اسوال
مذکور نشده اند و وجهی چند درین باب ذکر کرده اند که نهایت ضعف و تکلف را
شاملست با انکه این حدیث در بعضی مصنفات علی بن بابویه مثل عیون اخبار الرضا
و غیر ان مذکورست و زمان ابن بابویه بر زمان ایشان مقدمست اما جمعی که
تجویز صدور گناه از انبیا علیهم السلام کرده اند و ایشانرا معصوم نمیدانند
بعضی که تجویز صدور صغیره و کبیره هر دو کرده اند گناه را در ایت بر معنی ظاهر
حمل کرده اند و گفته اند که مراد بما تقدم و ما تاخر گناهانیست که پیش از نبوت حضرت

واقع شده و گناهانی که بعد از نبوت بعید ور رسیده یا آنچه پیش از فتح مکه و بعد
از آن بعمل آمده یا آنچه تا حال که زمان نزول آیت واقع شده و آنچه بعد از این
واقع خواهد شد یا گناهان پدر و مادر او علیه السلام که پیشتر بوده اند یعنی آدم و حوا
و گناهان امت او که بعد از او خواهند بود و بعضی که تجویز صغیره نموده اند و دامان
عصمت ایشان را از آلایش کبایر پاک میدانسته اند گناه را در آیت بر گناه صغیره حمل کرده اند
و توجیه ما تقدم و ما تأخر بر وجوهی کرده اند که مذکور شد و جمیع این وجوه
چنانچه مخفی نیست مشترکست در آنکه مقیم بعلت فتح مکه با مرزش گناهان حضرت نیست
مگر بتأویل بعید و باید دانست که بنا بر تفسیر امام علیه السلام حمل ما تقدم و ما تأخر بر
گناهانی که پیش از نبوت و بعد از آن بعمل آمده ممکن نیست زیرا که دعوت مشرکین
بدین حق و ترک پرستش اصنام که باعتقاد ایشان گناه بوده پیش از نبوت واقع
نبوده است و همچنین نمیتوان بر پیش از فتح مکه و بعد از آن حمل کرد بواسطه آنکه
بعد از فتح اعتقاد ایشان بر گناه بودن آن باقی نماند و همه مسلمان شدند مگر آنکه
بگوییم ما تأخر نظر بجمعی است که خبر فتح تا مدتی بایشان نرسید و تا آن وقت بر آن
اعتقاد باقی بودند و اگر حمل شود بر آنچه قبل از هجرت و بعد از هجرت آنحضرت واقع شده
چندان دور نخواهد بود والله اعلم بمقاصد کلامه

حدیث هجدهم

روایت شده است بسندی که متصلست بشیخ بزرگوار امین الاسلام محمد بن یعقوب
کلینی از جمعی از اصحاب حدیث ما از احمد بن محمد البرقی که منسوبست به برقه رود قم و
اصل او از کوفه بوده چون در صغر سن به برقه رود قم نقل کرده و آنجا نشو و
نما یافته است به برقی اشتهار یافته و اگر چه بعضی علمای رجال ضعیفش میدانند

بواسطه آنکه اکثر از ضعفا روایت میکند چنانچه درین حدیث بعمل آمده اما ابن داود ثقه
بودنش ارجحان داده و شیخ جمال الدین مطهر در خلاصه رجال میگوید و عندی ان روایته
مقبولة از شریف بن سابق از فضل بن قره تمیمی از امام جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله قالت الحواریون لعیسی یا روح الله من
نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الآخرة عمله شرح
کلام بلاغت نظام در ضمن دو بینش **بینش اول** گفت رسول خدای صلی الله
علیه و آله و سلم که گفتند حواریان بعیسی علی نبینا و علیه السلام که ای روح الله با کی نشست
و همنشینی نماییم عیسی فرمودند با کسی که دیدن او خدا را بیاد شما دهد و سخن کردن
او علم شما را زیاده گرداند و علم او باعث رغبت شما شود باخرت **بینش دوم**
قالت الحواریون حواریون جمع حواریست و حواری یعنی یاری دهنده مطلق است
یا یاری دهنده پیغمبران و مراد اینجا جمعی اند از اصحاب عیسی علیه السلام که خصوصیت خاص
بآنحضرت داشتند و انصار او بودند و گفته اند ایشان را بواسطه آن حواریان
میگفتند که حرفت ایشان گازری بود و جامها را از اوساخ ظاهری پاک ساخته سفید
میکردند زیرا که حواری مشتق از حور است بفتح حا یعنی سفید خالص قال فی القاموس
حوره ای غسله و بیضه و بعضی علما گفته اند که ایشان در واقع گازر و اهل حرفت
نبودند و اطلاق این نام بر ایشان کنایه از آنست که بزلال مواعظ و نصایح نفوس
مردم را از اوساخ اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسند پاک میکردند و بجام النور
که موقوف قرب و رضای حضرت رسانیده از ظلمات جهل و نادانی میرهانیدند من
یذکرکم الله رؤیته توصیف کرده است عیسی علی نبینا و علیه السلام درین حدیث
کسی را که تجویز مجالست و همنشینی او فرموده اند بسه صفت **اول** آنکه دیدن

او باعث یاد آمدن خدا باشد چنانچه از دیدن ارباب زهد و عبادت و مشاهده
اصحاب کشف و ریاضت این معنی مشاهده میشود دوم آنکه کلام موجب زیادتی علم هم
نشینان باشد و باعث خلاصی ایشان از وحشت نادانی و جهل سیوم آنکه عمل او
باعث رغبت با خرت شود یعنی دیدن اعمال و عبادات او باعث اقبال و میل فکر باشد
بقیام باعمال اخروی و باز داشتن نفس از اشتغال دنیوی و باید دانست که مراد
بمجالست و همنشینی درین حدیث هر امریست که متضمن الفت و زیادتی مطلب مخالطت و
مصاحبت بوده باشد و این معنی اشعار بان دارد که کسی که متصف باین صفات باشد
نباید با او مجالست و مخالطت نمود و ترک مصاحبت او باید کرد چنانچه شاعر گوید
با هر که نشستی و نشد جمع دلت ۞ وز تو نرمید زحمت آب و گلت ۞ زنهار ز صحبتش
گریزان میباش ۞ ورنه نکند روح عزیزان بحلت ۞ چه جای کسی که بعضی از صفات
متصف باشد مثل اکثر ابنای این زمان که دیدن ایشان باعث دور شدن از یاد
خداست و کلام ایشان باعث زیادتی جهل و غوا و مشاهده کردن اعمال ایشان
باعث دلیری و در افتادن باعمال بد و کردار ناشایست پس خوشا حال کسیکه توفیق
کناره گرفتن از ایشان یافته باشد و شیوه عزلت و انزوا و موانست و الفت
بخدای تعالی پیش گرفته چه بسیار باشد که مخالطت و مصاحبت ایشان منجر بامانت
قلب و فساد اخلاق شود و منتهی بحصول صفات و اخلاقی که متضمن هلاک نفس و زیان
کاری دنیا و آخرت است نعوذ بالله من ذلک و در حدیث وارد است که فر من الناس
فرارک من الاسد یعنی بگریز از مردم چنانچه از شیر درنده میگریزی و از معروف
کرخی رضی الله عنه نقلست که بامام جعفر صادق علیه السلام گفت وصیتی کن مرا که از ان
منتفع شوم حضرت فرمودند اقلل معارفک یعنی آشنایان خود را کم کن بازگفتم

زد یعنی زیاده کن ای فرزند رسول خدای حضرت فرمودند انکر من عرفت
منهم یعنی منکر شو کسی را که با او آشنا شده یعنی ترک آشنایی او کن و بجای آر
و روایت کرده است شیخ بزرگوار شیخ احمد بن فهد حلی در کتاب تحصین که از مصنفات
اوست از ابن مسعود که گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمودند لیاتین علی الناس
زمان لا یسلم لذی دین دینه الا من یفر من شاهق الی شاهق و من حجر الی حجر کالثعلب
باشباله قالوا و متی ذلک الزمان قال اذا لم ینل المعیشة الا بمعاصی الله فعند ذلک حلت
العزوبة قالوا یا رسول الله امرتنا بالتزویج قال بلی و لکن اذا کان ذلک الزمان
فهلاک الرجل علی یدی ابویه فان لم یکن له ابوان فعلی یدی زوجته و اولاده فان لم یکن
له زوجة و لا ولد فعلی یدی قرابته و جیرانه قالوا و کیف ذلک یا رسول الله قال
یعیرونه بضیق المعیشة و یکلفونه ما لا یطیق حتی یوردوه موارد الهلکة یعنی هر اینه
خواهد آمد بر مردم زمانی که دین صاحب دین بسلامت نماند الا کسی که بگریزد
از سر کوهی بسر کوهی و از سوراخی بسوراخی مانند روباه با بچهای خود جمیع که حاضر
بودند گفتند که خواهد بود آن زمان ای رسول خدای حضرت فرمودند که آنگاه که مردم
تحصیل معیشت نتوانند نمود مگر بارتکاب معاصی خدا و دست زدن بامورى که آنها
بر ایشان جایز نیست پس در آن هنگام عزب بودن حلال خواهد بود و مردم
را ترک کد خدایی حرجی نخواهد بود گفتند ای رسول خدای نه تو امر کردی بکدخدایی
و زن کردن حضرت فرمودند بلی چنین است و لیکن چون آن زمان برسد هلاک مرد
در دست پدر و مادر او خواهد بود و اگر پدر و مادر نداشته باشد در دست زن و فرزند او
و اگر زن و فرزند نداشته باشد در دست قرابتان و همسایگان او گفتند چون خواهد
بود آن ای رسول خدای فرمودند سرزنش و ملامت او خواهند کرد بر تنگی معیشت و نادارى

و تکلیف او خواهند نمود بامورى که طاقت او با ورسد تا آنکه برسانند او را بجایى که
باعث ارتکاب معاصى و هلاک دین او باشد پس همان بهتر که از صحبت خلق بصحبت حق
اشتغال نمایى و عزت دنیا و آخرت خود را در عزلت و انزواى از ماسوى دانى
مصنف گوید ره بعزلت آر اى عزیز فرزانه مرد | وز جمیع ماسوى الله باش فرد
هر که را توفیق ره آمد دلیل | عزلتى بگزید و رست از قال و قیل
عزت اندر عزلت آمد اى فلان | تو چه جویى ز اختلاط این و آن
گر تو خواهى عزت دنیا و دین | عزلتى از مردم عالم گزین
چون شب قدر از همه مستور شد | لاجرم از پاى تا سر نور شد
اسم اعظم چونکه کس نشناسدش | سرورى بر جمله اسما باشدش
گر تو هم از خلق پنهان شوى | لیلة القدرى و اسم اعظمى

حدیث نوزدهم

روایت شده است بسندى که متصل است بشیخ بزرگوار ثقة الاسلام محمد بن بابویه
از حسین بن ادریس از پدر او ادریس از احمد بن محمد بن یحیى از محمد بن یحیى خزاز از موسى بن
اسمعیل المروزى از اسمعیل پدر او که در صدر حدیث یازدهم احوال ایشان گذشت
از امام موسى کاظم علیه السلام از آباى بزرگوار آنحضرت از امیر المؤمنین و امام المتقین
علیه و علیهم سلام الله الملک المعین که آنحضرت گفت ان یهودیا کان له على رسول الله صلى الله
علیه و آله دنانیر فتقاضاه فقال یا یهودى ما عندى ما اعطیک قال فانى لا افارقک یا
محمد حتى تقضینى فقال علیه السلام اذا اجلس معک فجلس علیه السلام معه حتى صلى فى ذلک
الموضع الظهر والعصر والمغرب والعشاء الآخرة والغداة وکان اصحاب رسول الله
صلى الله علیه و آله یتهددونه و یتواعدونه فنظر رسول الله صلى الله علیه و آله الیهم فقال ما الذى
تصنعون به فقالوا یا رسول الله یهودى یحبسک فقال علیه السلام لم یبعثنى ربى عز و جل
بان اظلم معاهدا و لا غیره فلما علا النهار قال الیهودى اشهد ان لا اله الا الله و

ان محمدا عبده و رسوله و شطر مالى فى سبیل الله اما والله ما فعلت بک الذى فعلت الا لانظر
الى نعتک فى التوریة فانى قرات نعتک فى التوریة محمد بن عبد الله مولده بمکة و
مهاجره بطیبة و لیس بفظ و لا غلیظ و لا سخاب و لا متزین بالفحش و لا قول الخنا و انا
اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و هذا مالى فاحکم فیه بما انزل الله و کان
الیهودى کثیر المال ثم قال على علیه السلام کان فراش رسول الله صلى الله علیه و آله
عباءة و کان مرفقته ادم حشوها لیف فثنیت له ذات لیلة فلما اصبح قال لقد منعنى الفراش
اللیلة الصلوة فامر علیه السلام ان یجعل بطاق واحد **شرح** کلام بلاغت نظام
آن خلاصه آفرینش در ضمن دو بینش **بینش اول** خلاصه کلام معجز نظام
حضرت امیر علیه السلام آنکه بدرستى که یهودى را بر رسول خداى صلى الله علیه و آله
دینارى چند بود وقتى تقاضاى آن وجه از حضرت نمود حضرت فرمود اى یهودى
نزد من چیزى نیست که بتو دهم کنایه از آنکه چند روز صبر کن که چیزى بهم رسد یهودى
گفت بدرستى که مفارقت نمى جویم از تو اى محمد تا حق مرا ادا کنى حضرت فرمود
اینک با تو مى نشینم تا وقتى که تو رضا بان داشته باشى و نزد او نشستند تا
وقتى که در همان موضع نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح را گذاردند اصحاب
چون این حال را مشاهده کردند در مقام تهدید و وعید یهودى در آمدند پس
نظر حضرت صلوات الله علیه و آله بر ایشان افتاد و فرمودند چه دارید با یهودى
و با او میخواهید چه کنید گفتند اى رسول خداى یهودى در مقام حبس نمودن تو است
چون توانیم این را گذارد آنحضرت فرمودند خداى من که عزیز است و بزرگ مرا
از براى آن بر خلقان خود نفرستاده است که بر جمعى که در امان من آمده اند
و با ایشان عهد کرده ام که در امان من باشند ستم نمایم و نه بر غیر ایشان بل

چون افتاب بلند شد و حضرت همچنان در ان مقام ثبات داشت یهودی زبان بکلمهٔ اسلام
کشوده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اینک نصف
مال من صدقه در راه خداست بخدا قسم که من مرتکب این عمل نشدم و در مقام حبس تو
در نیامدم مگر بواسطه انکه نظر کنم و ببینم که وصف ترا که در توریت دیده ام
انچنان هست یا نه و یقین من بر حقیت تو حاصل شود چرا که من نعت و ستایش ترا در
توریت برین وجه خوانده ام که محمد پسر عبد الله مولد او مکه معظمه خواهد بود و مکان
هجرت او از مکه مدینه طیبه نه بد خلق خواهد بود و نه سنگین دل و نه درشت گو و نه بلند
اواز و در مقام ایذای کس بدشنام و سخنان ناخوش نخواهد بود و اینک من گواهی
میدهم که خداوند سزاوار پرستش نیست مگر معبود حقیقی و با انکه تو رسول خدای
بحق و اینست مال من حکم کن بان انچه خدا فرموده است و یهودی مذکور صاحب
مال بود و جمعیت تمام داشت بعد از ان امیر المومنین علیه السلام فرمودند که فراش
یعنی جامه خواب حضرت مقدسه نبوی صلوات الله علیه و اله عبای انحضرت بود و بالشی
که بران تکیه میفرمودند از پوست بود و حشو ان لیف خرما یعنی از شبها بر سبیل
اتفاق عبای مذکور را دو لا کرده فراش حضرت ساخته بودند چون صباح شد
و از خواب بیدار شدند بر زبان مبارک اوردند که امشب اسایش جامه خواب
مانع امد مرا از قیام بنماز شب پس امر کرد که دیگر انچنان نکشیدند و بهمان انداختن
یک لا اکتفا نمایند **بینش دوم** بان اظلم معاهدا معاهدا اسم مفعولست از عهد
بمعنی امان یعنی امان داده شده یا از عهد بمعنی ذمه یعنی کافر ذمی شطر مالی فی
سبیل الله شطر بمعنی نصف و بمعنی جزو هم امده خواه نصف باشد و خواه غیر ان
هر دو معنی محتملست مناسبش قول یهودی بعد ازین کلام که فاحکم فیه بما انزل الله گویا

ناظر است باحتمال دوم چرا که تعیین جزو که چند است بحکم خدا بیشتر احتیاج دارد
که نصف چه نصف امریست معین الا الا نظر الی نعتک فی التوریة یعنی تا بدانم که نعت و
ستایشی که در توریت هست نعت و ستایش تست یا نه و اختصار شده است
در کلام بواسطه دلالت مقام بر مقصود بمکة مولده بمکة مک یعنی نقص و هلاکست بل
فی القاموس مکه اهلکه و نقصه و اینکه بلد الحرام را مکه نامیده اند بواسطه انست که یا
نقص و کم شدن گناهانست یا مانع و مرتفع گردیدن ان یا بواسطه انکه هر کس قصد
ان شهر کند از روی ظلم و عدوان هلاک میگردد چنانچه نسبت باصحاب فیل واقع شد
و مهاجره بطیبة مهاجر بفتح جیم موضع هجرتست و هجرت بکسر ها و ضم ها هر دو امده بمعنی
بیرون امدن از ملکی بملک دیگر و طیبه بفتح طا و سکون یا مدینه رسولست صلوات الله
علیه و اله لیس بفظ و لا غلیظ و لا سخاب فظ و غلیظ در معنی نزدیک بهمند یعنی بدخلق و سنگین
دل و درشت گو و سخاب بسین بی نقطه و خای مشدده قبل از الف و بای یک نقطه صیغه مبالغه
صخب است بحرکت خا که بمعنی شدت صوت و فریاد کردن است عرب میگویند تصاخب
القوم یعنی تصایحوا و تضاربوا یعنی بیکدیگر فریاد کردند و یکدیگر را زدند و لا مرنن
بالفحش و لا قوال الخنا مرنن برای بی نقطه و دو نون از رن بفتح را و تشدید نون
ماخوذ است که بمعنی اوازست قال فی القاموس الرنة الصوت رن یرن رنینا
صاح و خنا بفتح خای نقطه دار و بعد از ان نون مراد فحش است یعنی هر دو بیک معنی اند
و تفنن در عبارت واقع است کان فراش رسول الله صلی الله علیه و اله عباءة ای
عباء می تواند بود که ضمیر غایب باشد راجع بحضرت رسالت صلی الله علیه و اله و میتواند
بود که تای اصل کلمه باشد که در حالت وقف ها میشود چه عبا و عباءة هر دو در لغت
امده قال فی القاموس العباء ککساء معروف کالعباءة و کانت مرفقته ادما مرفقة

بمعنی بلغت و ادم بفتح همزه و دال جمع ادیم که بمعنی پوست یعنی بانک حضرت پوستی
چند بود که باهم تعبیه کرده بود ند لقد منعنی الفراش اللیلة الصلوة یعنی چون فرش
من اسب د ولا شده بود لیت و نرم که از ان محسوس من میشد مانع امد نفس را
از قیام نماز وبعض من اقبال بان نکرد که از ان مفارقت جویم و نماز شب برخیزم
و گویا حضرت صلوات علیه واله از نماز درین مقام بعض نماز شب را خواسته
باشند چه علمای ما رضوان الله علیهم برانند که بر پای داشتن بعض شب و
قیام نماز و تراز واجبات مختص بان حضرت بود و ترک ان بر ایشان جایز بود
والله اعلم

حدیث بیستم

روایت شده است بسندی که اتصال یافته است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب
کلینی از جمعی از اصحاب ما از احمد بن محمد بن خالد از منصور بن عباس از سعید
بن جناح که جلیل القدر و ثقه بوده است و خدمت امام علی نقی علیه السلام کرده
از عثمان بن سعید از عبد الحمید الکوفی از مهاجر الاسدی امام بحق ناطق امام
جعفر صادق علیه السلام که انحضرت فرمودند که مر عیسی بن مریم علیه السلام علی
قریة قد مات اهلها وطیرها و دوابها فقال اما انهم لم یموتوا الا بسخط ولو ماتوا
متفرقین لتدافنوا فقال الحواریون یا روح الله وکلمته ادع الله ان یحییهم لنا فیخبرونا
ما کانت اعمالهم فنجتنبها فدعا عیسی علیه السلام ربه فنودی من الجو ان نادهم فقام
عیسی علیه السلام باللیل علی شرف من الارض فقال یا اهل هذه القریة فاجابه منهم مجیب
لبیک یا روح الله وکلمته فقال ویحکم ما کانت اعمالکم قال عبادة الطاغوت وحب الدنیا
مع خوف قلیل وامل بعید وغفلة فی لهو ولعب فقال کیف کان حبکم للدنیا قال کحب الصبی

لامه اذا اقبلت علینا فرحنا وسررنا واذا ادبرت عنا بکینا وحزنا قال کیف کانت
عبادتکم للطاغوت قال الطاعة لاهل المعاصی قال کیف کانت عاقبة امرکم فقال بتنا
لیلة فی عافیة واصبحنا فی الهاویة فقال وما الهاویة قال سجین قال وما سجین قال
جبال من جمر توقد علینا الی یوم القیمة قال فما قلتم وما قیل لکم قال قلنا ردنا
الی الدنیا فنزهد فیها قیل لنا کذبتم فقال ویحک کیف لم یکلمنی غیرک من بینهم قال
یا روح الله انهم ملجمون بلجم من نار بایدی ملئکة غلاظ شداد وانا کنت فیهم ولم اک
منهم فلما نزل العذاب عمنی معهم فانا معلق بشعرة علی شفیر جهنم لا ادری اکبکب فیها ام
انجو منها فالتفت عیسی علیه السلام الی الحواریین وقال یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس
بالملح الجریش والنوم علی المزابل خیر کثیر مع عافیة الدنیا والاخرة

شرح کلام معجز نظام و رضمن اغاز دو نمایش و انجام آغاز منتق بر دو
بینش **بینش اول** خلاصه کلام امام علیه السلام انکه مرور کرد عیسی بن مریم
علیه السلام بدهی و دید که اهل ان ده همه بر جای خود مرده اند و کسی متباشر
ایشان نشده و از مرغان و سایر حیوانات و دواب انجا اثری نمانده و
باصحاب خود کرده گفت بدرستی که اینها نمرده اند مگر بغضب الهی که بسبب گناهی
که از ایشان در وجود امده ایشان را فراگرفته است چه اگر متفرق و جدا
جدا فوت میشدند یکدیگر را دفن میکردند پس حواریان که صفت ایشان از
پیش رفت گفتند ای روح و این کلمه الله دعا کن بدرگاه الهی که ایشان را زنده
گرداند از برای ما تا خبر دهند ما را که اعمال ایشان چه بوده و چه عمل مستوجب
این عقوبت شده اند تا ما پیرامون ان عمل نگردیم و از ان مجتنب باشیم پس
عیسی علیه السلام ملتمس ایشان را در معرض انجاح در اورده دعا کرد بدرگاه احدیت

واحیای ایشان را از خدای تعالی خود درخواست پس دعای او را در معرض
اجابت در آورده ندا در داد که طلب کن ای عیسی ایشان را که جواب تو خواهند داد
پس عیسی علیه السلام در اثنای شب و وقت تصفیه هوا از کدورت انفاس خلایق
برخواست و بر جای بلندی از زمین بر آمد و گفت ای اهل آن دیه شخصی از ایشان مبادرت
بجواب او نموده گفت لبیک یا روح الله و کلمته عیسی گفت جای رحمت بر شما خبر دهید
مرا که اعمال شما در دار دنیا چه بوده و چه سبب مستوجب این عقوبت شده اید آن
شخص گفت عمل ما عبادت طاغوت بود و دوستی دنیا با ترس اندک و امید بسیار و
نهایت غفلت و گرفتاری لهو و لعب عیسی گفت دوستی شما بدنیا چون بود گفت
مانند دوستی طفل با در خود که هرگاه روی با ما آورد خوشحال و فرحناک
میشدیم و هرگاه روی از ما بر می تافت میگریستیم و غمگین میشدیم عیسی علیه السلام گفت
عبادت شما مر طاغوت را چون بود گفت اطاعت میکردیم ارباب معاصی را و آنچه
ما را بدان میداشتند قبول مینمودیم عیسی گفت آخر کار شما چون شد گفت خوابیدیم
شبی بعافیت بدن و رفاهیت حال و صباح خود را در هاویه دیدیم پرسید که
هاویه چه چیز است گفت سجین پرسید که سجین کدام است گفت کوهای آتشین که بر ما افروخته
می افروزد و شعله میکشد از برای سوختن ما تا روز قیامت عیسی علیه السلام گفت
در آن وقت شما چه گفتید و بشما چه گفتند گفت گفتیم ما را باز فرستید بدنیا تا زهد
و پرهیزکاری پیش گیریم و تلافی تقصیری که از ما در وجود آمده بکنیم بما گفتند
دروغ میگویید چون بدنیا باز گردید بقول خود عمل نخواهید کرد عیسی علیه السلام گفت
چون است که غیر تو کسی از ایشان سخن در نیامد و این امر بتو اختصاص یافت گفت ای
روح الله ایشان را از بیابانهای آتشین در آورده اند و سر آن ابدیت لا کجا

داده و من اگرچه در میان ایشان بودم اما از ایشان نبودم و عمل ایشان از من واقع نشده
بود و پس چون عذاب بر ایشان نازل شد مرا نیز با ایشان فرا گرفت پس مرا بموی در آویخته
بر کنار دوزخ باز داشتند مشرف بر افتادن در آن چنانچه نمیدانستم که بروی در خواهم
افتاد در آتش یا رهایی از آن خواهم یافت پس عیسی علیه السلام روی مبارک بجانب حواریان
کرد و گفت ای دوستان خدا معاش کردن بنان خشک و نمک نیم کوفته و خوابیدن
بر مزبلها حالیست بسیار خوب که با عافیت دنیا و آخرت باشد بینش دوم
اما اسم اما بتخفیف میم حرف استفتاح است که در اول جمله در می آید بواسطه تنبیه و آگاه
کردن مخاطب بر شنیدن آن و گوش انداختن تا وقتی که تمام گفته شود و گاه است
که الف آن را حذف میکنند مثل ام و الله زید قایم که در اصل اما و الله بوده علم توا
الاسخطه سخط بفتح سین و خا و ضم سین و سکون خا هر دو و آمده بمعنی غضب و لو ما نو
متفرقین لتدافعوا ظاهر است که تدافعوا درین فقره بمعنی دفعوا استعمال یافته
باشد مثل توانی که در لغت عرب بمعنی ونی مستعمل است و نکته که بر معانی خود کلمه
دو کس است یا زیاده در فعل با ة باشد نهایتش بعرض بر از تکلف چنانچه مشارکت حمل
شود بر مشارکت اقوام و قبایل ایشان با یکدیگر چه مشارکت اشخاص چنانچه ظاهر است
متصور نیست یا روح الله و کلمته متن جم کوید در اختصاص عیسی علیه السلام باین دو
اسم اقوال بسیار است و درین کتاب بذکر دو قول از الجمله از برای هر یک اقتصار
میرود اما در تسمیه بروح الله قول اول آنکه چنانچه روح باعث حیات است عیسی علیه السلام
باعث احیای اموات یا احیای قلوب یا احیای دین و قیام مینمود و چون آن نبود که از آنجا
او را روح الله نامیدند دوم آنکه او را روحی بود که بدست صنع الهی صورت
بسته بود بی واسطه مس بشری سیم آنکه روح بمعنی نفخ است یعنی بادی که از آن

بدان و منه و عیسی علیه السلام نفخ جبرئیل علیه السلام در جیب مریم در وجود آمده
بود و وجه اضافه بالله آنکه آن بنود که بامر الله او در شیمه او بکلمه الله قول اول آنکه بکلمه
کن موجود شده بود بی واسطه پدر دوم آنکه در گهواره بامر خدای تکلم باین کلمه نمود
که انی عبد الله آتانی الکتاب سیوم آنکه مردم باو هدایت می یافتند چنانچه بقرآن که کلام الله است
هدایت می یابند فنودی فی الجو بفتح جیم و تشدید واو فضای این آسمان و زمین است
علا شرف مراد بشرف مکان بلندیست و گفته اند که از اینجاست که شرایف را بر بلندیها اند
چه تشبیه کرده اند بلندی و رفعت مرتبه را ببلندی و رفعت مکان فقال ویلکم ویح اسم فعلست
بمعنی ترحم چنانچه ویل بمعنی عذابست و بعضی از ارباب لغت هر یک را در مکان دیگری استعمال
میکنند یعنی گاه در مقام ترحم ویل میگویند و در مقام عذاب ویح و گاه بر عکس عبادة الطاغوت
طاغوت بر وزن فعلوت است از طغیان بمعنی در گذشتن از حد و اندازه است و در اصل
طغیوت بوده که لام الفعل از از بر خلاف قاعده و قیاس بر عین الفعل مقدم داشته اند
بعد از آن قلب کرده اند یا را بواسطه تخفیف بالف و طاغوت را بر چند معنی اطلاق
میکنند بمعنی کاهن و شیطان و اصنام و هر کس که بزرگ و رئیس اهل ضلال باشد و
هر کس مانع آید کسی را از عبادت خدای تعالی و هر که عبادت کند کسی را غیر از خدای
تعالی و گاه در کلام مفرد مستعمل میشود چنانچه در آیه کریمه یُرِیدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا
إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ یعنی میخواهند منافقان که با وجود
دعوی ایمان مرافعه خود را بسوی طاغی یاغی برند که میان ایشان محاکمه نماید و حال
آنکه مامور بترک آن شده و سبب نزول این آیت آن بود که یهودی را با منافقی مخاصمه افتاد
و کار بجائی منجر شد که پیش او مرافعه مهم خود کنند یهودی منافق را بمجلس نبوت کشید
و بحکم حضرت مقدسه نبوی راضی شد و منافق بحکومت کعب بن الاشرف که از جمله منافقان

بود و میل نمود و بحکم حضرت رضا نداد پس حضرت عزت این آیت را فرستاد و
گاه جمع استعمال میباید چنانچه در آیت کریمه وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ
يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ که صفت جمع واقع شده یعنی آنانی که کافر
شده اند و حق را پوشیده اند دوستان ایشان و متولی امور ایشان
طاغوتند که این معاندان و شیطان و دیوان که طاغوت درین مقام عبارت از
ایشانست بیرون می آورند ایشان را از نور که عبارت از ایمانست بسوی ظلمات
که عبارت از کفر و زندقه است و غفلة فی لهو و لعب استعمال لفظ فی درین مقام از روی
مجازست چنانچه در النجاة فی الصدق گفته اند زیرا که لهو و لعب سبب حقیقی
غفلت نیست بلکه تشبیه شده معیتی که با غفلت دارد بمعیتی که مظروف را با ظرف است
و بعلاقه تشبیه مذکور لفظ فی استعمال شده و میتواند بود که فی اینجا بمعنی مع باشد
چنانچه در کریمه ادْخُلُوا فِي أُمَمٍ گفته اند که بمعنی مع امم است یا از برای
سببیه باشد مثل قوله تعالی فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ که بمعنی لمتننی بسببه است
اذا اقبلت علینا فرحنا و سررنا و اذا ادبرت عنا بکینا و حزنا این هر دو شرطیه
در موقع صفت جمله سابقه واقعند که حب الصبی لامه باشد یعنی بیان میکند که حب صبی بمادر
بر چه وجه است و وجه مناسبت حب فانها معلق لشبرة علی شفیر جهنم کنایه از اشراف
بوده است بر افتادن در آن و میتواند بود که از آن معنی صریح اراده شده باشد
و در واقع او را بموی معلق داشته باشند و شفیر بمعنی جانب و کناره است الکب منها
الکب بصیغه متکلم مجهولست یعنی بر رو در انداخته شوم در آن بالغ الجرش یعنی نک
نیم کوفته قال فی القاموس جرش الشیء فهو جریش لم ینعم دقه نمایش اول
بدان ای عزیز که آنچه آن مرده زنده شده بعیسی علیه السلام تقریر کرد از احوال اهل آن

قریه وصحا ها کرده المود کرده که ایشان بران بوده اند از خوف کم واهل بسیار
وگرفتاری بلهو ولعب وفرح تام باجتال دنیا وحزن بسیار از ادبار ان بعینه احوال
واوصاف ابنای این زمانست بلکه اگر نیک در نگری می یابی که اکثر ایشان بخوف کم نیز
متصف نیستند وخود را بکلی از ترس عذاب الهی فارغ دارند نعوذ بالله من الغفلة
وسوء العاقبة وجه نیکو واقعت انچه نقل کرده است از شیخ صدوق محمد بن بابویه
قمی رحمت الله علیه در کتاب اکمال الدین از بعض حکما در تشبیه حال انسان وشره ومیل
او بدنیا وزخارف ان ودر افتادن ان بلذات فانیه اش که بانواع کدورات وکثافات
ممزوجست وغفلت او از مرگ وانچه بعد از ان در پیش است بحال شخصی که بریسمانی در میان
بسته باشند واو را بجای اویخته ودر ته ان چاه مار بزرگی دهن کشاده منتظر ان
باشد که چون بیفتد لقمه خودش سازد وبربالای چاه دو موش یکی سفید ویکی سیاه
بان ریسمان در اویخته اندک اندک ازان می بریده باشند چنانچه لحظه ازان عمل باز
نایند ودیواران چاه الوده باندک عسلی باشد که بخاک دیواران چاه ممزوج شده
باشد وزنبوری بسیار بران هجوم اورده وان شخص با انکه ان مار را بان صفت
در زیر خود دیده باشد ومشاهده ان موشان وعملی که بان مشغول گردیده باشند
اصلا التفات بایشان ومال کار خود نکند ومکی همت خود را معروف لیسیدن بواره
والتذاذ او کام گرفتن ازان عسل بخاک مخلوط دارد وهمت بعد اوت ودشمنی
ان زنبوران قیام داشته باشد که چرا از استیفای حظ ان مانع می ایند وبا او
دران امر شارکت دارند پس چاه دنیاست وریسمان عمر فانی ومار بزرگ دهان گشوده
مرگ وموشان روز وشب اند که اندک اندک ازان کم میکنند ولحه ازان کار خالی
نیستند وعسل ممزوج بخاک لذتهای فانیه دنیاست که بانواع کدورات والم ممزوج

زنبوران ابنای زمانند که بر جیفه دنیا ازدحام دارند وشب وروز با یکدیگر در جنگ
وجدل اند والحق تمثیل باین مناسبت ومثالی با این مطابقت کم بنظر امده حسبی
المغفرة والهدایة **نمایش دوم** لیا باشد که گمان برده باشی که اطلاق عبادت
بر اطاعت وتبعیت اهل عصیان که درین حدیث بعمل امده بر سبیل مجاز باشد نه حقیقت
وحال انکه نه اینچنین است بلکه بحسب حقیقتست وعبادت در حقیقت امری غیر از
خضوع وخوار داشتن نفس در مقام اطاعت وانقیاد؛ واز این جهت که حضرت
عزت در کلام مجید تبعیت هوای نفس را عبادت او نامیده است قال تعالی افرأیت
من اتخذ الهه هواه یعنی ایا دیدی ای محمد کسی را که خدا ومعبود خود
هوای نفس خود را دانسته وپیوسته بعبادت او قیام دارد ودر جای دیگر اطاعت
شیطان را عبادت او گفته است چنانچه میفرماید الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا
تعبدوا الشیطان وتعبیران بابسط کلام در باب مذکور در شرح حدیث یازدهم
سبق ذکر یافت وروایت کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در باب
زی وتجمل از کتاب خود که بکافی موسومست وکلینی منسوب از امام الباطن والظاهر
محمد باقر علیه السلام که انحضرت فرموده اند من اصغی الی ناطق فقد عبده فان کان الناطق
یودی عن الله فقد عبد الله وان کان یودی عن الشیطان فقد عبد الشیطان
یعنی هر کس گوش انداز د بتحقیق بگوینده که عبادت او کرده است پس اگر گوینده
مذکور از خدا گوید بدرستی که بعبادت خدا قیام نموده خواهد بود واگر از
شیطان گوید بعبادت شیطان ونیز روایت کرده است در کتاب مذکور در
اواخر باب شرک از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام که ان حضرت
بر زبان مبارک جاری ساخته اند که من اطاع رجلا فی معصیة فقد عبده یعنی کسی

که اطاعت نماید مردی را در معصیتی بدرستی که بعبادت او قیام نموده است و همچنین
در کتاب علم از کتاب مذکور روایت کرده است از ابو بصیر که گفت گفتم بامام جعفر
صادق علیه السلام و پرسیدم از حقیقت تفسیر قول الهی در قران مجید که **اتخذوا
احبارهم ورهبانهم اربابا من دون الله** یعنی که فرا گرفتند علما و پیران خود را که اطاعت
وانقیاد ایشان میکنند خدایان و معبودان خود دانسته اند بدل الله تعالی
حضرت فرمودند والله ما دعوهم الی عبادة انفسهم ولو دعوهم ما اجابوهم ولکن احلوا
لهم حراما وحرموا علیهم حلالا فعبدوهم من حیث لا یشعرون یعنی بخدا قسم که علما و پیران
ایشان ایشانرا بعبادت نفس خود نخوانده اند و اگر بان میخواندند اجابت دعوت
ایشان نمیکردند ولیکن حلال ساختند برایشان حرامی چند را و حرام کردند
برایشان حلالها چند را ایشان بان گرویدند و بعبادت ایشان قیام نمودند یعنی
اطاعت ایشان در اینها کردند بروجهی که شعور بان نداشتند یعنی نمیدانستند
که انچه بان قیام دارند در واقع عبادت ایشانست و هم در باب مذکور روایت
کرده است بطریق دیگر از امام جعفر صادق علیه السلام که در جواب سوال از ایت مذکوره
فرمودند که والله ما صلوا لهم وما صاموا لهم ولکن احلوا لهم حراما وحرموا
علیهم حلالا فاتبعوهم یعنی بخدا قسم که از برای ایشان نمازی نکردند و روزه
نداشتند ولیکن حلال کردند بجهت ایشان حرامی را و حرام ساختند برایشان
حلالی را و اینها متابعت نمودند ایشانرا در ان و هرگاه چنانچه دانسته شد
متابعت غیر انقیاد اوامر و نواهی او در حقیقت عبادت او باشد پس اکثر اهالی
این زمان در حقیقت بعبادت سوای نفس و شیطان و شهوت بسمی و سعی که بانواع متعدده
واجناس مختلفه میکردند اقامت داشته باشند و اینها در معنی بت ایشان باشند

که چنین پرستش ایشان نمایند و شرک ان کار که از غیر خدا بعبادتشان قیام دارند و
ایشان را ازان شعوری نیست و شرک خفی عبارت ازین حالت نسل الله سبحانه العصمة و
والتوفیق و چه خوب واقعست کلام رابعه عدویه رضی الله عنها درین مقام که
لک الف معبود مطاع امره دون الاله و تدعی التوحید یعنی ترا هزار معبودست
که در اطاعت ایشان در نهایت اهتمام داری غیر از خدای تعالی که معبود برحقست
و هنوز دم از توحید میزنی **انجام** بودن اهل اندیه در کوههای آتشین که بواسطه
سوختن ایشان افروخته شده است تا روز قیامت چنانچه این حدیث بان ناطقست
مرکبیست در انکه در مدت برزخ که عبارت از ما بین موت و قیامت عاصیان را
عذابی خواهد بود و بر همین اجماع منعقد شده است و احادیث نبوی نیز بان ناطق
و ایات قرانی بران شاهد و علمای اکثر مذاهب اسلام اگرچه در حقیقت و کیفیت
ان خلاف کرده اند اما بر اصل وقوع ان اتفاق دارند و انچه بر ما واجبست
تصدیق بوقوع عذابیست بعد از موت و قبل از حشر و اما کیفیت و تفصیل ان
که بر چه وجه و کیفیت خواهد بود و کدام وقت تحقق پیدا خواهد کرد بدانستن
ان مکلف نیستیم بلکه اکثر ان از قبیل است که عقول انسانیه بدرک ان نمیتواند رسید
و فهم کیفیت و چگونگی ان نمیتواند نمود پس از بیان تفاصیل ان و بحث از چگونگی
و کیفیتش ساکت باید بود و معظم اوقات خود را صرف باید کرد در امری که اهم
انست یعنی در تدبیری که ما را ازان بهر کیفیت و هر نوع که باشد برهاند و استحقاق
انرا از ما دفع کند و ان نیست مگر مواظبت و مداومت طاعات هر نوع که باشد
الهی و اجتناب و دوری کردن از منهیات او و تا انکه حال ما در اشتغال بحث
ازان و تفحص از کیفیت و حقیقت ان و فارغ بودن از فکر اموری که ما را ازان

نجات دهد مثل حال شخصی باشد که سلطان وقت او را مقید در آورده باشد و مقرر
داشته که چون فردا شود دست او را بازای گناهی که ازو صادر شده قطع
نمایند و گوش و بینی او را ببرند لهذا او در اصلاح و تدبیر آن باشد که حیله انگیزد
و کاری کند که دست او سلامت ماند و گوش و بینی او از آفت قطع برهد و همیشه
فکران داشته باشد که آیا دست و اعضای مذکور را بکارد خواهند برید یا
بشمشیر و قاطع آن زید خواهد بود یا عمرو و بعضی احادیث که درین باب از ائمه اهل
بیت علیهم السلام وارد شده است در آخر کتاب ان شاء الله بتفصیل ایراد خواهد
شد درین وقت بذکر یک حدیث از آنجمله اقتصار میرود که روایت کرده است
از شیخ صدوق محمد بن بابویه رحمه الله بسندی که میرساند از ابا امام بحق ناطق
امام جعفر صادق علیه السلام که آن حضرت فرموده اند ان بین الدنیا والاخرة
الف عقبة اهونها والیسرها الموت یعنی مابین دنیا و آخرت که عبارت از میان
موت و قیامت باشد هزار عقبه در پیش است که از همه سهلتر و آسانتر آن
موتست و گویا اگر بدیده بصیرت ملاحظه شود درین مقام همین حدیث کافی باشد
والله الهادی و پوشیده نماند که آنچه آخر در تقریر کرد که خود در میان ایشان
بوده است و از ایشان نبوده و چون عذاب الهی نازل شده او را نیز با
ایشان فرا گرفته است اشعار بآن دارد که از اهل معاصی و جمعی که مرتکب آنند
کناره باید کرد و از ایشان عزلت باید گزید و با که بودن در میان ایشان
باعث آنست که بآتش ایشان باید سوخت و در عذاب با ایشان شریک باید بود
اگرچه در اقوال و افعال شرکت با ایشان واقع نشده باشد و موافقت تمام
باین معنی دارد کلام معجز نظام الهی که إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ

قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ
تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ
جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا و در اخبار آمده
که چون جماعتی از مسلمانان مثل عتبه بن فاکهه و قیس بن ولید و امثال ایشان با وجود
قدرت از مکه بمدینه هجرت نکردند و چون روسای قریش بجانب بدر می آمدند
ایشان نیز همراه کافران بحربگاه حاضر گشتند و بشمشیر مسلمانان کشته شدند حضرت
عزت در شان ایشان این آیت فرستاد یعنی بدرستی که آنانکه ملایکه یعنی ملک الموت
و اعوان او قبض روح ایشان میفرمودند در حالتی که ایشان ستمکاران بودند
بر نفس خود بواسطه ترک هجرت از مکه با وجود قدرت با ایشان گفتند ملایکه مذکوره
با ایشان از روی سرزنش که در چه کار مشغول بودند از امور دینی و با کدام قوم
اختلاط داشتند با مشرکان یا موحدان ایشان گفتند بودیم ما ضعیفان و عاجزان
در روی زمین و کفار بر ما غالب بودند فرشتگان در مقام تکذیب ایشان در آمده
گفتند که آیا زمین خدا واسع و فراخ نبود تا شما هجرت کنید از جای خود بطرف دیگر
از آن چنانچه مهاجران حبشه و مدینه طیبه کردند پس آن گروه تارکان هجرت جای ایشان
دوزخ است و بد بازگشتیست دوزخ ایشان را و حدیثی که روایت کرده است شیخ
بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در باب مجالست اهل معاصی از کتاب کافی از امام موسی
کاظم علیه السلام که آن حضرت نهی فرمودند بعض اصحاب خود را از مجالست و همنشینی مردی
از اهل ضلالت و گمراهی آن شخص گفت بر من چه چیز لازم آید هر گاه آنچه او میگوید
نگویم و بر اعتقاد خود ثابت و راسخ باشم امام علیه السلام فرمودند اما تخاف
ان تنزل به نقمة فتصیبکم جمیعا یعنی نمیترسی از آنکه از زشتی عقیده و کردار او بلای

برو نازل شود و آتش وار تر و خشک را در معرض هلاک در آورده بهم تمام او اگر
و بالجمله اگر بر این از او عزلت از مردم سوی این فایده مترتب باشد همین کافیست و
حال آنکه فواید و منافع آن از تعداد و حد و شمار بیرون است همگنان را توفیق در آن روزی
باد بمنه و کرمه

حدیث بیست و یکم

روایت شده است بسندی که اتصال دارد بشیخ بزرگوار ثقة الاسلام محمد بن
یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم از پدر او ابراهیم از حماد بن عیسی که ذکر احوال
ایشان از پیش رفت از ابراهیم بن عمر الیمانی که اگرچه اکثر ضعیفش دانسته اند
اما نجاشی حکم بتوثیقش کرده است از ابان بن ابی عیاش که از راویان علی بن حسین است
از سلیم بن قیس الهلالی که از امیر المؤمنین و حسنین و علی بن الحسین علیهم السلام
و هر چهار حدیث روایت کرده است که گفت قلت لامیر المؤمنین علی علیه السلام انی
سمعت من سلمان والمقداد و ابی ذر شیئا فی تفسیر القرآن واحادیث عن نبی الله صلی الله
علیه و آله غیر ما فی ایدی الناس ثم سمعت منک تصدیق ما سمعت منهم ورأیت فی ایدی الناس
اشیاء کثیرة من تفسیر القرآن من الاحادیث عن نبی الله صلی الله علیه و آله انتم تخالفونهم
فیها و تزعمون ان ذلک کله باطل افتری الناس یکذبون علی رسول الله صلی الله علیه
و آله متعمدین و یفسرون القرآن بآرائهم قال فاقبل علی علیه السلام فقال قد سألت
فافهم الجواب ان فی ایدی الناس حقا و باطلا و صدقا و کذبا و ناسخا و منسوخا و
عاما و خاصا و محکما و متشابها و حفظا و وهما و قد کذب علی رسول الله صلی الله علیه و آله
فی عهده حتی قام خطیبا فقال ایها الناس قد کثرت علی الکذابة فمن کذب علی متعمدا
فلیتبوأ مقعده من النار ثم کذب علیه من بعده و انما اتاکم الحدیث من اربعة

ليس

لیس لهم خامس رجل منافق یظهر الایمان متصنع بالاسلام لا یتأثم و لا یتحرج ان یکذب علی رسول الله
صلی الله علیه و آله متعمدا فلو علم الناس انه منافق کذاب لم یقبلوا منه و لم یصدقوه و لکنهم
قالوا هذا قد صحب رسول الله صلی الله علیه و آله و رآه و سمع منه فاخذوا عنه و هم لا یعرفون
حاله و قد اخبره الله عن المنافقین بما اخبره و وصفهم بما وصفهم فقال عز و جل و اذا رأیتهم
تعجبک اجسامهم و ان یقولوا تسمع لقولهم ثم بقوا بعده فتقربوا الی ائمة الضلال و الدعاة الی النار
بالزور و الکذب و البهتان فولوهم الاعمال و حملوهم علی رقاب الناس و اکلوا بهم الدنیا و انما الناس
مع الملوک و الدنیا الا من عصم الله فهذا احد الاربعة و رجل سمع من رسول الله صلی الله
علیه و آله شیئا لم یحفظه علی وجهه و وهم فیه فلم یتعمد کذبا فهو فی یده یقول به و یعمل به و
یرویه و یقول انا سمعته من رسول الله صلی الله علیه و آله فلو علم المسلمون انه وهم لم یقبلوه
و لو علم هو انه وهم لرفضه و رجل ثالث سمع من رسول الله صلی الله علیه و آله شیئا امر به
ثم نهی عنه و هو لا یعلم او سمعه ینهی عن شیء ثم امر به و هو لا یعلم فحفظ المنسوخ و لم یحفظ الناسخ
و لو علم انه منسوخ لرفضه و لو علم المسلمون اذ سمعوه منه انه منسوخ لرفضوه و آخر رابع لم
یکذب علی رسول الله صلی الله علیه و آله مبغض للکذب خوفا من الله و تعظیما لرسول الله صلی الله
علیه و آله لم یسه بل حفظ ما سمع علی وجهه فجاء به کما سمع لم یزد فیه و لم ینقص منه و علم الناسخ
من المنسوخ فعمل بالناسخ و رفض المنسوخ فان امر النبی صلی الله علیه و آله مثل القرآن ناسخ
و منسوخ و خاص و عام و محکم و متشابه و قد کان یکون من رسول الله صلی الله علیه و آله
الکلام له وجهان و کلام عام و کلام خاص مثل القرآن و قال الله عز و جل فی کتابه
ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا فیشتبه علی من لا یعرف و لم یدر ما عنی الله به و
رسوله صلی الله علیه و آله و لیس کل اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله کان یسأله عن الشیء
فیفهم و کان منهم من یسأله و لا یستفهمه حتی ان کانوا لیحبون ان یجیء الاعرابی و الطاری

کل یوم دخلة وکل لیلة دخلة فیخلینی فیها
ادور معه حیث دار وقد علم اصحاب رسول الله
صلی الله علیه وآله

فیقال رسول الله صلی الله علیه وآله حتی یسمعوا وقد کنت ادخل علی رسول الله صلی الله علیه وآله
انه لم یصنع ذلک باحد من الناس غیری وربما کان یاتینی رسول الله صلی الله علیه وآله
اکثر ذلک من بیتی وکنت اذا دخلت علیه بعض منازله اخلانی واقام عنی نساءه فلا یبقی
عنده غیری واذا اتانی للخلوة معی فی منزلی لم یقم عنی فاطمة ولا احدا من بنی وکنت
اذا سالته اجابنی واذا سکت عنه وفنیت مسائلی ابتدانی فما نزلت علی رسول الله صلی الله
علیه وآله آیة من القرآن الا اقرانیها واملاها علی فکتبتها بخطی وعلمنی تاویلها وتفسیرها وناسخها
ومنسوخها ومحکمها ومتشابهها وخاصها وعامها ودعا الله ان یعطینی فهمها وحفظها فما نسیت
آیة من کتاب الله عز وجل ولا علما املاه علی وکتبته منذ دعا لی بما دعا وما ترک
شیئا علمه الله من حلال ولا حرام امر ولا نهی او شیء کان او یکون ولا کتابا
منزلا علی احد قبله من طاعة او معصیة الا علمنیه وحفظته فلم انس حرفا واحدا ثم
وضع یده علی صدری ودعا الله لی ان یملا قلبی علما وحکما ونورا فقلت یا نبی الله
بابی انت وامی منذ دعوت الله بما دعوت لم انس شیئا ولم یفتنی شیء لم اکتبه افتتخوف
علی النسیان فیما بعد فقال لا لست اتخوف علیک النسیان والجهل شرح کلام بلاغت
نظام در ضمن آغاز و نمایش و انجام آغاز مشتمل بر دو بینش بینش اول راوی
گوید گفتم با میر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام بدرستی که من شنیده ام از سلمان
فارسی و مقداد اسود و ابو ذر غفاری چیزی از تفسیر قران و احادیث که از پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله روایت میکنند میکردند غیر آنچه در دست مردم است و شنیده ام از تو تصدیق
آنچه از ایشان شنیده ام و دیده ام در دست مردم چیزهای بسیار از تفسیر قرآن
و احادیث مصطفوی صلوات الله علیه وآله که شما مخالفت میکنید ایشان را در آنها و گمان
شما آنست که همه آنها باطل و کذبست آیا می بینید مردم را که بر پیغمبر خدای صلوات الله

علیه

علیه وآله دروغ می بسته باشند از روی دانستگی و عمدا تفسیر میکرده باشند کلام
خدا را از پیش خود بی آنکه از کسی شنیده باشند راوی گوید بعد از این سوال امیر المومنین
علی علیه السلام روی بمن آورده و فرمود که سوالی کردی جواب از آن بفهم بدرستی که در
دست مردم حق است و باطل است راست است و دروغ است ناسخ است که رفع حکم از آیه
و حدیث دیگر کرده و منسوخ است که حکم آن بآیت دیگر یا حدیث دیگر باطل شده است عام
است که شامل چند چیز است و خاص است که ببعض افراد اختصاص یافته است و محکم است
که معنی مراد از آن واضح است و بر جمیع که عارف بلغت باشند ظاهر و متشابه است که بر جانب
است محفوظ است که آنچنانچه هست یاد مانده و موهوم است که توهم آن کرده اند و در
واقع نه آنچنانست و بتحقیق که دروغ بستند مردم بر رسول خدای صلی الله علیه وآله در عهد آن
حضرت تا آنکه برخواست روزی باراده خطبه خواندن و گفت در آن خطبه که ای گروه مردم
بدرستی که بسیار شده است دروغ گوی بر من پس هر کس بر من از روی دانستگی و عمد
دروغ بندد هر آینه قرار یابد منزل و نشیمنگاه او در آتش و همچنین دروغ بستند مردم
بر او صلی الله علیه وآله بعد از او و بدرستی که حدیث از چهار کس بتو میرسد که ایشان را پنجم
نیست اول مردی که بلای نفاق مبتلاست یعنی خود را مومن و امین نماید
و اسلام ساختگی برخود بسته و در باطن بر کفر خود باقیست و مستوجب گناه نمیداند
و حرجی بر آن اتفاق نمیدارد که از روی عمد و دانستگی بر رسول خدای صلوات الله
علیه وآله دروغ بندد و اگر مردم بدانند که او منافق و دروغ گوست سخن او را در
معرض قبول در نمی آورند و آنچه او نقل نماید درست نمیدانند و لیکن میگویند این
مرد از اصحاب رسول خداست صلی الله علیه وآله و بشرف رویت آن حضرت مستسعد شده است
و حدیث از آن حضرت استماع نموده و از او حدیث فرا میگیرند و ایشان را بر حقیقت حال

و نفاق او معرفتی حاصل نیست و حال آنکه خبر داده است حضرت عزت از ارباب نفاق با آنکه
خبر داده است و وصف کرده است ایشان را با آنچه وصف ایشان کرده است پس گفته است
در حق ایشان که وَاِذَا رَاَیْتَهُمْ تُعْجِبُكَ اَجْسَامُهُمْ وَاِنْ یَقُولُوا تَسْمَعْ
لِقَوْلِهِمْ كَاَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ آورده اند که ابن ابی مردی جسیم بود و خوش روی
و نیکو سخن و جمعی دیگر از منافقان نزدیک بهمین صورت بودند چون بمجلس پیغمبر صلوات الله
علیه و آله می آمدند همه ایشان باعث تعجب آنحضرت می شد حضرت عزت این آیت
فرستاد و یعنی چون می بینی منافقان را انگشت می آورد ترا جسمهای ایشان از خوبی
و تری و تازگی و اگر سخن میگویند گوش میکنی مر سخن ایشان را و حال آنکه در عدم عقل
و قلت تفکر گویا که ایشان چوبهای خشک شده اند بدیوارها باز نهاده یعنی شبحی چند
خالی از علم و فطرت پس ماندند بعد از آن حضرت صلوات الله علیه و آله و تقرب
و نزدیکی جستند بایمه ضلال و جمعی که مردم را باتش دوزخ میخواندند بباطل و دروغ و
بهتانها که می بستند پس ایشان را متولی امور ساختند و در رقاب مردم و او ربقه
اطاعت ایشان نهادند و خوردند بسبب ایشان دنیا را و بدرستی که مردم بالطبع
با پادشاهان و دنیا اند مگر کسی که حضرت عزت نگاه داشته باشد او را در پناه خود
اینست یکی از چهار کس که مذکور شد دوم مردی که از پیغمبر صلوات الله علیه و آله
شنیده است چیزی را و آنچنانچه شنیده است حفظ نکرده است و در وهم افتاده
پس اگرچه از روی دانستگی و عمد بر آنحضرت دروغ نه بسته اما آنرا که اعتقاد
دارد که از پیغمبر شنیده است و در واقع چنان نیست در دست گرفته بمردم میگوید
و عمل بمضمون آن مینماید و بهر کس روایت آن میکند و میگوید که من از رسول خدای
صلی الله علیه و آله اینچنین شنیده ام و اگر مسلمانان بدانستندی که او در آن وهم

کرده و آنچنانچه هست حفظ نکرده است در موضع قبول نشر نمی آورند و عمل بمضمونش
نمیکنند و اگر او خود نیز بداند که وهم کرده است هر آینه ترک آن مینماید سیوم
مردی که از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیده است چیزی را که آنحضرت
امر بآن کرده است و بعد از آن نهی از آن فرموده و او را علم بآن نیست یا
شنیده است از آنحضرت که نهی از چیزی کرده است و بعد از آن امر بآن فرموده
و او نمیداند پس حفظ کرده است منسوخ حدیث را با آنکه عالم بناسخ باشند و اگر بدانند
که آن منسوخ شده است هر آینه ترک میکنند آنرا و اگر بدانند مسلمانان وقتی که از او
میشنوند که آن منسوخ است هر آینه در مقام ترک آن میشوند چهارم کسی که هرگز
دروغ بر رسول خدای نه بسته است و دشمن میدارد دروغ را بسبب ترسی که از
خدای دارد و بجهت تعظیمی که درباره رسول خدای رعایت میکند و فراموش نکرده است
بلکه آنچه شنیده است چنانچه هست حفظ کرده است و چنانچه شنیده نقل آن میکند
بی آنکه چیزی بر آن زیاده کند یا از آن کم نماید و میداند که ناسخ کدام است و
منسوخ کدام و بناسخ عمل میکند و منسوخ را ترک میکند چرا که امر پیغمبر صلوات الله علیه و آله
مثل قرآن ناسخ می باشد و منسوخ می باشد خاص می باشد و عام می باشد
محکم می باشد و متشابه می باشد و لیکن بود آنکه از رسول خدای صلوات الله علیه و آله
کلامی صادر میشد که از آن دو روی بود کلامی صادر میشد که عام بود و کلامی
صادر میشد که خاص بود مثل قرآن و حضرت عزت در کلام مجید فرموده است که
وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا یعنی هر آنچه امر کند رسول خدای آنرا قبول کنید و
فرمان برید و هرچه نهی کند شما را از آن ترک آن کنید که هر که مرتکب امر او شود
نجات یابد و هر که از نهی او اجتناب نماید در ورطه هلاکت افتد پس مشتبه میشود

برکسی که معرفت بان ندارد و دیده اند که خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله از ان
چه معنی خواسته اند و نیست چنین که هر یک از اصحاب رسول خدای صلوات الله علیه و آله که
سوال میکردند از آنحضرت جواب ازا میفهمیدند چه بودند بعضی از ایشان که سوال میکردند و
جواب ازا خوب نمی فهمیدند چنانچه دوست میداشتند که اعرابی تازه بیاید و مسئله از
رسول خدای صلی الله علیه و آله بپرسد تا ایشان بشنوند آن از آنحضرت و بدرستی که بتحقیق
بدرستی که بودم من که داخل میشدم بر رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم هر روز
یکمرتبه و هر شب یکمرتبه پس خلوت میکردند با من در ان داخل شدن نهاده من با آنحضرت
میگشتم هر جا میگردیدند چنانچه اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله تمام میدانستند
که یکی دیگر غیر از من حضرت بر ان وجه سلوک نکرده اند و ان سلوک مخصوص من بود
و بسیار بود که رسول خدای صلی الله علیه و آله بخانه من می آمدند و هرگاه من داخل
میشدم بخدمت آنحضرت در بعضی منازل ایشان برای من خلوت میکردند و ازواج طاهره
خود را از پیش من بر میخیزانیدند چنانچه کسی غیر از من پیش آنحضرت نمی ماند و چون
ان حضرت از جهت خلوت با من در می آمدند در منزل من نه فاطمه را علیها السلام از
پیش برمیخیزانیدند و نه کسی را از فرزندان من و هرگاه سوال میکردم از آنحضرت
جواب من می فرمودند و چون خاموش میشدم و سوالهای من تمام می شد خود
ابتدا میکردند بکلام و نازل نشد بر رسول خدای آیتی از قران مجید مگر انکه
بخواندن ان و املا کردند و بر من خواندند از ان پس نوشتم بخط خود و تعلیم کردند
بمن تاویل آن را و تفسیر ان را و بر من ظاهر ساختند که ناسخ است یا منسوخ محکم است یا متشابه
خاص است یا عام و دعا کردند بخدای تعالی که توفیق فهمیدن و یاد گرفتن ان بمن
کرامت نماید پس من ببرکت ان دعا فراموش نکردم آیتی را از کتاب خدای که

او واسطه محرمیت آنحضرت با شان با محرمیت ایشان
باسرار آنحضرت بر خلاف ازواج طاهره

از بر

عزیز است و بزرگ و از یاد نداده علمی را که املای ان بمن کرده و من انرا نوشتم
از وقتی که دعا کرد در حق من انچه دعا کرد و نگذاشت چیزی را که حضرت حق باو تعلیم
داده بود نه از حلال و نه از حرام و نه امر و نه نهی و نه چیزی که قبل از ما بود
و نه چیزی که بعد از ین خواهد بود از کتابها اگر بر یکی از انبیای سابق نازل شده بود
قبل از و در طاعت یا معصیت مگر انکه تعلیم کرد ان را بمن و من یاد گرفتم و حفظ کردم
ان را و فراموش نکردم حرفی را از ان بعد از ان دست مبارک را بر سینه من
گذاشتند و دعا کردند بخدای تعالی که پر کند دل مرا از علم و حکمت و نور
معرفت پس گفتم ای رسول خدای پدر و مادر من فدا باد ترا از وقتی که دعا کردی
خدای را با آنچه دعا کرده چیزی را فراموش نکرده ام و چیزی از من فوت نشده
که ننوشته باشم آیا می ترسی بر من که بعد از ین چیزی را فراموش کنم حضرت
فرمودند که نمی ترسم بر تو که چیزی را فراموش کنی یا جهل بچیزی داشته باشی

بینش دوم محکم و متشابه محکم در لغت بمعنی مضبوط و استوار است و در اصطلاح
اطلاق میکنند بر کلامی که معنی ان واضح باشد و مقصود از ان بر کسی که عارف بلغت باشد
ظاهر و بر کلامی که از نسخ و تخصیص یا از هر دو محفوظ باشد و بر انچه نظم ان مستقیم
و خالی از خلل باشد و بر انچه در تاویل ان سوای یک وجه نگنجد و بهر یک از معانی محکم
متشابه در مقابل انست یعنی بر معنی اول متشابه انست که معنی ان وضوح نداشته باشد
و مقصود از ان ظاهر نباشد و بر معنی ثانی انکه نسخ یا تخصیص یا هر دو در ان راه یافته
باشد و برین قیاس و اینجا از محکم و متشابه هر یک از معانی مذکوره مراد میتواند
بود والله اعلم قد کثرت علی الکذابه کذابه بفتح کاف و تشدید دال بر وزن سیاره
صیغه مبالغه است و جار و مجرور که علی باشد ممکن تواند بود که بان متعلق باشد

یعنی بسیار شده است در دروغ گویی بر من و میتواند بود که متعلق بکثرت باشد
بتضمین معنی اجتمعت و مانند ان بسیار شده اند در حالتیکه مجتمعند بر من الکذب
و دروغ فلیتبوّا مقعده من النار یعنی باید که فرود آید بمنزل منزله مهیا بدرستی که فرود اید
در منزل خود که از اتش مهیا شده کنایه از دوزخ و این حدیث ان من کذب
علی متعمدا فلیتبوا مقعده من النار را از احادیث متواتره شمرده اند و حکم بتواتر
ان کرده متقنع بالاسلام یعنی پوشیده خود را به اسلام میدارد و از روی تدلیس
خود را مسلمان وا مینماید یعنی انکه در نفس متصف بالاسلام باشد ولا یتأثم دلا
یتحرج عطف لا یتحرج بران عطف تفسیریست یعنی نفس خود را اثم و گناه کار نمیداند
بدروغ بستن بر رسول خدای صلی الله علیه و آله و قد اخبره الله عن المنافقین
بما اخبره مراد اینست که منافقان ظاهری داشتند نیکو و بسیار خوش کلام و چرب زبان
گوی بودند و نیکان روی اند و داشتند که موجب فریفته شدن مردم بود
بان و باعث تصدیق مردم ایشان را در انچه نقل میکردند از رسول خدای صلی الله
علیه و آله از احادیث و مرشد بالکلام که حضرت عزت پیغمبر خود را صلوات الله علیه و آله
در موضع خطاب بان در اورده است وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ یعنی
چون ببینی ایشان را یعنی منافقان را البته بشگفت می آورد ترا اجسام ایشان از غایت
صباحت و حسن منظر که ظاهر ایشان را آراسته است وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ و چون
سخن ورمی ایند گوش می اندازی بران بواسطه طلاقت لسان و حسن بیانی که
ان کرده اند بالزور و الکذب متعلقست بتقربوا یعنی تقرب و نزدیکی ایشان بائمه
ضلال که مردم را باتش دوزخ میخوانند بسبب زور و کذبست و عطف کذب بر زور
عطف تفسیریست چه زور بمعنی کذبست ناسخ و منسوخ خبر تا نیست و خبر اول مثل القران

و میتواند بود که خبر مبتدای محذوف باشد یعنی بعضه ناسخ و بعضه منسوخ یا بدل
باشد از مثل و نکته که مجرور خوانده شود که بدل از قران باشد و
کسی نگوید که چون تواند بود که بدل از قران باشد و حال انکه نمیتواند
قایم مقام او شد چه مثل اگر بر سر او در اید معنی فاسد میشود زیرا که نزد
محققین لازم نیست که بدل قایم مقام مبدل منه واقع تواند شد چنانچه صاحب
کشف اللثام را در ایت کریمه وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ الْجِنَّ بدل شرکا داشته
و حال انکه در ایت مذکور قایم مقام شرکا واقع نمیتواند شد چنانچه ظاهر است
و قد کان یکون من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و الکلام له وجهان کان در ین
فقره شانست مستتر در کان و ضمیر شان عبارت از ضمیریست که مقابل از جمله که او در ان
راجع بموضوع جمله مثل هو در کریمه قل هو الله احد که راجع بالله و یکون تامه
تامه است که بخبر احتیاج ندارد و واو بامعنی که الکلام است خبر کان است
وله وجهان صفت الکلام است چه الکلام اگرچه معرف بالف و لام است و صفت ان
نمی باید واقع شود که معرف بالف و لام که لا یوصف و اللام للجنس الا
انجا در حکم نکره است بواسطه عموم که از ان اراده شده و میتواند بود که حال
باشد از وجه اسم کان بمنزله فاعل است و میتواند بود که یکون ناقصه باشد
که بخبر محتاجست و برین تقدیر له وجهان خبر او خواهد بود و فتشبه فاعل تشبه
و جمله متفرعست بر ما قبل ایت که له وجهان خاص و عام باشد و لم یدر ما عنی الله به
ای موصول مفعول یدریست و محتملست که فاعل تشبه باشد و مفعول لم یعرف
و لم یدر در کلام مقدر باشد که تقدیر کلام چنین باشد که تشبه ما عنی الله به علی من
لم یعرف و لم یدر ای له وجهان فیحمل فیها او و رسعه یحملها یا از حملوت ما خوذ است

که مذهب بعضی نحویان و صحیح است
و مرجع ندارد و مذهب بعضی هم

یا از تخلیه و حاصل معنی آنکه چگذاشت مرا که یاد او دوران کنم هرجای بگیت و ظاهر
که مراد دوران بجسم نیست بلکه مراد دوران بعقلست یعنی حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله
مطلع می ساخت مرا بر اسراری که از دیگران از انحفی میداشت و بگذاشت مرا که
خوض کنم با او در معارف عالی و علوم ملکوتی که مرتبه اش مبذرات از انکه هرکسی
به آن تواند برد و باز یاده از یک کس بعد از یک کس بران مطلع تواند شد و علمها او
و تنفیرها اه و بل عبارت از بر گردانیدن و متصرف ساختن کلامست از معنی ظاهر
بمعنی که از ان مخفی تر باشد و از اآل تاویل گرفته اند بمعنی رجع چیع و مقرر
شده است که مرایتی را ظاهری و باطنی هست و مراد اینجا انست که حضرت صلی الله
علیه واله مطلع ساخت او را بر باطن هر ایت که بر کس ظاهر نیست و تعلیم کرد باو علیه السلام
اسراری را که بر هیچ کس منکشف نبود و تفسیر در لغت بمعنی کشف و هویدا ساختن
معنی لفظست ماخوذ از فسر که قلب سفرست بمعنی کشف عرب میگوید اسفرت المراة
عن وجهها اذا کشفته و اسفر الصبح اذا اظهر و در اصطلاح علمیت که بحث کند در ان
کلام خدای تعالی که بقصد اعجاز نازل شده از حیثیت دلالت کردن ان بر معنی که مراد
خداست از ان و قید قصد اعجاز بواسطه بیرون رفتن بحث از حدیث قدسیست
که عبارت از کلامیست که از جانب حضرت عزت نازل شده باشد و نه بقصد اعجاز باشد
من طاعة او معصیة یعنی از امری که موجب طاعت خدای باشد یا باعث معصیت
او ان بلا قبلی علما و حکما یعنی حکمتا چه حکم بضم حا و سکون کاف بمعنی حکمت نیز آمده است
و دور نیست که حکما بکسر حا و فتح کاف تواند بود که خوانده شود که جمع حکمت باشد
نمایش هیچ شک نیست در انکه بنابر بعضی اغراض فاسده و مطالب باطله مثل تقرب
ملوک و رواج یافتن آرای ضایعه باطله دروغ بسیار بر رسول خدای صلوات الله

علیه واله بسته شده است و اینک بعضی دعوی کرده اند که صرف قلوب انسان شده است
و کسی را امکین اراده ان نداده اند ظاهر البطلانست و نقل اوی درین حدیث
از پیغمبر صلوات الله علیه واله که قد کثرت علی الکذابه دلیلست بر وقوع ان زیرا که کلام
مذکور خالی از ان نیست که کلام پیغمبر صلوات الله علیه واله هست یا نه و بر هر تقدیر مطلوب
حاصلست و دلیل دیگر بر مطلوب مذکور وجود بعضی احادیث است که مضامین
ایشان منافی یکدیگرست چنانچه جمع میان ایشان بهیچ وجه ممکن نیست و بعضی ملکوکست
که بعضی از ان ناسخ بعضی نیست و بالجمله وضع احادیث بواسطه ملوک در وقت که حضرت
امیر المومنین علیه السلام درین حدیث اشارت بان کرده اند بسیار واقع شده است
از انجمله حکایت کرده اند که غیاث بن ابراهیم بمجلس مهدی عباسی داخل شد و چون
مهدی را میل و محبت بسیار بلعب کبوتر بوده بواسطه خوشامد او گفت پیغمبر خدای
صلوات الله علیه واله فرموده است که لا سبق الا فی خف او حافر او نصل او
جناح و حال انکه چنانچه در شرح حدیث اول سبق ذکر یافت او جناح داخل حدیث
نیست مهدی را الحاق او خوش افتاده فرمود که ده هزار درهم در وجه انعام
او برسانند و چون از مجلس مذکور رخصت انصراف یافته برامد مهدی بفراست
دریافت که حال چیست گفت اشهد ان قفاه قفا کذاب علی رسول الله گواهی میدهم
که قفای او قفای کسیست که بر رسول خدای صلوات الله علیه واله دروغ بسته است
هرگز پیغمبر صلوات الله علیه واله نگفته است که او جناح نهایتش این مرد خواست
که با ما نزدیکی نماید و خوشامدی در کار ما کرد و در حال فرمود که کبوتران
را ذبح کردند و گفت ما حدیث او را برین معنی حمل کردیم و بعضی از زنادقه
حدیث بسیاری وضع کرده اند و همچنین غلات و خوارج چنانچه از بعض ایشان

من او را برین حمل داشتم یعنی بمثل که او برین لعب کبوتر
ظاهر بود او را برین الحاق داشت منه

روایت کرده اند که بعد از آنکه از گمراهی و نفاق برگشته هدایت یافتند گفتند مردم
که نظر کنند باین احادیث و بخاطر آورند که آنکه فرا میگیرند زیرا که ما چنین بودیم
که گاه رائی می پسندیدیم از برای رواج آن حدیث بسیاری وضع میکردیم که بعضی
واقع بود و بعضی علما مثل حسن بن محمد صغانی که در علم لغت امام وقت بوده
و تصانیف بسیار در هر علم دارد و غیر او از امثال او چند کتاب در بیان احادیث
موضوعه ترتیب داده اند و از الجمله این احادیث را شمرده که السعید من وعظ
بغیره سعادتمند کسیست که بغیر خود پند یافته باشد و از مشاهده اخلاق و
احوال او پند خود حاصل کرده باین معنی که آنچه از افعال و اخلاق او بنظر عقلش
خوش آمده باشد خود را بآن متخلق و متصف ساخته باشد و آنچه خوش نیامده
باشد اجتناب و احتراز از آن لازم شناخته مترجم گوید اگر اندک آگاهی باشد
مشاهده خود نیز درین باب کافیست و احتیاج بغیر خود نیست چنانچه از آن خبر میدهد
حدیثی که منسوبست بامیر المومنین علیه السلام که انظر وجهک فی المرآت فان کان
حسنا فافعل ما یناسبه وان کان قبیحا فلا تجمع بین القبیحین یعنی نظر کن در آینه اگر
روی تو نیکو نماید بعمل آر آنچه مناسب روی نکوست و اگر زشت باشد میان دو زشتی
که روی زشت و فعل بد باشد جمع مکن و زشتی روی را به نیکوئی کردار جبر
ساز الشقی من شقی فی بطن امه بدبخت و بی سعادت کسیست که در شکم مادر بدبخت
و بی سعادت باشد کنایه از آنکه کسی که بدبخت و بی سعادتست در ازل خلقت او
بران وجه مقدر است و از ابتدای خلقت آثار آن بظهور میرسد الجنة دار الاسخیاء
بهشت خانه ارباب سخاوت و کرم است کنایه از آنکه سخاوت و کرم و بذل مال
بوجوه خیر بیشتر از اعمال حسنه دیگر باعث دخول بهشت می شود طایفة النسا

نداشته پیروی و اطاعت زنان در کارها باعث ندامت و پشیمانیست در آن کار کنایه از
آنکه در باب ایشان می باید مصداق حدیث شاوروهن و خالفوهن عمل باید نمود تا پشیمانی دست
ندهد دفن البنات من المکرمات دفن کردن و در خاک گذاشتن دختران خود را از امور
گرامی داشته شده است نزد عقلا اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه طلب کنید و بجوئید خیر و نیکی را
نزد خوبرویان که گفته اند روی نکو دلیل خلق نکوست لا هم الا هم الدین و لا وجع الا وجع
العین هیچ اندوهی نیست مگر اندوه قرض و هیچ دردی نیست سوای درد چشم کنایه از آنکه صعوبت
اندوه قرض و شدت درد چشم بمرتبه ایست که اندوهها و دردهای دیگر در جنب آن سهل مینماید
الموت کفارة لکل مسلم مرگ کفاره است مر گناه هر مسلمان را یعنی کسی که بنور اسلام متحلی
می باید هر گناه داشته باشد که الم مردن او که او را از آن گریزی نیست کفاره گناهان
او خواهد شد ان التجار هم الفجار سوداگران همه فجار اند و فاجر یعنی مال را بدروغ
گوهر دو آمده است و هر دو معنی مناسب مقام است مطابقش باید معنی ثانی انسب باشد
و امثال هم و صغانی مذکور که منسوبست بصغانیان که دهی بزرگست از ولایت ماوراء النهر
در کتاب در الملتقط که از مصنفات اوست ذکر کرده است که از جمله احادیث موضوعه است
که بعضی گمان برده اند که پیغمبر صلوات الله علیه و آله در شان ابی بکر گفته است
مثل ان الله یتجلی للخلایق یوم القیمة عامة و یتجلی لک یا ابا بکر خاصة یعنی [illegible] بدرستی که
حضرت عزت جلوه میدهد خود را روز قیامت بر جمیع خلایق بعموم و جلوه میکند ای
ابا بکر بخصوص و حدثنی جبرئیل ان الله تعالی لما خلق الارواح و اختار روح ابی بکر من الارواح
یعنی جبرئیل بمن گفت بدرستی که چون حضرت عزت خلق ارواح میکرد روح ابی بکر را از
میان ارواح برگزید و امثال این احادیث بسیار که در شان ابا بکر نقل کرده اند بعد از آن
صغانی میگوید که من با آنکه نسبت می یابم بعمر و از نسل اویم میگویم در باب او آنچه حقیقت

گرد است بواسطه انکه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه واله فرموده اند که قولوا الحق ولو علی
انفسکم والوالدین والاقربین یعنی بگوئید راست را وحق را پنهان مکنید واگر چه ضرر ان
بنفسهای شما وپدر ومادر شما واقارب شما عاید باشد پس میگویم از جمله موضوعات است
که روایت کرده اند از پیغمبر صلوات الله علیه واله که انحضرت فرموده اند که اول من یعطی کتابه
عمر بن الخطاب وله شعاع کشعاع الشمس قیل فاین ابوبکر قال سرقته الملائکة یعنی اول کسی که در قیامت
نامه اعمال او را بدست راست او دهند عمر بن خطاب خواهد بود واو را درخشندگی افتاب
گفتند پس ابوبکر کجا خواهد بود فرمودند ملائکه او را دزدیده خواهند بود واز غایت
میل خاطر که با او داشته باشند واز جمله موضوعات اینست که من سب ابابکر وعمر قتل و
من سب عثمان وعلیا جلد یعنی کسی که دشنام دهد وناسزا گوید ابابکر وعمر را مستوجب
قتلست وکسی که دشنام دهد وناسزا گوید عثمان وعلی را مستوجب حد وامثال این احادیث
بسیار که در باب عمر وضع کرده اند واز جمله موضوعات زرغبا تزدد حبا یعنی بزیارت
کسی دیر بدیر و به چند گاه یکبار برو در میان که زیارت برین وجه باعث ازدیاد محبت
کنایه از انکه هر روز نباید دید النظر الی الخضرة یزید فی البصر یعنی دیدن سبزه زیاده میکند
نور چشم را ومن قاد اعمی اربعین خطوة غفر الله له یعنی هر کس حبل قدم کوری را براه برد
بیامرزد خدای تعالی او را العلم علمان علم الادیان وعلم الابدان یعنی علمی که عبادت را
می شاید منحصرست در دو علم علم ادیان که عبارت از فقه وتفسیر وحدیث وکلام باشد
وعلم ابدان که مراد از ان علم طب است علاء الدوله سمنانی اینجا ترجمه کلام صغانی بود بطریق
انتخاب ونقلت که در ولایت هندوستان بعد از ششصد سال از هجرت پیغمبر صلوات الله
علیه واله مردی پیدا شده بود نام او بابا رتن و دعوی میکرد که من از اصحاب پیغمبر
صلوات الله علیه واله که تا امروز مانده ام وجمعی از اباطیل هند تصدیق دعوی او

خواهد بود در ان روز مثل درخشندگی

کرده بودند واو احادیث بسیاری وضع کرده است ومیگفته است که من اینها را
از پیغمبر صلوات الله علیه واله شنیده ام وصاحب قاموس که محمد بن یعقوب فیروزابادی
باشد میگوید من ان احادیث را از اصحاب او شنیده ام وذهبی کتابی تصنیف کرده است
ودر اثبات کذب احادیث مذکوره واز اکر وتن یا بارتن نام نهاده وبالجمله احادیث موضوعه
زیاده بر انست که زبان بیان از عهده تعداد ان برتواند امد **انجام** بباید دانست که
این حدیث متضمن انست که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه واله تعلیم کردند حضرت امیر المومنین را
علیه السلام انچه شده است وانچه خواهد شد تا روز قیامت و بعضی گفته اند که محمول بر بعضی علوم غیب شود
که حضرت عزت جل ذکره رسول خود را صلی الله علیه واله بران اطلاع داده بود چنانکه بسی
سیر وتواریخ از سنی وشیعه نقل کرده اند که امیر المومنین علیه السلام از اکثر مغیبات
خبر میداده مثل انکه وقتی که طلحه وزبیر از ان حضرت اذن خواستند که بقصد عمره از مدینه
متوجه حرم الهی شوند فرمودند والله ما یریدان العمرة ولکن یریدان البصرة وان الله
تعالی یسیر کیدهما ویظفرنی بهما یعنی بخدا قسم که ایشان اراده عمره ندارند بلکه اراده دارند
که بصره روند در مقام فتنه انگیزی وفساد شوند بدرستی که حضرت عزت تعالی شانه خوب
خواهد کرد ایشان کید ومکر ایشان از ایشان وظفر خواهد داد مرا بر ایشان ومثل اخبار انحضرت
بر عدم عبور خوارج نهروان از نهر و فرمودند که کیف یعبرونه وقد اخبرنی رسول الله صلی الله
علیه واله ان مصرعهم دونه یعنی چگونه توانند بود که عبور کرده باشند از نهر وحال انکه حضرت
مقدسه نبوی صلوات الله علیه واله خبر داده اند بمن که محل درافتادن ایشان بر خاک فنا که کشته
از مکان گذشته ایشان باشد انجانب نهر خواهد بود ومثل خبر دادن انحضرت بکشته شدن خود
قبل از وقوع او بسه شب چنانچه در ان شب زیاده بر مقداری که سد رمق تواند کرد غذا
تناول نفرمودند وگفتند التقی الله خمیصا یعنی ملاقات میکنم با خدای خود در حالتی که گرسنه ام

محمولست بر احکام شرعی در مسائلی که واقع شده است
ومسائلی که واقع خواهد شد

ومثل اخبار حضرت کمیل زیاد را که حجاج بن یوسف قصد او خواهد کرد و آخر چنان شد
ومثل خبر دادن ایشان وقتی که بجانب صفین متوجه بودند چون بزمین کربلا رسیدند بشهادت
امام حسین علیه السلام در آن زمین ومثل خبر دادن آنحضرت بزوال دولت بنی عباس بر دست
ترکان وغیر اینها از آنچه در کتب سیر وتواریخ مذکور است ودر السنه وافواه مشهور
ودر کثیری از اخبار وارد است که پیغمبر صلوات الله علیه وآله املا میکردند وتقریر مینمودند
وحضرت امیر می نوشتند کتاب جفر وکتاب جامع را که علم آنچه گذشته وآنچه خواهد شد
تا روز قیامت در آن ثبت بود وشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی از امام جعفر
صادق علیه السلام احادیث بسیار نقل کرده است مشعر بر آنکه کتابهای مذکوره نزد آنحضرت علیهم السلام
بوده وبعد از حضرت امیر المومنین علیه السلام بهر یک از اولاد امجاد ایشان که بمرتبه امامت
وعصمت فایز بودند صلوات الله علیهم انتقال می یافت واز یکدیگر بمیراث می بردند تا بجناب
امام علیه السلام رسید ومیر سید شریف در شرح مواقف در مبحث تعلق علم واحد بدو معلوم
کلامی ایراد کرده است که ترجمه اش اینست جفر وجامع دو کتابند منسوب بامیر المومنین
علیه السلام که بطریق علم حروف جمیع حوادث روزگار تا انقراض عالم در آنها ثبت است
وامامان معروف از اولاد آنحضرت آن علم بایشان حاصل بود واز روی آنها حکم میکردند
واز وقایع آینده خبر میدادند ودر کتاب قبول عهدی که امام رضا علیه السلام بمامون
جایی نوشته است مذکور است که انک قد عرفت من حقوقنا ما لم یعرفه آباؤک
فقبلت منک عهدک الا ان الجفر والجامعة یدلان علی انه لا یتم یعنی بدرستی که تو ای مامون
دانستی از حقوق ما امر مردمی که حق امامت وریاست باشد آنرا که پدران تو ندانسته
بودند پس قبول کردم من عهدی را که با من در میان داری ولیکن جفر وجامع دلالت دارند
بر خلاف آن وخبر میدهند از آنکه این عهد با تمام نخواهد رسید وزود در معرض نقض

در

در خواهد آمد وبعضی از مشایخ مغرب زمین را بهره از علم حروف است که بمدد آن
خبر از بعضی وقایع عالم کون وفساد میدهند ونسبت میدهند خود را در آن باهل بیت
پیغمبر صلوات الله علیه وعلیهم ومن نقلی دیده ام ودر شام که متضمن رمزی چند بود از احوال
پادشاهان مصر وشنیدم که آنرا از جفر وجامعه استخراج کرده اند والله اعلم تا اینجا
ترجمه کلام میر سید شریف بود در شرح مواقف

حدیث بیست ودوم

روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ الطایفه محمد بن حسن الطوسی که او گفت روایت
کرده است بمن شیخ محمد بن محمد بن نعمان المفید در اثنای ماه مبارک رمضان سال چهارصد و
نه از هجرت که روایت کرده است بمن محمد بن علی الصیرفی معروف بابن الزیات که روایت
کرده است بمن علی محمد بن همام الاسکافی که روایت کرده است بمن احمد بن سلامة الغنوی
که روایت کرده است بمن محمد بن حسین [illegible] که روایت کرده است بمن ابو عمر [illegible] ابو بکر
بن عیاش [illegible] العقیلی که گفت حدیث کرد مرا الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام و گفت
لما حضرت ابیه الوفاة اقبل یوصی فقال هذا ما اوصی به علی بن ابی طالب اخو محمد رسول الله صلی الله
علیه وآله وابن عمه وصاحبه اول وصیتی انی اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسوله وخیرته
اختاره بعلمه وارتضاه بخیرته وان الله باعث من فی القبور وسائل الناس عن اعمالهم عالم بما فی الصدور
ثم انی اوصیک یا حسن وکفی بک وصیا بما اوصانی به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فاذا
کان ذلک یا بنی فالزم بیتک وابک علی خطیئتک ولا تکن الدنیا اکبر همک واوصیک یا بنی
بالصلوة عند وقتها والزکوة فی اهلها عند محلها والصمت عند الشبهة والعدل فی الرضا و
الغضب وحسن الجوار واکرام الضیف ورحمة المجهود واصحاب البلاء وصلة الرحم وحب المساکین
ومجالستهم والتواضع فانه من افضل العبادة وقصر الامل وذکر الموت والزهد فانک رهین

که روایت کرده است بمن جعفر بن محمد بن مالک م

موت ومرض بلاء وطريح سقم واوصيك بخشية الله في سر امرك وعلانيتك وانهاك عن التسرع في القول والفعل واذا عرض شيء من امر الاخرة فابدأ به واذا عرض شيء من امر الدنيا فتأنه حتى تصيب رشدك فيه واياك ومواطن التهمة والمجلس المظنون به السوء فان قرين السوء يغر جليسه وكن لله يا بني عاملا وعن الخنا زجورا وبالمعروف امرا وعن المنكر ناهيا واخ الاخوان في الله واحب الصالح لصلاحه ودار الفاسق عن دينك وابغضه بقلبك وزايله باعمالك لئلا تكون مثله واياك والجلوس في الطرقات ودع المماراة ومجاراة من لا عقل له ولا علم واقتصد يا بني في معيشتك واقتصد في عبادتك وعليك فيها بالامر الدائم الذي تطيقه والزم الصمت تسلم وقدم لنفسك تغنم وتعلم الخير تعلم وكن لله ذاكرا على كل حال وارحم من اهلك الصغير ووقر منهم الكبير ولا تاكلن طعاما حتى تتصدق قبل اكله وعليك بالصوم فانه زكوة البدن وجنة لاهله وجاهد نفسك واحذر جليسك واجتنب عدوك وعليك بمجالس الذكر واكثر من الدعاء فاني لم آلك يا بني نصحا وهذا فراق بيني وبينك

شرح کلام بلاغت نظام در ضمن اغاز و انجام **آغاز** مشتمل بر دو بینش

بینش اول خلاصه کلام امام علیه السلام انکه چون پدر مرا اوان وفات نزدیک رسید روی بمن اورده در مقام وصیت شد پس گفت اینست انچه وصیت میکند بان علی بن ابی طالب برادر رسول خدای صلی الله علیه و آله و پسر عم و مصاحب او زو اول وصیت من انکه بدرستی که من گواهی میدهم بانکه نیست خدای سزای پرستش و معبود بحق سوی یکتای بی همتا و بانکه محمد رسول و فرستاده اوست بر عالمیان که برگزیده است او را بواسطه علم او و برگزیده است او را از میان مردم بسبب دانش و اگاهی او و بانکه خدای تعالی برانگیزاننده جمعیت که در قبرها اسوده اند و سوال کننده مردم است از اعمال ایشان و داناست بانچه در سینها مرکوز است و در خاطرها منقوش پس بدرستی که وصیت میکنم ای حسن و کفایت مرا منش تو وصی بانچه وصیت کرده است مرا بان رسول خدای صلوات الله علیه و آله پس

چون انچه واقع شد بت واقع شود و قضای من در رسد ای فرزند من ملازم خانه خود باش و بر گناهی که از تو در وجود امده بگری و باید که بزرگترین غمهای تو غم دنیا نباشد و وصیت میکنم ترا ای فرزند بر پای داشتن نماز نزد رسیدن اوقات ان و ادا کردن زکوة بجمعی که مستحق اند چون وقت ان در رسد و باختیار صمت و خاموشی جائی که شبهه بوده باشد یعنی راست بدروغ و حق بباطل مشتبه باشند و رعایت کردن عدل و انصاف در حالت رضا و حال غضب و حسن سلوک بهمسایگان و گرامی داشتن مهمانان و رحم اوردن بر ارباب تعب و مشقت و جمعی که ببلا و محنتی گرفتار باشند و رعایت صله رحم و نیکی باخویشان و دوست داشتن فقرا و مساکین و همنشینی ایشان و تواضع بسیار با ایشان زیرا که تواضع و فروتنی کردن با مردم بهترین عبادتهاست و کوتاه کردن امل و امید و یاد اوردن مرگ و ترک دادن دنیا که بدرستی که نفس تو مرهون مرگ و نشانه تیر بلاست و افتاده و گرفتار شده امراض و بیماریها و همچنین وصیت میکنم ترا بترس الهی در سر و علانیه و پنهان و اشکار و نهی میکنم ترا از شتاب کردن در قول و فعل و باید که چون امری از امور اخرت ترا پیش اید زود بان مبادرت نمائی و بوقت دیگر نیندازی و چون بکاری از کارهای دنیا مبادرت باید نمود زود بر سران نروی و صبر کنی تا رشد خود را در ان بیابی و دانی که اقدام بان متضمن ضرر دنیا و اخرت تو نیست و بر تو باد که از مواطن تهمت و مجالسی که بدی در ان مظنون تو باشند احتراز نمائی که همنشین بد همیشه در مقام فریب دادن و از راه بردن جلیس خود است و چنین باش ای فرزند من که عمل تو خاص از برای خدای باشد و از فحش و سخنان قبیح مجتنب و محترز باشی و مردم را بمعروف و کردار نیک امر کننده باش و از منکر و امور بد باز دارنده و ملامت و سرزنش کن برادران خدای و دوست دار مردم صالح را و مدارا کن با کسی که از دین

تو بیگانه باشند و در دل با و دشمن باشی و در اطفال وکرد ار با او مباین باشی و بنا بی بر تو
باد که در میان ایشان و محل حضور مردم منتی و واگذار جدال و ستیزه کردن او و مکالمه
بسیار منمای با کسی که از حلیه عقل و علم عاری باشد و میانه گزین باش در معیشت یعنی چنان
کن که امساک و تنگ گیری نکند و به حد اسراف و تبذیر نرسد بر اندازه گنجایش
خویش کرباشند میانه نه اندک نه بیش نه بخلی که طوفان بر آرد زمال نه حرصی که
سختی در ارد بکمال و میانه گزین باش در عبادت خود یعنی در تقلیل آن القدر مکوش
که در آن کاهل نمایی و در اکثار و بسیاری آن القدر اهتمام نداشته باشی که طبع تو از ان
کلال گیرد و رغبت تو با ان زوال پذیرد و بر تو باد در عبادت باری که همیشه طاقت
ان داشته باشی و لازم ساز بر خود خاموشی را تا از هر خطری سلامت مانی و از پیش
فرست چیزی را از برای نفس خود تا غنیمت یابی و تعلیم کن چیزی را تا عالم باشی و مر خدای
را یاد آرنده باش در هر حال و رحم آر از اهل و عشیرت خود بر کوچکان و خورد ان و بزرگ
و گرامی دار پیران ایشان را و طعامی تناول مکن تا پیش از خوردن ان چیزی انقدر تصدق کنی
و بر تو باد که بر تو باد که بروزه داشتن مبادرت نمایی که روزه زکوة بدنست و سپرست
مانع خود را از اتش دوزخ و با نفس خود جهاد کنی و از همنشین خود در حذر باشی
و از اختلاط دشمن خود احتراز و اجتناب نمایی و بر تو باد که بمجالس ذکر حاضر شده باشی
و بدعای بسیار اقدام نمایی که بدرستی که من باز نداشتم از تو نصیحت را و این جمله
میان من و تو **بینش دوم** و از قضا نجز ته خبر و خبر ثانی نقطه دار معجمه و با ی
یک نقطه ساکنه مرادف علت و هر دو یک معنی اند و این جمله بمنزله تاکید جمله ما قبل است فی
کان ذلک درین مقام اشارتست بحلول اجل و وقت وصول رحلت آنحضرت و کان
تا مرادست که با خبر تامت عند فلانی بمعنی بکبر حاجت و صبر کرده و راجعت بزکوة ...

و ارسیدن وقت زکوة و مراد بان انقضای سالست در زر طلا و نقره و حیوانات
و سال زکوة در مذهب امامیه یازده ماهست زیرا که بعد از گذشتن یازده ماه با تمام
بر مالک بودن قدر نصاب از اجناس مذکوره و شروع در ماه دوازدهم زکات ان واجب
میشود و حسن الجوار از پیغمبر صلوات الله علیه و آله مرویست که ما زال جبرئیل یوصینی بالجار حتی
ظننت انه سیورثه یعنی همیشه جبرئیل وصیت میکرد مرا در باب همسایه و حسن سلوک با او تا آنکه
گمان بردم که عنقریب او را وارث مال نیز خواهد ساخت و درین باب احادیث بسیار
وارد است و باید دانست که حسن سلوک با همسایه انست که در سلام بر وی پیشی گیرند و در
بیماری بعیادت و پرسش او قیام نمایند و چون او را مصیبتی پیش اید تعزیت دهند و
چون فرح و مسرتی روی نماید تهنیت گویند و اگر ذلت و تقصیری در اختلاط و آشنایی
از جانب او واقع شود در گذرانند و در مقام اطلاع بر معایب و عورات او نباشند
و در بعضی چیزها که او را بان احتیاج افتد با او مضایقه ننمایند مثل این که خواهد سر چوب
بر دیوار خانه ایشان گذارد یا ناودان رو بجانب ایشان نهد که نباید کرد تا او را آزرده
والحق مانند این باشند و اکرام الضیف در حدیث از پیغمبر صلوات الله علیه و آله روایت
شده است که من کان یومن بالله و الیوم الآخر فلیکرم ضیفه یعنی کسی که ایمان آورده باشد
بخدا و روز قیامت باید که گرامی دارد مهمان خود را و امثال این درین باب احادیث بسیار
وارد است از جمله اموری که گرامی داشتن مهمان در ضمن آن متحقق شود در حاضر ساختن
طعامست که انتظار بسیار نبرد و شکفته رویی و بشاشت نمودن با او که فهم دلگرانی
میزبان از صحبت خود ننماید و سخنان نیکو گفتن با او و در وقت طعام خوردن دوستانه
و همراهی نمودن با او بهنگام رفتن تا دروازه خانه و رعایت امثال این امور که
منجر بر تواضع و تعظیم باشد و از جمله اموری که ازین باب شمرده اند حاضر ساختن خلال است

منحصر در رفع آزار خود از ایشان نیست بلکه متحمل آزار ایشان نیز
می باید بود و از جمله حسن سلوک با همسایه است م

زنو او قبل از طعام بواسطه آنکه بطب موافق تر است واز ضرر دورتر چنانچه گفته اند حضرت
عزت بواسطه تنبیه باین معنی در کلام مجید فاکهه را بر طعام مقدم آورده است که وَفَاكِهَةٍ
مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ ورحم المجهود رحمت یعنی مهربانی کردن
و مایل ساختن دولت وجهد بفتح جیم وضم جیم یعنی تعب ومشقت قال فی القاموس الجهد
ویضم المشقة یعنی مهربانی کردن ورحم آوردن بر کسی که بتعب ومشقت گرفتار باشد و
وحب المساکین ومجالستهم روایت شده است از امام السر والعلن امام حسن علیه السلام
که روزی در مدینه طیبه برای سوار عبور مینمود دید که جماعتی از مساکین نشسته اند
وخشک پاره پیش نهاده بخوردن آن مشغولند پس برایشان سلام کرد ایشان گفتند
خوش باشد ای فرزند رسول خدای فرود آی اگر با ما غذای تناول میکنی پس امام
علیه السلام فرود آمد وبا ایشان بر روی زمین نشست ودر خوردن آن خشک پاره
با ایشان رفاقت نمود تا از اکل آن فارغ شدند پس برخواست وسوار شد وهمچنین
روایت که آنحضرت علیه السلام مرور کردند روزی بر جماعتی که بمرض جذام گرفتار بودند
وباهم نشسته اکلی در میان داشتند وامام علیه السلام از روز روزه داشتند ایشان
گفتند غذای حاضر است اگر شما را رغبت باشد می آئید حضرت فرمودند من روزه دارم
باز بخاطر مبارک آوردند که مبادا حرف مذکور باعث شکست خاطر ایشان باشد وبر این
حمل کنند که حضرت از ایشان مجتنب است فرمودند که امشب مهمان میشید باید تا با شما طعام
نوشیم پس ایشان وقت شام بخدمت امام علیه السلام استسعاد یافتند وحضرت با ایشان
بر یک سفره طعام تناول کردند بنابر جبر خاطر ایشان وبعضی این معنی را از امام زین العابدین
علیه السلام روایت کرده اند والله اعلم وقصر الامل در حدیث وارد است که اذا اصبحت
فلا تحدث نفسک بالمساء واذا امسیت فلا تحدث نفسک بالصباح وخذ من حیاتک لموتک

ومن

ومن صحتک لسقمک فانک لا تدری ما اسمک غدا یعنی چون صباح بر تو بگذرد با نفس خود
حکایت شام مکن وچون شام کنی در فکر صباح مباش ودر حال حیات بواسطه موت خود
ذخیره بردار ودر وقت صحت فکر آوان مرض بکن که تو نمیدانی فردا چه نام خواهی
داشت یعنی در سلک زنده ها انتظام خواهی داشت یا در شمار مرده ها در خواهی آمد ترا امدرست
خواهند گفت یا بیچاره خواهند نامید ومی تواند بود که مراد او بفردا فردای قیامت باشد یعنی
نمیدانی که فردای قیامت کردار نیک ترا مرتبه قبول داده ترا سعید خواهند نامید یا بسبب
افعال زشت وبد کرداری در جرگه اشقیا در آمده نام ترا شقی خواهند گذاشت واز امیر المؤمنین
علیه السلام نقلست که آنحضرت فرموده اند انما اخاف علیکم اثنتین اتباع الهوی وطول الامل
اما اتباع الهوی فانه یصد عن الحق واما طول الامل فانه ینسی الآخرة یعنی بدرستی که بر شما
ترسم که از دو چیز تبعیت هوای نفس که فرمانبرداری اوست در افعال واعمال وطول
امل که عبارت از درازی آرزو وامید است اما از تبعیت هوای نفس بواسطه آنکه آن مانع
اید شمارا از تبعیت وفرمانبرداری حق که یک خانه دو مهمان نگنجد واما از طول امل بجهت
آنکه فراموش میسازد واز خاطر شما آخرت را وفکر آنرا از یاد شما میبرد وروایت شده
از اسامه بن زید که کنیزکی خرید بصد دینار طلا بوعده یکماه چون این خبر بسمع مقدس نبوی
رسید فرمودند الا تعجبون من اسامة المشتری الی شهر ان اسامة لطویل الامل یعنی
ایا تعجب نمیکنید از فعل اسامه که بوعده یکماه چیزی میخرد بدرستی که اسامه طویل الامل که عبارت
وباید دانست که سبب طول امل محبت کردن دوستی دنیا ومیل بزخارف ولذات آن زیرا
که چون انسان را موانست والفت بدنیا ولذات او بهم رسید مفارقت وجدا شدن از او
بر وی گران آید وبجهت آن در نظر او شیرین مینماید پس خود را از فکر مرگ وخیال آن
که سبب جدایی اوست از دنیا دور میدارد وبجهت آنکه چون دوستی چیزی در دل کسی جا کرد

فکر امری را که سبب زوال است بخاطر راه نمیدهد پس همیشه در فکر بقا و دوام و ثبات و محکمی
او صرف از روی بهم رسیدن احتیاج زندگانی مینمود و مثل اهل و مال و اسباب و ادوات و
آنچه از آن قبیل باشد چنانچه فکر او مستغرق آن میشود و امری که بخاطر او نمیرسد مرگست و اگر به
سبیل ندرت بخاطر او خطور کند که می باید مرد و توبه و انابت پیش می باید گرفت و بعضی اعمال آخرت
نیز مشغول میباید شد چون قرار بقا و دوام نموده است با خیر میاندازد و آنرا از روزی
بروزی و از ماهی بماهی و از سالی بسالی وا میگوید چون او آن جوانی بگذرد و پس کهولت
بهم در آن مقام خواهم شد و چون توفیق وصول بآن سن یافت میگوید چون بسن شیخوخت
و اوان پیری بهم و چون بآن نیز رسید میگوید تا فلان عمارت باتمام رسد و چون آن نیز شد
میگوید تا فلان فرزند خود را داماد کنم و از فلان سفر مراجعت نمایم و همچنین توبه و تدارک
مافات را از ماهی بماهی می اندازد و از سالی بسالی حواله مینماید و هرگاه از شغلی که باعتقاد
او مانع آنست فارغ شد شغل دیگر او را پیش میآید بلکه شغلها تا آنکه یکباره می بیند که اید
اجل در رسید و می باید مرد و فرصت هیچ کار نمانده و او ازین معنی غافل بوده و اصلا استعدادی
ازبرای آن نکرده که بسهولت تن بآن تواند داد و چیزی که با وی ماند حسرت و ندامت
بسیار است در آخرت که چرا بآن وجه سلوک داشته است و ذلک هو الخسران المبین نعوذ
بالله منه فانک رهین موت فعیل بمعنی مفعول یعنی مرهون کنایه از آنکه چنانچه مرهون مال است
که چند روزی بتصرف مرتهن داده است و چون حلول اجل شد و مدت رهانه بسر رسید باز
بتصرف او در می آید انسان نیز مال مرکست که چند روزی او را مرهون حیات مستعار ساخته است
و عنقریب اجل موعود و مدتیکه بر آن مقرر شده منقضی خواهد شد و تکررات مذکور شده
باز بتصرف او در خواهد آمد غرض البلا الاعراض یعنی و فنا و نکد از بمعنی هدف و نشانه تیر
که قوس بلا بمعنی هدف و نشانه سهام بلا باشند و طریح سقم طریح نیز فعیل بمعنی مفعول است که بمعنی مطروح

کنایه از آنکه چنانچه مطروح واقع شده که ذلیل و خوار او می باشد چنانچه نهایت قدرت
و تمکن خود را بر او می یابد انسان نیز خوار و ذلیل سقم و بیماریست که هرگونه تصرفی که میخواهد
در ملک بدن او میکند زیرا که بدن انسان ترکیب یافته است از اجزائی که ضد یکدیگرند و طالب
جدا شدن از هم دارند و مستعد ورود اسقام و امراض است و سقم بفتح سین و قاف
و بضم سین و بسکون قاف هر دو آمده است مانند حزن و حزن و او مسیک بخشیة الله
خواجه نصیر طوسی قدس الله سره العزیز در بعض از مولفات خود کلامی ایراد کرده است
که حاصل ترجمه اش اینست که خوف و خشیت اگرچه در لغت هر دو یک معنی اند اما صوفیه ارباب
قلوب میان ایشان فرق کرده اند و ایشان را فرق میدانند و گفته اند که خوف عبارت
از متالم شدن نفس است از عقابی که اینکس گمان آن داشته باشد بسبب گناهانی که کرده
که از وی وجود آمده است و تقصیری که در قیام طاعات و عبادات ازو واقع شده و آن
اکثر خلایق را حاصلست اگرچه نسبت بهر کس مراتب آن متفاوتست و نهایت اختلاف دارد و
اعلی مراتب آن میسر نیست مگر جمعی قلیل را و خشیت عبارت از حالتیست که نزد دریافت جلالت
و کبریای الهی و قرار گرفتن هیبت او در خاطر و ترس بسیار ازو وقوع امری که مانع الطاف او
باشد نفس را بهم میرسد و این حالت حاصل نیست مگر کسی را که اطلاع یافته باشد بر مرتبه جلال
عظمت و لذت قرب و رضای او را چشیده باشد و ازین جهت که حضرت عزت در کلام مجید
میفرماید که إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ پس خشیت خوف خاصی باشد نه مطلق خوف
و گاه هست که اطلاق خوف نیز بران میکنند انتهی ترجمه کلامه و مراد بخشیت بر طایفه که در
حدیث وارد است ظاهر ساختن آثار و علامات آنست در افعال و صفات خود و مثل بسیاری
گریه و سوزش و گداز سینه و مداومت طاعات و عبادات و قلع و قمع شهوات و لذات
از صفحه خاطر بدی که جمیع اینها ثمره و نتیجه کرده چنانچه طعم عسل بر مذاق کسی که داند که زهر یا آن

نزد حق مکروه میشود و هرگاه جمیع شهوات و لذات باتش خوف الهی سوخته شد و اذلال

و خشوع و انکساری که مطلوبست بهم میرسد و صفات مذمومه مثل حقد و حسد و کبر و امثال

ان از او زایل میشود و همگی همت او مصروف فکر خطر عاقبت و مال میشود و پس او میبیند که خاطر

خود بغیر حق را و شغل و کار او منحصر میشود در مراقبه با حق و محاسبه با نفس و جهاد کردن

با او چنانچه از پیش رفت و احتراز و اجتناب تمام از ضایع گذاشتن انفاس عمر و اوقات

زندگانی و اما خوفی که هیچ یک از اثار مذکوره بران مترتب نباشد و این علامات از ان

بظهور نرسد صلاحیت ان ندارد که اسم خوف بران اطلاق کنند بلکه ان حیث که حدیث نفس

و حکایت دل و از ین جهت است که بعض ارباب عرفان گفته اند اذا قیل لک هل تخاف الله

فاسکت عن الجواب فانک ان قلت لا کفرت و ان قلت نعم کذبت یعنی چون از تو پرسند که از

خدای می ترسی ساکت شو چه اگر گویی نه کافر میشوی و اگر گویی اری کاذب خواهی بود و ان تأنی

عن التسرع فی القول والفعل مراد بتسرع در قول و فعل شتاب کردن و بسر ان رفتن است

بی انکه تأمل و تدبیری در ان واقع شود و فتنة ای سکتت که در وقت انقطاع کلام در اخر

کلمه در می اورند و میتواند بود که از باب حذف و ایصال باشد و کلام در ین تقدیر باشد

که فتان فیه که فی حرف جر را حذف کرده باشند و متصل ساخته باشند فا را العقل سوا حین

التهمة تهمت بتحریک است نه بسکون قال فی القاموس اتهمه کافتعله ادخل علیه التهمة کهمزة ای

ما یتهم علیه و در اصل وهمة بوده که واو قلب بافته است ما یعرف علیه بعز شتق از عز یعنی عده

و فریب و در انداختن بباطلست قال فی القاموس غره غروا فهو مغرور و غرید خدعه و اطمعه

بالباطل و حاصل معنی در ضمن بیش اول مذکور شد و کن عدیا بنی عاملا تقدیم ظرف در ین

فقره بواسطه افاده حصر است یعنی می باید عمل تو نباشد مگر از برای خدای و تحصیل رضای او

بی شائبه غرض دیگر حتی انکه فایز شدن بثواب و خلاص از عذاب نیز در ان منظور نباشد چنانچه

فقاده اعام

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که والله ما عبدتک خوفا من نارک ولا طمعا فی

جنتک ولکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک یعنی بخدا قسم که من عبادت نکردم ترا بواسطه

ترسی که از دوزخ داشتم و نه بواسطه طمعی که در بهشت تو داشته ام ولیکن ترا اهل ان یافتم

که عبادت تو کنند پس بعبادت تو قیام نمودم و این مرتبه ایست بس بلند و پایه ایست بس رفیع

و این که کلام را برین معنی حمل کردیم بواسطه انست که باقی مراتب اخلاص ظاهر تر از انست

که احتیاج بوصیت ان باشد و درین باب پیش ازین شنیده خواهد شد در شرح حدیث

سی و هفتم ان شاء الله تعالی و عن الخنا زجورا خنا یعنی فحش و بیهوده گویی و زجور صیغه

فعولست یعنی فاعل یعنی باید که زاجر باشی از فحش و از گفتن ان مانع اپی خود را و غیر خود را

وراع الاخوان فی الله راع بکسر عین منقوط ماخوذ از مراعات یعنی نرمی و ملایمت کردن است

در مقابل تندی و سخت گیری و نزایله بالحلک مزایله یعنی مباینت یعنی باید که اعمال تو مباین

مخالف باشد با اعمال او و ورع المارات و مجارات من لا عقل له مارات یعنی خصومت و ستیزه

کردنست و مجارات با کسی سخن راندن و اقتصد یا بنی فی معیشتک و اقتصد فی عبادتک اقتصاد

یعنی میانه گرفتن و توسط میان افراط و تفریط که مراد باقتصاد در معیشت که ان خوش

متضمن امر انست توسط میان اسراف و تبذیر و تنگ گیری و تقتیر باشد و چه در ین حال

نظم فراخ دستی از اندازه مگذران چندان • که افتاب معاشت بدل شود بسها

نه نیز در پی امساک لا ابالی باش • چنانکه دامن همت کنی ز دست رها • چو هر دو قسم نکوهش

حصلتی امد بر بصیرت ارباب فضل و صدق و صفا • پس اختیار توسط نما میان امور

بدان دلیل که خیر الامور اوسطها • و مراد باقتصاد در عبادت انست که در ان

کردن از مشقت و تعب زیاده دست ندهد تا باعث نفور و عدم رغبت طبیع بان نشود و روایت

کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام

کان حضرت فرموده اند قال رسول الله صلی الله علیه و آله لامیر المؤمنین علیه السلام یا علی ان
هذا الدین متین فاوغل فیه برفق لا تبغض الی نفسک عبادة ربک ان المنبت یعنی المفرط فی السیر
لا ظهرا ابقی و لا ارضا قطع فاعمل عمل من یرجو ان یموت هرما واحذر حذر من یتخوف ان یموت غدا
یعنی گفت رسول خدای صلوات الله علیه و آله بامیر المؤمنین علیه السلام که ای علی بدرستی که این
دینی که من بان مبعوث شده ام دینیست متین و محکم پس بان در آی بنرمی و سهولت و دشمن مساز
بر نفس خود عبادت خدای را بدرستی که کسی که در سیر سرعت مینماید نه مرکبی را میگذارد که کار
کند و نه زمینی را قطع مینماید که ناچار ازانکه اگر خواهد زمینی قطع شود و مسافتی را طی نماید باید که
شتاب در سیر نکند و بنرمی و آهستگی براه رود و پس باید که قیام تو بعبادت و اعمال مثل
قیام کسی باشد بان که امید آن داشته باشد که بعد از ان که بمرتبه پیری رسد خواهد مرد یعنی
شتاب و غلوی زیاده در بسیاری آن مکن چنانچه کسی که آن امید دارد بتانی و آهستگی آن
قیام مینماید و باید که ترس تو از خدای خود مثل ترس کسی باشد که گمان داشته باشد که فردا
خواهد مرد یعنی باید که بعد از ان توبه و تدارک خواهی کرد مرتکب مناهی مشو و تعویق و [illegible]
در عبادات موقوف منمای که بر عمر اعتمادی نیست و الزم الصمت تسلم یعنی خاموشی را بر خود لازم
ساز تا سلامت یابی از آفات زبان و کنایه است که از زبان آفتی بهم رسد و آن بسیارست
زیرا که نیست هیچ موجودی و معدومی و خالقی و مخلوقی و معلومی و موهومی که زبان او را
درنیابد و متعرض او نشود بنفی یا اثبات و این خاصیت هیچ عضو دیگر از اعضای انسان را
حاصل نیست بواسطه آنکه ادراک چشم نمیرسد مگر بالوان و اضوا و گوش درنمی یابد مگر
آوازها و اصوات را و دست نمیرسد مگر باجسام و زبان را میدان فراخ است و او را در
هر خیر و شری مدخل است چنانچه روایت شده است از معاذ جبل که گفت گفتم ای رسول خدای
آیا بآنچه میگوییم روز قیامت مواخذ خواهیم بود و ما را بر سخنی که از ما صادر شود عقاب

خواهند کرد حضرت فرمودند ثکلتک امک و هل یکب الناس فی النار علی مناخرهم الا حصائد
السنتهم یعنی مادر برای تو گریه کناد آیا مردم را بروی در می اندازد بآتش دوزخ
چیزی سوی آنچه از زبان ایشان در وجود می آید و نیز روایت شده است از آنحضرت
صلوات الله علیه و آله که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیقل خیرا او لیسکت یعنی کسی
که ایمان آورده است بخدای تعالی و روز قیامت باید که بگوید آنچه متضمن خیرست یا ساکت
شود یعنی ازانکه بغیر آنچه متضمن خیر او و دیگران باشد تکلم نماید و در تکلم خطرهاست و
دیگر احادیث درین باب بسیار وارد است که ذکر آن موجب تطویل است فاذلک
یا بنی لا آلو در اصل بمعنی تقصیرست لیکن بسیارست که تضمین معنی منع در و میشود و بان
الیه متعدی میشود و بدو مفعول چنانچه درین مقام شده زیرا که لم آلک نصحا بآن
معنیست که لم امنعک و ما را درین مقام بر بعض علما بحثیست که در شرحی که بر حاشیه
خطائیه نوشته ایم ایراد آن شده که هر که اراده آن داشته باشد بکتاب مذکور
رجوع نماید و هذا فراق بینی و بینک میتواند بود که بطریق اضافه مصدر بظرف خوانده
شود چه در ظرف توسع اینست و میتواند بود که فراق بتنوین خوانده شود و کلمه ظرف
صفت او باشد و برین دو وجه خوانده شده است قوله تعالی قال هذا فراق
بینی و بینک الخ باید دانست که آنچه صدر این حدیث متضمن آنست یعنی
قول حضرت که و اینک علی خطیئتک بحسب ظاهر موافقت ندارد با قول امامیه که
قایل بعصمت ائمه اثنا عشر اند صلوات الله علیهم نقل آن بعصمت رسیده بسیار و وقت
چنانچه روایت شده است از امام موسی کاظم علیه السلام که در سجده شکر میفرمودند
رب عصیتک بلسانی و لو شئت و عزتک لاخرستنی و عصیتک ببصری و لو شئت و عزتک
لاکمهتنی و عصیتک بسمعی و لو شئت و عزتک لاصممتنی یعنی بار خدایا عصیان تو کرده ام بزبان

و شمل این عبارات که ظاهر آن مخالفست با عصمت ائمه اثنا عشر
که از ائمه اطهار صلوات الله علیهم

خود و اگر بخواستی بوت و بزرگی تو که هر آینه مرا الکنگ میکردی و عصیان ناتوان نمودم بحکم
خود و اگر خشیت تو بان تعلق میگرفت بوت و بزرگی تو قسم که هر آینه مرا کور میکردی و عصیان
تو نمودم بگوش خود یعنی اموری که شنیدن آن نبایست شنید می‌شنیدم و اگر بخواستی بوت و بزرگی
تو قسم که هر آینه مرا کر میکردی که هیچ نتوانم شنید و در صحیفه کامله که منسوبست بامام الموحدین
امام زین العابدین علیه السلام از این قبیل فقرات بسیار واقع است که اشعار بر صدور
عصیان از ایشان صلوات الله علیهم دارد بلکه از حضرت مقدسه نبوی صلی الله علیه و آله نیز
حدیثی چند روایت شده است که بحسب ظاهر اشعار بر عدم عصمت آنحضرت دارد از آن جمله روایت
کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در باب استغفار از کتاب کافی از امام جعفر صادق
علیه السلام که ان رسول الله صلی الله علیه و آله کان یتوب الی الله عز و جل کل یوم سبعین مرة
یعنی بدرستی که من استغفار مینمایم و طلب آمرزش میکنم از خدای خود و رجوع میکنم بسوی او
از معاصی در روزی بیشتر از هفتاد مرتبه و امثال این روایات و عبارات در طرق سنی
و شیعه بسیار وارد است و بهتر جوابی که رفع این شبهه تواند کرد آنست که بهاء الدین علی بن
عیسی اربلی جامع کتاب کشف الغمه در کتاب مذکور افاده آن کرده و آن آنست که انبیا و ائمه علیهم السلام
بروجهی سلوک میداشته‌اند که جمیع اوقات عمر ایشان مستغرق یاد خدا بوده است چنانچه
لمحه دلهای خود را از آن فارغ نمیداشته‌اند و خاطرهای ایشان متعلق بملاء اعلی
و مربوط بعالم بالا بوده و ایشان همیشه حق را در نظر بصیرت خود داشته و در مراقبت
و مواصلت او بسر می‌برده‌اند چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اعبد الله
کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک یعنی بعبادت خدای قیام نمای چنانچه گویا او را
می‌بینی چه اگر تو او را نمی‌بینی بدرستی که او ترا می‌بیند پس چون ازین مرتبه رفیع
فرود می‌آمده مشغول بکارهای دیگر می‌شده‌اند از اموری که لازم زندگانیست مثل خوردن

که رسول خدای صلی الله علیه و آله رجوع میفرموده از معاصی و گرد از آنها بسوی خدای که عزیزست و بزرگ هر روز هفتاد مرتبه و اول سنت
نیز در کتب حدیث خود روایت کرده‌اند که حضرت سید صلی الله علیه و آله فرموده‌اند که انی لاستغفر الله و اتوب الیه الیوم
اکثر من سبعین مرة یعنی هر آینه بدرستی که

غذایی

غذایی یا آشامیدنی یا مباشرت حلالی یا مثل آن امری از امور مباحه از اینها
خود گناه بزرگ می‌شمرده‌اند و خطای عظیمی میدانسته‌اند و در حال در مقام استغفار
از آن می‌آمده آمرزش آن از خدای خود میخواسته‌اند نمی‌بینی که بعضی خدم و بندگان
ارباب دنیا اگر در جایی که نظر صاحب ایشان بر ایشان باشد و داند که صاحب ایشان
ایشان را می‌بیند لمحه باکل و شرب یا جماع مشغول شوند در نظر مردم گناهکار و مستحق ملامت
می‌نمایند پس چه گمان داری کاهی که این گفت نسبت بصاحب همه صاحبان و مالک جمیع مالکان
وقوع یابد و باین اشارت است کلام حضرت علیه السلام که انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله
فی الیوم مائة مرة و قول او علیه السلام که حسنات الابرار سیئات المقربین این بود
خلاصه کلام صاحب کشف الغمه رحمه الله و قاضی بیضاوی صاحب تفسیر انوار التنزیل
در کتاب مصابیح که هم از مصنفات اوست جایی که شرح حدیث پیغمبر صلوات الله علیه و آله
که انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی الیوم مائة مرة و قول مینماید گفته است که
غین در لغت بمعنی غیم و ابر است و غان علی کذا بمعنی غطی علیه است و از جمله
کلمات ائمه لغت برین وجه این حدیث را معنی گفته است بدرستی که در پوشید دل
من چیزی را که می‌پوشید او را و از اصمعی نقل رسیده است که از معنی این حدیث
از او سوال کردند در جواب آن سایل گفت که در باب دل که روایت شده است
این حدیث گفت در باب دل پیغمبر صلوات الله علیه و آله اصمعی گفت اگر غیر دل پیغمبر صلوات الله
علیه و آله می‌بود در مقام تفسیر آن از برای تو در می‌آمدم و قائل گوید خدای جزای
اصمعی را که درین مقام سلوک طریق ادب نموده و در مقام تعظیم و بزرگ داشتن
دلی شده است که حضرت عزت جل ذکره از آن موقع وحی و منزل تنزیل خود ساخته
و بدرستی که در یافتن این معنی را مرتبه ایست که راه رسیدن بآن بر ارباب بیان [illegible]

یعنی پوشیده بود جبر

قال سدوودست وطریق وصول بان در اهل حقیقت و ارباب حال مفتوح ولتوضیح دادن
وبعبارت در اوردن ان نیست که حق مشایخ صوفیه که انوار ان انجمن قرب واشنایان
اسرار حقند و ما نیز بنوری که از مشکات هدایت ایشان مقتبس است براه در امده میگوییم
که چون دل مبارک ان سرور که مستغرق دریای عرفان بوده در صفا و ضیا بر جمیع دلها
زیادتی داشته است و ان حضرت با ان حال یقین شده بود که قرار شرع و حکمت
بنای دین و سنت را تجدید دهد بر وجهی که متضمن سهولت و اسانی باشد عسرت و اشکال
ناچار بود داور اگاه از مرتبه قرب و اتصال بجانب بعض رخصتهای الی نزول نموده بعض
حظوظ نفسانی التفات نماید یا انچه از جانب خدا در معرض امتحان بان در امده
بود و مکلف بان شده از احکامی که لازم بشریت پس هرگاه مرتکب چیزی از ان
می شدند غباری از ان بر اینه دل ایشان می نشست و بواسطه نهایت صفا و نورانیتی
که داشت از ان متاثر می شد زیرا که هرچند رقت و صفای اشیا بیشتر است تاثیر کدورات
در ان زود تر ظاهر میشود و انحضرت صلی الله علیه واله هرگاه احساس کدری از ان میکردند
از ان بنفس خود گناهی بزرگ می شمردند و در مقام استغفار و طلب امرزش از ان
در می امدند تا انجلا بود و خلاصه کلام قاضی بیضاوی در کتاب مصابیح و زبده العارفین شیخ
جمال الدین عبدالرزاق کاشی رادرین مقام کلامیست بغایت لطیف که بواسطه خوف
تطویل انجامیدن کلام در مقام ذکر ان نشد والله اعلم

حدیث بیست و سیوم

روایت شده است بسندی که متصلست بشیخ صدوق محمد بن بابویه از جعفر بن علی
بن الحسن الکوفی از جدش حسن بن علی بن عبدالله از جدش عبدالله بن المغیره از
اسمعیل بن مسلم از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام از ابای بزرگوار

حضرت

حضرت بترتیب معلوم علیهم سلام الله الملک القیوم از امیر المومنین اسدالله
الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام که انحضرت فرموده اند قال رسول الله صلی الله
علیه واله عجبت لمن یحتمی عن الطعام فی مخافة الداء کیف لا یحتمی عن الذنوب مخافة النار یعنی
عجب دارم از کسی که پرهیز میکند از طعام از ترس انکه مبادا مرضی یا دردی باو برسد
تو چگونه پرهیز نمی نماید از گناهان از ترس اتش دوزخ و مخفی نماند که اطلاق حمیت
که بمعنی پرهیز کردن است بر اجتناب از گناهان مجازیست از باب مشاکله بقرینه سابق که
حمیت در ان در معنی اصلی استعمال یافته است فتذکر

حدیث بیست و چهاردم

و روایت شده بسندی که اتصال یافته است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از بعض
اصحاب ما از احمد بن محمد بن خالد از عثمان بن عیسی از عمر بن اذینه از ابان بن ابی عیاش از سلیم بن
قیس از امیر المومنین علی علیه السلام که گفت قال رسول الله صلی الله علیه واله ان الله
حرم الجنة علی کل فحاش بذی قلیل الحیاء لا یبالی ما قال و لا ما قیل له فانک ان فتشته
لم تجده الا لغیة او شرک شیطان قیل یا رسول الله و فی الناس شرک شیطان فقال
صلی الله علیه واله اما تقرا قول الله عز وجل و شارکهم فی الاموال والاولاد
شرح کلام معجز نظام در ضمن اغاز و انجام آغاز مشتمل بر دو چیز است یعنی اول
گفت رسول خدای صلی الله علیه واله بدرستی که حضرت عزت حرام ساخته است دخول
بهشت را بر هر فحش گوی کم حیایی که هیچ پروا نکند در انچه میگوید و در انچه باو
میگویند پس بدرستی که اگر در مقام تفتیش و تفحص احوال او در ایی او را الحرامی
یافت او را که انداخته شده یعنی متولد از زنا یا شریک شیطان گفتند ای رسول
خدای در میان بنی ادم شریک شیطان می باشد حضرت صلوات الله علیه واله فرمودند

نخوانده اید در قران قول خدای تعالی را که **وَشَارِکْهُمْ فِی الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ** یعنی شریک شو ای شیطان بنی ادم را در اموال و اولاد که تا ابد کان خالص من دست نخواهد بود **بیش دوم** ان الله حرم الجنة گویا مراد حرمت کلام ساختن خدای تعالی بهشت را بر ایشان حرام ساختن است مدت طویل و زمان بسیار نه حرام ساختن دایمی زیرا که اگر مراد حرام دایمی باشد بعض عاصیان امت اجابت که بزرگی و ایمان مطلقه اند مشکل میشود چه باتفاق رجوع ایشان بهشت خواهد بود دوم اگر چه مکث ایشان در دوزخ بطول کشد بذی بذی بپای یکنقطه مفتوحه و ذال منقوطه مکسوره و یای مشدده فعیلت بمعنی فاعل از بذا بفتح با و مد الف که بمعنی فحش است قال فی القاموس والبذی کرضی الرجل الفاحش من البذی وهو الکلام القبیح قلیل الحیاء مراد بان بمعنی ظاهر است که کم حیا باشد چنانچه در بیش اول مذکور شد یا مراد بی حیات که با بنجابه اداشده چنانچه میگویند فلان کم خیر است و از ان بی خیر اراده میکنند لم یجده الا لغیة میتواند بود که بضم لام و سکون غین نقطه دار و فتح یای بد و نقطه تحتانیه بوده باشد بمعنی ملقی یعنی انداخته شده و کنایه از انکه از زنا مخلوق شده باشد چنانچه گذشت و میتواند بود که بضم لام و فتح غین با نقطه مفتوحه و یا ساکنه و نون مفتوحه بوده باشد از لعن باین معنی که عادت او ان باشد که لعن مردم میکرده باشد یا انکه مردم لعن او میکرده باشند از غایت خبث ذات که داشته باشد و در کتاب ادب الکاتب اورده است که فعله بضم فا و سکون عین از صفات مفعول است و بفتح عین از صفات فاعل مثل همزة و همزه که بسکون میم بمعنی من یهمز به است و بفتح میم بمعنی یهمز بالناس و همچنین لعنه و لعنه بفتح عین و سکون عین انتهی ترجمه کلامه **مترجم گوید** اگر چه درین مقام احتمال دیگر نیز باقیست که مصنف دام ظله ذکر ان نکرده اند و ان کسر لام و فتح کاف

عین نقطه دار و تشدید یاست که جار مجروری باشد متعلق بیجده و وجه غیه در لغت بمعنی زنیه امده است قال فی کلام القاموس ولد غیة ویکسر ای زنیة و از بعض اکابر شنیده شد که شمس الفضلاء والمحدثین مولانا میرزا محمد استرابادی جاور جوار السلام خلد ظلاله که اجتهاد و تدین او در فن حدیث و رجال و معرفت او غایت فضلای عصر است این حدیث را در کلینی برین وجه تصحیح کرده است و هیچ شک نیست که برین تقدیر عطف او بر ترک شیطان بر ان بمعنی ظاهری خوش صحیح خواهد بود و بتاویلاتی که مذکور خواهد شد احتیاج نخواهد داشت امادر متن حدیث و لو ق اعتماد بر تصحیح مشایخ سلف و نقل از ایشانست نه معاضدت کلام صاحب صحاح و قاموس وغیر ایشان از ایمه لغت و از مصنف دام ظله بالمشافهه شنیده شد که نشوق محتمل این لفظ درین حدیث زیاده بر انچه مذکور شده است از مشایخ سند بما رسیده است و این شق اگر چه بنابر انچه از کلام ارباب لغت ظاهر میشود صحت ان در معرض احتمالات اما چون منقول نشد و مذکور نشد اور شیطان مصدر بمعنی اسم فاعلست یا بمعنی اسم مفعول یعنی شریک باشند در ان یا شیطان شریک باشد یا دران الجلام **انجام** مفسرین نزد تفسیر کریمه **وَشَارِکْهُمْ فِی الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ** گفته اند که مشارکت و شریک شدن شیطان ایشان را در اموال انست که ایشان را بر تحصیل و جمع ان از وجوه حرام بدارد و بر صرف ان در جایی که جایز نیست ترغیب نماید و دور دارد ایشان را از رعایت اعتدال در انفاق ان برین وجه که بحد اسراف و تبذیر رساند که زیاده از انچه باید خرج کنند یا بخیلی و تنگ گیری انداز که انچه باید کرد نکند و امثال این امور و مشارکت او ایشان را در اولاد انکه ایشان را بر پیدا کردن اولاد باسباب حرام مثل زنا و امثال ان تحریص نماید یا برین دارد که اولاد خود را نامهای بد گذارند مثل عبد العزی و عبد اللات

وامثال ان گمراه کنند اولاد ایشان را و در اندازند ایشان را بمذاهب باطله و ارتکاب
افعال قبیحه و امور ناشایسته و شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره حدیثی روایت کرده است
که ازان معنی دیگر از برای مشارکت کردن او در اولاد فهم میشود و آن انست که
در کتاب تهذیب حدیث ارباب استخاره کردن از برای نکاح روایت کرده است
از ابی بصیر که امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام خطاب بمن کرده فرمودند
که اذا اتزوج احدکم کیف یصنع یعنی چون یکی از شما که خداستو د جه باید بکند گفتم فدایتم
جان من فدای تو باد فرمودند که فاذا هم بذلک فلیصل رکعتین و یحمد الله
و یقول اللهم انی ارید ان اتزوج فاقدر لی من النساء اعفهن فرجا احفظهن لی فی نفسها
و فی مالی و اوسعهن رزقا و اعظمهن برکة و اقدر لی منها ولدا طیبا تجعله خلفا صالحا
فی حیوتی و بعد موتی فاذا دخلت علیه فلیضع یده علی ناصیتها و یقول اللهم علی کتابک
تزوجتها و فی امانتک اخذتها و بکلماتک استحللت فرجها فان قضیت فی رحمها شیئا
فاجعله مسلما سویا و لا تجعله شرک شیطان یعنی چون قصد کند خدای نماید باید که دو رکعت
نماز بگذارد و وطی ایف شکر الهی بجای اورد و این دعا را بخواند که اللهم انی ارید
ان اتزوج تا اخر دعای که گذشت و حاصل معنیش انست که بار خدایا بدرستی که اراده
دارم که که خدا شوم پس روزی کن مرا از زنان کسی را که در ناموس
از همه پرهیزکارتر باشد و در محافظت نفس خود بواسطه من و نگاهبانی مال من
از وفره زندی نیکو و بگردان او را خلف صالح در حیات من و بعد از موت من
پس چون زن بخلوت او در اید دست خود را بر پیشانی او نهاده بگوید اللهم علی
کتابک تزوجتها تا اخر دعای که در حدیث گذشت یعنی بار خدایا بر موافقت کتاب تو
خواستم او را و بامانت تو گرفتم او را و بکلام تو بر خود حلال ساختم مباشرت او را

از همه درویش‌ها شد و از همه فراخ روزی‌تر و
بزرگ برکت‌تر باشد و روزی کش از برای من هم

پس اگر تقدیر کرده باشی که در رحم او نطفه از من بهم رسد بگردان انرا مسلمان سوی
الخلقه و مگردان او را شرک شیطان راوی گوید گفتم چگونه می باشد شرک شیطان
حضرت فرمودند ان الرجل اذا دنی من المراة و جلس مجلسه حضره الشیطان فان هو ذکر
اسم الله تنحی الشیطان عنه و ان فعل و لم یسم ادخل الشیطان ذکره فکان العمل منهما جمیعا
والنطفة واحدة یعنی بدرستی که چون مرد نزدیکی کند بزن خود و باراده مباشرت او
بنشیند حاضر میشود او را شیطان پس اگر نام خدای بر زبان اورد شیطان از و
دور میشود و اسیبی از و باو نمیرسد و اگر بنام خدای توسل نجوید شیطان با او در ان
عمل مشارکت مینماید و چنان میشود که عمل از هردو واقع شده باشد و نطفه یکی باشد گفتم
که چه چیز این معنی بر ما ظاهر شود ای فرزند رسول خدای حضرت فرمودند که بجبت و بغض
یعنی بدوستی ما و بغض ما که هر یه از انکه با شیطان در مجامعت پدر او با ما شریک گشته
باشد و بغض ما را اختیار میکند و این حدیث معاضد قول جمعی است که شیاطین را اجسام
لطیفه میدانند که قادر اند بر انکه در شکم حیوانات داخل شوند و ممکن است ایشان را که بهر
شکل که خواهند در ایند و موجب ضعف مذهب جمعی است از حکمای فلاسفه که میگویند ایشان
نفوس ردیه اند که تدبیر عالم عناصر میکنند و امور از الصلاح و سداد میگردانند یا
نفوس ناطقه انسانیند که بواسطه شرارة که داشته اند چون از بدنهای خود جدا
شده اند و ایشان را نوع الفت و موانست بنفوس شریری که متعلق ببعض ابدان اند بهم
رسیده پس مدد و معاون ایشان میشوند در احداث شر و فساد والله اعلم بحقیقة مخلوقاته

حدیث بیست و پنجم

روایت شده است بسندی که متصلست بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم
از پدر او ابراهیم از ابن ابی عمیر از حماد از حلبی از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام

قال ان بریرة کانت عند زوج لها وهی مملوکة فاشترتها عایشة فاعتقتها فخیرها رسول الله صلی الله
علیه و آله فقال ان شاءت ان تقر عند زوجها وان شاءت فارقته وکان موالیها الذین باعوها
اشترطوا علی عایشة ان لهم ولاءها فقال رسول الله صلی الله علیه و آله الولاء لمن اعتق وتصدق
علی بریرة بلحم فاهدته الی رسول الله صلی الله علیه و آله فعلقته عایشة وقالت ان رسول الله
صلی الله علیه و آله لا یاکل الصدقة فجاء رسول الله صلی الله علیه و آله واللحم معلق فقال
ما شان هذا اللحم لم یطبخ فقالت یا رسول الله صدق به علی بریرة وانت لا تاکل الصدقة
فقال صلی الله علیه و آله هو لها صدقة ولنا هدیة ثم امر بطبخه فی رحیها تمت من السنن

شارح کلام بلاغت نظام در ضمن آغاز و دو نمایش و انجام آغاز مشتمل بر دو بینش

بینش اول امام علیه السلام فرمودند بدرستی که بریرة زن شوهری که او را بود
قرار داشت و او کنیزی بود در ربقه بندگی پس عایشه او را خرید و آزاد کرد و
چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر آن مطلع شد او را اختیار داد میان
آنکه اگر خواهد نزد شوهر خود برقرار باشد و اگر خواهد ازو مفارقت نماید و جمعی
که آن کنیز را بعایشه فروخته بودند شرط کرده بودند بر عایشه که ولایت میراث آن ازان ایشان
باشد یعنی چون آزاد شود و بمیرد میراث او از ایشان باشد چون این خبر بسمع مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله رسید فرمودند که ولایت میراث مر کسی راست که او آزاد
کرده است کنایه از آنکه ایشان چون او را فروخته اند ایشان را ولایت میراث
نیست و شرط مذکور باطل است و روزی پاره گوشت به بریره مذکور تصدق داده
بودند و او گوشت مذکور را برسم هدیه بجهت حضرت مقدس نبوی مصطفوی صلوات الله
علیه و آله آورد و عایشه او را گرفته در جای آویخت و گفت بدرستی که رسول خدا
گوشت صدقه را نخورد و پس رسول خدای صلی الله علیه و آله بخانه در آمد و گوشت

اینچنان آویخته بود فرمود که این گوشت را چه واقع است که پخته نشده است و
اینچنین آویخته عایشه گفت گوشتیست که به بریره صدقه داده اند و چون صدقه
بر شما حرام است در مقام طبخ آن بواسطه شما نشده ام حضرت فرمودند که آن برو صدقه است
و بر ما هدیه بعد از آن بطبخ آن فرمان داده اند پس در باب بریره سه حکم از شریعت
پیغمبر صلوات الله علیه و آله بمنصه ظهور رسیده

بینش دوم ان بریرة کانت
عند زوج لها بریره بیای یک نقطه مفتوحه و یای دو نقطه زیرین که در میان دو رای بی نقطه
واقع است و در آخر آن ها تصغیر بر بر نام آن کنیز است و نام شوهرش مغیث
بود بضم میم و کسر غین نقطه دار و سکون یای دو نقطه زیرین و ثای سه نقطه و خلاف
شده است در آنکه آن بنده بوده است یا آزاد و ازین جهت که فقها خلاف کرده اند
در آنکه هرگاه کنیزی که شوهر او آزاد باشد آزاد شود آیا او را اختیار هست
در فسخ نکاح یا نه ان شاءت ان تقر عند زوجها تقر بفتح قاف است بمعنی تمکث و کسر
قاف نیز جایز است عرب میگوید قررت بالمکان اقر بکسر را در ماضی و فتح قاف
مستقبل و قررت اقر بفتح را و کسر قاف برعکس ان لهم ولاءها ولا بفتح واو است
و در اصل بمعنی نزدیکیست و در اصطلاح اهل شرع اطلاق میکنند از برای علاقه
میان دو شخص که باعث آن شود که یکی از ایشان از دیگری میراث برد غیر علاقه نسب
و علاقه زناشوهری و مراد اینجا علاقه ایست که بر آزادی مترتب لا یاکل الصدقة
صدقه چیزیست که بخشند از برای قصد قربت که هدیه نباشد پس بنابرین تعریف داخل است
در آن زکات واجب و نذر و کفاره و امثال آن و بعضی فقها برین وجه تعریف کرده اند
که صدقه عطیه ایست که از روی تبرع یعنی بخشش بی عوض بکسی دهند بقصد قربت که هدیه
نباشد بی آنکه نصابی داشته باشد و برین تعریف شامل زکات نیست فی رحیها

من السنن این کلام امام علیه السلام است نه کلام پیغمبر صلوات الله علیه و آله و احکام ثبت
اول مخیر بودن کنیزی که آزاد شود در تحت شوهری که آزاد باشد یا بنده علی الخلاف
میان فسخ نکاح خود و باقی گذاشتن آن **دوم** ثبوت ولایت بر آزاد کننده
را و عدم آن مر فروشنده را اگر شرط آن کرده باشد **سیوم** آنکه صدقه که بر بنی
هاشم حرامست هرگاه مستحقی که آن را از ایشان گرفته باشند بجهت هاشمی هدیه آورد دیگر فرض
آن بر هاشمی حرام نیست **نمایش اول** باید دانست که در مخیر بودن کنیز شوهر داری
که آزاد شود میان فسخ نکاح و برقرار گذاشتن آن که این حدیث متضمن آنست کسی خلاف
کرده است گاهی که شوهر او بنده باشد اما اگر شوهر او آزاد باشد اکثر علما حکم
بثبوت خیار مذکور کرده اند و ابوحنیفه نیز با ایشان موافقت بواسطه آنکه در بعضی
روایات وارد است که شوهر بریره که حضرت حکم بثبوت خیار او کردند آزاد بوده است
و بواسطه حدیث صحیح که ابی الصباح کنانی از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده است
و آن اینست که ایما امة اعتقت فهی بالخیار ان شاءت اقامت وان شاءت فارقت
یعنی هر کنیزی که آزاد شود امر او بدست اوست اگر خواهد برقرار باشد اگر خواهد
جدایی کند چه این حدیث بظاهر خود که عموم است شامل هر دو قسم هست و بعضی از علما بعدم
ثبوت خیار مذکور رفته اند و شافعی و مالک و حنبل با ایشان موافقند بواسطه آنکه
از ابن عباس روایت شده است که ان زوج بریرة کان عبدا اسود وکانی انظر
الیه یطوف خلفها فی سکک المدینة یبکی و دموعه تسیل علی لحیته یعنی بدرستی که شوهر بریره
غلامی بود سیاه و گویا من میدیدم او را وقتی که بریره از او جدا شده بود
که از عقب او در کوچهای مدینه میگردید و گریه میکرد و اشک او بر اطراف محاسن او
سیلان میشود و باید دانست که آنچه این حدیث متضمن آنست که عائشه بریره را آزاد

کرد و ظاهرش آنست که تمام او را آزاد کرده باشد نه بعضی را و همچنین ظاهر حدیث
صحیح که ابی الصباح کنانی روایت کرد پس آنچه مشهور است یعنی کنیز اگر پاره
از او آزاد شده باشد و پاره بنده باشد خیار مذکور نباشد و اگر چه آنچه آزاد
شده باشد بیشتر باشد از آنچه بنده باشد چه هرگاه نص بر خلاف اصل واقع باشد
بر فرد ظاهر آن محمول میشود و اصل اینجا بقای نکاحست و عدم ثبوت خیار پس نص که بر
خلاف آن وارد است بر فرد ظاهر حمل باید کرد و نیز باید دانست که از بعضی احادیث و
اخبار مستفاد میشود که آزادی بریره بعد از دخول بوده است چه روایت شده است
که مغیث شوهر او بواسطه او محبت بسیار بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله میکرد که حضرت
بواسطه خاطر او به بریره گفتند لو راجعتیه فانه ابو ولدک یعنی چه شود اگر بشوهر خود
بازگردی و او را بشوهری خود اختیار نمایی چرا که او پدر فرزندان تو است
بریره گفت ای رسول خدای مرا امر میکنی بآن حضرت فرمودند لا انما انا شافع
یعنی نه امر میکنم و خیار تو باقیست ولیکن شفاعت میکنم بجهت او بریره گفت مرا باو
حاجت نیست و او را نمیخواهم متابعت علمای ما رضوان الله علیهم خیار مذکور را
ثابت دانسته اند خواه آزادی مذکور قبل از دخول باشد خواه بعد از
دخول بنابر عمومی که از صحیح ابی الصباح فهم میشود و گفته اند که اگر قبل از دخول بود
باشد و فسخ کنند مهر او ساقط میشود و اگر بعد از دخول باشد ساقط نشود
و صاحب او را میرسد که طلب مهر نماید **طراز** استثنا کرده اند فقها
صور تخییر امه معتقه یک صورت را و آن صورتیست که مهر کنیز مساوی ثلث مال آن شخص
باشد و بهای او مساوی ثلث دیگر مثل آنکه مهر ده دینار باشد و بهای او ده دینار
و مال صاحب منحصر در سی دینار که بالجمیع سی دینار باشد و صاحب او وصیت کرده باشد

که بعد از فوت او او را از مال وارث آزاد کنند و آزادی مذکور پیش از دخول
شوهر باو واقع شده باشد زیرا که درین صورت اگر خیار داشته باشد و فسخ نکاح کند
چون فرض اینست که پیش از دخول است مهر او ساقط میشود و هرگاه مهر ساقط شد
آزادی در تمام او سرایت نخواهد کرد چرا که وصیت در ثلث مال معتبر است و برین
تقدیر بهای او ثلث مال نخواهد بود بلکه آنچه او بازای ثلث مال است که بر فرض
مذکور بیست دینار است آزاد خواهد شد و باقی بر رقیت خود باقی خواهد ماند و از
پیش رفت که هرگاه تمام او آزاد نشود او را در فسخ و ابقا اختیار نیست پس خیار
او مستلزم رفع خیار او باشد پس درین صورت خیار محقق نباشد مترجم گوید
اگرچه ظاهر عبارت مصنف دام ظله درین مقام که و استثنی الفقهاء من صور تخییر
الامة المعتقة صورة واحدة الخ موهم اینست که صورت مستثنی منحصر درین صورت
باشد که تصویر یافته است و صورت دیگر نداشته باشد اما بعد از تامل ظاهر میشود
که دیگر صور نیز متصور است که چون درین معنی نظر کنند ظاهر است که همین حکم
داشته باشد مثل آنکه در ماده مذکور فرض کنیم که قیمت کنیز ضعف مهر باشد و
باقی مال صاحب او مساوی مجموع قیمت و مهر مثلا مهر ده دینار باشد و قیمت بیست
دینار و باقی مال سی دینار چنانچه مجموع شصت دینار باشد چه درین صورت نیز که
مهر ساقط شد آنچه از کنیز بازای ثلث باقی مال است که برین فرض هیچ خواهد
بود آزاد خواهد شد و باقی بر رقیت باقی خواهد ماند پس خیار که موقوف بر
آزادی کل است متحقق نخواهد بود و برین قیاس نمایش دهم باید دانست که آنحضرت
حضرت مقدسه نبوی صلی الله علیه و آله مر قول عائشه را که انت لا تاکل الصدقة
و نفی آن نکردن چنانچه این حدیث دلالت دارد بر آن که بحسب ظاهر استقرار بر آن داد

که مطلق صدقه بر آنحضرت حرام بوده خواه صدقه واجب باشد و خواه صدقه سنت
زیرا که الف لام در الصدقة یا الف لام جنس است یا الف لام استغراق چه بحسب ظاهر
عهدی در میان نبوده که الف لام عهد تواند بود و بر هر تقدیر عموم مذکور فهم میشود
و همچنین دلالت بر عموم مذکور دارد آنچه روایت شده است که حضرت امام حسن
علیه السلام در اوان صغر خرمایی که از صدقه بود برداشتند که تناول نمایند پیغمبر
صلوات الله علیه و آله باو خطاب کرده گفتند کخ کخ یعنی بینداز و فرمودند که اما شعرت
انا لا ناکل الصدقة یعنی شعور پیدا نکرده که ما صدقه نمیخوریم و تناول آن بر ما حرام است
و بالجمله خلافی نشده است میان اهل اسلام در آنکه صدقه واجبی بر آن حضرت
حرام است خلاف در صدقه سنتی است که آیا بر ایشان حرام بوده یا نه علامه در
کتاب تذکرة الفقهاء حکم بحرمت آن بر آنحضرت کرده است بواسطه علو شان و رفعت
مرتبه آن حضرت و عدم لیاقت آن بمرتبه نبوت و منزلت رسالت او چه پوشیده
نیست که قبول آن متضمن ذلت و خواریست نسبت باخذ و تسلط و تفوق صدقه
دهنده بر او و منصب نبوت و مرتبه رسالت بلندتر است از تحمل آن و این یکی از
دو قول شافعیست در این مسئله و اما ائمه عالیمقام که در حقیقت پارهای جگر او اند
علیه و علیهم السلام ظاهر آنست که درین حکم با آنحضرت شریک باشند و بر ایشان نیز قبول
صدقه سنتی حرام باشد چنانچه واجبی حرامست و علامه نیز در کتاب مذکور چنین
این قول را نسبت داده است و حکم بحرمت آن بر ایشان کرده اما آنچه اهل سنت از
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که آنحضرت از سقاخانهای که در میان مکه و
مدینه واقعند آب می آشامیدند روزی آنحضرت را گفتند از روی تعجب و انکار که آب
صدقه می آشامید حضرت در جواب فرمودند انما حرم علینا الصدقة المفروضة

یعنی پدرستی که بر ما حرام شده است مگر صدقات واجبی از امور بیت که اهل سنت در
روایت آن متفرد شده‌اند و در طریق آن ضعف تمام هست اما باقی بنی هاشم و سادات
جمیع علمای ما اتفاق دارند بر آنکه صدقه سنتی بر ایشان حرام نیست و قبول آن
بر ایشان جایز است خواه از مثل خود باشد و خواه از غیر و شافعی در جواز آن
دو قول است در بعضی تصنیفات خود جایز داشته و در بعضی حکم بحرمت کرده و در حرمت
صدقه واجبی بر ایشان نیز خلاف کرده‌اند در آنکه حرمت مذکور مخصوص زکات
یا شامل دیگر صدقات واجبی نیز هست مثل نذر و کفاره و امثال آن ظاهر اکثر علمای ما
عمومست و در بعض روایات و احادیث اشعاری بر تخصیص آن بزکات هست که
مستند علامه رحمه الله که قایل بتخصیص مذکور شده و جایز داشته است که نذر و
کفاره را بایشان دهند است و در استناد مذکور نظر است و هیچ کس خلاف
نکرده است در آنکه بنی هاشم را اخذ زکات و دیگر صدقات واجبی از هاشمی مثل خود
جایز است اما این حکم مذکور مخصوص است باعدای پیغمبر صلوات الله علیه و آله و ائمه اطهار
علیهم السلام که درین حکم ملحقند یا و یا شامل ایشان نیز هست که بر ایشان نیز جایز است
که از بنی هاشم قبول صدقه نمایند از علما تصریحی درین باب بنظر نرسیده نهایت مناسب
علوشان و رفعت مرتبه ایشان آنست که مطلق صدقه بر ایشان حرام باشد خواه
صدقه واجبی و خواه سنتی و خواه از هاشمی باشد و خواه از غیر هاشمی والله اعلم
انجام بعض از اصحاب حال و ارباب کمال که عبارت از مولانا جلال الدین محمد دوانی است
در حاشیه شرح هیاکل در تحقیق آنکه آل پیغمبر که صدقات بر ایشان حرام است کیانند کلامی
ایراد کرده است که چون ذکر آن مناسب مقام است مبادرت بآن واقع میشود و
حاصل آن آنست که آل پیغمبر آن کسیست که بآنحضرت آیل شود و رجوع او بآنحضرت

باشد

باشد و آن بر دو قسمت است اول جمعی که رجوع ایشان بآن سرور رجوع صوری جسمانی است
مثل اولاد آنحضرت و جمعی که در مرتبه اولاد شده‌اند از اقارب و خویشان که در شریعت طاهر
زکوة بر ایشان حرام شده و دوم برخی که رجوع ایشان بآنحضرت رجوع معنوی
روحانی است و ایشان اولاد روحانی‌اند از علمای اعلام که در علم رسوخ تمام
دارند و اولیای کرام که بمرتبه کمال رسیده‌اند و حکمای عالیمقام که در حکمت الهی خوض تمام
نموده‌اند و از مشکات انوار آنحضرت اقتباس نور تحقیق نموده خواه در زمان
بر آنحضرت سبقت یافته باشند و خواه بعد از آنحضرت یا وعلیه السلام ملحق
شده باشند یا ملحق شده باشند شوند و هیچ شک نیست که نسبت طبقه دوم بیشتر
و تمامتر است از نسبت طبقه اولی و اگر هر دو نسبت در یک کس جمع شده باشد
نور علی نور خواهد بود مثل ائمه معصومین از عترت طاهره آن سرور صلوات الله
علیه و علیهم اجمعین پس همچنانچه بر اولاد صوری صدقه صوری حرام است چنانچه
گذشت بر اولاد معنوی نیز صدقه معنوی که عبارت از تقلید غیر است در علوم معارف
و کسب کمالات حرام است تا اینجا بود خلاصه کلام او والحق سزاوار آنست که با آب طلا
بمردمک دیده نوشته شود نه بمداد بر اوراق رقم کشیده

حدیث بیست و ششم

روایت شده است بسندی که اتصال یافته است بشیخ الطایفه شیخ ابو جعفر
طوسی از شیخ مفید علیه الرحمه از عمر بن محمد از علی بن مهرویه القزوینی از داود
بن سلیمان از امام الوری ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام از
ابای بزرگوار آنحضرت بترتیب معلوم علیهم سلام الله الملک القیوم از امیرالمؤمنین
علیه السلام که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله قال الله عز و جل یا بنی

ادم کلکم ضال الا من هدیت وکلکم عایل الا من اغنیت وکلکم هالک الا من انجیت فاسئلونی
اکفکم واهدکم سبیل رشدکم وان من عبادی من لا یصلحه الا الفقر ولو اغنیته لافسده
ذلک وان من عبادی من لا یصلحه الا الغنی ولو افقرته لافسده ذلک وان من عبادی
من لا یصلحه الا الصحة ولو امرضته لافسده ذلک وان من عبادی من لا یصلحه الا المرض
ولو اصححت جسمه لافسده ذلک وان من عبادی من یجتهد فی عبادتی وقیام اللیل فالقی
علیه النعاس نظرا منی الیه فیرقد حتی یصبح ویقوم حین یقوم وهو ماقت لنفسه زار
علیها ولو خلیت بینه وبین ما یرید لدخله العجب بعمله ثم کان هلاکه فی عجبه ورضاه عن
نفسه فیظن انه قد فاق العابدین وجاز باجتهاده حد المقصرین فیتباعد بذلک منی وهو
یظن انه یتقرب الی الا فلا یتکل العاملون علی اعمالهم وان حسنت ولا ییئس المذنبون من
مغفرتی لذنوبهم وان کثرت لکن برحمتی فلیثقوا وبفضلی فلیرجوا والی حسن نظری فلیطمئنوا
وذلک انی ادبر عبادی بما یصلحهم وانا بهم لطیف خبیر **شرح** کلام ان خلاصه او شش در
ضمن دو بینش **بینش اول** گفت رسول خدای صلی الله علیه وآله که حضرت عزت
جل ذکره العزیز فرموده است که ای فرزندان ادم تمامه گمراهید وراه حق نمی برید
مگر کسی که من هدایت کرده ام او را وبحق رسانیده ام وتمامه فقیر ومحتاجید مگر کسی که من
غنی ساخته ام او را تمام را از اجال وکردار ناشایست وهدایت میکنم تمام را برای
رشد شما در سلوک انست وبدرستی که از بندگان من کسی هست که اصلاح نمی آرد
حال او را مگر فقر وبیچیزی پس اگر غنی سازم او را هر اینه در فساد می اندازد
غنا او را واز بندگان من کسی هست که حال او را اصلاح نمی آرد مگر غنا ومالداری
پس اگر فقیر ومحتاج سازم او را هر اینه بفساد میکشاند فقر وبیچیزی کار او را واز
بندگان من کسی هست که او را اصلاح نمی آرد مگر صحت مزاج وسلامتی از جمیع امراض

وشما همه در معرض هلاک وفنا بیید مگر کسی که من
نجات داده ام او را پس سوال کنید وطلب
مرا که مدد دهم شما را

پس اگر بیمار سازم او را هر اینه بفساد می اندازد بیماری او را واز بندگان من کسی هست
که صلاح حال او در بیماریست پس اگر صحیح وسالم دارم او را بفساد می آرد صحت حال او را
وبدرستی که از بندگان من کسی هست که بنهایت جد وجهد در عبادت وبرپای داشتن
شبها بکار میبرد وپس چیکی را بر وغالب میسازم بواسطه نظر عنایتی که مرا بسوی اوست
پس بخواب اسایش میبرد تا صباح شود وبرمیخیزد از خواب وقتی که از برای برخواستن
او مقرر است ودشمنست در ان حال مر نفس خود را وعتاب میکند با او که چرا وقت او را
بخواب گذرانیده است واگر واگذارم او را با ان خود واچه اراده میکند یعنی بگذارم
که عبادتی که اراده کرده است از شبها بجا اورد هر اینه عمل مذکور باعث عجب ونخوت او خواهد
شد بعد از ان هلاک او در عجب خواهد بود ودر رضایی که از نفس خود او را سبب ان عبادت
بهم خواهد رسید وگمان خواهد کرد که بسبب ان عمل بر جمیع ارباب عبادت فایق امده است
وبر همه زیادتی کرده است وپای عمل از حد تقصیر درگذشته است وکاری که او را لایق است
کرده است پس دور خواهد شد بسبب ان از مرتبه قرب من واو را گمان خواهد بود
که بمن نزدیک شده است پس می باید که ارباب عمل بعمل خود اعتماد ننمایند واگرچه در نظر
ایشان نیکو نماید وگناهکاران از رحمت من نا امید نشوند واگرچه گناه ایشان بسیار
باشد بلکه باید که برحمت من وثوق واعتماد کنند وبفضل واحسان من امیدوار باشند
وبانکه نظر نیکوی من بسوی ایشانست مطمئن خاطر وبارام باشند چه بدرستی که من میدانم
بندگان خود را بانچه صلاح حال ایشان در انست ومن بایشان نیکو عالم واز حال ایشان -
خبردار **بینش دوم** کلکم ضال الا من هدیت لفظ کل هرگاه اضافه شود بضمیر جمع چنانکه
درین فقره واقعست چون لفظ او مفردست ودر معنی جمیع جایزاست که جانب لفظ
رعایت او نمود ضمیری که راجع باشد با وی ضمیمه که محمول شود بر و مفرد اورده

شود جایز است که جانب معنی رعایت شود و ضمیر با صفت مذکور بصیغه جمع ادا شود چنانکه گویند
کلهم قایم و کلهم قایمون و اینجا جانب لفظ رعایت شده است چنانچه در کریمه وَكُلُّهُم
آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا الخ این آیه بعمل آمده و خلاصه معنیش والله اعلم آنست که جمیع افراد
انسان روز حشر فرد و تنها بوعده گاه قیامت حاضر خواهند آمد و هدایت یعنی دلالت مطلقه
یعنی دلالتی که متلبس بلطف باشد یعنی نزدیک گرداننده باشد بطاعت و دور گرداننده
باشد از معصیت خواه در ضمن دلالت موصل بمطلوب متحقق باشد مثل قوله تعالی
وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا که در شرح حدیث یازدهم تعبیران گذشت
و قوله تعالی وَالَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ سَيَهْدِيهِمْ
وَيُصْلِحُ بَالَهُمْ یعنی آنانی که کشته شده اند در راه خدا و ضایع نگذاشته اند اعمال خود
را زود باشد که هدایت کند خدای تعالی ایشان را و بصلاح آید حال ایشان و خواه در ضمن
دلالت علی ما یوصل الی المطلوب و ارائه طریق مثل قوله تعالی وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ
فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى و قوله تعالی إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا که تعریفش
در شرح حدیث یازدهم از پیش رفت و قوله تعالی وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ که چنانچه گذشت
عبارت از راه خیر و راه شر است و مراد نمودن آنست نه رسانیدن بآن زیرا که آیت
در معرض امتنان نازل است و ظاهر است که در ضمن رسانیدن براه شر امتنانی
نیست و ازین تحقیق ظاهر شد که تفصیلی که متاخرین علما داده اند و گفته اند که اگر هدایت
بمفعول ثانی بنفس متعدی شود مراد ازان دلالت موصل بمطلوبست و اگر بالی یا لام
متعدی شود دلالت علی ما یوصل الی المطلوب ضعیف است مترجم گوید چنان این احتمال
آنست که بعض از متقدمین هدایت را تفسیر کرده اند بدلالت موصله بمطلوب که عبارت
از رسانیدن بمطلوبست و بعضی دیگر بدلالت علی ما لا یوصل الی المطلوب که بمعنی ارائه طریق

ونمودن

و نمودن راه است و بر تقدیر اول اعتراض کرده اند که منتقض است بآیه کریمه وَأَمَّا ثَمُودُ
فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى زیرا که معنی آیت والله اعلم آنست که
اما ثمود یعنی قوم صالح پیغمبر را پس هدایت کردیم ایشان را پس ایشان اختیار کردند
کوری و ضلالت را بر هدایت یافتن و هدایت نیافتند و اگر معنی هدایت آن باشد معنی
چنین خواهد بود که ما ایشان را بمطلوب که دین حقست رسانیدیم پس ایشان اختیار
ضلالت بر آن کردند و ظاهر است که بعد از رسیدن بمطلوب و در آمدن بدین حق
دیگر اختیار عمی و ضلالت بر آن متصور نیست پس معنی هدایت آن نباشد و بر تقدیر ثانی
وارد می آید که منتقض است بآیه کریمه إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ
يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ یعنی بدرستی که تو ای محمد هدایت نمیکنی هر کس را دوست میداری و
میخواهی که هدایت یابند ولیکن حضرت عزت هر کس را که مشیت او بان قرار گیرد هدایت
میکند زیرا که اگر هدایت بمعنی ارائه طریق و نمودن راه باشد نفی آن از پیغمبر صلوات الله
علیه و آله مناسب نخواهد نمود زیرا که او علیه السلام بواسطه آن مبعوث بود که راه حق را بهم
کس بنماید و هیچ کس را ازان محروم نگذارد و متاخرین علما بواسطه تفصی از اعتراضات
مذکوره قایل بتفصیل شده اند و گفته اند که هدایت دو مفعولیست و تعدیه آن بمفعول ثانی
گاه بنفس است و گاه بالی مثل قوله تعالی اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ و قوله تعالی
وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ پس جایی که بمفعول ثانی بنفس متعدی شده
باشد مراد ازان دلالت موصله است و جایی که بالی یا لام متعدی شده باشد
مراد ازان دلالت علی ما یوصل و اگر مفعول ثانی در کلام مذکور نباشد باید دید که مقام
تقاضای کدام معنی دارد و کدام معنی مناسب مقام است و موافق آن تقدیر باید
کرد مثلا در آیه ثمود چون بر تقدیر اول معنی فاسد میشود یا لام یا الی تقدیر باید کرد

و باید گفت تقدیر آیات آنست که اما ثمود فهدیناهم للحق او الی الحق و در آیت من احببت باید
گفت تقدیر آنست که انک لا تهدی للحق من احببت تا معنی کلام باستقامت آید و اعتراض
مندفع شود و چون این تفصیل نیز منقوض است بکریمه **وهدیناه النجدین** که با
آنکه در آیت مذکوره هدایت بمفعول ثانی که نجدین است بنفس متعدی شده نمیتواند بود
که از آن دلالت موصله مراد باشد زیرا که آیت مذکوره در معرض امتنان نازلست و
مراد بنجدین چنانچه از پیش رفت راه خیر و راه شر است و اگر مراد از هدایت دلالت موصله
باشد معنی آن چنین خواهد بود که ما رسانیدیم ایشان را براه خیر و راه شر و ظاهرست
که در ضمن رسانیدن راه شر امتنان متحقق نیست پس نتواند بود که هدایت بران معنی محمول
شود و همچنین منقوض بآیت **انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا** که با آنکه متعدی بنفس است
اگر بر معنی ایصال مطلوب محمول شود معنی فاسد میشود چه کفران در ان صورت متحقق نخواهد
بود و لهذا مصنف دام ظله از ان عدول کرده هدایت را بدلالت بلطف تعبیر کرده است
که مشترک معنوی باشد میان هر دو معنی و مستند او کلام قاضی بیضاوی است در تفسیر
خود حیث قال عند قوله تعالی **اهدنا الصراط المستقیم** والهدایة الدلالة بلطف
و مراد بلطف مرتبه ایست که نزدیک گرداننده بطاعت باشد و دور سازنده از معصیت
و این معنی چنانچه گذشت اعمست از ایصال مطلوب و از ارائه طریق و نمودن راه حق
پس هر جا مقام اقتضا کند بران محمول باید ساخت خواه متعدی بنفس باشد و خواه بحرف
جر و کلکم عایل الا من اغنیت عایل بمعنی محتاج است قال فی القاموس عال یعیل عیلا و عیلة
و عیولا افتقر و اهدکم سبیل رشدکم مراد بهدایت اینجا دلالت موصله است زیرا که دلالت
علی ما یوصل و ارائه طریق بی آنکه سوال کنند حاصلست پس آنرا بر سوال ایشان مترتب ساختن
چنانچه میگوید فاسئلونی اهدکم یعنی سوال کنید از من تا شما را هدایت کنم وجهی نداشت

باشند و باید دانست که هدایت خدای تعالی مر بندگان را چنانچه از کلام بعض اعلام فهم
میشود بر پنج نوعست اول اعطا کردن قوتی چند که ایشان را بسبب آن استعداد هدایت
یافتن بهم رسد مثل قوت عقلیه که عبارت از قوت دراکه است و حواس پنجگانه ظاهری
که عبارت از باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است و مدارک پنجگانه باطنی که
عبارت از حس مشترک و خیال و واهمه و متخیله و حافظه دوم دلایل عقلیه که جدا میکند
در نظر بصیرت ایشان حق را از باطل و صلاح را از فساد چنانچه قوله تعالی **وهدیناه
النجدین** اشارت بآنست سوم ارسال پیغمبران و انزال کتب و آیات چنانچه
میفرماید **ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم** چهارم آنکه منکشف سازد بر
دلهای ایشان آنچه مخفی و مستور است و بنماید بایشان اشیا را که یافت هدایت ایشان
شود و مثل خوابهای راست و الهام و وحی و امثال آن چنانچه میفرماید **والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا** پنجم آنکه دور کنند از ایشان ظلمت بدیهای
ایشان را و نفس ایشان را از گرفتاری بتدبیر و تصرف آن فارغ سازد و پرده تعلق
بازار از پیش نظر ایشان بردارد که تجلیات الهی را بالمعاینه مشاهده توانند نمود
و سبب آن کوههای انانیت و خودپرستی که سنگ راه ایشان شده از هم پاشیده
شود و خود را بجا نشناسند او بینند همه او شوند و آنچه غیر اوست همه در معرض فنا
و فنا آورند و پرده تعلق بماسوی که در پیش نظر دارند از هم دریده بگویند لمن الملک
الیوم لله الواحد القهار ثم کان ما لکم فی نجیه و رضاه عن نفسه هیچ شکی نیست که مبادرت
باعمال صالحه و کم آزاری نماید مثل روزه و نماز و بر پای داشتن شب بعبادت و امثال
آن نفس را ابتهاج و مسرت دست میدهد پس اگر آن از آن حیثیت باشد که توفیق
بان عطیاتیست که از جانب حضرت عزت باو کرامت شده و نعمتیست که از جانب حق باو عنایت است

و بان خایف و هراسان باشند که مبادا عمل مذکور از ورا حق و نا تمام بعمل امده باشد و در معرض قبول الهی در نیاید و ترس تمام از زوال ان داشته باشند که مبادا دیگر توفیق ان نیابد و همیشه از خدای تعالی توفیق زیاده کردن از او درخواست میکرده باشد هرانیه ابتهاج و مسرت مذکور عجب نخواهد بود بلکه باعث نجات و رستگاری او خواهد بود و اگر والعیاذ بالله از ان جهت باشد که کاری از وی بعمل امده است و متصف بصفتی شده که او را در ضمن او کمالی حاصل شده و مرتبه بزرگی یافته و خود را بان از ناحیت تقصیر بر کناره اند و چنان پندارد که بسبب ان منتی بر خدای دارد که بواسطه او کاری کرده است عین عجب خواهد بود و او را از ان بزرگتر گناهی نخواهد بود چنانچه روایت شده است از پیغمبر صلوات الله علیه و اله که فرموده اند لو لم تذنبوا لخشیت علیکم ما هو اکبر من ذلک العجب العجب یعنی اگر از شما گناهی در وجود نیاید می ترسم بر شما از امری که براتب از گناه بدتر است و ان عجبست عجب و از امیر المومنین علیه السلام منقول است که سیئة تسوءک خیر من حسنة تعجبک یعنی گناهی که ترا اندوهناک کند بهترست از حسنه که ترا بعجب آورد و الا فلا یتکلن العاملون علی اعمالهم و ان حسنت یعنی باید که اعتماد نکنند ارباب عمل صالح در دخول بهشت بمحض اعمال صالحه که از ایشان در وجود می اید و اگر چه بر وجه نیکو بعمل امده باشد و رعایت جمیع ارکان و شرایط ان نموده باشند زیرا که اعمال را مفسدات پنهان بسیار است که انسان را بران اطلاعی نیست و کم عملیست که از ان خالی باشد چنانچه موید انست حدیثی که روایت کرده است شیخ عارف جمال الدین احمد بن فهد حلی در کتاب عدة الداعی از معاذ بن جبل از رسول خدای صلی الله علیه و اله که ان الله تعالی خلق سبعة املاک قبل ان یخلق السموات فجعل فی کل سماء ملکا قد جللها بعظمته و جعل علی کل باب من ابواب السموات ملکا بوابا فتکتب الحفظة عمل العبد من حین یصبح الی حین یمسی ثم

یرتفع الحفظة بعمله و له نور کنور الشمس حتی اذا بلغ سماء الدنیا و تزکیه و تکثره فیقول الملک قفوا و اضربوا بهذا العمل وجه صاحبه انا ملک الغیبة فمن اغتاب لا ادع عمله یجاوزنی الی غیری امرنی بذلک ربی قال ثم تجیء الحفظة من الغد و معهم عمل صالح فتمر به فتزکیه و تکثره حتی تبلغ السماء الثانیة فیقول الملک الذی فی السماء الثانیة قفوا و اضربوا بهذا العمل وجه صاحبه انما اراد بهذا عرض الدنیا انا صاحب الدنیا لا ادع عمله یجاوزنی الی غیری قال ثم تصعد الحفظة بعمل العبد مبتهجا بصدقة و صلوة فتعجب بها الحفظة و یجاوزه الی السماء الثالثة فیقول الملک قفوا و اضربوا بهذا العمل وجه صاحبه و ظهره انا صاحب الکبر انه عمل و تکبر علی الناس فی مجالسهم امرنی ربی ان لا ادع عمله یجاوزنی الی غیری قال و تصعد الحفظة بعمل العبد یزهر کالکوکب الدری فی السماء له دوی بالتسبیح و الصوم و الحج فتمر به الی السماء الرابعة فیقول لهم الملک قفوا و اضربوا بهذا العمل وجه صاحبه و بطنه انا ملک العجب انه کان یعجب بنفسه و انه عمل و ادخل نفسه العجب امرنی ربی ان لا ادع عمله یجاوزنی الی غیری قال و تصعد الحفظة بعمل العبد کالعروس المزفوفة الی اهلها فتمر به الی ملک السماء الخامسة بالجهاد و الصدقة ما بین الصلاتین و لذلک العمل رنین کرنین الابل فیقول الملک قفوا انا ملک الحسد اضربوا بهذا العمل وجه صاحبه و احملوه علی عاتقه انه کان یحسد من یتعلم و یعمل بطاعته و اذا رای لاحد فضلا فی العمل و العبادة حسده و وقع فیه فیحمله علی عاتقه و یلعنه عمله قال و تصعد الحفظة بعمل العبد فتجوز الی السماء السادسة فیقول الملک قفوا انا صاحب الرحمة اضربوا بهذا العمل وجه صاحبه و اطمسوا عینیه ان صاحبه لا یرحم شیئا اذا اصاب عبد من عباد الله ذنبا للاخرة او ضرا فی الدنیا شمت به امرنی ربی ان لا ادع عمله یجاوزنی و تصعد الحفظة بعمل العبد بفقه و اجتهاد و ورع و له صوت کالرعد و ضوء کضوء البرق و معه ثلثة الاف ملک فتمر بهم الی ملک السماء السابعة فیقول الملک قفوا و اضربوا بهذا العمل وجه صاحبه انا ملک الحجاب احجب کل عمل لیس لله انه اراد رفعة عند

الغزاة وذکراً فی المجالس وحبّاً فی الدین امرنی ربّی ان لا ادع عملاً یجاوزنی الی غیری
ما لم یکن خالصاً قال وتصعد الحفظة بعمل العبد مبتهجاً به من صلوة وزکوة وصیام وحج وعمرة وخلق حسن
وصمت وذکر کثیر تشیّعه ملائکة السموات والملائکة السبعة بجماعتهم فیطؤون الحجب کلها حتی تقوموا
بین یدیه سبحانه فیشهدوا له بعمل ودعاء فیقول انتم حفظة عمل عبدی وانا رقیب علی ما فی نفسه انه
لم یردنی بهذا العمل علیه لعنتی فتقول الملائکة علیه لعنتک ولعنتنا الحدیث یعنی بدرستی که
حضرت عزت جل برهانه بدست قدرت وخلعت خود هفت فرشته افریده است پیش
ازانکه اسمانها را بیافریند وگذاشته است در هر اسمانی فرشته را از ملایکه [illegible]
احاطه کرده است وفرا گرفته است ان اسمان را به بزرگی خود وبر در هر اسمانی فرشته
را دربان ساخته است پس حفظه که کاتبان اعمال اند می نویسند عمل بنده مومن را از
وقتی که صباح میشود تا وقتی که شام میشود بعد از ان بالا می برند ان عمل را
که بموقف عرض رسانند در حالتی که مر ان عمل را از غایت نیکوی نوری باشد درخشنده
مانند نور افتاب تا انکه باسمان دنیا که اسمان اول است برسند وعمل مذکور را پاکی
بسیاری می ستایند پس بگوید بایشان فرشته که موکل ان اسمانست بایستید و
بزنید این عمل را بر روی صاحبش که من فرشته غیبتم وکسی که مرتکب غیبت شد نمیگذارم
که عمل او از من درگذرد وپروردگار من مرا باین کار وا داشته است حضرت
فرمودند که بعد از ان روز دیگر فرشتگان بیایند وبا ایشان عمل صالحی باشد که
از صاحب ان در ان روز غیبت واقع نشده باشد پس بان عمل از اسمان اول
بگذرند تا انکه برسند باسمان دوم پس فرشته که باسمان دوم است بگوید بایشان که
بایستید وبزنید این عمل را بر روی صاحبش که او باین عمل عرض دنیا اراده کرده است
ومن صاحب دنیا ام نمیگذارم که عمل او از من بگذرد وبدیگری برسد حضرت فرمودند

که بعد از ان فرشتگان مذکور عمل بنده را بدست آورند که از عرض دنیا پاک باشد
وبان عمل عروج نمایند تا باسمان سیم برسد پس بگوید بایشان فرشته که در ان مقامی دارد
که بایستید وبزنید این عمل را بر روی صاحبش وبر پشت او که فرشته کبرم بدرستی که او
این عمل را بجای اورده است وبر مردم در مجالس ایشان تکبر نموده پروردگار من مرا
فرموده است که نگذارم عمل او را که از من درگذرد وبدیگری برسد حضرت فرمودند که بعد
از ان فرشتگان عمل بنده را بالا برند که میدرخشیده باشد مانند ستاره درخشنده
در اسمان ومر انرا اوازی باشد تسبیح وروزه وحج یعنی سراینده باشد که من [illegible]
اعمالم وحال انکه صاحب او در عمل مذکور عرض دنیا نداشته باشد ومرتکب غیبت وتکبر در
مجالس نشده باشد پس صعود کنند تا باسمان چهارم برسند پس بگوید بایشان فرشته که بجای
او انجاست بایستید وبزنید این عمل را بر روی وبر شکم صاحبش که من ملک عجبم بدرستی
که او را بسبب این عمل در نفس خود عجبی بهم رسیده است امر کرده است مرا پروردگار
من که نگذارم عمل او از من درگذرد حضرت فرمودند که بعد از ان صعود کنند کاتبان اعمال عمل
بنده را [illegible] که مانند عروس ارایش کرده باشند که ببوی دامادش سپرده باشند
پس بسبب پاکی صاحبان عمل از [illegible] مذکور عروج نمایند تا باسمان پنجم برسند وان
عمل متضمن جهاد وصدقه ما بین الصلوتین بوده باشد وبوده باشد مر انرا روشنی مانند
روشنی افتاب پس بگوید بایشان فرشته اسمان پنجم که بایستید که من ملک حسدم وبزنید این
عمل را بر روی صاحبش وبار کنید ان را بر کتف او بدرستی که او حسد برده است بر کسی که علم
اموخته است وبر کسی که عبادت خدای خود کرده است وهرگاه در کسی زیادتی در عمل عبادت
دیده بر وحسد برده است وباو در افتاده در مقام بدی او شده است پس فرشتگان
مذکور عمل مذکور را بر [illegible] کرده بر کتف او بار کنند وان عمل بر و لعنت میکرده باشد

حضرت فرمود که بار صعود کنند کاتبان اعمال عمل بنده که از زین وضیمه نیز بری باشد پس
بگذرند تا باسمان ششم برسند پس فرشته اسمان ششم بایشان بگوید بایستید که من
فرشته رحمتم و بزنید این عمل را بر روی صاحبش و بپوشانید بان بصیرت چشمهای او را
بدرستی که صاحب این عمل اصلا رحم بر کسی نمیکند و چون بنده از بندگان خدا اراده گناهی کند
که را عقوبت باعث عقاب ان باشد یا ضرری در دنیا باو عاید شود شماتت مینماید او را بان
و ازان خبر خشناک میشود امر کرده است مرا پروردگار من که نگذارم عمل او را از من در
گذرد حضرت فرمود بعد ازان حفظه بالا روند عمل بنده که از روی دانایی و جهاد
و نهایت پرهیزکاری بعمل امده باشد و مراد از او ازین بوده باشد در شدت و صلاة
مانند او از رعد و روشنی بوده باشد مثل روشنی برق و بان سه هزار فرشته همراه
باشند تا باسمان هفتم برسند پس بگوید بایشان فرشته که موکل اسمان هفتم است
بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش من فرشته حجابم حاجب ایم هر عملی را که نه
از برای خدای تعالی باشد بدرستی که او اراده کرده است بان عمل بلندی مرتبه خود
را نزد ارباب حکم و مذکور شدن خود را در مجالس و محافل و صیت و اوازه خود در اطراف
شهرها و ولایتها امر کرده است مرا پروردگار من که نگذارم عملی از من در گذرد و به کرسی
برسد مادام که خالص لوجه الله نباشد حضرت فرمودند بعد ازان صعود کنند کاتبان
اعمال عمل بنده از بندگان و حال انکه ان عمل مشتمل باشند بر نماز و زکات و روزه و حج
و عمره و حسن خلق و خاموشی و ذکر بسیار و متابعت ان نموده باشند ملایکه جمیع اسمانها
و فرشتگان هفتگانه مذکور باجمیع پس طی کنند جمیع مرتبها و حجابها را تا بموقف
قرب الهی برسند و در برابر پروردگار را بایستاده شهادت دهند از برای او به
نیکوی عمل مذکور و دعا کنند که از جانب او رتبه قبول یابد پس خطاب الهی در رسد بایشان

که شما نگاهبانان عمل بنده منید و من مطلع بانچه در باطن اوست بدرستی که او باین عمل
مرا اراده نکرده است که لعنت من برو باد پس ایشان در مقابل گویند لعنت تو براو باد و
لعنت ما هم که ما بر سرایر او اطلاع نداشتیم و این حدیث بزرگ که ما بقدر احتیاج ان
ذکر کردیم و ترا اگاه ساختیم بر انکه عملی که از شوایب نقص خالص باشد نجات کم یابد
نسئل الله العصمة والتوفیق ولا ییاس المذنبون من مغفرتی لذنبهم وان کثرت یعنی باید
که مایوس و ناامید نشوند گناهکاران از مغفرت و امرزش من و اگرچه گناهان ایشان
بسیار باشد چنانچه حضرت عزت در کلام مجید میفرماید ان ربک لذو مغفرة للناس
علی ظلمهم یعنی بدرستی که پروردگار تو البته امرزنده است مر مردم را بر ظلمی که ایشان
بر نفس خود وقوع می یابد بسبب ارتکاب معاصی و اقدام بمناهی و نیز می فرماید که
قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ
يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ
الرَّحِيمُ یعنی بگو ای محمد که ای بندگانی که ظلم کرده اید بر نفسهای خود بواسطه
ارتکاب معاصی و مبادرت بمناهی ناامید نشوید از رحمت خدای بدرستی که خدای تعالی
می امرزد گناهان را بتمامه بدرستی که او نیک امرزنده و مهربانست بر بندگان خود مترجم گوید
که در روضة الاحباب اورده است که در بعضی کتب سیر اسلام وحشی که قاتل حمزه بن عبدالمطلب
و در روز حرب احد مسلمانان حرص تمام بقتل او داشتند و در روز فتح مکه او را
شرفا و کرها بکرکت بان طریق منقول شده است و نقل این از ابن عباس صحبت
پیوسته که گفت وحشی نزد حضرت مقدسه مصطفوی صلوات الله علیه و اله امد و گفت امده ام
که مرا امان دهی که تا کلام الهی بشنوم شاید باعث هدایت من شود حضرت فرمودند
دوست میداشتم که چشم من بر تو افتد بی انکه طالب امان باشی ولیکن چون طالب امانی

مانند وادم تا کلام حق تعالی بشنوی وحشی گفت من شرک ورزیده ام وخون ناحق
کرده ام وبزنا و دیگر مناهی اشتغال نموده ام ایا با این حالات تواند بود که حضرت
عزت تو به مرا در معرض قبول اورد رسول صلوات الله علیه واله چنان عادت ایشان
بود دلمه خاموش شده منتظر وحی الهی شدند که این ایه نازل شد الَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَٰهًا
آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ يَلْقَ أَثَامًا
يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدْ فِيهِ مُهَانًا إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ
وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا
رَحِيمًا یعنی عباد الرحمن انانند که نخوانند و پرستند با خدای تعالی خدای
دیگر و نکشند نفسی را که حرام کرده است خدای تعالی کشتن او را الا بالحق یعنی بموجبات قتل
مثل ردت و زنا و خون ناحق و امثال ان و زنا نکنند و هر که بکند ان چه گناه را که از امهات
معاصی است به بیند جزای بدکرداری خود در ادر دوزخ اما دو چندان نمود عذاب بر
کنند کان این حال را روز قیامت و جاوید باشند در عذاب در حالی که خوار و بی عنا
باشند مگر کسی که تو به کند از شرک و ایمان اورد و مرتکب شود عمل صالح و کردار
شایسته را پس انگروه بدل میکند خدای تعالی گناهان ایشان را بحسنات یعنی سوابق ایشان
از معاصی محو کند و لواحق طاعات بجای ان ثبت نماید و هست خدای تعالی امرزنده گناهکاران
بتوبه و مهربان بایشان بتوفیق توبه حضرت این ایه را بر وحشی خواند وحشی گفت در این ایه
شرط کرده است که امرزش گناهان مرکسی را حاصل میشود که او بعد از توبه عمل صالح کند
شاید عمل صالح از من در وجود نیاید در جوار تو ام تا کلام حق بشنوم و بهتر ازین مرا
امید بهم رسد انگاه این ایه نازل شد که إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا
دُونَ ذَٰلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ یعنی بدرستی که حضرت عزت نمی امرزد انرا که شرک اورد باو

یعنی کفر او نمی امرزد و انچه کمتر از شرک و کفر باشد هر کس را که خواهد می امرزد
او تعلق بمشیت دارد حضرت او را طلبید و برو خواند گفت شاید من از جمله انها باشم که مشیت
خداوند تعالی بغفران من تعلق نگیرد در جوار تو ام تا ایه بشنوم که در ان هیچ
قیدی نباشد بعد از ان این ایه نازل شد که قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا
الْآيَة که با ترجمه اش مذکور شد وحشی گفت این زمان هیچ قیدی و شرطی
نمی بینم و مسلمان شد و در حدیث وارد است از پیغمبر صلوات الله علیه واله که لیغفرن الله
تعالی یوم القیمة مغفرة ما خطرت قط علی قلب احد حتی ان ابلیس لیتطاول لها رجاء
ان تصیبه یعنی هر اینه می امرزد خدای تعالی گناهان را روز قیامت امرزیدنی که هرگز
بخاطر کسی خطور نکرده باشد تا انکه شیطان از امیدواری تمام دست دهد که از ان نیز
بهره از ان خواهد رسید و روایت شده است در کتاب کافی از پیغمبر صلوات الله علیه
واله که فرموده اند لولا انکم تذنبون وتستغفرون لخلق الله خلقا حتی یذنبوا ثم
یستغفروا الله فیغفر لهم یعنی اگر نمی بود انکه شما گناه میکنید و طلب امرزش می نمایید
از خدای تعالی هر اینه خدای تعالی می افرید جمعی را که مرتکب گناه شوند و طلب
امرزش از و نمایند تا بیامرزد ایشان را و اثار مغفرت و رحمت خود را ظاهر سازد
و نقل کرده است غزالی در کتاب احیای علوم از امام محمد باقر علیه السلام که میفرمودند
با اصحاب خود که انتم اهل العراق تقولون ارجی ایة فی کتاب الله عز و جل قوله تعالی
قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ
ونحن اهل البیت نقول ارجی ایة فی کتاب الله قوله سبحانه ولسوف یعطیک ربک فترضی یعنی
شما ای اهل عراق عرب میگویید امیدمندتر ایتی که در کتاب الهی است این ایت است که قل یا
عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله و ما که اهل بیت پیغمبریم صلوات الله

خواهد شد نه بر رجا و امیدی که مذموم است پس دنیا زراعتگاه آخرت است که الدنیا مزرعة
الآخرة و دل مومن زمینیست و تخمی که در آن کاشته می‌شود ایمان و طاعات و عبادات
بمنزله آبیست که بآن داده میشود و پاک ساختن نفس از اخلاق بد و صفات ذمیمه و باز داشتن
آن از معاصی و امور ناشایست بمنزله دور کردن سنگ ریزه و خاشاک از آن
زمین و کندن گیاههای بیگانه که باعث فساد زراعت و روئیدگی است و وقت
درو است پس بر حذر کردن باش از آنکه شیطان ترا فریب دهد و محض رجا و
امیدی که تعریف آن شنیده مستلی نموده از عبادت و اعمال صالحه و کردار پسندیده
باز دارد و نظر کن بر حال انبیا و اولیا و متقی که در اقدام بطاعات و صرف عمر
در عبادات متحمل شده اند و شب و روز خود را از آن فارغ نمیداشته اند با آنکه آنها را
رجا و امیدی که ما را برحمت و مغفرت حق تعالی حاصل است حاصل بوده و مبتلا نشده اند
که بآن اکتفا نموده و متحمل آن قدر تعب و مشقت نشوند بلکه براتب بحصول رحمت او مر بندگان
عاصی را و عموم آمرزش او از تو و امثال تو عالم تر بوده اند نهایتش چون میدانسته اند
که امید برحمت و مغفرت او بی اقدام بعمل صالح محض عبث و سفاهت است با وجود نهایت
امید و رجا جمیع عمر خود را صرف طاعات و عبادات میکرده اند و شب و روز خود را از آن
فارغ نمیداشته اند نسأل الله التوفیق والهدایة و نعوذ به من الذلل والغوایة

حدیث بیست و هفتم

روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار شیخ ابوجعفر طوسی از شیخ مفید
علیه الرحمة از ابی القاسم جعفر بن محمد از شیخ بزرگوار ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی
از علی بن ابراهیم بن هاشم از پدر او ابراهیم بن هاشم از ابن ابی عمیر از منصور
بن حازم که از ثقات راویان است از امام جعفر صادق علیه السلام که قال رسول الله صلی الله علیه

و امام موسی کاظم هم

علیه و آله میگویم امیدمندترین آیات این آیت است که ولسوف یعطیک ربک فترضی یعنی زود باشد
ارزانی خواهد داشت بتو پروردگار تو ای محمد آنقدر که تو راضی شوی زیرا که پیغمبر
صلوات الله علیه و آله تا یک کس از امت او در آتش باشد راضی نخواهد بود و رضای او وقتی
حاصل خواهد شد که جمیع امت او آمرزیده شوند و بالجمله احادیثی که در باب حصول مغفرت
و آمرزش الهی مر بندگان را و وفور رحمت او بر ایشان وارد است بسیار است ولیکن ثمرات
کسی را که امید برحمت او دارد و او را چشم آن هست که گناهان او آمرزیده شود از اقدام
بعض اعمال صالحه که موجب استعداد حصول آنست و از ورزیدن در گناه و معاصی که باعث
زوال استعداد مذکور است از وی چنانچه جمیع همت او مصروف آن باشد و همگی اوقات
او صرف آن شود چه بدون آن نفعی بر امید و رجا مترتب نیست و بجز یأس و ناامیدی
ثمره از آن حاصل نه مثلا کسی که تخمی بیفشاند بر زمین و در وقت خود آب دهد و از او
ریگ و خاشاک پاک سازد و گیاههای بیگانه را که باعث فساد زراعت است از آن دور کند و بعد
از آن بنشیند و انتظار برد کرم الهی و لطف او را در باره خود و امید داشته باشد
که وقت درو محصول غله مثلا او را حاصل خواهد شد این امید را از باب عقل و شرع
میدانند و خوب میشمرند اما کسی که فراغت را اختیار خود سازد و مطلقا متحمل مشقت
زراعت و تعب آن نشود و تمام سال را بر آسایش و راحت بگذارد و همگی اوقات
خود را صرف هوا و هوس و لهو و لعب نموده باشد پس بنشیند و انتظار می‌برده
باشد که خدای تعالی از برای او زرعی خواهد رویانید و بواسطه او غله حاصل خواهد
ساخت و بی آنکه سعی و کدی در آن نموده باشد طمع آن داشته باشد که منفعتی
از برای او بهم رسد که تعب و رنج در وی کشیده است حاصل شده باشد از برای
او نیز چنانچه حاصل شود هیچ شک نیست که اینچنین کس حماقت و فریب دادن خود

و آله لا یمین لولد مع والده ولا لمملوک مع مولاه ولا للمرأة مع زوجها ولا نذر فی معصیة
ولا یمین فی قطیعة **شرح آغاز** کلام معجز نظام در ضمن آغاز و نمایش و انجام **شرح آغاز** مشتمل
دو بینش **بینش اول** خلاصهٔ کلام امام علیه السلام آنکه فرموده است رسول خدا
صلی الله علیه و آله که نیست سوگند مر فرزند را با وجود پدر و نه مر بنده را با وجود
خداوند و نه مر زن را با وجود شوهر یعنی سوگند فرزند بی اذن پدر گاهی که پدر در حیات
باشد و سوگند زن شوهردار بی اذن شوهر و سوگند بنده بی اذن خداوند منعقد
نیست یا منعقد هست و عمل بآن لازم نیست و باذن ایشان موقوفست علی اختلاف المذهب
و روا نیست نذر کردن بر امری که متضمن عصیان خدا باشد و سوگند خوردن در قطع
صلهٔ رحم یعنی در اموری که متضمن عصیان خدا باشد نذر نباید کرد و اگر واقع شود
منعقد نیست و بر قطع صلهٔ رحم و رفع رابطهٔ خویشان سوگند نباید یاد کرد و اگر کنند
عمل بآن لازم نیست **بینش دوم** لا یمین یمین اینجا بمعنی سوگند است و در ماخذ اشتقاق
آن سه قولست **اول** آنکه از یمین بمعنی قوت ماخوذ است زیرا که بسوگند قوت می یابند
بر فعل آنچه سوگند میخورند که از آن الفعل آورند و بر ترک آنچه بر ترک آن سوگند یاد میکنند
دوم آنکه مشتق از یمن بمعنی میمنت و برکت است بواسطه حصول برکت و میمنت بذکر
نام خدا که در ضمن آن متحقق **سیوم** آنکه از یمین بمعنی دست راست ماخوذ است
بواسطه آنکه در زمان پیش که سوگند میخوردهاند دست راست خود را بدست راست
کسی که بر دعوی او سوگند میخوردهاند میداده اند و این سه قول را شیخ ابو علی طبرسی
در تفسیر خود که موسوم بمجمع البیانست ذکر کرده است لولد مع والده ولد اینجا اعم
از آنست که پسر باشد یا دختر و والد اعم از آنکه آزاد باشد یا بنده اما اگر کافر
باشد آیا حکم او درین ماده حکم مسلم است یا نه نظری از علمای امامیه رضوان الله

علیهم درین باب بنظر نرسیده و عموم حدیث اگرچه شامل کافر نیز هست ولیکن
ممکن است که کافر بآیت رفع سبیل بیرون رفته باشد و آن این آیت است **لن یجعل**
الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا یعنی نگردانیده است خدای
مر کافران را بر مؤمنان سبیلی ولا لمملوک مع مولاه و مراد بمملوک بنده است خواه غلام
باشد و خواه کنیز و مراد بمولا خداوند است و خواه یکی باشد و خواه متعدد باشند
و ظاهر آنست که مملوک نیز اعم باشد از آنکه کل او بنده باشد یا بعض والله اعلم ولا للمرأة
مع زوجها آیا متعه نیز درین حکم با زن شریکست و او را نیز روا نیست که بی اذن متمتع
سوگند یاد کند یا این حکم مخصوص زن دایمی است و آیا شرطست که شوهر بالغ باشد
یا نه از اصحاب کلامی درین باب دیده نشده نهایتش ظاهر حدیث مشعر بتعمیم است در مسئله
دوم و بتعمیم مذکور میل بحث است و باید دانست که مطلقهٔ رجعیه در ایام عده که شوهر او را
رجوع باو رسد نیز درین حکم حکم زن دارد و لا نذر فی معصیة نذر در لغت بمعنی وعده است
و در عرف اهل شرع لازم ساختن فعلیت یا ترک فعلی بر خود بگفتن صیغهٔ نذر
و فعل ماضی آن مفتوح العین است و در مضارعش ضم عین و کسر عین هر دو جایز است
ولا یمین فی قطیعة مراد بقطیعه قطع صلهٔ رحم است و مراد از نفی آن نفی صحت آنست یعنی
سوگند بر قطع صلهٔ رحم صحیح نیست و منعقد نمیشود مثل آنکه کسی سوگند خورد که با پدر خود
سخن نکند یا با مادر خود معاشرت نماید و میتواند بود که اراده کرده باشند
حضرت صلوات الله علیه و آله بقطیعه رحم آنچه شامل برادران دینی نیز باشد که
در قطع از ایشان نیز سوگند صحیح نباشد والله اعلم **نمایش اول** باید دانست
که نفی که حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله درین حدیث فرموده اند سوگند فرزند را
با وجود پدر و مملوک را با وجود خداوند و زن را با وجود شوهر میتواند بود

که بر نفی صحت محمول باشند و اراده کرده باشند حضرت بان این معنی را که سوگند مذکور
از ایشان صحیح نیست و در اصل منعقد نمیشود تا پیشتر از ان اذن پدر و مولی و شوهر ایشان حاصل
نشود و اذنی که از ایشان بعد از سوگند خاطر شود از معرض اعتبار ساقط است و
میتواند بود که مراد نفی لزوم ان باشد که اصل سوگند منعقد باشد و هر یک از پدر و
مولی و شوهر ازالة که رفع ان کنند یعنی اگر تفویض ان کنند عمل بمقتضای ان واجب شد
و اگر تفویض نکنند نه و باین احتمال اکثر علمای امامیه رضوان الله علیهم مثل شیخ ابو القسم
مصنف شرایع الاسلام و غیر ان فتوی داده اند و شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه نیز در
کتاب قواعد الاحکام مایل بان شده و این قول را رجحان داده و استدلال کرده اند
بر مطلب مذکور بعموم ایاتی که دلالت بر وجوب وفای سوگند دارد مثل قوله تعالی
وَلَا تَنقُضُوا الْأَيْمَانَ یعنی هرگاه در امری سوگند یاد کنید نقض ان مکنید و بر
مقتضای ان عمل نمایید چه ظاهر ایت عموم وجوب عمل بمقتضای سوگند است مگر جایی که
دلیل اخراج ان نماید و دلیلی نیست مگر در ماده که پدر یا مالک یا شوهر تفویض ان
نکنند پس در غیر ان منعقد باشد و نفی که از این حدیث فهم میشود چنانچه مذکور شد
همچنانچه احتمال نفی صحت دارد احتمال نفی لزوم نیز دارد پس بران استدلال
بر نفی صحت نتوان کرد و درین استدلال نظر است و بعضی متاخرین مذهب اول را
که عدم انعقاد سوگند است اختیار کرده اند و استدلال کرده اند باین حدیث
زیرا که معنی حقیقی نفی یمین که منطوق این حدیث است نفی حقیقت یمین است و در اصول
مقرر است که هرگاه بر معنی حقیقی محمول نتوانند شد بر معنی مجازی حمل باید کرد که اقرب
باشد بحقیقت و اقرب بنفی حقیقت نیست نفی صحت ان پس نفی یمین را که این حدیث
دالست بران بر نفی صحت حمل باید کرد نه بر نفی لزوم که از ان ابعد است و اگرچه قول

ثانی مشهورتر است اما این قول از دلیل ظاهرتر است و الله اعلم و باید دانست که خلاف مذکور
در غیر سوگند بر فعل واجب یا ترک حرام اما در سوگند بر فعل واجب یا ترک حرام هیچ کس
را در لزوم ان سخنی نیست و در انکه هیچیک از پدر و مولی و شوهر را ولایت ان نیست که
رفع ان کنند سخنی نه و مخفی نماند که بعضی که در باب ولایت اولیای ثلثه در تفویض مذکور
وارد است در ماده یمین است و بس و در ماده نذر نصی وارد نیست و بعضی از متاخرین
علمای امامیه نذر را نیز بر یمین حمل کرده اند و گفته اند که نذر الجماعت نیز بی اذن ایشان
منعقد نیست یا منعقد است و لازم نه علی اختلاف القولین و دلیل ایشان درین حکم چندانی
وضوح ندارد بلی روایت کرده است شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب تهذیب حدیثی از
حسن بن علی که گفت گفتم بامام موسی کاظم علیه السلام که ان لی جاریة حلفت منها بیمین فقلت
لله علی ان لا ابیعها ابدا فقال ف لله بنذرک یعنی بدرستی که مرا کنیزی است که سوگند یاد کردم
و گفته ام که خدای راست بر من که او را هرگز نفروشم امام علیه السلام فرمودند وفا کن
مر خدا را بوعده که با و کرده و بنذر خود عمل نمای و شیخ شهید علیه الرحمه در کتاب دروس
بعد از انکه این حدیث را نقل کرده گفته است که درین حدیث دقیقه است و اراده کرده است
بان این دقیقه را که دلالت دارد بر انکه نذر را نیز یمین می نامند پس از ان استنباط
توان کرد که نذر فرزند و بنده و زن نیز موقوف بر اذن پدر و مولی و
شوهر است بنابر نصی که در باب توقف یمین ایشان بر اذن ان جماعت وارد شده
این تسمیه اگرچه از کلام راوی فهم شد اما تقریر امام علیه السلام از اد در قوت
تلفظ امام علیه السلام است بان و تو میدانی که تقریر امام علیه السلام بر تسمیه مذکوره
بر تقدیر تسلیم ان دلالت ندارد بر انکه تسمیه مذکور از روی حقیقت باشد چه جایز است
که راوی بطریق مجاز استعمال کرده باشد و تقریر حضرت بر مجازیت ان باشد نه بر

وعدم تفویض او

حقیقت بودن بلکه ظاهر از کلام حضرت که فرمودند که و بعضی از آنچه راوی یمین میدیده است
در کلام خود دست برداشت که قرینه بر ردان باشد نه تقریر آن و بالجمله امثال این دلایل
ضعیفه را صلاحیت آن نیست که اثبات احکام شرعی بآن توان نمود پس اولی آنست که بر
آنچه ظاهر بعض اقتضای آن دارد اقتصار شود و الله اعلم بحقایق الامور فایده

دوم باید دانست که نذر که تعریفش سبق ذکر یافت بر دو قسمت مطلق و معلق
نذر مطلق آنست که بشرطی موقوف نباشد مثل آنکه روزه فردا را نذر کند و بگوید لله علی
ان اصوم غدا یعنی خدا راست بر من که فردا روزه دارم بی آنکه بتقاضای بیماری
یا آمدن مسافری مشروط سازد و بگوید ان شفی مریضی یا ان قدم فلان من سفره
فلله علی کذا و نذر معلق آنکه بامری از این امور موقوف باشد مثل ان شفی مریضی
یا ان قدم مسافری فلله علی ان اصوم یوما یعنی اگر بیمار من شفا یابد یا فلان مسافر
من بیاید پس خدا راست بر من که یک روز روزه دارم و کلام حضرت رسالت صلوات الله
علیه و آله درین حدیث که لا نذر فی معصیة شامل هر دو قسم هست چه نذر معصیت چنانکه
در ضمن نذر مطلق می تواند بود که متحقق شده باشد مثل لله علی ان تزوج خامسة
یعنی خدا راست بر من که با آنکه چهار زن دارم زن دیگر که پنجم ایشان باشد بخواهم
در ضمن نذر معلق نیز میتواند متحقق شد خواه معصیت مذکور شرط باشد و نذر
جزا مثل ان شربت خمرا فلله علی ان اصلی رکعتین یعنی اگر میسر شود مرا که شراب بخورم
پس خدا راست بر من که دو رکعت نماز کنم گذارم کاهی که غرض زجر نفس از آن باشد
چرا که اگر غرض آن باشد نذر مذکور منعقد است بلا خلاف و خلف آن موجب کفاره است
و خواه معصیت جزا باشد و نذر شرط مثل ان شفی مریضی فلله علی ان اصوم یوم
العید یعنی اگر بیمار من شفا یابد پس خدا راست بر من که روز عید را که روزه اش

حرامست روزه دارم و سید مرتضی علیه الرحمه نذر مطلق را مطلقا صحیح نمیداند
و حکم ببطلان آن کرده است خواه معصیت باشد و خواه طاعت و گفته است که عرب
از نذر نمی فهمد مگر چیزی را که معلق بشرطی باشد چنانچه ثعلب که از ایمه لغت تصریح بآن
کرده است و قرآن و سنت بر زبان ایشان وارد است پس نذری که از قرآن
و حدیث حکم بصحت آن شده می باید بر معنی لغوی محمول باشد و اینکه از معنی لغوی بمعنی دیگر نقل
شده باشد خلاف اصلست پس تا آنکه دلیلی دلالت بر آن کند اعتبار آن نباید کرد و اکثر
علمای امامیه رضوان الله علیهم درین مسئله با او خلاف کرده اند و حکم کرده اند
بآنکه نذر مطلق نیز صحیح است بچند دلیل اول اجماع علما بر صحت آن چنانچه شیخ ابو جعفر
طوسی علیه الرحمه نقل آن کرده دوم آنکه نذر در قرآن مجید مطلق وارد شده و
بتقیید بشرطی نیافته مثل قوله تعالی إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَٰنِ صَوْمًا که بعد از آنکه
عیسی علیه السلام از مریم در وجود آمد و او را شسته در حریر پیچیدند و در کنار او
گذاشتند باو این ندا رسید یعنی اگر ببینی ای مریم از آدمیان یکی را و از تو پرسد
که این فرزند از کجاست بگوی بدرستی که من نذر کرده ام از برای خدای روزه را
یعنی خاموشی را چه روزه در شریعت ایشان ترک کلام بوده است و قوله تعالی
إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا و قوله تعالی يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ
و اگر تقیید آن بشرطی لازم می بود در قرآن مطلق واقع نمی شد سوم آنکه
نذر مطلق واقع شده در کلام مقدس نبوی صلی الله علیه و آله آنجا که فرموده است من نذر
ان یطیع الله فلیطعه و من نذر ان یعصیه فلا یعصه یعنی کسی که نذر کرده باشد که عصیان
خدا کند نباید که عصیان از او واقع شود و اگر نذر مخصوص می بود بشروط چنانچه مذهب سید
مرتضی است امر بطاعت مذکور بمجرد نذر مناسب نمی بود بلکه می بایست گفته شود که فلیطع

اذا حصل الشرط المعلق علیه یعنی باید که وفای بآن بکنند کاهی که شرطی که نذر را بآن معلق ساخته بحصول رسد **چهارم** ظاهر حدیث صحیح که ابی الصباح کنانی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است دلالت دارد که گفت که سوال کردم از آنحضرت علیه السلام از مردی که گفته باشد علی نذر یعنی بر من است نذری آیا بر او باین گفتن امری واجب میشود حضرت فرمودند که لیس النذر بشیء حتی یسمی شیئا لله صیاما او صدقة او حجا یعنی بنذر چیزی لازم نیست تا نام چیزی از برای خدا نبرد مثل روزه یا صدقه یا حج چه امام علیه السلام منع نذر مجرد نام بردن روزه یا صدقه یا حج را ساخته اند و اگر شرط نیز از جمله مصححات می بود آنرا نیز ذکر میکرد و نه اینست خلاصه آنچه در استدلال برین مطلب ذکر کرده اند و بخاطر میرسد که هیچ یک از دلایل مذکوره امری نیست که بر سید مرتضی حجت تواند بود و مخالفت مذهبی که او اختیار کرده داشته باشد اما اجماعی که شیخ نقل کرده ظاهر است چه او اجماع را قبول نخواهد داشت و اما آیات ثلثه بواسطه آنکه زیاده برین دلالت ندارد که نذر بروزه داشتن و آزادی ما فی البطن و وفای بآن وقوع یافته و هیچ شکی نیست که سید مرتضی علم الهدی حمل خواهد کرد از آنکه منجز و طرح بی شرط بوده زیرا که ادعای نذر منجز و طرح پس او نذر نیست و در آیات مذکوره تصریحی نیست باینکه نذر مذکور از ایشان بی شرط واقع شده اما آیت اول بواسطه آنکه یا آنکه حکایتیست از آنچه در شریعت پیغمبر دیگر بوده و زیاده برین دلالت ندارد که مریم علیها السلام مامور شد باینکه خبر دهد مردم را باینکه نذر کرده است که روزه بدارد یعنی خاموشی اختیار کند و اینکه درین خبر ذکر شرط نکرده باشند تقاضای آن نمیکند که در نذر خود نیز ذکر نکرده باشند تقاضای آن نمیکند که در نذر خود نیز ذکر نکرده باشد و ثابت نشده است که صیغه نذر او همین کلام بوده تا آنکه توان گفت که چون خالی از شرط مذکور شده ظاهر آنست که اشتراط در

میان نباشد بلکه در بعضی تفاسیر مذکور است که کلام مذکور خبریست که او از نذر خود داده است که پیشتر از او واقع شده و اگر گویند نذر مذکور از او بر خاموشی و عدم تکلم واقع شده بوده است پس اگر این کلام صیغه نذر نباشد و پیشتر از آن نذر مذکور واقع شده باشد لازم می آید که مریم علیها السلام باین کلام مخالفت نذر کرده باشد پس ناچار باید برین حمل بکنند که نذر او همین این کلام بوده است تا مخالفت نذر که لایق مرتبه او علیها السلام نیست لازم نیاید جوابش آنست که می تواند بود که در وقتی که نذر کرده باشد که سخن نکند اخبار بنذر خود را ~~بنذر خود را~~ استثنا کرده باشد یا آنکه بگوییم که او را تکلم باین کلام ضرور شده بود تا رفع تهمت از او بشود و قوم او با او دکان سخن مذکور الکه او سخن با ایشان نکرد و جواب ایشان نداد از روی عناد بود یا از نهایت ترس کند و خجلت بود که از ایشان داشت بواسطه کار بدی که ایشان با و گمان برده بودند و بعضی معتبر نیز اعتقاد داشت که اخبار مذکور از او با یا او اشارت واقع شده بوده است و اطلاق قول بران که در قرآن واقع شده از روی مجاز است و شیخ ابو علی طبرسی در تفسیر مجمع البیان نقل کرده است که مریم علیها السلام بعد از نذر مذکور اذن یافت از جانب حضرت حق تعالی شانه باین کلام بواسطه رفع گمان قوم در حق او و بعد از آن خاموش شد و دیگر سخن نکرد و این صریحست در آنکه کلام مذکور صیغه نذر نبوده بلکه اخبار از نذر سابق بوده چنانچه گذشت و اما آیت دوم اگرچه احتمال دارد که آن کلام که از زن عمران صادر شده صیغه نذر باشد نهایتش کلام معتبر نیست صریحست در آنکه صدور کلام مذکور از او بعد از نذر بود و چنانچه صاحب کشاف میگوید روایت شده است که زن عمران عقیم بود یعنی او را فرزند نمی شد تا آنکه پیر شد و از آن گذشت که دیگر احتمال حمل بفرزند در او بکنند وقتی در سایه درختی نشسته بود مرغی را دید که بچه خود را چینه میخوراند

او را الحال خوشنود از نفس او مایل بفرزند شد و در مقام دعا در آمد و گفت اللهم ان لک علی
نذرا شکرا ان رزقتنی ولدا ان اتصدق به علی بیت المقدس فیکون من سدنته و خدمه
یعنی بار خدایا بدرستی که ترا است بر من از روی شکر اگر روزی من کنی فرزندی
که تصدق کنم او را بر بیت المقدس که بجای کعبه ایشان بود تا از جمله مجاوران و خدمتکاران
آن مکان شریف باشد پس دعاء او در معرض اجابت در آمد و بمریم علیها السلام
حامله شد تا اینجا بود ترجمه کلام صاحب کشاف اگر گویند شیخ ابو علی طبرسی علیه الرحمه نیز
روایت کرده است در کتاب مجمع البیان جائی که تفسیر این آیت میکند از ابی عبد الله جعفر
بن محمد الصادق علیه السلام که آن حضرت فرموده ان الله عز و جل اوحی الی عمران
انی واهب لک ذکرا یبرئ الاکمه و الابرص و یحیی الموتی باذن الله و جاعله رسولا
الی بنی اسرائیل فحدث امراته بذلک و هی ام مریم علیها السلام فلما حملت بها قالت
رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا یعنی بدرستی که حضرت عزت جل ذکره وحی فرستاد
بعمران پدر مریم که بدرستی که من بخشیده ام مر ترا از نرینه که برگزیده باشد به
نبوت نابینای مادر زاد را از علت کوری و پاک می ساخته باشد بدن مبروص
را از داغ پیسی و زنده میکرده باشد مرده را باذن خدای تعالی و کرده ام
او را رسول از جانب خود بر بنی اسرائیل یعنی فرزندان یعقوب چرا که اسرائیل
یعقوب پیغمبر است علیه السلام پس عمران این سخن را بزن خود که مادر مریم علیها السلام
بود نقل کرد پس چون حمل گرفت او بمریم گفت پروردگارا بدرستی که من نذر
کردم برای تو آنچه در شکم منست آزاد کرده شود از قید تعلقات دنیا و خاص از
برای تو بوده باشد و خدمت مسجد تو کند که بیت المقدس است و در آن زمان
خدمت مسجد قدس را بسیار بزرگ میداشتند چنانچه درین زمان خدمت خانه کعبه را

و فرزندان خود را برای آن کار نذر میکردند و در شریعت ایشان بر فرزندان
انقیاد والدین در امثال این نذرها واجب بود و این حدیث مشعر است بآنکه این قول مادر
مریم علیها السلام صیغه نذر بوده و نذر دیگر از پیش نرفته بوده است و نبوده است
چنانچه صاحب کشاف میگوید چه بعد از اخبار الهی بخشیدن فرزند استدعای او نذر را
نبذر که منافی و حاجت که با او بخشیده مع نذر و جواب آنست که درین آیت دلالتی
برین معنی نیست چه حدیث زیاده برین دلالت نکرد که این قول از مادر مریم علیها السلام
بعد از حمل او بمریم واقع بوده و ازین فهم نشود که قبل از حمل او این نذر واقع
نشده بوده است و اخبار خدای تعالی عمران را از بخشیدن فرزند با اوصاف
مذکور که از زن او واقع شده باشد ندارد چه اخبار مذکور بآن بود که فرزند
مذکور ازین زن حاصل خواهد شد و بر تقدیر علم زن او بآنکه فرزند از وی
وجود خواهد آمد میتواند بود که نذر مذکور از پیش از اخبار مذکور واقع شده
باشد و بالجمله درین آیت بهیچ وجه دلالت نیست بر امری که منافات داشته باشد
بمذهب سید مرتضی علم الهدی و اما آیت سیوم که دیگران در مقام استدلال بر مطلب
مذکور بغایت عجب مینماید زیرا که آیت دلالت ندارد مگر بر مدح وفای بنذر و حال که
نذری که سبب نزول این آیت بوده است مشروط بشرط بوده است باتفاق جمیع
امت و وجه آن مشهورتر است از آنکه احتیاج بذکر داشته باشد ولیکن ما بواسطه
حسن باشانی جمعی که آیت مذکوره بلکه سوره که این آیت در آن سوره است در شأن ایشان
نازل است ذکر آن میکنیم قاضی بیضاوی در تفسیر خود از ابن عباس نقل کرده است که
امام حسن و امام حسین علیهما السلام بیمار شدند و رسول خدای صلوات الله علیه و آله
بعیادت ایشان آمدند در میان جمعی پس ایشان روی بامیر المؤمنین علیه السلام آورده

گفتند یا ابا الحسن چه شود که نذری نمایی بواسطه بهشدن فرزندان خود که پس حضرت امیر
و فاطمه علیها السلام و فضه کنیز ایشان نذر کردند که اگر ایشان ازین بیماری شفا یابند هر
کدام سه روز روزه بدارند و هیچ چیز با ایشان نبود که قوت ایشان تواند شد
پس امیر المومنین علیه السلام از شمعون خیبری سه صاع جو قرض کرد و فاطمه علیها السلام
صاعی را از آن بدست مبارک آرد کرد و پنج قرص نان پخت پس چون وقت افطار شد نانهای
مذکور را پیش خود گذاشتند که بآن افطار نمایند که مسکینی بایشان وارد شد و از ایشان
دریوزه قوتی کرد پس اطعام او را بر خود اختیار کردند و آن پنج قرص نان بایشان داده
و آن شب را بی آنکه در آن سوای آب چیزی تناول کرده باشند بروز آوردند
و روزش باز بروزه رفتند چون شام شد و طعامی که بدستور روز گذشته
ترتیب داده بودند پیش خود گذاشتند که بآن افطار نمایند یتیمی آمد و طعامی از ایشان
خواست همه را باو داده خود همچنان بدم آبی اکتفا کردند تا روز دیگر شد و ایشان
همان نیت بروزه آن قیام نموده وقت افطار اراده صرف بقیه قوت کرده داشتند
نمودند که باز اسیری بدر ایستاد و چیزی طلب کرد و ایشان بر همان منوال ایام
گذشته سلوک داشتند پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و این سوره را بر پیغمبر
علیه السلام فرود آورد تا اینجا ترجمه کلام قاضی بیضاوی بود در تفسیر خود و اما
استدلال بحدیث من نذر ان یطیع الله فلیطعه اگر چه نه که در انطباق آن بر مدعی
مذکور شد تمام نشود [illegible] دلالت خواهد کرد بر آنکه نذر مشروط مشروع باشد
چنانچه بعد از تامل صادق ظاهر میشود و تمامیان قایل نیستند پس آنچه جواب تمام شود
از آن جواب ما نیز میتواند بود با آنکه سید مرتضی علیه الرحمه چنانچه سبق ذکر یافت
در فتوی خبر آحاد را حجت نمیدانند و بمدلول آن عمل نمیکنند پس امثال این اخبار بروجهی

نتواند شد و حدیثی که ابی الصباح کنانی روایت کرده سید مرتضی نیز بکلی از آن مستفاد
میشود و قابلیت چه زیاده بر این از آن فهم نمیشود که نام بردن عبادتی که متعلق نذر است
از جمله مصححات نذر است چنانچه حجتی که از برای انتهای غایت استغفار بآن وارد شود از آن
معلوم نشد که چیز دیگر مصحح نذر نیست پس میتواند بود که نام بردن عبادت مصحح آن
باشد و دیگر مصححات نیز داشته باشد مثل تعلیق بشرط و غیر آن و لیا باشد که استدلال
کنند بر مطلب مذکور که صحت نذر مطلق است بحدیثی که روایت کرده است از آن شیخ ابو جعفر
طوسی علیه الرحمه از منصور بن حازم از امام جعفر صادق علیه السلام که اذا قال الرجل
علی المشی الی بیت الله و هو محرم بحجة او علی هدی کذا و کذا فلیس بشیء حتی یقول لله
علی المشی الی بیته او یقول لله علی هدی کذا و کذا ان لم افعل کذا و کذا یعنی اگر بگوید [illegible]
که بر منست پیاده رفتن بخانه خدای بقصد کعبه ای آوردن حج یا بر منست که این و این هدی
با خود ببرم پس از قول مذکور چیزی لازم نمیشود تا آنکه بگوید خدا را بر منست پیاده
رفتن بخانه او یا بگوید خدا را بر منست این هدی و این هدی اگر نکنم فلان و فلان
و این را بواسطه آنکه حضرت درین حدیث بیان کرده است نذر مطلق را بآنکه بگوید
لله علی المشی الی بیته و نذر معلق را بآنکه بگوید لله علی هدی کذا و کذا ان لم افعل کذا و
کذا پس هر دو قسم صحیح باشد و مخفی نخواهد بود که همچنانچه این حدیث احتمال معنیی دارد
که مذکور شد احتمال معنی دیگر نیز دارد و آن آنست که قول حضرت که ان لم افعل کذا و
کذا قید مجموع هر دو نذر باشد با هم و بنذر اخیر اختصاص نداشته و مع قیام الاحتمال
یبطل الاستدلال انجام باید دانست که متعلق یمین یعنی امری که سوگند بر آن میخورند
خواه فعل باشد و خواه ترک می باید در وقت سوگند خوردن رجحان و بهتری
داشته باشند بحسب آخرت مثل غسل جمعه و روزه عرفه و ترک خوردن با دست چپ و بعدی

بعد از نماز صبح و امثال ان از افعال مستحبه و مکروه یا بحسب دنیا مثل پوشیدن ثیاب فاخر
وخوردن طعام لذیذ و ترک مباشرت بجای پر و نجات او اینین و انچه مانند ان باشد یا انکه
مساوی الطرفین باشد یعنی فعل و ترک ان در مرتبه مساوی باشد و هیچکدام بر دیگری
رجحان نداشته باشند مثل افعال مباحه که فعل و ترک ان بحسب دنیا مساوی باشد و سوگند
بر امر مرجوح یعنی بر فعلی که ترکش بهتر و رجحان داشته باشد مثل افعال مکروه یا بر ترکی
که فعلش راجح باشد مثل امور مستحبه منعقد نیست و اگر امور مذکوره در وقت سوگند رجحان
اخروی یا دنیوی داشته باشند یا مساوی الطرفین باشد و بعد از ان مرجوح شود در نزد
علمای ما رضوان الله علیهم در حین مرجوحیت مخالفت سوگند جایز است و اگر باز مرجوحیت
مذکوره زایل شود بر حکم سوگند رفتن واجب و بر ین قیاس چون مرجوحیت عود نماید
جایز و چون زایل شود واجب و اما متعلق نذر آیا همان حکم دارد یا نه مشهور میان
علمای اصحاب ما اینست که در نذر لازمست که متعلق ان رجحان و بهتری بحسب اخرت
داشته باشد خواه فعل باشد مثل سنت و خواه ترک باشد مثل مکروه پس نذر مباح
صحیح نباشد مگر نزد بعضی که نذر را نیز درین حکم مثل یمین داشته اند کسی گوید که اگر کسی
که نذر کند صدقه را بخصوص دیناری مثلا واجب میشود بر و تصدق بخصوص همان دینار
و حال انکه خصوصیت مذکوره رجحانی نیست نه در دین و نه در دنیا پس رجحان در نذر
نیز شرط باشد بواسطه انکه منذور درین فرض صدقه بدینار خاص است بر تعیین
تخصیص و هیچ شک نیست که تصدق بدینار خاص قبل از نذر رجحان داشته است بر ترک
بی انکه بتدیل یابد بدینار دیگر و اگر فرض نکنیم که نفس تخصیص را نذر کرده باشد
مثل انکه دیناری بر و واجب باشد که تصدق کند نذر کند که این واجب مذکور را در ضمن
فلان دینار خاص بعمل اورد باز صحیح خواهد بود بهمین معنی زیرا که صادق است برانکه

بر ترک فی الجمله رجحان دارد و ان ترک مطلق است بی انکه با بدل باشد فقد بر مترجم گوید
مصنف و ام ظله وجه تدبر را در حاشیه برین وجه ایراد کرده است که جوابیکه مذکور
شد چنانچه مخفی نیست تا تمام است و گویا سببش این باشد که جمعی که قایل بلزوم رجحان متعلق
نذر شده اند رجحان از ترک مطلق بخواهند و در ماده مذکوره فعل منذور
قبل از نذر بر ترک مطلق رجحان ندارد بلکه بر ترک لا الی بدل رجحان دارد پس نقض
مذکور بمذهب ایشان وارد باشد والله اعلم بحقایق الامور

حدیث بیست و هشتم

روایت شده است بسندی که متصلست بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از محمد بن یحیی
از احمد بن محمد و علی بن ابراهیم از پدر او ابراهیم از ابن محبوب از عبد الرحمن
بن الحجاج که گفت شنیدم از ابن ابی لیلی که با اصحاب خود حکایت میکرد و میگفت قضی
امیر المؤمنین علیه السلام بین رجلین اصطحبا فی سفر فلما اراد الغداء اخرج احدهما
فاکل الرجل معهما حتی لم یبق شیء فلما فرغوا اعطاهما العابر بهما ثمانیة دراهم ثواب ما
اکل من طعامهما فقال صاحب الثلثة ارغفة لصاحب الخمسة ارغفة اقسمها نصفین بینی و بینک
قال صاحب الخمسة لا بل نأخذ کل واحد منا من الدراهم علی عدد ما اخرج من الزاد
قال فاتیا امیر المؤمنین علیه السلام فی ذلک فلما سمع مقالتهما قال لهما اصطلحا فان
قضیتکما دنیة فقالا اقض بیننا بالحق قال فاعطی صاحب الخمسة ارغفة واخرج الآخر
ثلثة قالا نعم قال الیس اکل کل واحد منکما ثلث ارغفة غیر ثلث واکلت انت یا صاحب الخمسة
ثلثة ارغفة غیر ثلث واکل الضیف ثلثة ارغفة غیر ثلث الیس بقی لک یا صاحب الثلثة ثلث
رغیف من زادک وبقی لک یا صاحب الخمسة رغیفان و ثلث واکلت ثلثة غیر ثلث فاعطاکما
لکل ثلث رغیف درهما واعطی صاحب الرغیفین و ثلث سبعة دراهم واعطی صاحب الثلثة ارغفة درهما

یا انکه باشد که دینار خاص در ماده مذکور من حیث الخصوصیت
متعلق نذر واقع است و هیچ شک نیست که رجحان آن
بر ترک بر تقدیر تسلیم من حیث الخصوصیت در ماده
مذکوره ظاهر است بی لحاظ خصوصیت است پس
تعرض با کمال بوده باشد

کراوال ایشان در صدر حدیث
سیزدهم مذکور شده

سبعة دراهم واعطی صاحب الثلثة ارغفة درهما
وقال لها الیس اخرج احدکما من زاده خمسة ارغفة
م

قالا نعم قال الیس اکل
انت یا صاحب الثلثة ارغفة
غیر ثلث م

یعنی حکم نمود روزی امیر المؤمنین علیه السلام میان دو مرد که در سفری با هم رفیق بودند
چون اراده خوردن غذا با هم نمودند یکی از ایشان پنج قرص نان از توشه خود
براورده و دیگری سه قرص نان پس بر ایشان راه گذری وارد شد و ایشان او را بر
سفره خود دعوت کردند او دعوت ایشان را اجابت کرده با ایشان بنان خوردن مشغول
شد تا چیزی از نان مذکور باقی نماند پس چون از نان خوردن فارغ شدند آن مرد راه
گذری بازای آنچه از نان ایشان خورده بود هشت درم براورده و بایشان داد پس
رفیقی که صاحب سه قرص نان بود گفت برفیقی که پنج قرص نان براورده بود که این وجه را
دو قسم برابر کن میان ما و خود و صاحب پنج قرص نان گفت نه بلکه هر کدام بعدد نانها که از توشه
خود براورده ایم ازین بگیریم یعنی من پنج درم برمیدارم و تو سه درم بردار راوی گوید
چون میان ایشان بر سر این تقسیم نزاع شد هر دو مرافعه خود را پیش حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام اوردند که میان ایشان براستی حکم نماید پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چون
سخن هر دو را شنید و برحقیقت قصه ایشان اطلاع یافت بایشان گفت با هم صلح کنید که قضیه
شما سهل است و قابلیت نزاع ندارد و ایشان قبول نکردند و گفتند حکم کن میان ما براستی که ما
بغیر ازین راضی نمیشویم راوی گوید حضرت امیر چون دید که میان ایشان سازگاری نمیشود
در مقام تقسیم ان بر ایشان در امده هفت درم از آنجمله بصاحب پنج قرص نان داد
و یک درم بصاحب سه قرص نان و چون ایشان را ازین تقسیم متعجب یافت فرمود بایشان
که نه یکی از شما پنج قرص نان براورده بود و دیگری سه قرص نان گفتند بلی فرمودند
که نه مهمان شما مثل آنچه هر یک از شما خورده است با شما خورده گفتند بلی گفت نه هر یک از
شما سه قرص نان خورده است الا ثلثی گفتند بلی گفت نه تو ای صاحب سه قرص نان
سه قرص نان خورده الا ثلثی و تو ای صاحب پنج قرص نان سه قرص خورده الا ثلثی و

نه مهمان شما سه قرص نان خورده است الا ثلثی و نه باقی ماند از برای تو ای صاحب
سه قرص از آنچه از توشه خود براورده بودی ثلث قرص و از برای تو ای صاحب
پنج قرص نان دو قرص و ثلثی پس او و اد بشما در عوض آنچه از نان شما خورده بود
بازای هر ثلث قرصی یک درم پس بصاحب پنج قرص که دو قرص و ثلثی از نان
از نان او خورده است که عبارت از هفت ثلث باشد هفت درم داده باشد و
بصاحب سه قرص نان که ثلث قرصی را از او خورده بود یک درم جامع این احادیث
گوید که امثال این قضایای غریب و احکام عجیب که از امیر المؤمنین علیه السلام واقع
شده بسیار است و کتاب تهذیب الاحکام و کلینی و کتاب من لا یحضره الفقیه بر بارهٔ از آن
اشتمال دارد و بعضی علما کتاب بزرگی درین باب نوشته اند که نهایت بسط دارد
و من آن کتاب را در خراسان دیده ام در تاریخ نهصد و هفتاد و دو از هجرة

حدیث بیست و نهم

و روایت شده است از سندی که متصلست بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از جمعی از
اصحاب ما از احمد بن محمد بن خالد از عثمان بن عیسی از کسی که او ذکر کرده از امام بحق ناطق جعفر
بن محمد الصادق علیه السلام که گفت جاء رجل موسر الی رسول الله صلی الله علیه و آله نقی الثوب فجلس
الی رسول الله صلی الله علیه و آله فجاء رجل معسر درن الثوب فجلس الی جنب الموسر فقبض الموسر
ثیابه من تحت فخذیه فقال له رسول الله صلی الله علیه و آله اخفت ان یمسک من فقره شیء قال
لا قال فخفت ان یصیبه من غناک شیء قال لا قال فخفت ان یوسخ ثیابک قال لا قال فما حملک
علی ما صنعت فقال یا رسول الله ان لی قرینا یزین لی کل قبیح و یقبح لی کل حسن و قد جعلت
له نصف مالی فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم للمعسر اتقبل قال لا فقال له الرجل و لم
قال اخاف ان یدخلنی ما دخلک شرح کلام بلاغت نظام روشن در متن و سنیش

وزن الثوب بر وزن بفتح دال و کسر رای بی نقطه صفت مشبهه است از درن بفتح دال و
را که بمعنی وسخ و چرک است فقبض الموسر ثیابه من تحت فخذیه ضمیر فخذیه میتواند بود که راجع
بموسر باشد یعنی موسر جمع کرد رخت خود را و در زیر رانهای خود در آورد یا به
معسر ملاصق نشود و میتواند بود که راجع بمعسر باشد یعنی موسر رخت خود را که وقت
نشستن معسر بر زیر رانهای او در آمده بود از زیر رانهای او بر آورد و جمع نمود تا
چرکن نشود و من در من تحت فخذیه بر تقدیر اول بمعنی عن یا من زایده است چه بمعنی
خود چنانچه ظاهر است موافقت بان محل ندارد و بر تقدیر ثانی از برای ابتدای
غایت است و در معنی خود مستعمل و لیکن ظاهر انست که ضمیر مذکور راجع باشد بموسر
چنانچه مرشد بانست قول حضرت که خفت ان یوسخ ثیابک چرا که غرض ازین کلام ملامت
شدید است مر مخاطب را و تنبیه او بر آن که خوف مذکور گنجایش ندارد و ظاهر است که
اگر رخت موسر در زیر رانهای معسر در آمده بوده است گنجایش ترس مذکور بوده است
پس ملامت و تشنیع مذکور مناسب نباشد ان لی قرینا یزین لی کل قبیح مراد بقرین
شیطان است یعنی بدرستی که مرا شیطانیست که اغوای من میکند و بد را در نظر من
خوب و انمایند تا بفعل آورم و مستوجب ملامت شوم و خوب را در صورت بد در نظر
آورد تا از آن اجتناب نمایم و از اجر آن محروم مانم و این فعل شنیع که از
من در خدمت تو سر زد از جمله اغوا و راه بدبری او بود مرا فقد جعلت له النصف
مالی یعنی در مقابل آنچه از من نسبت باو صادر شد نصف مال خود را باو دادم تا تدارک
خاطر او نمود و نفس مرا جبری بوده باشد که دیگر این قسم عملی از و سر نزند قال
اتخاف ان تدخلنی ما دخله یعنی میترسم که آنچه از کبر و خود روی زرکی جستن بر مردم
و حقیر داشتن فقرا و سایر اخلاق ذمیمه که از لوازم متمول و مالدار است و در تو بسبب آن

بینش اول خلاصه کلام امام علیه السلام آنکه آمد مرد مالداری پیش رسول خدای
صلی الله علیه و آله که رخت پاکیزه پوشیده بود و نزد آن حضرت نشست پس مرد مفلسی که
رخت او چرکن بود آمد و در پهلوی او قرار گرفت چون مرد مالدار بران مطلع شد
رخت خود را جمع کرده بزیر رانهای خود در آورد که بر رخت او نخورد حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله از روی ملامت باو خطاب کرده فرمودند ترسیدی که چیزی از
فقر و بیچیزی او دامن گیر تو شود گفت نه فرمودند ترسیدی که از غنا و ثروت
تو چیزی باو عاید شود گفت نه فرمودند ترسیدی که رخت تو چرکین شود گفت نه
فرمودند پس چه چیز ترا برین داشت که خاطر او را آزرده کردی گفت ای رسول
خدای بدرستی که مرا همراهیست که در نظر من هر قبیحی را زینت میدهد و خوب وا مینماید
و هر خوبی را قبیح مینماید و بد وا مینماید و من بازای این قباحتی که باغوای او از من
سر زده نصف مال خود را باو دادم پس رسول خدای صلی الله علیه و آله بآن مرد
مفلس گفتند قبول میکنی آنچه او بازای کسر خاطری که از و بتو رسید بتو میدهد گفت نه
آن مرد مالدار گفت چرا گفت میترسم که آنچه در نفس تو در آمده است که باعث اقدام بآن
عمل شده در نفس من در آید بینش دوم مجلس الی رسول الله صلی الله علیه و آله
الی در بن فقره یا بمعنی مع است چنانچه در کریمه مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ بنا بر حکم
بعض مفسرین گفته اند بران وجه استعمال یافته یا بمعنی عند است چنانچه درین بیت که شعر
یکی از فصحای عرب واقعست که شعر اسلسبیل الی الشباب فذکره انشی الی من الرحیق
السلسبیل یعنی آیا راه بجوانی هست که بدست توانم آورد و از اینها یاد آن خوشی
اینده تر است نزد من از شراب نیکوی خوشگوار و میتواند بود که معان در معنی
خود مستعمل باشد بتضمین معنی توجه در جلس یعنی جلس متوجها الی رسول الله صلی الله علیه و آله

جمعیت در نفس من در آید و من نیز با ایشان متصف شوم والله الهادی وعلیه التکلان

حدیث سی ام

روایت شده است بسندی که متصلست بشیخ صدوق ثقة الاسلام محمد بن بابویه قمی از حمزة بن محمد بن احمد بن جعفر بن محمد بن زید بن علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب علیه السلام که گفت روایت کرده است بمن ابو عبد الله عبد العزیز بن محمد بن عیسی ابهری که گفت بمن ابو عبد الله محمد بن زکریا جوهری ابهری که گفت بمن شعیب بن واقد که گفت روایت کرد بمن حسین بن زید از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام از آبای بزرگوار خود صلوات الله علیهم اجمعین عن امام امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام که قال نهی رسول الله صلی الله علیه وآله عن الاکل علی الجنابة فانه یورث الفقر ونهی عن تقلیم الاظفار بالاسنان وقال لا تجعلوا المساجد طرقا حتی تصلوا فیها رکعتین ونهی ان یبول احد تحت شجرة مثمرة او علی قارعة الطریق ونهی ان یبول الرجل وفرجه باد للشمس او للقمر وقال اذا دخلتم الغائط فتجنبوا القبلة ونهی ان یدخل الرجل فی سوم اخیه المؤمن ونهی ان یکثر الکلام عند المجامعة وقال منه یکون خرس الولد ونهی ان تکلم المرأة عند غیر زوجها وغیر ذی محرم منها اکثر من خمس کلمات مما لا بد لها منه ونهی عن الشرب فی آنیة الذهب والفضة ونهی عن لبس الحریر والدیباج والقز للرجال واما النساء فلا بأس وقال صلی الله علیه وآله لعن الله الخمر وعاصرها وغارسها وشاربها وساقیها وبائعها ومشتریها وآکل ثمنها وحاملها والمحمولة الیه وقال صلی الله علیه وآله من شربها لم یقبل له صلوة اربعین یوما وان مات وفی بطنه شیء منها کان حقا علی الله ان یسقیه من طینة خبال وهو صدید اهل النار وما یخرج من فروج الزناة فیجمع ذلک فی قدور جهنم فیشربه اهل النار فیصهر به ما فی بطونهم والجلود ونهی عن ضرب وجوه البهائم ونهی ان یقول الرجل للرجل لا وحیوتک وحیوة فلان

ونهی عن الکلام یوم الجمعة والامام یخطب ونهی ان یستعمل اجیر حتی یعلم ما اجرته ونهی ان یختال الرجل فی مشیته وقال النبی صلی الله علیه وآله من عرضت له فاحشة او شهوة فاجتنبها من مخافة الله عز وجل حرم الله علیه النار وآمنه من الفزع الاکبر وانجز له ما وعده فی کتابه فی قوله تعالی **وَمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ** ومن ملأ عینه من حرام ملأ الله عینه یوم القیمة من النار الا ان یتوب ویرجع ونهی عن الغیبة وقال صلی الله علیه وآله من اغتاب امرأ مسلما بطل صومه ونقض وضوءه وجاء یوم القیمة تفوح من فیه رائحة انتن من الجیفة یتأذی به اهل الموقف وقال صلی الله علیه وآله من ذرفت عیناه من خشیة الله کان له بکل قطرة قطرت من دموعه قصر فی الجنة مکلل بالدر والجواهر فیه ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر وقال صلی الله علیه وآله لا تحقروا شیئا من الشر وان صغر فی اعینکم ولا تستکثروا الخیر وان کثر فی اعینکم وقال صلی الله علیه وآله لا کبیرة مع الاستغفار ولا صغیرة مع الاصرار **شرح** کلام معجز نظام در ضمن آغاز و انجام و چهار نمایش **آغاز** مشتمل بر دو بینش **بینش اول** خلاصه کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آنکه نهی کرده است رسول خدای صلی الله علیه وآله از خوردن چیزی در حال جنابت بواسطه آنکه مورث فقر است و در [illegible] او رد و نهی کرده است از گرفتن ناخنها بدندان و ضرر مند است و گفته اند مسجدها را راه خود مگر آنکه بگذارید در آن دو رکعت نماز و نهی کرده است از آنکه بول کنید در زیر درختان میوه دار یا در میان جادهای راه که محل عبور مردم است و نهی کرده است از آنکه بول کنید و عورت او پیدا باشد که آب قرص آفتاب یا ماه و ضرر موده است که هرگاه داخل طهارت خانه شوید باید که از جهت قبله یک جانب بگردید و چنان نکنید که روی بقبله باشید یا پشت بقبله و نهی کرده است از آنکه داخل شود

نخفه در سوم برادر مومن خود برین وجه که اراده نماید خریدن چیزی را که دیگری بمقام
خریدن ان درامده است یا فروختن چیزی بمشتری که قرار خریدن الجزاز
شخص دیگر داده است ونهی کرده است از سخن کردن بسیار هنگام جماع و فرمود
که گنگی فرزند ان از ان بهم میرسد ونهی کرده است از انکه زنی نزد غیر شوهر خود
یا کسی که محرم او باشد سخن کند زیاده بر پنج کلمه که نا چار باشد او را الکلم بان
ونهی کرده است از خوردن واشامیدن در ظروف طلا و نقره ونهی کرده است
مردان را از پوشیدن حریر و دیبا وکچ و امثال ان را حرج نیست از پوشیدن
انها و فرموده است صلوات الله علیه و اله که لعنت کرده است و از رحمت خود
دور داشته است حضرت عزت شراب را وکسی که شراب می افشرد وکسی را
که درخت انگور بقصد شراب میکارد وکسی را که مباشر شرب ان میشود و ساقی انرا
و فروشنده انرا وکسی که ازان میخرد وکسی را که بجای ان از اعراض خورش خود
مینماید و بردارنده انرا وکسی را که بجهت او برمیدارند و فرموده است کسی که مباشر
شرب ان میشود مقبول نمیشود نماز او تا چهل روز و اگر بمیرد در شکم او چیزی از
شراب باشد بر خدای تعالی لازم است که بخوراند او را در روز قیامت شربت
فادر اگر عبارت از ریم تن دوزخیان است و انچه از فرج زنان زانیه برمی اید
وجمع مینمایند انرا در دیگهای دوزخ که چون اهل دوزخ تشنه شوند از انجای آب
بیاشامند و که حتی شود سبب آن جمیع انچه در شکمهای ایشان است و پوستهای بدن ایشان
ونهی کرده است از زدن روی چهارپایان ونهی کرده است از انکه بگوید تخفه تخفه
که لا وحبونک و حیوه فلان یعنی قسم خورد بر نفی چیزی برین وجه که بگوید چنین است
بزندگی تو یا بزندگی فلان ونهی کرده است از سخن کردن در روز اد بنه وقتی که

خطیب بخواندن خطبه قیام داشته باشند ونهی کرده است از انکه مزدور را کار فرماید
تا معلوم نماید که مزدوری او چند است یعنی اول قرار مزدوری او باید داد و بعد از ان باو
کار فرمود ونهی کرده است از انکه تکبر نمایند در رفتار خود و بطریق ارباب تکبر راه
روند و فرموده است پیغمبر صلوات الله علیه و اله که کسی که کار بدی او را پیش اید که از جانب
شرع تجویز ان نشده باشد یا شوقی دست دهد او را او بواسطه ترس خدای تعالی
ازان اجتناب نماید حرام میگرداند خدای تعالی بر او اتش دوزخ را و امن
میدهد او را از فزع اکبر که عبارت از روز عرض اعمال یا وقت انقطاع آجال است
و وفا میکند باو انچه باو وعده کرده است در کتاب خود جایی که فرموده است
وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ یعنی از برای کسی که بترسد از موقف پروردگار
خود که بندگان را انجا در برابر او وامیدارند یا از استادن نزد پروردگار خود
تا کردار خود را بعرض رساند علی اختلاف التفسیرین دو بهشت اماده است بهشت
عدن و بهشت نعیم که یکی را بسبب ایمان و عقاید درست مستحق میشود و دیگر را بسبب
قیام باعمال صالحه و کردار نیک یا یکی را بسبب اعمال صالحه و دیگر را بسبب اجتناب
و ترک معصیتها یکی را در مقابل عمل باو میدهند و دیگری را محض تفضل و موهبت
یا یکی را بجهت التذاذ روح او مقرر میدارند و دیگری را بسبب آسایش جسم که عبارت
از جنت روحانی و جنت جسمانی باشد علی اختلاف التفاسیر وکسی که پر کند چشمهای خود
را از حرام و هر چیزی که دیدن ان او را روا نیست نظر کار رود پر میکرداند خدای
تعالی روز قیامت چشم او را از اتش مگر انکه توبه کند و ازان رجوع نماید ونهی کرده است
از غیبت کردن و فرموده است صلوات الله علیه و اله که کسی که غیبت کند مسلمانی را
باطل میشود روزه او و وضوی او میشکند و در می اید بعرصه گاه قیامت با بوی

زشت تر از مردهٔ بوی آمده که اهل عرصات از آن نهایت ایذا داشته باشند و فرموده است صلوات الله علیه و آله که کسی که اشک ریزد از چشمهای او از ترس خدای تعالی هر آینه بوده باشد او را بقطره که از اشک او حاصل شود قصری در بهشت مرصع بدر و جواهر که چشم هیچ بیننده مثل آن ندیده باشد و گوش هیچ شنونده مانند آن نشنیده و ادراک هیچ بشری بآن نبرده و فرموده است صلوات الله علیه و آله که حقیر مدارید شر را و اگر چه در چشم شما خورد و کم نماید و بسیار مدانید خیر را و اگر چه در چشم شما بسیار نماید و فرموده است صلوات الله علیه و آله که نیست کبیره با استغفار و نیست صغیره با اصرار یعنی هر کبیره که بعد از ارتکاب آن توبه و استغفار نماید مغفور و آمرزیده است و هر صغیره که بر آن اصرار نماید بعمل او ذنب کبیره میشود بینش دوم

حتی تضلوا دینار کعتین حتی اینجا از برای انتهای غایت یعنی تعلیق نهایة فعل بمعنی الی یا از برای استثنا و سوی کردن ما بعد خود است از ما قبل بمعنی الا و آمدن حتی چنانچه الی تابعیت بمعنی الا نیز در میان عرب مشهور است و بسیار استعمال یافته چنانچه شاعر گوید **شعر** لیس العطاء من الفضول سماحة • حتی تجود و ما لدیه قلیل • نیست بخشش دلیل جود کسی • مگر آن کان بوقت نادار یست و معنی کلام بر تقدیر اول که حتی بمعنی الی شده آنست که راه ساختن مساجد بر شما مکروه است تا وقتی که دو رکعت نماز در آن بجای آورید و بعد از آن کراهت آن زایل می شود و بر تقدیر ثانی آنکه راه ساختن مساجد مکروه است مگر آنکه دو رکعت نماز کنید در آن و هر دو معنی اگر چه نزدیک بهم است اما اندک تفرقه میان ایشان هست چنانچه بعد از تأمل بظهور میرسد **مترجم گوید** مراد مصنف دام ظله بتفرقه مذکور غالبا آنست که بر تقدیر دوم اگر کسی قصد گذاردن دو رکعت نماز کند و مسجد را راه سازد راه

ان دامس پشنده

ساختن مذکور از وی بر وجه مکروه بعمل نمی آید خواه پیش از ادای نماز و نه بعد از آن و بر تقدیر اول تا نماز نگذارد فعل مذکور از وی بر وجه مکروه بعمل می آید و چون نماز گذارد بر وجه مباح بی کراهت اما اگر قصد آن نکند بر تقدیر اباحت مخصوص بعد از نماز است چنانچه بعد از رجوع یعنی مکروه که ما بتان تارک و لا یعاقب فاعل است وضوح می یابد اذا دخلتم الغایط غایط بکسر یا در اصل ماخوذ از غوطات بمعنی عمق زمین دور که غایط بمعنی زمین عمق دار مکون باشد که سکان بادیه و صحرانشینان در وقت قضای حاجت بآنجا میروند و مراد اینجا بیت الخلاست بهر وضع که باشد فی سوم اخیه خلاف شده است میان علما در آنکه نهی از دخول در سوم برادر مؤمن که درین حدیث واقع شده بمعنی که در بینش اول مذکور شد از برای تحریم است و دلالت بر حرام بودن آن دارد یا نهی تنزیهیست و مفاد آن کراهت است و علی ای حال حرمت یا کراهت دخول مذکور کاهیست که دخول مذکور کاهیست از روی التماس واقع شود و اما اگر از کسی که در سوم او داخل میشود التماس نماید که از سر بیع یا شرای آن بگذرد و یا وگذارد هیچکس خلاف نکرده است در آنکه حرام نیست و ظاهر آنست که مکروه نیز نباشد و الله اعلم یکثر الکلام عند الجماع حتی اینجا بالاتفاق علما محمول بر کراهت است چه هیچ کس بر حرام بودن سخن کردن بسیار در وقت مجامعت قایل نشده و لفظ یکثر می تواند بود که بصیغه مجهول خوانده شود و معنی چنین باشد که نهی کرده است پیغمبر صلوات الله علیه و آله از آنکه سخن در آن وقت بسیار شود اعم از آنکه از فاعل واقع شود یا از مفعول و امر مذکور بر مرد و مکروه باشد و مناسب آنست کلام امام جعفر صادق علیه السلام که اتقوا الکلام عند التقاء الختانین یعنی پرهیز کنید از سخن کردن نزد بهم رسیدن ختانین که عبارت از محل ختنه زن و مرد است و فی

تواند بود که بصیغه معلوم خوانده شود و معنی چنین باشد که نهی کرده است ازانکه وقت
جماعت بسیار سخن کند و برین تقدیر ظاهرانست که ضمیر فاعل راجع باشد بر علی که در فقره
پیشتر است و کراهت کلام مخصوص باشد بمرد و موید اینست کلام رسول خدای صلی الله
علیه و آله که یا علی لا تتکلم عند الجماع کثیرا و لیکن باعث ضعف انست که مراد برجل در فقره
پیشتر که و نهی ان یدخل الرجل فی سوم اجنه است تخصیص اهم ازانکه مرد باشد یا زن
چنانچه در فقره پیشتر ازان که و نهی ان یبول الرجل و فی حجر یا و لتقیس نیز چنانست
چه مکروه بودن دخول در سوم و بول کردن بران وجه اختصاص بمرد ندارد بلکه چنانچه
بر مرد مکروهست بر زن نیز مکروهست طینه خیال طینت بمعنی سرشت و خبال بفتح خای
نقطه دار و بای یک نقطه در اصل لغت بمعنی فساد و مراد اینجا چنانچه در پیش اول
مذکور شد ریم بدن و زخیانت فیضرها فی بطونهم بعید بصاد بی نقطه ماخوذ از صهر
بمعنی گداختن است قال فی الصحاح صهرت الشیء فانصهر ای اذبته فذاب و مراد اینجا
انست که ریم مذکور میگداند از نهایت حدتی که دارد احشای درون و پوست
جمعی را که بتکلم ایشان در می اید و نهی ان یختال الرجل فی مشیته مراد باختیال تبختر
و سنگین بر اه رفتن است چنانچه عادت متکبران و ارباب تجبرست و نهی درین فقره
و دو فقره که پیش از ینست باتفاق علما محمول بر کراهتست زیرا که عدم حرمت انها
از دلایل دیگر ظاهر شده است سوی سخن کردن در وقت خطبه که در حرام بودن
ان خلافست و لمن خاف مقام ربه جنتان مقام اینجا یا اسم مکان است و مراد
بان و الله اعلم موقفیست که خدای تعالی بندگان خود را الی و امید دارد
که تا از عهده حساب او بر اید یا مصدر میمیست بمعنی قیام بر احوال بندگان و مراقبت
ایشان با کلام درین تقدیر است که مقام الی یف عنده به یعنی مقام که تکرار ذکر

خود ترس داشته باشد ذرف عیناه ذرف بفتح ذال نقطه دار و سکون را بمعنی سیلان
اشکست قال فی الصحاح ذرف الدمع یذرف ذرفا و ذرفانا ای سال یقال ذرفت عینه
او اسال دمعها **نمایش اول** تعبیر کرده اند بعضی درخت میوه دار را که این
حدیث متضمن نهی از بول کردن در زیر انست بهر درختی که از شان او باشد که میوه
بار اورد و اگرچه در زمان اینده باشد و بنا نهاده اند کلام خود را بر قاعده که
در علم اصول مقرر شده که بقای معنی مشتق منه در صدق مشتق از روی حقیقت
شرط نیست و این بنایت بغایت عجب زیرا که انچه در اصول مقرر شده که بقای معنی
مشتق به تقدیری که تمام باشد تقاضای زیاده ازین نمیکند که چنانچه بول کردن
در زیر درختی که بالفعل میوه داشته باشد مکروه است در زیر درختی که یک وقتی
میوه دار بوده نیز مکروه باشد و اگرچه بالفعل میوه نداشته باشد نه درختی
که از شان او باشد که در زمان اینده میوه بار ارد و اگرچه هرگز میوه نیاورده
باشد چه اطلاق مشتق بر چیزی که بعد از این متصف بمعنی مشتق منه خواهد شد
باتفاق مجازست خلاف در انست که اطلاق مشتق بر چیزی که بعد ازین متصف
بمعنی مشتق منه خواهد شد باتفاق مجازست خلاف در انست که اطلاق مشتق بر انچه
وقتی بمعنی مشتق منه اتصاف داشته است و بعد از ان اتصاف مذکور زایل شده
حقیقت یا مجاز **نمایش دوم** ظاهرانست که مراد بما لا یعنیه در نهی زن
از تکلم زیاده بر پنج کلمه که حدیث متضمن انست کلامی باشد که تکلم بان بحسب شرع ضرور
باشد مثل اقرار کردن بر حقی که در ذمه اوست اگر نکند ذمه او از حق مذکور
بری نشود یا ادای شهادت گاهی که از جانب حاکم شرع بان مکلف شده باشد و
امثال ان پس برین تقدیر تحدید ان به پنج کلمه وجهی نخواهد داشت زیرا که حد جواز

کلام بر تقدیر مذکور قدر ضرورت باجماع علما چنانچه اگر کمتر از پنج کلمه رفع ضرورت
می شده باشد زیاده جایز نخواهد بود و اگر به پنج کلمه نیز رفع نشود بیشتر جایز خواهد
بود و بعضی حمل کرده اند ضرورت را بضرورت عرفیه که بحسب عرف و عادت بان
احتیاج باشد بی انکه ضرورت شرعی تقاضای ان نماید مثل پرسیدن احوال غایب
از اجنبیه که از سفر امده باشد که اگر نپرسد او را علم باحوال او بهم نتواند رسید
و استفسار احوال بیمار از طبیب یا از کسی که از عیادت او امده باشد و امثال ان
و باین حمل اگرچه رفع اشکال مذکور میشود ولیکن در جواز تکلم به پنج کلمه و کمتر نیز
در مثل این موضع جای بحث است و دور نیست که توان گفت که بعض علما قایل شده اند
بانکه شنیدن آواز زن اجنبی گاهی حرامست که ناشی به شهوتی و بیم در افتادن
بفعل حرامی بوده باشد و بدون ان حرام نیست چنانچه شیخ جمال الدین مطهر
علیه الرحمه در کتاب تذکرة الفقها این مذهب را اختیار کرده پس بنابرین حدیث [illegible]
بر انکه جایی که از ان قبیل نباشد که ناشی به شهوتی یا بیم در افتادن بفعل حرامی
بوده باشد تکلم بزیاده بر پنج کلمه مکروهست و همچنین کمتر از پنج کلمه گاهی که بحسب عرف
و عادت بان احتیاج نباشد و ممکنست که عدد پنج کنایه از قلت و کمی باشد چنانچه عدد
هفتاد در کریمه **وَإِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً** بنابر انچه در شرح
حدیث نهم سبق ذکر یافت کنایه از کثرت و بسیاریست و خصوص پنج را در کراهت
و عدم آن دخلی نباشد لهذا تشقیقی که مذکور شد چنانچه مخفی نیست برین تقدیر نیز وارد است
نمایش سیوم گویا مراد بعدم قبول نماز کسی که شراب خورده باشد تا چهل روز
انست که بر نمازهای او در مدت مذکور ثوابی مترتب نیست نه انکه نماز او در ان مدت
مجزی نیست و او را بعد از ان قضای انها می باید کرد زیرا که باتفاق علما نماز

او مجزیست و بر وی قضای انها لازم نیست و این معنی مؤید انست که از کلام سید
مرتضی علم الهدی مستفاد میشود که قبول عبادت امریست مغایر مجزی بودن ان زیرا
که عبادت مجزی انست که ادای ان متضمن برائت ذمه مکلف بان باشد یعنی مکلف
چون اتیان او کرد ذمت او بری شود و از عقابی که از جانب شارع بر ترک ان
مقرر شده خلاص یابد و عبادت مقبول انکه بر فعل ان ثواب مترتب باشد
و ادای او چنانچه رفع عقاب مذکور نماید مورث ثواب نیز باشد و میان این دو
معنی تلازم نیست و هر دو چنانچه بعضی گمان برده اند یکی نیست به پنج دلیل **اول**
کلام خدای تعالی در قران مجید جایی که میفرماید **إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ**
یعنی خدای تعالی قبول نمیکند مگر عبادت پرهیزکاران را با انکه عبادت غیر پرهیزکاران
نیز مجزیست باجماع علما **دوم** کلام او جل و علا جایی که حکایت میکند از ابراهیم و
اسماعیل علی نبینا و علیهما السلام که گفته اند **رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا** یعنی بارخدایا
در معرض قبول خود ار عبادت ما را با انکه ظاهرست که از ایشان عبادت غیر
مجزی بعمل نمی امده **سیوم** هم کلام او تعالی شانه جایی که میفرماید که
فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ یعنی خدای تعالی قبول کرد قربانی یکی از
ایشان را که قابیل و هابیل فرزندان ادم علیه السلام باشند و از قبول دیگری کرد
با انکه هر دو بانچه مامور بودند عمل کرده بودند و از عهده تکلیف بان برامده
نقلست که چون ادم علی نبینا و علیه السلام مامور شد بانکه دختر هر بطن از فرزندان
خود را به پسر بطن دیگر دهد توامان هابیل را که لیوذا نام داشت و چندان شکلی
نداشت بقابیل داد و توامان قابیل را که اقلیما نام داشت و در نهایت حسن
بود بهابیل نامزد کرد قابیل ازین حکم ابا نموده گفت خواهر من شکیل ترست

وبا من در رحم بوده او بمن اولیت ادم علیه السلام گفت اگر سخن مرا باور نمیکنی بحکم
خدای تعالی برین وجه صدور یافته و مرا درین اختیار نیست قابیل مسلم نداشت
وگفت تو هابیل را پیش از من دوست میداری لاجرم آنچه خوب روی تر است با و
میدهی ادم علیه السلام گفت اگر سخن مرا باور نمیکنی هر یک از شما قربانی کنید تا چه
توانید قربانی هر کدام قبول کرده اقلیما از ان او باشد هابیل گوسفند دار بود
گوسفند فربهی که بغایت دوست میداشت بیاورد و بر سر کوهی نهاد و نیت کرد که
اگر قربان من قبول کرده ترک اقلیما کنم و قابیل صاحب زرع بود دسته گندم
ضعیف و کم دانه بیاورد و در همان موضع نهاد و با خود گفت که این قربانی
اگر قبول شود و اگر نشود من از خواهر خود دست باز ندارم فتقبل من احدهما ولم
یتقبل من الآخر پس قربانی یکی از ایشان که هابیل باشد در معرض قبول در آمد بدین
وجه که آتش سفید بی دودی از آسمان فرود آمد و گوسفند او را بخورد و از
دیگری که قابیل باشد قبول نشد و آتش از قربانی او در گذشت و بخوردن آن ملتفت نشد
قابیل را آتش خشم باشتعال در آمده و دود حسد دیده بصیرت او را کور ساخت تا
کرد با او آنچه کرد و جزای آن یافت آنچه یافت چنانچه در محل خود بتفصیل مذکور است

چهارم حدیث حضرت صلوات الله علیه و آله که ان من الصلوة لا یقبل نصفها
وثلثها وربعها وان منها لما تلف کما تلف الثوب الخلق فیضرب بها وجه صاحبها یعنی
بدرستی که از جمله نمازها نمازیست که قبول میشود نصف ان و ثلث ان و ربع ان
و بدرستی که از جمله نمازها نمازیست که در هم نوردیده میشود چنانچه جامه کهنه در هم نوردیده
میشود و زده میشود بان روی صاحبش یعنی از ابر روی صاحبش میزنند که بر
وجه مرضی بادا قیام ننموده چه ظاهر است که مراد بنماز در حدیث مذکور نماز مجزیست

زیرا که نماز غیر مجزی در حقیقت نماز نیست **پنجم** آنکه مردم همیشه در هر عصری
و هر شهری که عملی بجای می آورند بعد از فراغ از ان قبول انرا از خدای خود
درخواست میکنند و اگر قبول و اجزا یک معنی می بود دعای مذکور نیکو نمی بود
مگر پیش از قیام بان عمل زیرا که آنچه بر وجه غیر مجزی بعمل آید بدعا چنانچه مجزی
نمیشود و بعضی که قایل بعدم فرق شده اند و قبول و اجزا را یک معنی میدانند
از دلیل اول برین وجه جواب گفته اند که تقوی و پرهیزکاری را سه مرتبه است
اول بری شدن از شرک چنانچه درین مرتبه استعمال یافته است قوله تعالی
وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى چه مفسرین گفته اند که مراد بکلمه تقوی درین آیت کلمه
طیبه لا اله الا الله است که بگفتن ان از ظلمات کفر نجات می یابند دوم اجتناب از معاصی
و منهیات سیم بری شدن از آنچه این کس را از یاد حق باز دارد پس شاید که
مراد بمتقین در آیت مذکور اصحاب مرتبه اول باشند یعنی جمعی که خود را از شرک
و کفر بری ساخته اند و هیچ شک نیست که عبادت ایشان مجزی نیست چه اسلام بالفعل
در مجزی بودن عبادت شرطست و عبادات ارباب شرک و نفاق مجزی نیست و
این که بعد از اسلام قضای عبادت بر ایشان واجب نیست بواسطه انست که اسلام باعث
اسقاط اعمال ما قبل میشود و از دلیل دوم برین وجه که گاهست که از انسان علی الظاهری
که حاصلست او را واقع میشود و مقصود بسط کلام و پیش ساختن سخن است با محبوب و
خود را در معرض احتیاج و افتقار او در آوردن چنانچه در تعزیت کریمه **رَبَّنَا
لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا** یعنی پروردگارا بر ما مگیر اگر چیزی را فراموش
کنیم یا خطائی از ما بعمل آمده باشد از وجوهی که بواسطه درخواست کردن امر
واقع که عدم مواخذه بر نسیانست ذکر کرده اند یکی این وجه است و از دلیل

سیم برین وجه که تعبیر شده است در آیت مذکوره از عدم اجزا بعدم قبول پنجم مراد
بعدم قبول در قوله تعالی ولم یتقبل من الآخر عدم اجزاست که معنی آیت چنین باشد که
عمل یکی از ایشان مجزی و صحیح بود و عمل دیگری غیر مجزی و فاسد گویا بواسطه خللی که در
نیت یا یکی از واجبات و شروط آن بود و از دلیل چهارم آنکه مراد بعدم قبول نماز
در حدیث مذکور عدم ترتب ثواب مطلق نیست بلکه مراد کم شدن ثواب و فوت شدن
معظم آنست و از دلیل پنجم آنکه تا باشد که دعایی که بعد از فراغ عمل بواسطه قبول
آن از مردم واقع میشود بواسطه طلب زیادتی ثواب و عدم تنقیص آن باشد و
درین جوابها گنجایش چندی بخاطر میرسد که ذکر آن موجب اطناب و درازی سخنست و گنجایش
در جواب از دلیل چهارم مذکور شد مثل آنکه عدم قبول نماز شارب خمر تا چهل روز
نزد غیر سید مرتضی علیه الرحمه که عدم ترتب معظم ثواب باشد **نمایش چهاردم**
باید دانست که نهی پیغمبر صلوات الله علیه وآله از غیبت مبنی محمول بر تحریم است و مفاد
آن باجماع علما حرام بودن غیبت است در غیر مواضعی که تجویز شده و حکم حضرت
صلوات الله علیه وآله بباطل شدن روزه و وضو که حدیث متضمن آنست مبنی بر نهایت
مبالغه است در کم شدن ثواب آنها چنانچه گویا باطل شده است و ازین قبیلست حدیثی
که روایت کرده است ازو شیخ ابوجعفر طوسی علیه الرحمه در کتاب تهذیب الاحکام
از امام جعفر صادق علیه السلام که سمع رسول الله صلی الله علیه وآله امراة تسابّ جاریة
لها وهی صائمة فدعا رسول الله صلی الله علیه وآله بطعام فقال لها کلی فقالت انی
صائم فقال کیف تکونین صائمة وقد سببت جاریتک ان الصوم لیس من الطعام والشراب
یعنی شنید رسول خدای صلی الله علیه وآله که زنی دشنام میداد بکنیزی که در
ربقه بندگی او بود و آن زن روزه دار بود پس پیغمبر صلوات الله علیه وآله بفرمود

که طعامی حاضر سازند و چون حاضر ساختند خطاب بان زن کرده فرمودند که ازین طعام
بخور آن زن گفت من روزه دارم حضرت فرمودند چون تواند بود که روزه دار
باشی و حال آنکه دشنام دادی کنیز خود را بدرستی که روزه همین باز داشتن
نفس از خوردن طعام و شراب نیست کنایه از آنکه کسی که روزه میدارد می باید از جمیع
مناهی مجتنب باشد و باید دانست که غیبت را بعضی برین وجه تعریف کرده اند که اظهار
ساختن کسیست در حال غیبت انسان معین یا کسی که در حکم انسان معین باشد امری که در او
حاصل باشد و نسبت آن باو مکروه طبیعت او باشد و در عرف و عادت نسبت امر
مذکور را باو نقص و عیب دانند خواه آنکه اظهار مذکور بطریق گفتن باشد و خواه
بطریق اشارت و ایما خواه بکنایت او انتو و خواه بصریح و قید انسان معین بواسطه آنست
که غیبت انسان غیر معین بیرون رود چه آن جایز است باتفاق مثل آنکه بگوید یکی از مردم
فلان شهر یا از مردم فلان قبیله که عدد ایشان محصور نباشد مثل آنکه بگویند یکی از قاضیان
شهر فاسق است وقتی که معلوم باشد که چند قاضی در آن شهر است چه ظاهر آنست که آن نیز
غیبت است و اگر چه هیچکس از علما متعرض آن نشده اند و تقیید بامری که در او حاصل
باشد بواسطه آنست که بهتان و افترا از تعریف غیبت بیرون رود زیرا که آن نیز
اگر چه حرام است اما غیبت نیست و فایده قیود دیگر که نسبت آن باو مکروه طبع او باشد
و در عرف و عادت نسبت آن باو نقص و عیب دانند ظاهر است و باید دانست که
غیبت را در ده موضع جایز داشته اند **اول** گاهی که نزد حاکم شرع گواهی باید
داد که ازو فلان عمل واقع شده است مثل آنکه کسی شراب خورده باشد و حاکم
خواهد که بر او اقامت حد نماید از کسی گواهی طلبد یا خونی کرده باشد بر خلاف حق و وارث
مقتول نزد حاکم شرع از کسی که بآن مطلع باشد گواهی طلبد تا قصاص خون او تواند

> فلان عیب دارد و مراد از کسی که در حکم انسان معین است انسان غیر معینی است از جماعتی که عدد ایشان محصور باشد. منه

کرده که درین دو حال نسبت فعل مذکور با او جایز است بلکه واجب **دوم** جایی که خواهند
مشورت کند و باید چیزی را با خود معاون ساخت که از عهده آن برآید **سیوم** گاهی که خواهد
که از کسی که بر او ظلم کرده باشد شکایت نماید تا رفع ظلم مذکور از و بشود **چهارم** گاهی که
کسی با او مشورت کند که با فلان میخواهم همسفر شوم یا معامله نمایم و آنچه مانند این باشد
چه درین حال اگاه ساختن مستشیر بر صفات ذمیمه که از و دیده باشد تجویز شده **پنجم**
جرح گواه و نسبت دادن فسق با و در حضور حاکم شرع چه امر مذکور بر مدعی علیه و وکیل او
باتفاق جایز است و همچنین جرح و تفسیق راوی حدیث که علما همه تجویز کرده اند **ششم**
تفضیل بعض علما و هنرمندان بر بعض مثل انکه بگویند فلان عالم افضل از فلان عالم است
یا فلانی از فلان بهتر می نویسد و امثال ان گاهی که متضمن اهانت و تخفیف او نباشد
هفتم غیبت کسی که متظاهر بفسق باشد یعنی بر علانیه فسق میکرده باشد و از نسبت ان باو
استنکاف نداشته باشد بنابر یک قول **هشتم** یاد کردن کسی که بصفت بدی یا لقب
ناخوشی مشهور شده باشد چنانچه او را بان شناسند مثل فلان اعور یا فلان لنگ و
امثال ان گاهی که قصد احتقار و خفت او نداشته باشد **نهم** یاد کردن عیب کسی که مثل
بعضی که بران مطلع باشند بتر کی که بران مطلع نبوده باشد نمی شنیده باشد بنابر
قولی **دهم** تنبیه بر خطای کسی که در مسئله از مسایل علمی که حکم بران کرده باشد و یا بر
کذب او در خبری که داده و آنچه مثل ان باشد بقصد انکه دیگری در ان مسئله تابع او
نشود و بضلالت نیفتد و کسی ان جز ار ات نداند **نمایش پنجم** از کلام حضرت
صلوات الله علیه و آله در آخر این حدیث که لا صغیرة مع الاصرار فهم میشود که گناه صغیره
گاهی که بران مصر باشد کبیره میشود مثل انکه اگر مردی جامه ابریشمی پوشیده باشد و
بران اصرار نماید هر آینه پوشیدن مذکور با انکه در اصل از صغایر بوده اند کبیره

تا قصد اهانت باشد که غیبت او
بان شخص برسد و از فعل خود باز ایستد
صح

خواهد بود و مشهور میان علما انست که نفس اصرار بر صغیره کبیره است نه انکه صغیره
با اصرار کبیره میشود پس گویا ایشان این حدیث را که بحسب ظاهر دلالت بر خلاف مقصود
ایشان دارد بر معنی خلاف ظاهر حمل خواهند کرد و خواهند گفت معنی حدیث انست که بر
اصل صغیره با اصرار عقابی مترتب نیست بلکه بر نفس اصرار مترتب است کنایه از انکه عقابی
که بر صغیره مترتب است در جنب عقابی که بر اصرار ان ترتب می یابد قدر محسوس ندارد
و بمنزله هیچ است و اصرار در اصل ماخوذ از صرات که بمعنی شد و بستن است و این
حبث که حیا زاصره میگویند چه موضوعست از برای ان که در ان زر بندند یا از ان
گره بندند بعد از ان اطلاق شده است بر ثبات ورزیدن بر گناه و یا انکه بعد از صدور
ان در مقام استغفار از ان در اینه چنانچه گویا او را بر گناه یا بر ثبات بر ان بسته اند
و این وجه تسمیه ماخوذ است از کلام بعض مفسرین نزد تفسیرات کریمه **ولم یصروا**
علی ما فعلوا وهم یعلمون و بعض علما تقسیم کرده اند اصرار بر گناه را بر فعلی و حکمی
و گفته اند اصرار فعلی انست که بر فعل واحد از معاصی دوام ورزند بی انکه توبه در
میان در اید یا انکه در مقام اکثار و بسیاری جنس صغایر در ایند بی توبه و اگر چه صغیره
واحده را اگر بعمل نیاورند و اصرار حکمی انکه عزم بر اعاده صغیره داشته باشند بعد از
فراغ از ان اما اگر یک مرتبه صغیره بعمل اید و بعد از ان بخاطر رسد که توبه از ان می
باید کرد و عزم بر اعاده ان نیز نباشد ظاهر انست که او را مصر بران نگویند انتهی بترجمه
کلام و مخفی نماند که تخصیص اصرار حکمی بعزم بر اعاده ان صغیره بعد از فراغ از ان
که در کلام او واقع شده مشعر بر انست که اگر عازم باشد بعد از فراغ از ان بر صغیره
دیگر غیر ان صغیره اصرار بر صغیره از و بعمل نیامده باشد و ظاهر از اقوال علما انست
که ان نیز اصرار بر صغیره است و تقیید بعد از فراغ از ان نیز که در کلام او واقع است

بحسب ظاهر تقاضای آن میکند که طول سال عازم پوشیدن جامه ابریشم باشد چنانکه
و بواسطه عدم قدرت بر آن بعمل نیاورده باشد او را مصر نگویند و این حکم بر محل نظر است

نمایش ششم در تحقیق عدد کبایر و معنی کبیره میان اکابر علما اختلاف بسیار
واقع است جمعی از ایشان گفته اند کبیره هر گناهیست که خدای تعالی در قرآن مجید عقاب
بر آن او عده کرده است و بعضی گفته اند هر گناهیست که شارع از برای آن حدی قرار
داده یا تصریح بوعید در آن کرده و طایفه بر آن رفته اند که هر معصیت است که اقدام بآن
یاد از کم باکی و بی پروائی فاعل دهد در امور دینی و گروهی این قول را اختیار
کرده اند که هر گناهیست که حرمتش بدلیل قطعی معلوم شده باشد و برخی این قول را که هر
گناهی که در قرآن یا حدیث وعید بعقاب شدیدی بر آن شده باشد و از ابن مسعود
نقلست که گفته اند از اول سوره نسا تا این آیت بخوانید که إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا
تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ آنچه این سوره متضمن نهی از آن باشد کبیره است و باقی نه
و جماعتی گفته اند که جمیع گناهان کبیره اند زیرا که همه در این معنی شریکند که در ضمن آن
مخالفت امر الهی بعمل می آید و آنکه اطلاق کبیره و صغیره بر آن میکنند بطریق اضافه بما
فوق و ما تحت یعنی گناهی که عقابی که بر آن مترتب بیشتر از عقاب گناه دیگر است نسبت
بآن کبیره است و نسبت بآنچه عقاب آن کمتر است از آن صغیره مثلا بوسه نسبت بزنا
صغیره است و نسبت بنظر و لمس کبیره و شیخ ابو علی طبرسی در کتاب مجمع البیان بعد از آنکه
نقل این قول کرده است کلامی ایراد کرده است که ترجمه اش اینست این قول مذهب
علمای ماست رضوان الله علیهم زیرا که ایشان گفته اند گناهان همه کبیره اند نهایتش
آنکه بعضی از بعضی اکبرند و صغیره در میان گناهان نیست و اینکه بعضی را صغیره
میگویند قیاس بگناهیست که از آن بزرگتر است و استحقاق عقاب بفعل آن بیشتر هم

می رسد انتهی ترجمه کلامه و بعضی گفته اند گناهان کبیره هفتند شرک بخدا و قتل نفس که خدای
تعالی حرام کرده است از او قذف محصنه و خوردن مال یتیم و زنا و گریختن از جنگ
کفار و عقوق والدین و بیان این اجمال آنکه بعضی از علما بر آن رفته اند که گناهان کبیره
که آیات مذکوره متضمن آنست منحصر ند در هفت گناه اول شرک باشد یعنی شریک گرفتن

مترجم کویدم

از برای خدای تعالی در پرستش و عبادت و او را یکتای بی همتا ندانستن قال تعالی
إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ یعنی بدرستی که حضرت عزت نمی آمرزد گناهی را که
متضمن شرک باو باشد قال تعالی وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ
یعنی هر کس شریک آرد بخدای تعالی و رو او را در پرستش و عبادت شریک قرار دهد
و او را یکتای بی همتا نداند تحقیق که حرام میشود بر او بهشت و جا و مقام او همیشه در
دوزخ خواهد بود **دوم** خون ناحق یعنی مرتکب کشتن کسی شدن بی آنکه از جانب شرع
اقدس رخصت آن حاصل باشد که وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا
یعنی هر کس بکشد از روی قصد و عمد مومنی را که عالم باشد بایمان او و داند که کشتن او
حرام است پاداش عمل او دوزخ است که جاوید در آن مقام کند **سیوم** قذف
محصنات یعنی بزنا نسبت دادن زنان شوهردار که الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ
الْمُؤْمِنَاتِ لعن الله فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ یعنی آنانکه نسبت

لعنوا

زنا میدهند بزنان شوهردار که بزیور عفت و ایمان آراسته باشند لعنت کرده شده اند
و در معرض سخط و غضب الهی در آمده در دنیا و در آخرت و مر ایشان راست خواهد بود
عذاب بزرگ و عقاب شدید و در حدیث وارد است که من رمی محصنا او محصنة احبط الله
عمله و بسط علیه یوم القیمة الف ملک من بین یدیه و من خلفه ینهشون لحمه ثم یومر به الی النار
یعنی هر کس دشنام بزنا دهد مردی را که زن داشته باشد یا زنی را که شوهر داشته باشد

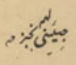
مرتبه مجبول نه هر خدای تعالی حمل او را امر کرد و مسلط سازد بر او روز و اینها هزار فرشته
را که از پیش و از پس او در آیند و گوشت بدن او را می ریزانیده باشند بعد از ان
دهد که او را بسوی آتش دوزخ برند **چهارم** تصرف در مال یتیم بر خلاف حق که
إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا
یعنی بدرستی که انان که میخورند مال یتیم را و انتفاع میبرند از ان از روی ستم
و بیداد انیست و جز این نیست که میخورند در شکمهای خود آتش او و زود باشند که در افکنده
شوند باتش دوزخ و باید دانست که مراد بخوردن مال یتیم در این آیه مجرد خوردن
که عبارت است از مضغ و ابتلاع نیست بلکه مراد مطلق نفع یافتن از انست خواه بعنوان
خوردن باشد و خواه بنحو دیگر و تعبیر از ان بخوردن بواسطه انست که ظاهرترین
منافع ان خوردن است و تقیید بظلم بواسطه انست که اگر نفع بردن از ان بر وجه حق
باشد مثل انکه در عوض اجره عملی که بجهت ایشان کرده باشد گرفته باشد یا انکه بعد از
رعایت غبطه یتیم بعنوان قرض یا از یافت ان کرده باشد حرام نخواهد بود و عقاب
مذکور بر ان مترتب نخواهد بود انست اگر گویند هرگاه گرفتن ان بعنوان اجره عمل یا بر
سبیل قرض باشد هر اینه انتفاع از ان ~~انتفاع از ان~~ از مال خود خواهد بود نه از
مال یتیم پس بعد از اضافه مال یتیم بجهت اخراج ان احتیاج بتقیید ظلما نباشد گوئیم جواب
انست که مسلم نمیداریم که انتفاع مذکور را در عرف انتفاع بمال یتیم نگویند بلکه انتفاع بمال
یتیم هست نهایتش نه بر وجه غیر مشروع زیرا که در صدق معنی مشتق چنانچه سبق گذشت
یافت بقای معنی مشتق منه لازم نیست و بر تقدیر تسلیم ان می تواند بود که تقیید بظلم
بواسطه زیادتی تاکید و مبالغه باشد تنبیه بر انکه تصرف در مال یتیم نیست مگر محض ظلم و
ستمکاری و در تفسیر کبیر اورده است که روز قیامت خورندگان مال یتیم [illegible]

گاه قیامت در ایند در حالتی که اتش که در درون ایشان از ان پر باشند زبانه کشیده
باشد و بر دهان و بینی و گوش و چشم ایشان ظاهر گشته باشد و اهل عرصات
ایشان را باین علامات می شناخته باشند که اینانند که در دار دنیا مبادرت بخوردن
مال یتیم کرده اند و همگنانه التوفیق در گذشتن از ان روزی باد **پنجم** زنا کردن
و بر خلاف قانون شریعت غرا پیرامون مباشرت زنان شدن که وَمَن يَفْعَلْ ذَٰلِكَ
يَلْقَ أَثَامًا يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدْ فِيهِ مُهَانًا یعنی کسی که بفعل آورد
شرک بخدا و خون بناحق و زنا را باید جزای بد کرداری خود را او دو چندان شود
مر او را عذاب روز بازپسین و جاوید بماند در ان عذاب در حالتی که خوار و بی اعتبار
باشد از عبد الله مسعود روایت شده است که گفت از رسول خدای پرسیدم که کدام
گناه بزرگتر است و عقاب ان از دیگر گناهان بیشتر فرمودند انکه در عبادت شریکی بیاری
و او را یکتای بی همتا نه دانی گفتم بعد از ان کدام گناه فرمودند انکه فرزند خود را بکشی
از ترس انکه مبادا [illegible] از طعام تو با تو بخورد گفتم بعد از ان کدام گناه فرمودند انکه
زنا کنی با زن همسایه خود و بعد از ان بواسطه تصدیق کلام انحضرت این ایات نازل شد
و اول این ایات اینست وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَٰهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي
حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ و در حدیث از امام جعفر صادق علیه السلام
روایت شده است که انحضرت از پدر بزرگوار خود امام محمد باقر علیه السلام نقل
کرده اند که للزانی ست خصال ثلث فی الدنیا و ثلث فی الآخرة اما اللواتی فی الدنیا فانه
یذهب بنور الوجه و یورث الفقر و یعجل الفناء و اما اللواتی فی الآخرة فسخط الرب جل
و سوء الحساب و الخلود فی النار یعنی مر زنا کننده را شش خصلت حاصل است سه در
دنیا و سه در آخرت اما ان سه که در دنیاست انست که نور روی را میبرد و درویشی

می آورد و نفاق و زوال حیات را نزدیک بکرده اند اما آن سه که در آخرت سخط و غضب پروردگار
و وجل است که روز قیامت او را فرا خواهد گرفت و ناخوشی و صعوبت حساب که از وی آن
آن گزیری نخواهد داشت و جاوید بودن در آتش دوزخ که جزای مشرکان و کافران است
ششم گریختن از جنگ کافران گاهی که در رکاب معصوم یا نایب او باشند قال الله تعالی
يا أيها الذين آمنوا إذا لقيتم الذين كفروا زحفا فلا تولوهم الأدبار ومن
يولهم يومئذ دبره إلا متحرفا لقتال أو متحيزا إلى فئة فقد باء بغضب
من الله وبئس المصير یعنی ای آنان که ایمان آورده اید و گرویده اید
به پیغمبر خدای چون ببینید آنانرا که کافر شده و در هم پیوسته برای جنگ کرده اید
برایشان پشتها را یعنی هزیمت کنید و مگریزید و هر کس بگرداند بر ایشان در آن روز پشت
خود را و بگریزد مگر آنکه برگردیدن او از جهت آن باشد که دشمن را بر جنگ دلیر سازد و
پس غایب او باز گردد یا پناه جوید بگروهی از مسلمانان آمده او شود بتحقیق که باز
گردد بخشم بزرگی از خدای تعالی و بازگشت او دوزخ باشد و بد جای بازگشتی دوزخ است
هفتم عاق شدن بر پدر و مادر و عصیان ایشان ورزیدن زیرا که حضرت حق
عاق پدر و مادر را جبار شقی خوانده است آنجا که فرموده است وبرا بوالدتي ولم
يجعلني جبارا شقيا و فرموده است ولا تقل لهما أف یعنی بر روی مادر و پدر
کلمه خشونت آمیز مگوی و از ایشان بنگ مپای و صحبت ایشانرا گران مشمر و با کمک بایشان
مزن که خشنودی خدای تعالی از خوشنودی و رضای ایشان باز بسته است
و در حدیث وارد است که فلیعمل العاق ما شاء فلن یدخل الجنة یعنی هر کس عاق پدر و
مادر شود گو هر گناهی خواهد بعمل آرد که هرگز روی بهشت نخواهد دید و درین باب گناهان
کبیره منحصر اند درین هفت گناه که امهات معاصی اند و آیات قرآنی بر ذم ایشان

ناطقست حدیثی که از پیغمبر صلوات الله علیه و آله نیز روایت شده است و ان اجتنب الکبائر
سبع اعظمهن الاشراک بالله وقتل النفس والزنا واکل مال الیتیم وقذف المحصنة وعقوق
الوالدین والفرار من الزحف فمن لقی الله سبحانه وهو بری منه کان معی فی بحبوحة جنة
مصاریعها من ذهب یعنی گناهان کبیره هفتند بترتیبی که مذکور شد پس هر کس در وقت
لقای الهی در آید از این هفت گناه پاک باشد هر آینه با من مقام خواهد داشت در وسط
بهشتی که درهای آن از طلای احمر باشد و بعضی سیزده گناه دیگر را از کبایر
شمرده اند که با آنکه در اصل بطریق اجمال مذکور است بتفصیل ذکر می یابد اول لواط
که عبارت از نزدیکی کردن پسران و مردانست و آن گناهیست بزرگ و خطائیست
عظیم چنانچه در حدیث از پیغمبر صلوات الله علیه و آله روایت شده است که لما عمل قوم
لوط ما عملوا بكت الأرض الى ربها حتى بلغت دموعها الى السماء وبكت السماء حتى بلغت
دموعها العرش فأوحى الله عز وجل أن اضربي عليهم الحجارة وأوحى الى الارض أن
اخسفي بهم یعنی چون قوم لوط پیغمبر علی نبینا و علیه السلام بعمل ور دند آنچه بعمل آوردند
بگریست زمین از عظمت آن گناه بسوی پروردگار خود چندانکه اشکهای او بآسمان
رسید و بگریست آسمان چندانکه اشکهای او بعرش رسید پس وحی فرستاد حضرت
عزت بر آسمان که بر ایشان سنگ بار و وحی فرستاد بزمین که ایشانرا فرو خود در کش و فرو
بر و ایشان بفرموده عمل نمودند تا رسید بایشان آنچه رسید و نقلست که قبل از
قوم لوط علیه السلام از کسی اقدام باین عمل واقع نشده بود که ما سبقكم بها من احد
من العالمين و در حدیث وارد است از امیر المؤمنین علیه السلام که قال رسول الله
صلی الله علیه و آله ان الله تعالی حین امر ان یهبط آدم و زوجته و هبط ابلیس و لا زوجة
له وهبطت الحية ولا زوج لها فكان اول من لاط بنفسه ابليس فكانت ذريته من بعده

وکذلکما الجنة یعنی مدرستی که خدای تعالی وقتی که فرمود کرادم علی نبینا وعلیه السلام
فرود اید بزمین با زن خود والبلیس فرود آمد وزن با خود نداشت ومار فرود آمد
وجفت او با او نبود پس اول کسی کرا قدام بلواطه نمود با نفس خود ابلیس بود وپس فرزند
او از او در وجود آمدند وهمچنین مار و از امام محمد باقر علیه السلام روایت که کان قوم
لوط افضل قوم خلقهم الله فطلبهم ابلیس الطلب الشدید وکان من فضلهم وخیرهم انهم
اذا خرجوا الی العمل خرجوا باجمعهم وبقی النساء خلفهم فابی ابلیس عبادتهم وکانوا
اذا رجعوا خرب ابلیس ما کانوا یعملون فقال بعضهم لبعض تعالوا نرصد هذا الذی
یخرب متاعنا فرصدوا فاذا هو ابلیس کاحسن ما یکون من الغلمان فقالوا انت الذی
تخرب متاعنا فقال نعم مرة بعد مرة فاخذوه واجتمع رایهم علی ان یقتلوه فبیتوه
عند رجل فلما کان اللیل صاح فقال الرجل ما لک فقال کان ابی ینومنی علی بطنه فقال الرجل
فنم علی بطنی قال فلم یزل بذلک الرجل حتی علمه ان یعمل بنفسه فالاول علمه ابلیس والثانی
علمه هو ثم انسل ففر منهم فاصبحوا فجعل الرجل یخبرهم بما فعل الغلام ویعجبهم منه شیء لا
یعرفونه فوضعوا ایدیهم فیه حتی اکتفی الرجال بعضهم ببعض ثم جعلوا یرصدون مار الطریق
فیفعلون بهم حتی ترک مدینتهم الناس ثم ترکوا نساءهم فاقبلوا علی الغلمان فلما رای
ابلیس لعنه الله قد احکم امره فی الرجال دار الی النساء فصیر نفسه امراة ثم قال ان
رجالکن یفعلون بعضهم ببعض فافعلن انتن فی بینکن ففعلن وعلی ذلک یعظهم لوط علیه السلام
ویوصیهم فلم یقبلوا منه ولم یطیعوا حتی استغنت الرجال بالرجال والنساء بالنساء فلما
کملت علیهم الحجة بعث الله عز وجل جبرئیل ومیکائیل واسرافیل علیهم السلام فی زی غلمان
علیهما اقبیة فمروا بلوط وهو یحرث فقال این تریدون ومارایت اجمل منکم قط قالوا
ارسلنا سیدنا الی رب هذه البلدة قال اولم یبلغ سیدکم ما یفعل اهل هذه المدینة



انهم یاخذون الرجال فیفعلون بهم حتی یخرج الدم فقالوا امرنا سیدنا ان نمر وسطها
قال فلی الیکم حاجة قالوا وما هی قال تصبرون ها هنا حتی یاتی اختلاط الظلام قال فجلسوا
فبعث معهم ابنته فقال جیئی بهم بالماء وجیئی بهم بحبال ویغطون بها من البرد فلما ان ذهبت
الی البیت اقبل المطر فی الوادی فقال لوط الساعة یذهب بالصبیان الوادی قالوا قوموا
حتی نمضی فجعل لوط یمشی فی اصل الحائط وجعل جبرئیل ومیکائیل واسرافیل یمشون وسط الطریق
فقال یا بنی ههنا فقالوا امرنا ان نمر فی وسطها وکان لوط یستغنم الظلام ومر ابلیس لعنه الله
واخذ من حجر امراة صبیا وطرحه فی البئر فتصایح اهل المدینة کلهم علی باب لوط فلما
نظروا الی الغلمان فی منزل لوط فقالوا یا لوط قد دخلت فی عملنا قال هولاء ضیفی فلا
تفضحون قالوا انهم اخذت واحدا واعطنا اثنین قال فادخلهم الحجرة وقال لوط
لو ان لی بکم قوة او اوی الی رکن شدید فقال فتدافعوا الکسر والباب لوط وطرحوا لوطا
فقال له جبرئیل علیه السلام انا رسل ربک لن یصلوا الیک واخذ کفا من بطحاء وضرب بها وجوههم
وقال شاهت الوجوه فعمی اهل المدینة کلهم فقال لهم لوط یا رسل ربی بما امرکم فیهم قالوا امرنا
ان ناخذهم بالسحر قال فلی الیکم حاجة قالوا ما حاجتک قال تاخذونهم الساعة قالوا یا لوط
ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب لمن ترید ان یاخذوا فخذ انت بناتک وامض ودع
امراتک یعنی قوم لوط پیغمبر علیه السلام فاسقترین قوم بودند که حضرت عزت از دیده بود
ایشان را پس طلب کرد و بسوی خود خواند شیطان ایشان را خواندن از روی شدت
وجد تمام و از جمله فضل ایشان آن بود که چون بعملی بیرون می آمدند همه یکبار بر می آمدند
ومردان خود را پس میکردند وزنان در عقب می بودند پس شیطان نه پسندید
بر ایشان وخود را بر عبادت ایشان زد و اینچنان بود که چون بر میگشتند آنچه چیز
از رفتن ساخته و پرداخته بودند همه را خراب و ابتر می یافتند ونمیدانستند که

ان عمل از که صادر میشود پس بهم گفتند باید تا کمین کنیم و ببینیم که کیست این که متاع ما را
خراب میکند پس چون کمین کردند دیدند شیطان را بصورت پسری امرد در کمال حسن و
ملاحت با او گفتند تو بی که متاع ما را همیشه خراب میکنی گفت بلی منم که چند مرتبه این کار کردم
و میکنم پس همه اتفاق کردند و در جای خود را با آن قرار دادند که او را بکشند
و او را یکی از مردان خود سپردند که شب پیش او ببرد و چون صباح شود
بسزای خود رسانند چون شب درست شد آن پسر شروع در فریاد کرد از درد
بسیار پس پرسید گفت هر شب پدرم خود میخوابید مرا بر روی سینه خود
میخوابانید آن مرد از سادگی که داشت گفت بیا و بر روی سینه من بخواب چون الحمان
کرد خود را بر وی مالید و او را آموخت که بد میکرد تا آنکه او را بد خوانده و تعلیم
او کرد که با او آن کار بکند پس اول کسی که تعلیم آن عمل کرد ابلیس بود و دوم آنکه بود
که از ابلیس آموخته بود و بعد از آن راسخ شد این عمل از ایشان به دیگران واقع
شد پس چون آن شب را صباح آوردند آن مرد باقی قوم را از آنچه شب واقع شده بود
خبر داد و خوش افتاد ایشان را این فعل که تا آن وقت ندانسته بودند پس دست
در آن عمل نهاده مردان ایشان با مردان ایشان بآن کار در آمدند بعد از آن
در سر راهها کمین میکردند و هر کس میگذشت او را میگرفتند و با او این عمل میکردند
تا مردم ترک آمدن شهر ایشان نمودند و ایشان دست از زنان باز داشتند و
بمباشرت پسران مشغول شدند چون شیطان دید که کار او در مردان ایشان
استحکام یافت و همه فریفته عمل او شدند متوجه زنان شد و خود را بصورت
زنی برآورد و در برابر ایشان آمد و گفت مردان شما بعضی بابعضی باین عمل مشغول
شده اند شما نیز در مقابل ایشان خود را بکاری مشغول سازید تا تلافی آن کنید و

و ایشان را او ایشان را بر سحق و طبق زدن ترغیب نمود و ایشان تن بآن کار
در دادند پس لوط علیه السلام چون این حال را از قوم خود ملاحظه نمود در مقام
وعظ و نصیحت ایشان درآمد و ایشان را وصیت بر ترک آن مینمود و ایشان
قبول نمیکردند و سر باطاعت او در نمی آوردند تا آنکه چنان شد که مردان
ایشان بمردان از زنان مستغنی شدند و زنان بزنان از مردان غنی حاصل کردند
پس خدای تعالی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را بر ایشان فرستاد در صورت
پسران صاحب جمال با لباسهای نیکو و ایشان بر لوط علیه السلام گذشتند در وقتی
که او بزراعت اشتغال داشت لوط چون ایشان را دید گفت اراده کجا دارید
که من بزیبایی شما هرگز کسی ندیده ام گفتند ما را خواجه ما فرستاده است نزد
بزرگ این شهر لوط گفت مگر بخواجه شما نرسیده است که مردم این شهر در چکارند
بدرستی که ایشان مردمی را که بر ایشان وارد میشوند میگیرند و با ایشان مباشرت
مینمایند تا آنکه خون از ایشان روان میشود ایشان گفتند خواجه ما فرموده است
که ما از میان این شهر بگذریم لوط گفت پس مرا بشما حاجتی است اگر برآورید گفتند
حاجت تو چه چیز است گفت حاجت من آنست که اینجا صبر کنید تا شب دست دهد و طعام
کرده پس ایشان نزد او نشستند و او دختر خود را فرستاد و گفت از برای
این ان پاره نان حاضر کن و آب بیاور و عبائی بیاور که خود را باو بپوشند و از
سرما ایمن گردند چون دختر بخانه رفت باران درو و خانه سر کرد لوط
با خود گفت همین ساعت رود خانه طغیان خواهد کرد و این پسران را خواهد برد
با ایشان گفت برخیزید که بشهر رویم و چون بشهر آمدند لوط در پناه دیوار راه
میرفت و ایشان در میان شهر میخرامیدند لوط گفت ای پسران من اینجا براه روید

و از برای ایشان م

که من میروم ایشان گفتند خواجه ما را فرموده است که از میان شهر بگذشته
باشیم و التخلف حکم او نمیتوانیم کرد و لوط تاریکی شب را غنیمت میدانست و بران اعتماد
کرده بود که کسی ایشانرا نخواهد دید تا ایشانرا بخانه خود در آورد پس شیطان حیله
انگیخت و طفلی را از کنار زنی برگرفت و در چاه انداخت شورش در میان قوم افتاد
و هجوم بدر خانه لوط آوردند و فریاد آغاز نهادند چون بخانه لوط در آمدند آن
پسرانرا آنجا دیدند زبان تشنیع بر او گشودند که ای لوط تو نیز بعمل ما در آمدی
و آنچه ما را از آن منع میکردی خود بآن قیام نمودی لوط گفت ای قوم این پسران
مهمانان منند زنهار که مرا فضیحت مکنید و پیرامون ایشان مگردید ایشان گفتند ما از
سر اینها نمیگذریم دو نفر از ایشانرا با ما گذار و خود یکی را تصرف نمای راوی
گوید پس لوط ایشانرا داخل حجره ساخت و گفت چه می شد اگر مرا اهل بیتی بود
که قوت آن میداشتند که ایشانرا از من منع کنند راوی گوید ایشان در در خانه
لوط مدافعت میکردند و لجاجت مینمودند تا آنکه در خانه را شکستند و لوط را بر کناری
انداختند پس جبرئیل علیه السلام در مقام اظهار حال خود در آمده گفت ای لوط دفع غم
بخاطر راه مده که ما رسولان پروردگار توایم که بواسطه دفع ایشان آمده ایم و ایشان
را بر تو دستی نیست و در حال کفی خاک برگرفت و بر روی ایشان ریخت و گفت
شاهت الوجوه در حال جمیع اهل آن شهر کور شدند و چشمهای ایشان از دیدن افتاد و لوط
علیه السلام دانست که ایشان بکاری آمده اند گفت ای رسولان پروردگار من از جانب
خدای بچه کار مامور شده اید گفتند ماموریم بآنکه ایشانرا جزای خود برسانیم
لوط گفت پس مرا بشما حاجتیست گفتند چه چیزست حاجت تو گفت حاجت من آنست که در
ساعت بفرموده عمل کنید و ایشانرا یکساعت دیگر مهلت ندهید گفتند ای لوط موعد

امر مذکور صباحست و نه صباح نزدیکست از برای اهلاک جمعی که میخواهی هلاک شانرا
پس بگیر دست دختران خود را و خود را بکناری کش و زن خود را بگذار که او نیز
بواسطه کفر مستوجب عذابست تا اینجا بود ترجمه حدیث مذکور و در کلام مجید وارد است
که وما هی من الظالمین ببعید یعنی از ظالمان امت تو ای محمد بعید نیست که مرتکب عمل قوم لوط
شوند کنایه از آنکه کسی که مرتکب آن میشود از اهل ظلم و عدوان خواهد بود و پیغمبر صلوات الله
علیه و آله فرموده است که من کان مولعا بلوطی الرجال لم یمت حتی یدعوا الی نفسه یعنی
کسی که حریص باشد در مباشرت مردان نمیرد تا مردانرا بجانب خود بخواند که با او
همان عمل بجای آورند و نیز از پیغمبر صلوات الله علیه و آله روایت شده است که من نکح
امراة فی دبرها او رجلا او غلاما حشره الله یوم القیمة انتن من الجیفة یتاذی به الناس
حتی یدخل الجهنم ولا یقبل الله منه صرفا ولا عدلا واحبط الله عمله و یدخله فی تابوت مشدود
بمسامیر من حدید و یضرب علیه التابوت بصفائح حتی یتشبک فی تلک المسامیر فلو وضع عرق
من عروقه علی اربعمایة الف امة لماتوا جمیعا و هو اشد اهل النار عذابا یعنی هر کس مباشرت
نماید با زن از راه دیگر یا بمرد یا با پسری یا مردی حشر کند خدای تعالی او را
روز قیامت بحالی که بدبوی تر باشد بدن او از مرداری چنانچه در آزار باشند اهل
محشر از آن بوی تا داخل دوزخ شود و قبول نکند خدای تعالی از او صرف کردن مالها
را در راه خدای تعالی و عدالتی که در احکام بکار برد و عمل او را از مرتبه قبول انداختن
بازدارد و در آورد او را در تابوتی که او را بمسمارهای آهنین درهم آورده باشند
و بر روی او زده بسته باشند صفایح آن تابوت از هم بپاشند و ریزریز شود در آن
مسامیر پس اگر رگی از رگهای بدن او را بر بدن چهار صد هزار کس بگذارند همه هلاک شوند
و عذاب او بدترین عذابهای اهل دوزخ باشد و از امیر المومنین علی علیه السلام روایت

شده است که اللواطة دون الدبر و اما الدبر فهو الکفر یعنی لواطه که این احادیث در باب
عقاب آن وارد است ملاعبه با زیر موضع مخصوص است و اما وطی موضع مخصوص کفر محض است
اجارنا الله وایاکم معاشر المسلمین من ذلک دوم ربا یعنی سود زر خوردن که الَّذِينَ
يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ
یعنی آنانکه سود زر میخورند بر نمی خیزند از قبرهای خود مگر چنانچه بر میخیزد کسی که دریافته
باشد او را جن از مس زعم عرب این بوده که چون جن مس بدن آدمی نماید و بدن خود
را بدن او رساند عقل او ضایع میشود و خبط دماغ بهم میرساند پس کلام الهی بر طبق زعم
ایشان نازلست و حاصل کلام آنست که خورندگان سود زر روز قیامت بشکل دیوانها
و مجنونها خواهند محشور شد و اهل عرصات ایشان را باین علامت خواهند شناخت
و در مجمع البیان روایت کرده است از پیغمبر صلوات الله علیه و آله که لما اسری بی الی السماء
رایت رجالا بطونهم کالبیوت فیها الحیات تری من خارج بطونهم فقلت یا جبرئیل من هؤلاء
فقال هؤلاء اکلة الربا یعنی شبی که مرا باسمان میبردند گروهی را دیدم که شکمهای
ایشان در بزرگی مانند خانها بود و در آن مارها جا کرده بودند که از بیرون آن
خانها دیده میشدند گفتم ای جبرئیل اینها کیانند و چه گناه مستوجب این عقوبت شده اند
جبرئیل گفت اینها جمعی اند که در دنیا سود زر خورده اند و مراد بخوردن سود زر گرفتن
آن و نفع بردن از آنست خواه بعنوان خوردن باشد و خواه بنحو دیگر و تعبیر از آن
بخوردن که در آیت و حدیث ارتکاب شده بنابر آنست که سبق ذکر یافت [illegible]
باید دانست که ربا بر دو قسمست ربای در بیع و شری و ربای در قرض ربای در
بیع و شری آنست که جنس را بفروشند بهمان جنس که بعد از مدتی بگیرند چیزی زیاده
بر مقدار آن و ربای در قرض آنکه نقدی یا جنسی را بقرض دهند در مدت معین

بازای

بازای آن مدت چیزی زیاده بر نقد یا جنس مذکور بگیرند و ربای در بیع و شری باتفاق
حرامست مگر در جنس که معتاد در بیع و شرای آن وزن و کیل نباشد یعنی بترازو
کشیده نمی شده باشد و بکیل در نمی آمده باشد مثل تخم مرغ و گردکان و امثال آن
که در آنها نزد بعضی جایز است مثل آنکه ده تخم مرغ را بفروشند که بعد از یکماه دوازده
بگیرند و ربای در قرض مطلقا حرامست سیوم سحر و جادوی که لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ
اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ یعنی هر آینه بتحقیق که دانسته اند یهود که هر کس بخرد سحر را
یعنی بیاموزد و بکار برد نیست او را در آخرت بهره از نیکویی چهارم غیبت یعنی
که سبق ذکر یافت قال تعالی وَلَا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ
مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ یعنی باید که غیبت نکنند بعض از شما ای امت محمد
بعضی را آیا دوست میدارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر مومن خود را
در حالتی که مرده باشد یعنی چنانچه مکروه میدارد خوردن آنرا باید که غیبت را
نیز مکروه دارد که غیبت بمنزله آنست و در حدیث وارد است که پیغمبر صلوات الله علیه و آله
فرموده است که ایاکم والغیبة فان الغیبة اشد من الزنا ان الرجل قد یزنی و یتوب
فیتوب الله له وایاکم والغیبة فان صاحب الغیبة لا یغفر الله له حتی یغفر له صاحبه
یعنی بر شما باد که از غیبت احتراز نمایید که غیبت از زنا بدتر است و عقوبت آن از عقوبت
زنا بیشتر میرسد بدرستی که مرد گاه هست که مرتکب زنا میشود چون از آن توبه کرد خدای تعالی
توبه او را قبول میکند و او را می آمرزد و بر شما باد که غیبت نکنید که غیبت کننده با
وجود توبه آمرزیده نمیشود تا شخصی که غیبت او کرده است از او در نگذرد و منقولست
که خدای تعالی وحی کرد بموسی عمران علی نبینا و علیه السلام که غیبت کننده اگر توبه کند
و توبه او قبول شود آخر کسی که بهشت داخل شود او خواهد بود و از امام جعفر صادق

علیه السلام مرویست که هر که روایت کند بر مومنی سخنی و مراد او عیب و قدح در مروت
آن مومن کند باشد حضرت عزت او را از ولایت خود اخراج نموده در ولایت
شیطان داخل سازد پس شیطان نیز او را قبول نکند و خالی مترجم روح الله
روحه در بعضی از مصنفات خود آورده است که حکمت و سببی که موجب این مقدار
مبالغه و تشدید در باب غیبت شده است و از اکثر معاصی بزرگتر داشته اند
آنست که غیبت اشتمال دارد بر مفاسد عظیمه که منافات دارد با حکمت بالغه بخلاف دیگر مناهی
بواسطه آنکه شارع را اهتمام تمام در اجتماع نفوس و مخالطت معاشرت مردمان
با یکدیگر واقعست زیرا که اجرای اوامر و نواهی شریعت بدون تعاون
و توافق میانه بنی نوع میسر نیست و اتفاق موقوفست بر حصول الفت و محبت و رفع
عداوت و نفاق و این حالت صورت پذیر نیست مگر برفع غیبت و اظهار وداد
و شفقت والله سبحانه اعلم پنجم سوگند خوردن بدروغ در حالتی که داند که دروغست
که إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَٰئِكَ لَا خَلَاقَ
لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ
وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ چه این آیت در شان جمعی نازلست از علمای یهود که بواسطه
اندک نفعی که شاید بایشان عاید شود پنهان کردند صفات پیغمبر صلوات الله علیه را
که در توراة دیده بودند و بدل آن آنچه موافق مدعای ایشان بود نوشتند
و سوگندها یاد کردند بدروغ که از پیش خدای تعالی بر آن وجه نازل شده تا
نباشد که پیغمبر صلوات الله علیه و آله بر ایشان غالب آید و بعضی گفته اند در شان مردی
نازلست که سوگند دروغ یاد کرده بود که متاعی که خریده است و تصرف نموده کم
برآمده است و خلاصه معنی آن والله اعلم آنست که بدرستی که آنانکه میفروشند و بدل

بلکه

میکنند عهدی را که با خدای تعالی بسته اند و سوگندان دروغ خود را که در باب صفات
مصطفی صلوات الله علیه و آله و تغییر آن بصفات دیگر یاد کرده اند بهای اندک و
گفته اند که آن صاعی چند جو و گزی چند کرباس بود که از کعب بن الاشرف گرفته
بودند و اقدام بآن عمل نموده آن گروه هیچ نصیبی نیست مر ایشان را در آخرت از
ثواب خدای تعالی و سخن نکند خدای تعالی با ایشان سخنی که بدان خوشدل گردند
یا مطلقا سخن نکند با ایشان و می سبب و پرسش ایشان را بسخن کردن ملایکه با ایشان
معروف سازد علی اختلاف التفسیرین و بنظر رحمت در ایشان ننگرد در روز قیامت
و پاک نسازد ایشان را از آلایش گناه و مر ایشان را باشد عذابی که الم آن از ایشان
انقطاع نیابد و در حدیث از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده است که من
حلف یمینا بالله و هو یعلم انه کاذب فقد بارز الله یعنی هر کس سوگند یاد کند بنام خدای
تعالی دروغ و داند که آن سوگند دروغست بتحقیق که بجنگ خدای بیرون آمده است
یعنی مثل آنست که بجنگ خدای تعالی بر آمده باشد و ظاهر آنست که مراد بسوگندی سوگندیست
که اهل شرع اعتبار آن کرده اند و آن سوگند بخداست مثل آنکه بگوید والذی نفسی
بیده سوگند بآن کسی که نفس من در قبضه قدرت اوست والذی فلق الحبة وبرء النسمة
یعنی بکسی که شکافنده دانه است وقت روییدن گیاه و آفریننده انسانست و امثال
آن یا بنامهای خدای که مخصوص باوست مثل والله و بالله وتالله والرحمن و امثال آن
یا بنامهائی که مخصوص او نیست نهایتش چون آنرا مطلق ذکر کنند ذهن منتقل بغیر او نشود
مگر باو تعالی وحده مثل والرب والخالق والرازق و آنچه مانند اینها باشد و اما سوگند
بنامهای او که ازین قبیل نباشد بلکه مشترک باشد میان او تعالی شانه و غیر او
مثل والموجود والحی و امثال آن یا سوگند بغیر خدای تعالی و نامهای مقدسه او مثل سوگند

به پیغمبر یا یکی از ائمه علیهم السلام یا مصحف و کعبه و امثال آن یا سوگند بصفات خدای تعالی
مثل آنکه بگوید بجلال الله و بقدرة الله و امثال آن سوگند شرعی نیست و تخلف از آن
کفاره لازم نمیشود و همچنین بعض عبارتها که در وقت اراده سوگند بعض عوام بر زبان
می آورند مثل آنکه خدای تعالی از وی بری باشد یا او از خدای تعالی بری باشد
دشمنی پیغمبر و ائمه کرده باشد یا کافر باشد یا مصحف را سوخته باشد یا از دین بیگانه باشد
و آنچه ازین قبیل باشد سوگند شرعی نیست و از موجب اعتبار ساقط است ششم گواهی
ناحق که **وَأَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ** یعنی برپای دارید گواهی را از برای خدای
و از پیغمبر صلوات الله علیه و آله روایت شده که من شهد شهادة الزور علی رجل مسلم
او ذمی او من کان من الناس علق بلسانه یوم القیمة و هو مع المنافقین فی الدرک الاسفل
من النار یعنی کسی که گواهی دهد بدروغ بر مرد مسلمانی یا کافری که اهل ذمه باشد
یعنی بکتابی از کتابهای خدای که بر پیغمبران او نازل شده ایمان داشته باشند و قبول
جزیه از اهل اسلام کرده باشد و بامان ایشان در آمده هر آینه او کشیده خواهد شد
روز قیامت بزبان خود و او با منافقان خواهد بود در طبقه پایین تر از طبقات
دوزخ که موسوم بدرک الاسفل است و از امام جعفر صادق علیه السلام نقلست که تو
شهادة الزور ان یودی المال الی اهله بشهادته او ان یشهد معه اخر یوم القیمة بالمال
وان کانوا ثلثه یغرمون بالسویه یعنی توبه گواهی ناحق آنست که مالی را که بسبب
شهادت او از کسی تلف شده باشد بآن کس ادا کند و اگر او با دیگری در آن گواهی
شریک باشد نصفی را از آن او بدهد و نصفی را آن دیگر و اگر سه کس یا زیاده
باشند همه بشراکت بدهند برابر یکدیگر هفتم شراب خوردن که **إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ
وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ**

یعنی اینست وجز این نیست که شراب و قمار و بتانی که نصب کرده اند برای عبادت و تیرهای
اقداح که بدان فال میگیرند پلیدیست که دست حیله و تدبیر شیطان بعمل آورده است از آن
پس اجتناب کنید و خود را از آن دور دارید تا باشد که رستگار شوید
و فلاح و فیروزی یابید چه درین آیت شرب خمر را در مقابل پرستش اصنام یاد کرده است
کنایت از آنکه هر دو در گناه بیک مرتبه دارند و در حدیث وارد است از امام جعفر صادق
علیه السلام که مدمن الخمر یلقی الله کعابد الوثن یعنی شارب خمر در معرض الهی تعالی در می آید مانند عبادت
کننده صنم و فرقی میان ایشان نخواهد بود و در کتاب عقاب الاعمال که از مصنفات
ابن بابویه است آورده که از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند که خوردن شراب
بعد از آن فرمودند میدانی بسبب آن حیثیت آن شخص گفت نه ای فرزند رسول خدای فرمودند
لانه بصیرة حال لا یعرف ربه یعنی او را بسبب خوردن آن حالتی دست میدهد که از شناخت
پروردگار خود باز می ماند و هم در کتاب مذکور روایت کرده است از عبد الله عباس
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در ضمن وعظی که در خطبه آخرین خود بامیفرمودند
فرمودند و من شرب الخمرة فی الدنیا سقاه الله عز و جل من الاشیاء الردیه و من سم
العقارب شربة قبل ان یشربها تم تسقط لحم وجهه و جلده کالجیفة ینادی
به اهل الجمع حتی یومر به الی النار و شاربها و عاصرها و معتصرها فی النار و بایعها و مبتاعها
و حاملها و المحمول الیه و آکل ثمنها سواء فی وزرها و اثمها الا و من سقاها کان یهودیا
او نصرانیا او صابیا و من کان یشربها من الناس فعلیه کوزر من شربها الا و من
باعها او اشتراها لغیره لم یقبل الله عز و جل منه صلوة و لا صیاما و لا حجا و لا
اعتمارا حتی یتوب منها و ان مات قبل ان یتوب کان حقا علی الله تعالی ان یسقیه بکل جرعة شرب
فی الدنیا شربة من صدید جهنم یعنی کسی که شراب خورد در دنیا میخوراند او را خدای

مشهور مسمعین شریست یا ترک نماز امام علیه السلام فرمود که شرب الخمر
یعنی خوردن شراب

یعنی در

تعالی در آخرت از جزای فاسد شده و از هر چیز بدبوتری که بریزد و از عفونت و حدت آن
تمام گوشت روی او در ظرف حنظل از آنکه بر لب گذارد از هم بپاشد گوشت و پوست او
مانند مرداری و آزار داشته باشند از اهل جهت تا اکنون فرمان دهند که او را بسوی
دوزخ برند و خورنده شراب و فشارنده آن در آتش دوزخ خواهند بود و فروشنده
آن و خرنده آن و بردارنده آن و کسی که جهت او بر میدارند و خورنده بهای آن مساوی اند
در احداث مرض و برابرند در گناه هر آینه هر کس بمردم خورانده از ابو وی باشند
یا الغرانه یا از دین برگشته و هرگز خورانده از ابر مردم بنویسند بر او گناه کسی که خود خورده است
و کسی که بخورد از آن ابا ... قبول نمیکند خدای تعالی از او نمازی را
و نه روزه را و نه حج را و نه عمره را اما اگر توبه کند از آن و اگر بمیرد پیش از آنکه توبه
کند بر خدای تعالی لازم خواهد بود که بخوراند او را بهر جرعه که در دنیا از آن خورده است
شربتی در آخرت از صدید جهنم که عبارت از ریم بدن دوزخیان که در دیگهای
دوزخ جمع میکنند تا چون اهل دوزخ تشنه شوند رفع تشنگی خود بآن نمایند ششم
استحلال کعبه یعنی حلال داشتن اموری که در حرم کعبه اقدام بآن حرامست مثل کشتن
صید و صید کردن کبوتران حرم و امثال آن که در محل خود بتفصیل مذکور است
قال الله تعالی وَمَن يُرِدْ فِيهِ بِإِلْحَادٍ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ یعنی هر کس
اراده کند در آن گردیدن از راه راست را از روی ظلم و ستمکاری بچشانیم او را
عذاب دردناک و الحاد در حرم بقول بعض مفسرین بر خود حلال ساختن حرام است
در آن و گفته اند که الحاد در حرم ارتکاب هر چیزیست که گناه باشد حتی دشنام دادن
خادم و خوار داشتن طعام و امثال آن و اکثر علما برآنند که اراده گناه در حرم
کعبه موجب استحقاق عذابست و اگر چه اقدام بآن واقع نشود بخلاف مواضع دیگر

حرم که چون کسی اندیشه گناه نماید تا بعمل نیاورد مستوجب عذاب نمیشود و بر مجرد اندیشه
آن عقابی مترتب نیست چنانچه در همین کتاب عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و ابن مسعود رضی الله عنه نقل کرده است که اگر کسی در عدن اندیشه نماید که کسی در
حرم مکه بقتل آورد عذاب الیم خواهد چشید و گفته اند چنانچه حرم مکه مخصوص است
بتضاعف حسنات و زیاده شدن ثواب عبادات چنانچه نماز در آن مثلا با چندین
نماز در غیر آن برابرست و احادیث بسیار درین باب وارد شده جزای معاصی
و عقابها که بر آنها مترتبست نیز در آن بیشتر است از سایر مواضع نهم دزدی
که السَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جَزَاءً بِمَا كَسَبَا یعنی مردی که دزدی
کند و زنی که مرتکب دزدی شود ببرید دستهای ایشانرا الجزای عمل که مرتکب شده اند
و قال رسول الله صلی الله علیه و آله اربعة لا یدخل بیتا الا خرب ولا تعمر بالبرکة الخیانة و السرقة
و شرب الخمر و الزنا یعنی چهار چیزند که داخل خانه نشوند مگر آنکه خراب کنند آن خانه را
چنانچه هرگز عمارت نیابد امانت را خیانت کردن و دزدی نمودن و مباشر شرب خمر
شدن و زناکاری دهم نقض عهد و شکستن پیمان که با خدای تعالی یا پیغمبر صلی الله
علیه و آله یا یکی از ائمه معصومین علیهم السلام بسته شده باشد که أُولَٰئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ
وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ یعنی آنانکه شکستند عهدی را که با خدای خود بسته اند
بعد از محکم ساختن آن بقول و اعتراف و بریدند آنچه خدای تعالی فرموده است
که بر سر پیوندان باشید که ایمان با پیغمبران و کتابهای اوست و فساد کردند بسبب
آن در زمین مر ایشانراست سخط و غضب الهی و دوری از رحمت او و مر ایشانراست
بدی عاقبت در دنیا و آخرت یازدهم تعرب بعد از هجرت یعنی بعد از هجرت
کردن از دیار کفر ببلاد اسلام و بشرف اسلام فایز شدن باز بدیار کفر نقل

کردن و قرار اقامت اتخاذ نمودن و لفظ تعرّب درین مقام بمعنی و چنین مردود است
شده است بمعنی در آمدن بمیان اعراب بادیه‌نشین یا مأخوذ از غربت که بمعنی دور
افتادن از وطن است و در نهایهٔ ابن اثیر بعین بی نقطه مذکور است که تعرّب بعد از
هجرت درین زمان بعد از اشتغال بتحصیل علم و بهره از آن یافتن ترک آن دادن
و خود را از آن غریب ساختن والله اعلم دوازدهم یأس از خدای تعالی
و ناامید شدن از رحمت او که وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ
إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ یعنی ناامید مشوید از رحمت خدای تعالی بدرستی که
شأن اینست که ناامید نشوند از رحمت او مگر گروه کافران سیزدهم ایمن بودن از مکر
خدای که فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ یعنی ایمن نمی‌شوند از مکر خدای
مگر گروه زیانکاران که بسبب کفر و نفاق زیان زده مرده و حیران باشند و مکر خدای
کنایه از ناگاه گرفتن و بی آنکه آگاهی بآن بهم رسد مواخذه نمودنست و بعضی چهارده
گناه دیگر را نیز از کبائر شمرده‌اند سوای آنچه مذکور شد و آنها نیز با آنکه در جمله بوجه
اجمال مذکور است بتفصیل و دلیل در معرض بیان می‌آید اول میته خوردن
و مراد بمیته مرده هر صنف از حیوانات و مرغان بریست که نفس سائله داشته باشند
یعنی در وقت بریدن عروق خون او بقوت و دفق بیرون آید و روح او بی تذکیه
که عبارت از ذبح بر قانون شریعت غراست از بدن رفته باشد خواه اهلی باشد
مثل گوسفند و مرغ خانگی و امثال آن و خواه وحشی مثل آهو و کبک و مرغان صحرائی
دوم خوردن خون و مراد بآن خونیست که روان باشد خواه از حیوان ماکول
اللحم باشد و خواه از حیوان غیر ماکول اللحم اما خونی که روان نباشد و مخلوط باشد
بگوشت حکم او حکم گوشت دارد و اگر از حیوان ماکول اللحم است مثل گوسفند و گاو و

و در روایت بعین بی نقطه وارد شده
و در کلام بعضی علما مذکور است م

امثال

امثال آن حلال است و اگر از حیوان غیر ماکول اللحم است مثل شیر و پلنگ و مانند
آن حرام و همچنین خونی که شبیه بگوشت شده است مانند جگر مثل آن و در بعضی
تابع گوشت نمایند پس در سپرز خلاف شده است میان علما و بعضی حرام دانسته‌اند
و بعضی مکروه و اجماع علمای امامیه بر حرمت آن منعقد است سیوم خوردن
گوشت خوک و پوست و استخوان و خون او مطلقا تابع گوشت چهارم خوردن
گوشت حیوانی که در وقت ذبح نام خدای بر زبان آورده نشود و دلیل بر حرمت
این چهار چیز نص قرآنست حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهِلَّ
لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ و اجماع علمای اسلام نیز بر حرمت آن منعقد است و احادیث نبوی
علیه السلام بر طبق آن وارد پنجم خوردن سحت که وَتَرَىٰ كَثِيرًا مِنْهُمْ يُسَارِعُونَ
فِي الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَأَكْلِهِمُ السُّحْتَ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ
یعنی می‌بینی ای محمد بسیاری از منافقان را که شتاب میکنند در اقدام بگناه و در مبادرت
بظلم و تعدی بر مسلمانان و خوردن ایشان سحت را هر آینه بد امریست که مرتکب شده‌اند
ایشان از آن و بعمل آورند و سحت در اصل لغت بمعنی حرامست قال فی الصحاح السحت
الحرام و مراد اینجا بنا بر آنچه بعضی مفسرین گفته‌اند والله اعلم رشوه است و آنکه
رشوه را سحت گفته‌اند از قبیل اطلاق عام بر خاص بنا بر زیادتی مبالغه در حرمت
آن چنانچه گویا حرام منحصر است در آن و غیر آن نسبت بآن حرام نیست بالواسطه
آنست که سحت بمعنی استیصال نیز آمده که عبارت از بیخ کنده شدن و از پای در آمدن
قال فی الصحاح سحته واسحته استاصله و رشوه مودی باستیصال و از بیخ کنده
شدن حق است یا باعث استیصال مال کسی که رشوه را داخل مال خود میکند و بالجمله
دادن و رشوه گرفتن خطاییست بزرگ که لعنة الله علی الراشی والمرتشی نهایت رشوه

دادن گاهی حرامست که از او سیلان سازند که بجهت تحفه بر خلاف حق حکم کنند اما
اگر جانب او حق باشد و حاکم چیزی خواهد تا حکم کند رشوه دادن تا حق او ضایع نشود
جایز است اما رشوه گرفتن بر حاکم شرع مطلقا حرام است خواه بحق حکم کند خواه بباطل
و بعد از آنکه بگیرد برو واجبست که بصاحبش پس دهد و اگر نداد تا پیش او تلف شود
ضامن است که عوض آن یا بهای آنرا باو برساند و بعضی گفته اند که مراد بسحت درین آیت
ربا و سود در زنست والله اعلم **سبب ششم** قماربازی است که **انما الخمر والمیسر والانصاب
والازلام رجس من عمل الشیطان** چه مراد بمیسر قمارست و مراد به
قمار که از جمله کبایر شمرده اند هر لعبیست که در آن شرط بر چیزی شده باشد که هرکدام
برند از آن بگیرند و لعب بدون شرط مثل نرد و شطرنج و امثال آن که بی شرط باخته
شود اگرچه اجماع علمای امامیه بر حرمت آن منعقدست اما قمارست و اما اصرار بران نمود
صغیره است و قد یجمع اقبش حرامت الا مسابقت در تیراندازی و اسب دوانی
و آنچه ملحقست بآن چنانچه در شرح حدیث اول سبق ذکر یافت **هفتم** نخس در کیل و
وزن که عبارت از کم کشیدن و کم کیل کردن است گاهی که چیزی فروشند و
همچنین زیاد کشیدن و زیاده کیل کردن گاهی که خرند قال الله تعالی **ویل للمطففین
الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون واذا کالوهم او وزنوهم یخسرون**
یعنی وای بکاهندگان در کیل و وزن را آنانکه چون میستانند به پیمانه از مردمان
برای خود تمام میستانند و چون میپیمایند برای ایشان یا میسنجند بترازو
حق ایشانرا کم میکنند و زیان بایشان میرسانند در فصول سبعین آورده اند که
هرکه در کیل و وزن خیانت کند فردای قیامت او را العبقر دوزخ در آورند میان
دو کوه از آتش بنشانند و گویند کیلها و زنها یعنی بپیمای و بسنج این دو کوه آتش را

و او اینها را ای بمرده باشد و بسوخته باشد **بیت** تو کم دهی و بیش ستانی
بکاه وزن روزی بود که از کم و بیش حذر کند **هشتم** اعانت و یاری
دادن ارباب ظلم و کافیست درین باب آنچه در شرح حدیث پانزدهم بتفصیل و بیان
سبق ذکر یافت **نهم** تاخیر دادن در ادای حق مردم با وجود قدرت
بر ادای آن زیرا که در حدیث وارد است که از امام جعفر علیه السلام که من حبس
حق المؤمن اقامه الله یوم القیمة خمسمایة عام علی رجلیه حتی یسیل من عرقه اودیة
وینادی مناد من عند الله عز وجل هذا الظالم الذی حبس علی المؤمن حقه فیؤخذ
اربعین یوما ثم یؤمر به الی النار یعنی هرکه حبس کند و پیش خود نگاه دارد حق
مومنی را ایستاده دارد او را خدای تعالی روز قیامت در عرصه عرصات مقدار
پانصد سال و بپا بر پاهای او تا آنکه از عرقهای او رودخانهای عرق سیلان آید و
منادی ندا کند از جانب خدای تعالی که این ظالمیست که حبس کرده است بر مومن حق
او را و با وجود قدرت بر ادای آن در مقام ادای آن نشده پس چهل روز بران نگاه
داشته باشند و بعد از آن فرمان حق در رسد که بدوزخش برند و نیز در حدیث
روایت شده است از امام مذکور علیه السلام که ایما مومن حبس مومنا عن ماله
وهو محتاج الیه لم یذق والله من طعام الجنة ولا یشرب من الرحیق المختوم یعنی هر آن
مومن که در مقام حبس مومن در آید از مال خود و او بآن مال احتیاج داشته باشد
بخدا قسم که هرگز نچشد طعام بهشت را و نیاشامد هرگز از رحیق مختوم که عبارت
از شراب اهل بهشت است **دهم** اسراف در مال خود یعنی زیاده بر آنچه در کار
باشد صرف کردن که **ان الله لا یحب المسرفین** یعنی بدرستی که خدای
تعالی دوست نمیدارد اسراف کنندگان را و در کتاب نزهة القلوب آورده است

که دو نوبت خوردن در روزی اسرافست و از بعضی پیشینیان نقل کرده‌اند که گفته است دنی ترین مردمان آنست که همت او مصروف اکل و شرب باشد

خواجه را این که از سحر تا شام دارد اندیشهٔ شراب و طعام شکم از خوردنی و گوش

خالی که پر میکند گهی خالی فارغ از خلد و ایمن از دوزخ جای او مزبلهاست

باطلی شیخ الاسلام انصاری که از اعیان صوفیه است فرموده است که اگر

دینار القومسازی و در دهان در ویشی نهی اسراف نباشد اسراف ان باشد که انرا

بر رضای خدای صرف نمایی و از مجاهد نقلست که فرموده است که اگر برابر کوه احد

در وجوه خیر صرف کنند اسراف نباشد و اگر جوی یا حبه در باطل خرج نمایند اسراف

باشند نظم بجوانان که خیر دایم داشت پند میداد ابی در دیر کای پسر

خیر نیست در اسراف گفت اسراف نیست اندر خیر یازدهم تبذیر یعنی ضایع کردن

مال در جایی که نباید صرف کرد صرف آن کردن **إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ**

الشَّيَاطِينِ یعنی بدرستی که ضایع کنندگان مال در معنی برادران شیاطینند

که در عمل مذکور پیروی سخن او کرده‌اند و در دوزخ قرین او خواهند بود دوازدهم

خیانت کردن در مال غیر چنانچه روایت شده است از پیغمبر صلوات الله علیه و آله که در میان

خطبهٔ آخرین خود فرموده اند که من خان امانة فی الدنیا و لم یردها الی اربابها مات

علی غیر دین الاسلام و لقی الله و هو علیه غضبان فیؤمر به الی النار فیهوی به فی شفیر جهنم

ابد الابدین یعنی هر که خیانت کند امانتی را در دنیا و آنرا به صاحبانش نرساند

تا بمیرد هر اینه بر غیر دین اسلام مرده خواهد بود و در معرض لقای حق تعالی در خواهد

آمد در حالی که غضبناک باشد خدای تعالی بر وی پس فرمان دهند که او را بدوزخ

برند پس او را ببرند بر کنارهٔ دوزخ بدارند مشرف بر افتادن در آن ابد الاباد

۳

اشتغال بملاهی و مشغول بلهو و لعب **چهاردهم** اصرار بر صغیره چنانچه از پیش

رفت و این چهارده گناه را ابن بابویه در کتاب عیون الرضا از امام رضا علیه السلام

نقل کرده است که آن حضرت از کبایر شمرده‌اند و این ده مذهب که مذکور شد در

عدد گناهان کبیره مبهم مذهب جمعی از علما رفته‌اند نهایتش دلیلی بر هیچکدام از مذاهب

عشره قایم نیست که باعث اطمینان خاطری در آن باب تواند شد و ممکن که در اخفا و

ظاهر نبودن آن بر مردم مصلحتی باشد که عقول ما پی بآن نتواند برد چنانچه در اخفاء و

عدم ظهور شب قدر و صلوات وسطی که در آیهٔ کریمه **فَحَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ**

وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى واقعست و اسم اعظم بران وجهست و ابن عباس نقل کرده‌اند

که از و سوال کردند که آیا گناهان کبیره هفتند یا بیشتر گفت عدد آن بهفتصد نزدیکتر است

که بهفت طراز شاید بخاطر رسد که آنچه علمای امامیه رضوان الله علیهم بران رفته اند

که گناهان همه کبیره اند چنانچه شیخ ابو علی طبرسی رحمه الله تصریح بآن کرده منافات دارد

بآنچه مقرر شده است که اجتناب صغیره باعث امرزش گناهان کبیره است کما قال تعالی

إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا

و ترجمه اش سبق ذکر یافت زیرا که امر مذکور تقاضای آن میکند که کبایر گناهی چند

باشند متخصص ممتاز از گناهان صغیره تا چون از آن اجتناب نمایند واسطه که صغایر ایشان

امرزیده است و حاصل آنکه امرزش صغایر باجتناب در کبایر چنانچه مدلول آیهٔ کریمه است

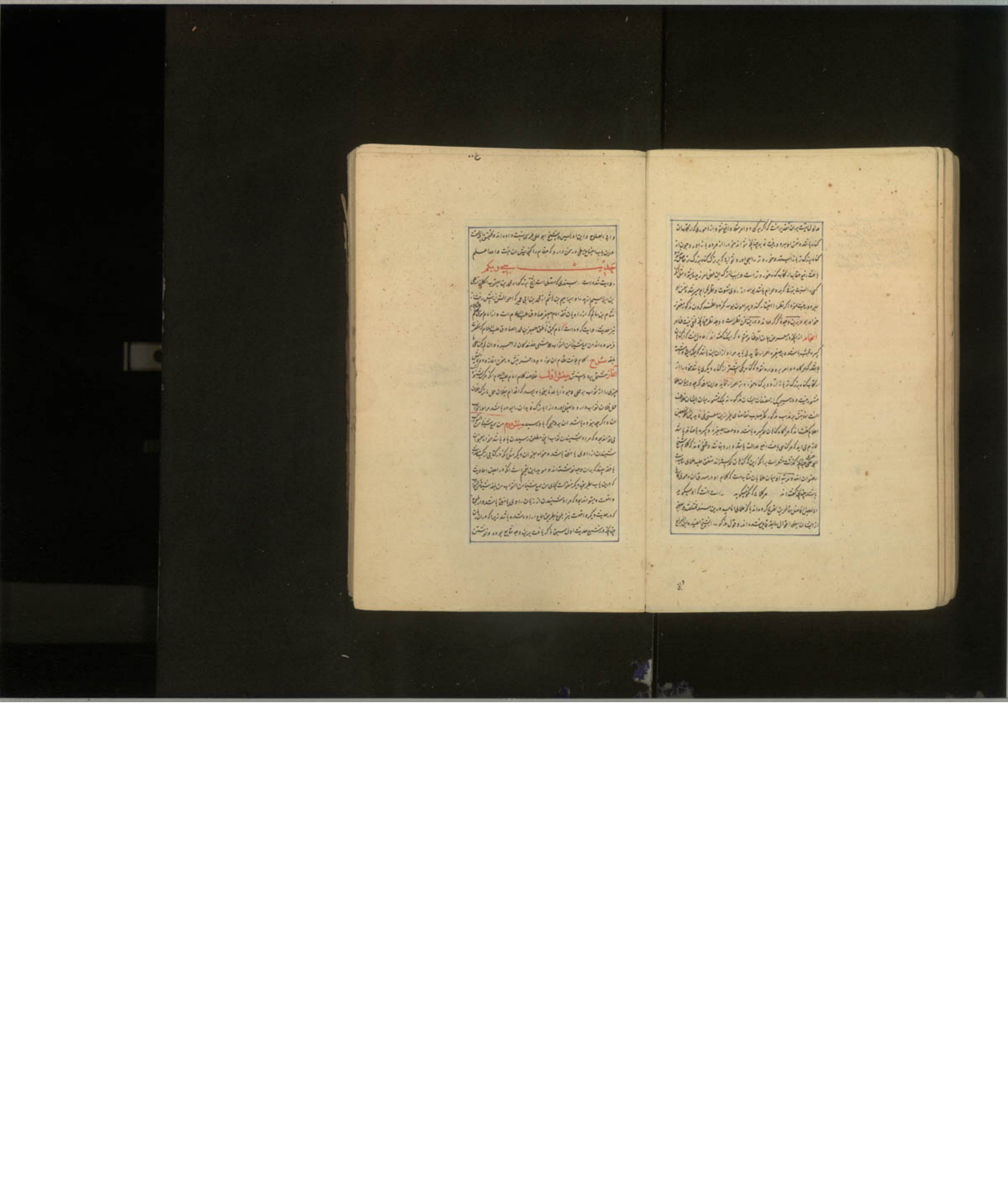
بر تقدیری که کبایر از صغایر ممتاز باشند و هر کدام گناهی چند باشند علی حده صورت

معقول دارد و اما هر گاه گناهان کبیره باشند و وصف بصغیره و کبیره اضافی باشند

چنانچه از پیش رفت امر مذکور معقول نیست و مفاد آیت را محصلی پیدا نه پس چون حکم

مذکور صحیح تواند بود جوابش آنست که مراد از امرزش صغایر بسبب اجتناب کبایر که

که عبارت از نواختن سازهاست که باجماع علمای امامیه جمیع اقسام آن حرام است سوای دف در
حلال کردن عروسی یا ختنه سوری بی آنکه در
نامحرم آواز آن شنیده باشد و شعر باطل
که مشتمل بر کذب و ذکر معایب مردم باشد [illegible]
صح



احادیث و تدوین کتب احکام بعد از آن بهم رسید و اما آنکه محمول شود سماع و بلوغ مذکور
بر تحمل آن بر یکی از وجوه سه گانه که در شرح حدیث مذکور اشاره بان از پیش رفت
اگر چه ممکنست اما بعید و دورست و چون عبارت مطلق واقع شده ظاهر آنست که ظن را
گویی ناقل در ترتب ثواب مذکور شرط نباشد بلکه اگر احتمال صدق و کذب او هر دو در
نظر سامع برابر بوده باشد و عمل بقول او کند ثواب مذکور را در می یابد بلی شرط است
که ظن دروغ با و نداشته باشد بواسطه قیام بعض شواهد و مشعر این بر آن و ظاهر
آنست که تصریح راوی بخصوص ثواب نیز شرط نباشد بلکه ذکر ثواب نیز در کار نیست و مجرد
شنیدن آنکه فلان عمل سنت است یا فلان عمل مکروه است در ترتب ثواب بر فعل آن و ترک
این کافیست کان له اجره منیر اجره یا عاید است بشی یعنی خواهد بود مر او را ثواب
او یعنی ثوابی که بطمع آن اقدام بفعل یا ترک مذکور نموده و ان لم یکن علی ما بلغه
اسم کان در بین فقره ضمیر شانست که در یکن مستترست و راجعست بشی یعنی و اگرچه نبوده
باشد آن شی که استحباب یا کراهت از آن شنیده است بر وجهی که شنیده است یا
بثواب یعنی و اگرچه نبوده باشد ثوابی که ترتب از او بر فعل یا ترک مذکور شنیده
بر وجهی که با و رسیده یا بمجموع یعنی و اگر چه نبوده باشد آنچه شنیده است بر وجهی که
شنیده است یعنی بر آن وجه از پیغمبر صلی الله علیه و آله صادر نشده باشد و مؤید این
احتمال است آنکه در حدیث دیگر و ان لم یکن الحدیث کما بلغه وارد است نمایش اول
باید دانست که طریق این حدیث حسنست و علما بمعرض قبولش در آورده اند و
بعضی احادیث دیگر نیز تایید یافته مثل حدیثی که روایت کرده است از آن شیخ بزرگوار
محمد بن یعقوب الکلینی در کتاب کافی از محمد بن یحیی از محمد بن الحسین از محمد بن سنان
از عمران زعفرانی از محمد بن مروان که گفت شنیدم از امام الباطن والظاهر امام

آن شی که بعمل آورده یا ترک کرده مر او را حجت
من موصول یعنی خواهد بود مر او را ثواب هم

محمد

محمد باقر علیه السلام که می فرمود من بلغه ثواب من الله علی عمل ففعل ذلک العمل
التماس ذلک الثواب اوتیه و ان لم یکن الحدیث کما بلغه یعنی هر کس برسد با و ثواب
از جانب خدای تعالی بر عملی پس بجای آورد آن عمل را بطمع آن ثواب می یابد از او اگر چه
نبوده باشد آن حدیث چنانچه با و رسیده است و حدیثی که روایت کرده است از آن
محمد بن بابویه در کتاب ثواب الاعمال از پدر خود علی بن بابویه از علی بن موسی از احمد
بن محمد از علی بن الحکم از هشام از صفوان از امام جعفر صادق علیه السلام و آن حضرت
من بلغه شیء من الثواب علی شیء من الخیر فعمله کان له اجر ذلک و ان کان رسول الله صلی الله
علیه و آله لم یقله یعنی هر کس رسیده باشد با و ترتب چیزی از ثواب بر چیزی از اعمال
خیر پس بعمل آورده باشد آن را بوده باشد مر او را اجر آن عمل چنانچه با و رسیده
و اگر چه رسول خدای صلی الله علیه و آله نگفته باشد از او باین سببست که فقهای ما
رضوان الله علیهم در بحث از دلایل سنت بودن بعض اعمال تسامح بسیار نموده اند
و باحادیث ضعیفه بعض اعمال را سنت دانسته اند و حکم کرده اند بر ترتب ثواب
بر آن پس بر ایشان وارد نیاید که با آنکه متفق علیه جمیع علماست که بحدیث ضعیف حکم شرعی
ثابت نمی شود و ایشان استحباب را که حکمیست از احکام خمسه بحدیث ضعیف اثبات کرده اند
زیرا که حکم باستحباب آن اعمال بآن احادیث ضعیفه نیست بلکه باین حدیث حسنست که با آنکه
مشهورست معتضد ببعض احادیث دیگر نیز هست چنانچه مذکور شد بلی بمذهب جمعی
که اثبات حکم شرعی نزد ایشان صحیح نیست مگر باحادیث صحیح و بحدیث حسن و موثق
حکم شرعی ثابت نمی شود و اگر چه مشهور و معتضد باحادیث دیگر باشد این بحث
وارد است نهایتش این مذهب نادرست و جمعی که اختیار آن کرده اند بغایت قلیلند
و سبب آنکه در حکم بوجوب بعض اعمال که احادیث ضعیفه دلالت بر آن دارد مستند باین

حدیث نشده اند و این معنی مخصوص اعمال سنتی دانسته اند ظاهر است زیرا که این
حدیث دلالت ندارد مگر بر ترتب ثواب بر قیام ببعض اعمال که حدیث ضعیف در باب استحباب
آن وارد باشد و این معنی تقاضای امر بقیام بان عمل میکند و مستند وجوب امر بقیام
عمل است **نمایش دوم** ظاهر شد که وجه آنکه اصحاب رضوان الله علیهم در اعمال سنتی
عمل باحادیث ضعیف را تجویز کرده اند چه چیز است و در حقیقت دلیل ایشان در استحباب
عمل مذکور این حدیث حسن است نه آن حدیث ضعیف نهایتش چون بطریق مخالفین این حدیث
نقل نشده است بعض اعلام از علمای ایشان بعد از نقل این اشکال که قوم تجویز کرده اند
بلکه سنت دانسته اند عمل کردن بحدیث ضعیف در اعمال سنتی چنانچه نووی که از مشاهیر
علمای ایشانست در کتاب اذکار تصریح بان کرده است با آنکه همه اتفاق دارند بر آنکه احکام
شرعی باحادیث ضعیف ثابت نمیشود و بدین وجه از ان بیرون شد کرده است که تجویز مذکور
که از قوم واقع شده این معنی دارد که هرگاه حدیث ضعیفی یافت شود که دلالت بر استحباب
عملی از اعمال داشته باشد و آن عمل از آن قبیل باشد که احتمال حرمت یا کراهت
در آن نرود جایز است بلکه سنت است عمل بمدلول این حدیث و اقدام بان عمل بواسطه
رعایت جانب احتیاط چه در اقدام بان امکان حصول نفع و ادراک ثواب هست و احتمال
خطر و در افتادن بگناه نیست زیرا که عمل مذکور بر ان تقدیر دایر خواهد بود میان
اباحت و استحباب پس احتیاط تقاضای جواز بلکه استحباب آن خواهد کرد اما اگر دایر
باشد میان حرمت و استحباب مثل آنکه حدیث ضعیفی در باب استحباب عملی وارد باشد
که احتمال حرمت در ان رود حکم باستحباب ان وجهی ندارد و احتیاط مقتضی ان نیست
و اگر دایر باشد میان مکروه و مستحب مثل آنکه حدیث ضعیفی در باب استحباب عملی وارد باشد
که احتمال کراهت در ان کنند باید دید اگر مرتبه استحبابش بر مرتبه کراهت رجحان داشته باشد

مثل

مثل آنکه ثوابی که بر تقدیر استحباب بر فعلش مترتب باشد احتیاط تقاضای ترکش
خواهد کرد و اقدام بان سنت نخواهد بود و اگر هر دو در یک مرتبه باشند و مبلغ
هر دو ثواب مساوی باشد یا مرتبه هر یک معلوم نباشد جای توقف است و مکان آنست
که در آن وقت عمل اولی نباشد زیرا که مباحات بمحض نیت قربت عبادت میشود و ثواب
بران مترتب است چه جای مباحی که احتمال استحباب بواسطه ورود حدیث ضعیفی در آن
رود و پس جواز عمل بحدیث ضعیف در اعمال سنتی مشروط باشد بانکه احتمال حرمت در ان
نرود و استحباب عمل مشروط بانکه احتمال حرمت نباشد و جانب احتمال کراهت رجحان
نداشته باشد بعد از آن گفته است در مقام بحثی ماند و آن آنست که هرگاه احتمال حرمت
در فعل نرود جواز آن بواسطه حدیث ضعیف نخواهد بود چه بر تقدیری که حدیث ضعیف
نباشد نیز اقدام بان جایز خواهد بود زیرا که مفروض انتفای احتمال حرمت گوییم
که حدیث ضعیف باعث انتفای احتمال حرمت زیرا که انتفای حرمت نفس اباحت و
اباحت حکمیست از احکام شرعی و دانسته شد که حکم شرعی بحدیث ضعیف ثابت نمیشود
پس حدیث ضعیف سبب انتفای حرمت نتواند شد و بیا باشد که غرض نووی از ذکر جواز
توطیه استحباب باشد و حاصل جواب او آن باشد که در ماده مذکور جواز عمل
خارج معلومست بواسطه آنکه مفروض انتفای حرمتست و استحباب آن بقاعده اصولیه ثابت
میشود که مبتنی بر استحباب احتیاط در اعمال دینیست پس هیچکدام از جواز و استحباب
مذکور بحدیث ضعیف ثابت نشده باشد تا خلاف متفق علیه ایشان لازم آید بلکه حدیث
ضعیف باعث تحقق ماده احتیاط است و سبب آنکه عمل باحتیاط که استحبابش بدلیل دیگر
ثابت شده باید کرد مانند دخول وقت از برای انشاء وجوب نماز تا اینجا بود
خلاصه کلام بعض اعلام و در این نظر است زیرا که خوف در افتادن بحرام در

زیاده باشد بر ثوابی که بر تقدیر کراهت بر ترکش مترتب است
استناد معنی عمل بدون آن خواهد بود و اگر مرتبه کراهت
راجح باشد و ثوابی که بر تقدیر کراهت بر ترکش مترتب
دارد زیادتی داشته باشد بر ثوابی که بر تقدیر استحباب
بر فعلش مترتب است مه

مادام عملی که حدیث ضعیف دلالت بر استحباب آن دارد حاصل است هر وقت عمل او مکلف
از او امید آنکه ثواب آن باو عاید شود و چه حصول ثواب میسر نیست مادام که قصد قربت
در آن نکنند و فعل از این ترک راجح نمی‌دانند زیرا که مدار صحت اعمال بر نیت است که
انما الاعمال بالنیات پس فعل او بر هر تقدیر دایر خواهد بود میان آنکه چنانچه مفاد حدیث
ضعیف است سنت باشد و ثواب بر آن مترتب شود و میان آنکه بدعت و تشریع امور
دین باشد و ارتکاب آن موجب عقاب و هیچ شک نیست که ترک سنت اولی است از
در افتادن بدعت و تشریع پس فعل مذکور در هیچ وقت نتواند بود که دایر باشد
میان مباح و سنت و نه میان مکروه و سنت بلکه همیشه دایر است میان حرام و سنت و تارک
آن متیقن معاقب نیست و فاعل از استخلاص از عقاب متیقن نه بلکه اینکه گفتیم عمل مذکور
دایر است میان حرام و سنت از روی ملاحظات و مراعی با خصم است و الا میتوان گفت
که احتمال غیر حرمت در آن نمی‌گنجد بر تقدیری که درست باین حدیث حسن ندانیم و نگوییم که
استحباب آن باین حدیث ثابت البته فعل مذکور حرام خواهد بود چه آید چه صادقست
بر آنکه اقدام بفعلست بقصد قربت که دلیلی که مثبت احکام شرعی تواند بود دلالت بر
استحباب آن نکرده است و اقدام بفعل کذایی باتفاق بدعت و تشریع است والله اعلم
و بعض فضلا برین وجه بیرون شده از اشکال مذکور کرده‌اند که مراد قوم از آنکه
گفته‌اند در اعمال سنت عمل بحدیث ضعیف می‌توان کرد و در اعمال واجبی و افعال
حرام نمی‌توان کرد آنست که هرگاه در باب استحباب عملی حدیث صحیحی وارد باشد
و استحباب آن باین حدیث ثابت شود و حدیث ضعیفی نیز باشد که دلالت بر آن
کند که ثواب آن فعل مستحب فلان چیز است جایز است عمل کردن بآن حدیث ضعیف
و حکم کردن بآنکه ثواب مذکور بر آن مترتب و هیچ شک نیست که حکم مذکور از احکام

ز

حسنه شرعیه نیست که بحدیث ضعیف ثابت نمی‌شده باشد و بعضی برین وجه که حکم ایشان بآنکه
هیچ یک از احکام خمسه بحدیث ضعیف ثابت نمی‌شود این معنی دارد که حدیث ضعیف در اثبات
حکم مذکور مستقل نیست و بانفراده نمی‌تواند اثبات آن نمود نه آنکه مؤید و مؤکد حدیث
دیگر نیز نمی‌تواند بود و تجویز ایشان عمل بحدیث ضعیف را در اعمال سنت این معنی دارد که هر
گاه دو حدیث در باب استحباب عملی وارد شود که یکی صحیح و یکی ضعیف مکلف را جایز است
که در حال اقدام بآن عمل ملاحظه دلالت حدیث ضعیف نیز بر آن نموده مؤید و مؤکد
حدیث صحیح داند و غلطا که درین هر دو وجه مخفی نیست اما در وجه اول بواسطه آنکه تعزیر
مخالفت دارد با منطوق عبارت قوم زیرا که کلام ایشان صریحست در جواز ایقاع
عمل گاهی که حدیث ضعیفی دلالت بر استحباب آن کند و اصلا این تاویل دور از کار نیست
و اما وجه ثانی بواسطه آنکه با وجود ناخوشی و دوری آن تقاضای آن میکند که تخصیص
حکم مذکور را باعمال سنت وجهی نباشد چه عمل بحدیث ضعیف باین معنی که مؤید و مؤکد حدیث
صحیح سازند مطلقا جایز است خواه در اعمال سنت باشد و خواه در اعمال واجب و حرام
والله اعلم بحقایق الامور

حدیث سی و دوم

روایت شده است بسندی که اتصال یافته است بشیخ صدوق محمد بن بابویه القمی
از پدر او علی بن بابویه که فقیه و عظیم الشان و مصنف کتب و ثقه بوده است و نقل
کرده‌اند که بعد از آنکه در بغداد بملاقات ابوالقاسم حسین بن روح رسیده و از وی
بعضی مسایل نموده برگشت باو نامه نوشته التماس نمود که رقعه که بآن نامه همراه بود
بصاحب الامر علیه السلام رساند و در آن رقعه از آن حضرت التماس دعای فرزند
کرده بود و حسین بن روح حاجت او را برآورده آن رقعه او را عالم باطن بحضرت

رسانیدند پس دیدند که در حاشیه آن رقعه نوشته شده است با و که قد دعونا الله لک
فرزند ولدین ذکرین حسنین و بعد از آن ابوجعفر و ابوعبدالله از او در وجود
آمدند و ابوجعفر رحمه الله بر اقران خود فخر میکرده است با آنکه من بدعای صاحب
الامر علیه السلام در وجود آمده ام و نعم الافتخار و در سال سیصد و هشت و نه
از هجرت دعوت حق را لبیک اجابت گفته بجوار رحمت ایزدی پیوست از سعد بن عبدالله
بن ابی الخلف قمی که از مدوحین علمای رجال است و بعضی گفته اند که بسعادت ملاقات
امام حسن عسکری علیه السلام رسیده و در سنه احدی و ثلث مایه از دنیا رحلت
کرده است از احمد بن محمد از حسین بن سعید بن حماد بن مهران که ثقه و عظیم الشان
و صاحب تصنیفات بوده و اصل او از کوفه است از آنجا باهواز آمده از اهواز
بقم منتقل شده و در قم مدفون است از ابن ابی عمیر که احوال او سبق ذکر یافت از معویه بن وهب
البجلی که از راویان امام جعفر صادق و امام موسی کاظم است علیهما السلام و علمای
رجال حکم بتوثیق او کرده اند از عمر بن نهیک النخعی الکوفی از سلام المکی که هر دو از راویان
امام جعفر صادق علیه السلام اند از امام محمد باقر علیه السلام که گفت اتی رجل النبی صلی الله
علیه و آله یقال له شیبة الهذلی فقال یا رسول الله انی شیخ قد کبرت سنی و ضعفت قوتی
عن عمل کنت عودته نفسی من صلوة و صیام و حج و جهاد فعلمنی یا رسول الله کلاما ینفعنی الله
به و خفف علی یا رسول الله فقال اعدها فاعادها ثلث مرات فقال رسول الله صلی الله
علیه و آله ما حولک شجرة و لا مدرة الا و قد بکت من رحمتک فاذا صلیت الصبح فقل عشر
مرات سبحان الله العظیم و بحمده و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم فان الله عز و جل
یعافیک بذلک من العمی و الجنون و الجذام و الفقر و الهرم فقال یا رسول الله هذا للدنیا
فما للآخرة قال تقول فی دبر کل صلوة اللهم اهدنی من عندک و افض علی من فضلک

وانشر

وانشر علی من رحمتک و انزل علی من برکاتک قال فقبض علیهن بیده ثم مضی فقال رجل
لابن عباس ما اشد ما قبض علیها خالک فقال النبی صلی الله علیه و آله اما انه ان وافی
بها یوم القیمة لم یدعها متعمدا فتحت له ثمانیة ابواب الجنة یدخل من ایها شاء **شرح** کلام
بلاغت رسوم ترجمه متضمن دو بینش **بینش اول** خلاصه کلام امام علیه السلام آنکه مردی نزد
پیغمبر صلی الله علیه و آله که او را شیبه هذلی میگفتند و گفت ای رسول خدای من پیر شده ام
و سن من بالا رفته است و مرا توانائی آن نمانده که عملی که نفس خود را بآن عادت
فرموده بودم از نماز و روزه و حج بیت الله الحرام و جهاد با کفار بجای توانم آورد
قیام توانم نمود تعلیم ده مرا ای رسول خدای کلامی که منتفع سازد مرا خدای تعالی
بآن و سبک ساز عملرا بر من ای رسول خدای حضرت صلوات الله علیه و آله فرمودند
اعاده کن این کلمات را او سه مرتبه اعاده کرد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند
نیست در گرد و پیش تو درختی و نه کلوخی مگر آنکه بگریه افتاده است از جهت رقت
قلبی که کار بردی پس چون نماز صبح را گذاردی ده مرتبه بگوی سبحان الله
العظیم و بحمده و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بدرستی که خدای عز و جل نگاه
میدارد ترا بسبب گفتن آن از کوری و دیوانگی و جذام و ناداری و مشقت پیری
پس گفت ای رسول خدای این از برای دنیای منست از برای آخرت چه باید کرد
فرمودند بگوی در عقب هر نماز که گذاردی اللهم اهدنی من عندک و افض علی
من فضلک و انشر علی من رحمتک و انزل علی من برکاتک امام علیه السلام گفت پس آن مرد
او در دست شیبه هذلی این کلمات را بدست خود یعنی بو اسطه شمردن آن انگشتان خود
را ابهم نهاد و برفت پس گفت شخصی که آنجا حاضر بود با ابن عباس که چه از روی شدت
فراهم آورد این کلمات را بدست خود خال تو پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند مر آنمرد

بدرستی که اگر دو کنند بانچه با و گفتم یعنی بعد از هر نماز بگفتن این کلمات قیام نماید و از زاد استدوا
نگذارد و کشوده شود از برای او هشت در بهشت که از هر کدام که خواهد داخل بهشت شود حتی
(و) بقاء لو شبه الهذ لا شبه بحروف نقطه دارست و بقد لا بضم ها و فتح ذال نقطه دار منسوب
بهذیل بضم ها که نام طایفه ایست از عرب و قیاس تقاضای ان میکند که منسوب بهذیل بیا
باید باثبات بعد از ذال نه هذ لا جه حذف یای مذکور میکنند مگر از فعیله با تا که مضاعف
باشد مانند جهینه که جهینه منسوبست و انچه که با وجود عدم تحقق شرط مذکور حذف شده ا
شاذ است یعنی مخالف قیاس است لیکن تیش چون موافق استعمال است و وقوع ان در قران
و حدیث منافی بلاغت نیست بخلاف شاذی که مخالف قیاس و استعمال هر دو باشد که ان
در قران و حدیث واقع نمیشود فقال اعدها تانیث ضمیر بواسطه انست که راجع بکلمات
که هذلی گفت یعنی انچه گفتی مرتبه دیگر بگوی با بحکایت ضعف و ناتوانی او یعنی حکایت مذکور
را باز از گریه یا مبلت او یعنی سوالی که کردی اعاده نمای فاعادها ثلث مرات و درین
فقره صنعت تعقیب بکار رفته زیرا که در گفتن اول معنی حقیقی اعاده که ایقاع ثانویست متحقق
نیست و اگر بر اعاده حقیقی حمل نمود می باید چهار مرتبه گفته شده باشد و الله اعلم تحره و لا
مدرة مدریه فتحه مانند نجره و پاره کل خشک شده را میکویند سبحان الله العظیم و بحمده پاک
میدانم در شرح حدیث مقدم ذکر سبق یافت و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم حول
بمعنی قدرتست یعنی نیست قدرت و توانایی کسی را مگر بامر خدای بلند مرتبه بزرگ و الفقر
والهرم مراد بفقر بی چیزی و احتیاج بخلق است که الفقر سواد الوجه فی الدارین کنایت
از انست و هرم بفتح ها و را نهایت مرتبه پیریست و مراد اینجا ضعف و سستی ایست که لازم
رسیدن بان مرتبه است از قبیل تسمیه لازم باسم ملزوم فی دبر کل صلاة و دبر بضم دال
و با و بضم دال و سکون با هر دو امده یعنی عقب تمنی اللهم اهد فی من عندک یعنی خدای

فاما

لقا او و بیان انکه هدایت او بر چه نوعست در ضمن حدیث بیست و ششم سبق ذکر یافت
و مراد اینجا هدایت نوع اول و نوع سیوم است و افض علی من فضلک فیض در
لغت بمعنی کثرت و سیلان آبست قال فی القاموس فاض الماء یفیض فیضا و فیضوضة
ای کثر حتی سال یعنی بسیار کن و سیلان ده آب بر من فضل و کرم خود را و کلام از
قبیل استعاره بالکنایه است بالتخییل چه تشبیه شده است فضل الهی در زیاده شدن
و سیلان کردن باب و اکتفا شده است بذکر مشبه و ذکر افاضه که از ملایمات
مشبه به است تخییل است و انزل علی من برکاتک یعنی نازل ساز و فرو فرست بر من از
برکتها و نعمتهای خود و تشبیه شده است درین فقره رسانیدن خدای تعالی برکتهای
خود را بانزال که عبارت از انتقال چیزیست از بالا بشیب بر سبیل استعاره چه
تشبیه شده است بلندی و پستی لحب رتبه بلندی و پستی مکانی و استعاره شده لفظی
که از برای ان موضوعست که درین معنی استعمال یابد در ان معنی فقبض علیهن بیده
ظاهر انست که ضمیر علیهن راجع بکلمات چهارگانه اخر باشد و ظاهر مراد بقبض بر ان
بدست شمردن انها باشد بانگشتان و بهم نهادن انگشتان بواسطه شمردن ان ما قبض
علیها خالک مراد بخال اینجا مصاحبت عرب کاهی که او را زیاده نسبت و
اختصاص بکسی بهم رسید میکوید انا خال هذا الفرس و میتواند بود که مراد بخال
معنی خودش باشد و در واقع عبدالله عباس قرابت نسبیه بهذلی بوده باشد
از جانب مادر والله اعلم

حدیث سی و سیوم

روایت شده است بسندی که متصلست بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از محمد بن یحیی
از احمد بن محمد بن عیسی از حسن بن محبوب از سدیر الصیرفی که از محدثین روات امام

که در صدر حدیث بیست و سیوم احوال ایشان گذشت

جعفر صادق علیه السلام و نقلست از زید شحام که گفت روزی در دور خانه کعبه طواف
مینمودم و دست من بدست امام جعفر صادق علیه السلام بود و آنحضرت اشک بر روی
مبارک میریخت و میگفت یا شحام ما رایت ما صنع ربی الی ثم بکی و دعا ثم قال یا شحام انی
طلبت الی الهی فی سدیر و عبد السلم بن عبد الرحمن و کانا فی السجن فوهبهما لی وخلی
سبیلهما یعنی ای شحام نه دیدی که چکرد پروردگار من بعد از ان گریه کرد و دعا
فرمودند و گفتند ای شحام بدرستی که من از پروردگار خود طلب کردم سدیر را و
عبد السلام بن عبد الرحمن را که ببخشد ایشانرا و ایشان در زندان بودند پس خدای
تعالی دعای مرا در معرض قبول و اجابت در آورده ایشانرا بمن بخشید و
از زندان رهایی یافتند و کافیست همین حدیث در مدح او از امام جعفر صادق
علیه السلام در ضمن حدیث بزرگ که اذا بعث الله المومن من قبره خرج معه مثال
یقدمه امامه کلما رای المومن هولا من اهوال یوم القیمة قال له المثال لا تفزع و لا تحزن
وابشر بالسرور و الکرامة من الله عز و جل حتی یقف بین یدی الله عز و جل فیحاسبه
حسابا یسیرا و یامر به الی الجنة و المثال امامه فیقول له المومن یرحمک الله نعم الخارج
خرجت معی من قبری و ما زلت تبشرنی بالسرور و الکرامة من الله عز و جل حتی رایت ذلک
فمن انت فیقول انا السرور الذی کنت ادخلته علی اخیک المومن فی الدنیا خلقنی الله عز و جل
منه شرح کلام بلاغت نظام در ضمن دو بخش بخش اول خلاصه کلام امام علیه السلام
آنکه هرگاه برانگیزاند خدای تعالی مومن را از قبر او و بعرصه گاه حشر در آورد
بیرون آید با و صورتی که پیش پیش او میرفته باشد و او را دل میداده باشد و
از خوف و هراس آن روز میرهانیده باشد و هرگاه ببیند آن مومن هولی را از اهوال
قیامت با و میگفته باشد فزع مکن و اندوه مکن و خوش باش و بشارت باد بنجات شدن

و

و نوازش یافتن از جانب خدای عز و جل تا وقتی که بایستد در برابر خدای
عز و جل پس حساب او را آسان کند و اندر و بسوی بهشتش فرمان دهد و همچنان
آن مثال پیش پیش او میرفته باشد پس بگوید آن مومن با و که رحمت خدای تعالی
بر تو باد خوش همراهی بودی که از قبر با من بیرون آمدی و همیشه مرا بشارت
میدادی بنجات شدن و نوازش یافتن از جانب خدای عز و جل تا آنکه دیگر
آنرا دیدم که باینجا رسیدم بگوی که تو کیستی که مصدر این نیکی شدی پس بگوید با و آن
صورت که من سرور و خوشی ام که تو در دار دنیا بر برادر مومن خود در آورده
خلق کرده است مرا خدای که عزیز است و بزرگ از آن سرور و خوشی تو بخش
دوم شرح معنی مثال یقدمه امامه مثال یعنی صورت و یقدم بضم یا و سکون قاف
ماخوذ است از اقدام در حرب که عبارت از شجاعت و عدم ترس است یعنی بر آینده
باشد از ترس و قوی دل و شجاع می ساخته باشد آن صورت او را و میتواند
بود که بفتح یا بوده باشد بر وزن ینصر و ماضی او قدم بفتح دال باشد همچون نصر
بمعنی تقدم یعنی مقدم شود او را چنانکه برین وجهست قوله تعالی یقدم قومه
یوم القیمة و برین تقدیر لفظ امام تاکید خواهد بود نه تاسیس نعم الخارج خرجت
معی من قبری نعم از افعال مدحست و مخصوص بمدح میخواهد که فاعل آن باشد و مخصوص
بمدح اینجا محذوفست بسبب دلالت ما بعد آن بر آن کلام درین تقدیرات که نعم الخارج
انت و جمله خرجت معی که بعد از آن واقع شده معترضست یا بدل آن و میتواند بود
که حال بوده باشد از آن بتقدیر قد یعنی چه خوب بیرون آینده تو در حالی
که بیرون آمدی با من از قبر من انا السرور الذی کنت قد ادخلته درین کلام اثبات
آنکه اعمال در آن نشاه مجسم شوند و در بعض احادیث وارد است که اعتقادات نیز

در آن نشأه بصورت جسم در می آیند پس اعمال صالحه و اعتقادات صحیحه بصورتهای نورانی
نیکو در می آیند که دیدن ایشان نیز مؤمن را باعث مسرت و لذت دیگر باشد
و اعمال سیئه و اعتقادات باطل بصورتهای ظلمانی کریه می گرایند که دیدن ایشان
نیز باعث حزن و اندوه تمام بوده باشد صاحبان آنرا چنانچه بعضی مفسرین گفته اند
در تفسیر آیه کریمه يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ
بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا یعنی یاد کنید و بترسید از روزی که بیابد
هر نفسی آنچه کرده باشد از نیکوی حاضر گردانیده شده نزدیک خود و آنچه کرده باشد
از بدی دوست دارد که میان او و میان آن عمل مسافه دور باشد تا نبیند آنرا
که دیدن آن باعث زیادتی حزن او نباشد و نیز مرشد باین معنیست قوله تعالی
يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ
يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ یعنی آن روز که عبارت از روز قیامت باشد باز گردند
مردمان از موقف حساب پراکنده و گروه گروه بعضی بجانب راست و بعضی بجانب
چپ تا نموده شوند اعمال خود را پس هر که بعمل آرد هم سنگ ذره نیکی ببیند آنرا
و هر که بعمل آرد هم سنگ ذره بدی ببیند آنرا و وجه ارشاد این آیت و مناسبت
آیت اول بمقام ظاهر است و کسی که تفسیر کرده است دیدن را در این آیت بدیدن جزای
عمل یا دیدن آن در صحایف اعمال و ضمیر را بعمل راجع ندانسته حمل کرده است کلام
را بر معنی غیر ظاهر و بسیار دور رفته است و در شرح حدیث نهم درین باب بعضی
سخنان سبق ذکر یافت و در بعض احادیث آینده نیز پاره مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی وحده العزیز

حدیث سی و چهارم

روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ صدوق محمد بن بابویه از حمزة بن محمد العلوی
از عبد العزیز بن محمد الابهری از محمد بن زکریا الجوهری از شعیب بن واقد از حسین
بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام که از اصحاب صادق علیه السلام است از امام جعفر
صادق علیه السلام از آبای بزرگوار آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که قال رسول الله
صلی الله علیه و آله من سمع فاحشة فأفشاها فهو كالذي أتاها ومن تطول على أخيه في غيبة
سمعها فيه في مجلس ردّ الله عنه ألف باب من السوء في الدنيا والآخرة ومن كظم غيظا و
هو قادر على انفاذه أعطاه الله أجر شهيد ومن سعى لمريض في حاجة قضاها أو لم يقضها
خرج من ذنوبه كيوم ولدته أمه ومن فرّج عن مؤمن كربة فرّج الله عنه اثنين و
سبعين كربة من كرب الآخرة واثنين وسبعين كربة من كرب الدنيا ومن صلى على ميت
صلى عليه سبعون ألف ملك غفر الله له ما تقدم من ذنبه فان أقام حتى يدفن وحثا عليه التراب
كان له بكل قدم نقلها قيراط من الأجر والقيراط مثل جبل أحد وقال صلى الله عليه وآله من
مطل على ذي حق حقه وهو يقدر على أداء حقه فعليه كل يوم خطيئة عشار **شرح** کلام
آن خلاصه آفرینش در ضمن دو بخش **بخش اول** خلاصه قول امیر المؤمنین
علیه السلام آنکه فرموده است رسول خدای صلی الله علیه و آله که هر کس عالم شود بر گناه
کسی و بشنود که از او فاحشه صادر شده و در مقام افشای آن درآمده بر مردم
ظاهر سازد مثل آنست که خود بآن اقدام نموده است و کسی که تطول کند و منت نهد
برادر مؤمن خود بسبب باز گردانیدن غیبت او که کسی غیبت او را در مجلس شنود و
برگرداند از او خدای تعالی هزار باب از بدی را در دنیا و آخرت و هر کس که در
مقام کظم غیظ شود و خشم خود را فرو نشاند در حالتی که قدرت بر آن داشته
باشد که مقتضای آن را بعمل آورد یابد از جانب خدای تعالی ثواب شهیدی و هر کس

سعی کند در بآوردن حاجت بجاری خواه حاجت مذکور بر آورده شود و خواه نشود پرون
اید از گناهان خود مانند روزی که از مادر متولد شده و هر کس اندوهی را از خاطر برادر
مومن خود رفع کند خدای تعالی هفتاد و دو اندوه از اندوهای اخرت و هفتاد و
دو اندوه از اندوهای دنیای او را مرتفع سازد و کسی که نماز گذارد بر میتی
نماز گذارند بر و هفتاد هزار فرشته و بیامرزد خدای تعالی از الجزا گناهان
او گذشته است پس اگر مقام کند در سر قبر او تا او را دفن کنند و بر خاک سازند
قبر او را هر انیه باشد مر او را بهر قدمی که برداشته است قیراطی از ثواب که آن
قیراط مثل سنگکوه احد باشد و فرموده است رسول خدای صلی الله علیه و آله
که هر کس تکاهل کند و بتعویق اندازد حقی را که در ذمه او باشد در حالتی که قدرت
بر ادای آن داشته باشد بر او می نویسند بازای هر روز که بر آن بگذرد گناه
کسی که از وزراء عرف گرفتن تمغا کرده باشد **بینش دوم** من سمع فاحشة مراد بفاحشت
هر چیزیست که خدای تعالی از اقدام بان نهی کرده باشد و گاه باشد که اختصاص یافته
باشد بمناهی که قبح آن در نظر عقل و شرع زیاده باشد و مراد بشنیدن آن اعم
از آنست که از ناقل بشنود یا از فاعل مثل آنکه از کسی بشنود که دروغ میگوید یا دشنام
میدهد یا غیبت میکند در غیر مواضعی که مستثنی شده و چنانچه در شرح حدیث سیم سبق
ذکر یافت **مترجم گوید** و ظاهر آنست که مراد بشنیدن مطلق اطلاع بر آن باشد
خواه بعنوان شنیدن باشد و خواه بعنوان دیدن یا از نوشته بر آن مطلع
شدن چنانچه در حدیث سی و یکم در من سمع شیئا من الثواب بر همین محمول شده
بود و من تطول علی اخیه فی غیبة یعنی فی رد غیبة بحذف مضاف و فی از برای سببیت
و شاید از این استنباط توان کرد که شنیدن غیبت کسی لعقد آنکه باز کرده اند از آن

جایز

جایز باشد در کلام بسیاری از علما دیده نشده است که تجویز آن کرده باشند و تجویز
مذکور خالی از قوتی نیست و من کظم غیظا کظم غیظ بمعنی باز گردانیدن و فرو خوردن
خشمست اعطاه الله اجر شهید ظاهر این کلام منافات دارد با آنچه مشهور شده است
نقل آن از پیغمبر صلی الله علیه و آله که افضل الاعمال احمزها یعنی بهترین اعمال عملیست که تعب
و مشقت در اقدام بآن بیشتر باشد زیرا که مشقت شهادت ظاهر است که بیشتر است
از مشقت فرو نشانیدن خشم و لیکن باشد که در جواب او گفته شود که شهید و فاعل هر حسنه
اجر او ده مثل اجر آن عملست که مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا
پس مساوی اند بود که اجر کظم غیظ بعد از آنکه ده مرتبه تضعیف یافته باشد مثل اجر شهیدی
باشد که تضعیف یافته باشد و باید دانست که در کظم غیظ و فرو نشانیدن خشم ثواب بسیار
حاصل است و همیشه شعار صلحا و اولیا بوده است و روایت کرده شیخ بزرگوار محمد بن
یعقوب کلینی در کتاب کافی از امام زین العابدین علیه السلام که گفت قال رسول الله
صلی الله علیه و آله من احب السبیل الی الله عز و جل جرعتان جرعة غیظ تردها بحلم
و جرعة مصیبة تردها بصبر یعنی فرموده است رسول خدای صلوات الله علیه و آله
که دوستترین راهها بسوی خدای در کشیدن دو جرعه است جرعه خشم که بر گردانی آنرا
بحلم و جرعه مصیبت که باز گردانی آنرا بصبر و روایت کرده است از امام محمد باقر
علیه السلام که من کظم غیظا و هو یقدر علی امضائه حشی الله قلبه امنا و ایمانا یعنی
کسی که فرو نشاند خشم خود را در حالتی که قدرت داشته باشد بر عمل کردن بمقتضای
آن پر میکرداند خدای تعالی دل او را از ایمنی و گرویدن بحق و بطریق اهل سنت و
شیعه روایت شده است از امام زین العابدین علیه السلام که روزی وضو میساختند
و کنیزی ایستاده بود و آب بر دست مبارک ایشان میریخت که ناگاه ابریق از دست او

افتاد و بر روی حضرت آمد و روی مبارک آنحضرت را مجروح ساخت پس امام علیه السلام
سر مبارک خود را بالا کردند و بجانب آن کنیز از روی خشم نگریستند در ساعت آن کنیز
خواند که **وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ** حضرت فرمودند که فرو نشانیدم خشم خود را بعد از آن
خواند که **وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ** فرمودند که عفو کردم و از گناه تو در گذشتم پس تتمه
آیت را خواند که **وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ** حضرت فرمودند که آزاد کردم ترا لوجه الله یعنی تو آزادی
از مال من در راه خدای تعالی و نقلست از ابو ذر غفاری که شخصی در مقام درشتی با او
شد و دشنام بسیار باو داد و او بشیوه حلم و بردباری پیش گرفته باو گفت ای برادر
زاده من مدرستی که مرا در پیش عقبه صعبیست اگر از آن نجات یابم آنچه تو بمن گفتی نقصان
من نخواهد کرد و اگر نجات نیابم و بعذاب آن گرفتار شوم پس من بدتر باشم از آنچه تو گفتی
شرح من ذنوبه ذنوب بضم ذال نقطه دار جمع ذنب بفتح دال و سکون نون
بمعنی گناه و معنی آن اذنب می آید قال فی الصحاح الذنب الجرم و قد اذنب الرجل و بیرون
آمدن از گناه از قبیل استغفار است چنانچه در شرح حدیث دهم از پیش رفت و من مطل
علی ذی حق حقه مطل بمعنی تعویق و تعلل در ادای حق و تاخیر از وقت بوقت دیگر و حق اینجا
شامل است حق مالی را و حق غیر مالی را از حقوق الناس و حقوق الله چنانچه داخلست
در آن تاخیر در اخراج زکات و ادای حج بعد از وجوب و تاخیر نماز از وقت و
و آنچه مانند آن باشد خطیئته خطیئه بفتح خای نقطه و کسر طای بی نقطه و شین نقطه دار بمعنی
گناهیست اخوذ است از تغیر که معنی گرفتن عزت از مال مردم بحکم ظالم

حدیث سی و پنجم

روایت شده است بسندی که اتصال دارد به شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از جمعی
از اصحاب ما که از آن جمله علی بن ابراهیم است که چنانچه سبق ذکر یافت از ثقات

معتمدات از احمد بن محمد بن خالد از اسمعیل بن مهران بن محمد بن ابی نصر السکونی
الکوفی که از اصحاب امام رضا علیه السلام است و اکثر علمای رجال ثقه و معتمد شمرده
و اسند از ابی سعید القماط که از اصحاب امام موسی کاظم علیه السلام است و در
کتب رجال تصریح بثقه بودن او شده و اسم او خالد بن سعید الکوفیست از ابان
بن تغلب که بسعادت خدمت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق
علیهم السلام است استسعاد یافته است و از هر سه ایشان حدیث روایت کرده است
و در هر فن خصوصا فنون عربیه و قرائت و فقه مهارت تام داشته چنانچه قراءه
علیحده میان قراء ایام او اشتهار یافته و چند جلد کتاب تصنیف دارد و علمای
رجال ثقه و جلیل القدرش میدانند و از امام محمد باقر علیه السلام روایت شده است
که باو گفت اجلس فی مسجد المدینه و افت الناس فانی احب ان یری فی شیعتی
مثلک یعنی بنشین در مسجد مدینه و فتوی ده مردم را که من دوست میدارم که دیده
شود در میان شیعه مثل تو مردم و چون خبر فوت او بامام جعفر صادق علیه السلام
رسید گفت اما و الله لقد اوجع قلبی موت ابان یعنی بخدا قسم که دل مرا بدرد آورد
مردن ابان روح الله روحه امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام گفت
لما اسری بالنبی صلی الله علیه و آله قال ارب ما حال المومن عندک قال یا محمد من اهان لی
ولیا فقد بارزنی بالمحاربه و انا اسرع شیء الی نصرة اولیائی و ما ترددت فی شیء
انا فاعله کترددی فی وفاة المومن یکره الموت و اکره مساءته و ان من عبادی من
لا یصلحه الا الغنی و لو صرفته الی غیر ذلک لهلک و ان من عبادی من لا یصلحه الا الفقر
و لو صرفته الی غیر ذلک لهلک و ما یتقرب الی عبدی بشیء احب مما افترضت علیه و انه
لیتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر

ولسانه الذی ینطق به و یده التی یبطش بها ان دعانی اجبته وان سالنی اعطیته

شرح کلام معجز نظام در ضمن آغاز و دو نمایش و انجام **آغاز** مشتمل بر دو بینش

بینش اول خلاصه کلام امام علیه السلام آنکه شبی که پیغمبر صلوات الله علیه و آله بجانب

آسمان عروج نمود و چون بموقف مکالمه پروردگار جل برهانه رسید گفت ای

پروردگار من چیست حال مومن نزد تو و قدر و منزلت او پیش تو تا چیزی بسوی است

از جانب حضرت عزت خطاب در رسید که ای محمد کسی که خواری رساند به دوستی

از من بدرستی که مثل آنست که بیرون آمده باشد بر من بقصد جنگ و شتابنده ور

یاری دادن دوستان خود از همه کس بیشترست و تردد نکرده ام هرگز در چیزی

که فاعل آن باشم مثل تردد ی که در وقت وفات مومن مراد ست میدهد زیرا که او را

ناخوش می آید مردن و مرا ناخوش می آید ناخوش آمدن او بدرستی که از بندگان

من بنده ایست که صلاح حال او نیست مگر در توانگری اگر بگردانم او را از حال و درویش

سازم هر آینه هلاک میشود و بدرستی که از بندگان من بنده ایست که صلاح حال او

نیست مگر در درویشی اگر بگردانم او را از آن حال و توانگر سازم او را هر آینه حال او

بهلاکت میرسد و نزدیک نمیشود بمن بنده من بسبب چیزی که دوسترش دارم از آن از

چیزهای که واجب کردانیده ام بر او اقدام بآن یعنی اقدام بواجبات را از همه

چیز دوستر میدارم و از همه چیز بیشتر باعث نزدیکی بمن میشود و بدرستی که او با

نزدیکی میجوید بمن با نافله سنتی نیز تا من دوست دارم او را پس چون دوست

داشتم او را هر آینه گوش او خواهم بود که باو میشنود و چشم او خواهم بود که

بآن می بیند و زبان او خواهم بود که بآن سخن میکند و دست او خواهم بود که بآن

میگیرد چیزها را اگر دعا کند بمن اجابت میکنم دعای او را و اگر چیزی طلبد از من

میدهم **بینش دوم** لما اسری بالنبی صلی الله علیه و آله اسری بصیغه مجهول

مشتق از سری بضم سین بر وزن هدی بمعنی سیر در شب قال فی الصحاح سریت

سری و مسری و اسریت بمعنی اذا سرت لیلا و یقال اسراه و اسری به مثل اخذه و اخذ

به و تقیید آن بشب که در آیه کریمه **سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ**

إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى واقع شده است بواسطه آنست که نکره آوردن

لیل دلالت کند بر کمی مدت آن شب با آنکه مسافت که میان مسجد الحرام و مسجد الاقصی

بود چهل شبه راه بود و ما حال المومن عندک مراد بحال مومن اینجا چنانچه در بینش

اول نیز فهم آن شد قدر و منزلت اوست من اهان لی ولیا مراد بولی اینجا

دوست است و مراد بیاذرت او بمحاربه ظاهر ساختن مبارزه و متصدی جنگ شدنست

ما ترددت فی شیء انا فاعله ذکر تردد اینجا بر سبیل استعاره واست چنانچه بعد از این

مذکور خواهد شد و جمله اسمیه انا فاعله صفت شیء است و اسم فاعل را بمعنی لفظ

فاعل در انا فاعله میتواند بود که بمعنی حال باشد یعنی در شیی که الحال من فعل فاعل هم

و میتواند بود که بمعنی استقبال باشد یعنی در چیزی که من بعد از این فاعل آن

خواهم بود یکره الموت و اکره مساءته جمله ایست مستانفه که بواسطه بیان امر مبنی که

آن شده که آن سبب تردد است و میتواند بود که جمله حالی باشد که بیان حال

مومن میکرده باشد یعنی تردد من در وفات بنده مومن در حالیست که آن مومن

مکروه میدارد مرگ را و من مکروه میدارم مکروه داشتن او را اما حمل

بر استیناف اولیست و مناسبت آن بمقام چنانچه مخفی نیست بیشترست و مساءه بروزن

سلامت مصدر میمی است از ساءنی بمعنی فعل با یکره و ان من عبادی من لا یصلحه الا الغنی

قاعده نحوی تقاضای آن مینماید که من موصول درین فقره اسم ان باشد

وجار و مجرور خبر آن مقدم بر اسم سابقش بر آن تقدیر معنی کلام اینچنین می‌شود
که بدبختی که کسی که صلاح حال وی نکرد مگر در توانگری از بندگان منست و ظاهر است
که غرض اخبار از بنده بودن او نیست بلکه بنده بودن او معلومست و مقصود اخبار
حال وست باینکه صلاح حال او در خدمت پس اولی آنست که جار مجرور را اسم ان کنیم
واسم موصول را خبر تا معنی اینچنین شود که بدبختی که از جمله بندگان منست البته
که نیست صلاح او مگر در توانگری و غرض خبر دادن از حالی باشد که صلاح او در
آنست نه خبر دادن از حال کسی که صلاح او در توانگریست با آنکه از بندگان منست و
همینکه موصول خبر باشد و ظرف اسم اگرچه مخالفت دارد با آنچه متعارف ارباب
نحوست اما مثل آن در معرض تجویز بعض معربین در آمده چه میر سید شریف در
حاشیه کشاف جائی که تفسیر آیه کریمه وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ
میکند چون بنابر آنچه متعارف علمای نحوست که در مثل این ترکیب می‌باید ظرف خبر باشد
و موصول اسم می‌باید غرض اخبار حال گوینده کلام مذکور باشد با آنکه از جمله ناس است
بعضی این گفته است اگر گویند کلام چون صحیح تواند بود جوابش آنست که فایده
اخبار مذکور تنبیه بر آنست که صفات مذکوره منافی انسانیت چنانچه کسی که متصف بان
باشد سزاوار آنست که از انسانیت او خبر دهند و تعجب نمایند که با وجود انسانیت
متصف بانست بعد از آن جواب مذکور را رد کرده است با آنکه مثل این ترکیب در
بعض جاها واقعست که گنجایش این توجیه نیست و قصد نشده است در آن مگر خبر دادن
از آنکه ازین جنس طایفه هستند که باین صفت و این صفت اتصاف دارند
مثل قوله تعالی مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ
وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ که در باب جمعی نازل است از صحابه کرام که نذر کرده بودند که چون

که فایده نیست در خبر دادن از حال گوینده کلام
مذکور با آنکه از جمله ناس است پس انسب هم

در هر کارگاه ملازم رکاب حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله باشند ثابت قدم
ورزیده و کمر مقاتله بر بندند و تا بمرتبه شهادت فایز نشوند از پای ننشینند و معنی آن
والله اعلم آنست که از مومنان مردانه هستند که راست کردند آنچه بر آنکه عهد بستند
با خدای بران که ثبات بر قتال است و کوشش نمودن در تحصیل رضای ایزد متعال
پس از ایشان کسی هست که انتظار آن می‌برد مثل عثمان و طلحه و بعضی دیگر از ایشان چه ظاهر است
که صفات مذکوره درین آیت منافات با ایمان ندارد تا بر آن معنی حمل توان کرد پس اولی آنست
که مضمون جار و مجرور را مبتدا سازیم و بگوییم معنی کلام آنست که بعضی از ناس یا بعضی از
مومنین متصف باین صفاتند و مناط فایده ذکر صفات مذکوره باشد از برای ایشان
و استبعادی نیست در آنکه ظرف بعد از تأویل معنی آن مبتدا واقع شود انتهی رحمه
کلامه و چون این معنی در معرض انکار و تردد بود مناسب نمود که با تاکید باید
اگر گویند مخاطب درین کلام حضرت مقدسه نبوی بوده‌اند صلوات الله علیه و آله و صحیح
نگفته است که ایشان تردد نداشتند در آنکه افعال الهی مبنی بر حکمت و مصلحت
حال جهاد است پس چه احتیاج بتاکید بود جوابش آنست که در امثال این خطابها
که در قرآن واقعست اگرچه مخاطب حضرت رسول صلوات الله علیه و آله اما غرض اخبار
امت بان از قبیل ایاک اعنی واسمعی یا جاره که گاهی میخواهند معنی را بکسی بشنوانند خطاب
باو نکنند بان مثل میزنند یعنی بتو میگویم ای همسایه که چه میگویم و غرض شنیدن اهل
خانه است و اگر خطابها که از جانب حضرت عزت بجانب انبیا صلوات الله علیهم واقع
شده ازین قبیلست و هیچ شک نیست که اکثر مردم را در مثل این خبری تردد
خاطر حاصلست بلکه بعضی از ایشان انکار نموده‌اند و قایل بان هستند لو ترک
المخیر ذلک لهلک جدا اگر ده اند حضرت این جمله شرطیه را از جمله صله که سابق بر آنست

و فا کردند بنذر خود و کارزار کردند تا شهید شدند مثل
حمزه و مصعب و انس رضی الله عنهم و از ایشان کسی
هست که هو

وبواو عطف میان ایشان جمع کرده اند بواسطه انکه این جمله کاشف وتبیین انست زیرا که
هلاک دین در درویشی بودن پس این معنی است که صلاح دین در توانگریست پس
میان ایشان نهایت اتصال بوده باشد واما انچه در حدیث میت وشتم گذشت که
عطف شده بود ومثل این جمله شرطیه بر جمله صله بواو وعبارت بدین وجه بود که ان
من عبادی من لا یصلحه الا الفقر ولو اغنیته لافسده ذلک انما احتیاج شد ملاحظه این معنی
بود که حصول فساد امریست مغایر عدم اصلاح ودر تحت حیث ان مندرج نیست وعلمای
معانی تصریح کرده اند بانکه دو جمله که میان ایشان از جهتی نهایت اتصال باشد
که موجب فصل وجدا کردن ایشان از یکدیگرست گاهست که میان ایشان از جهتی
دیگر انقطاع ومغایرت ملاحظه میشود وعطف میکنند یکی را بر دیگری وحرف عطف
درمیان می اورند تا بیان ایشان باشد نسبت ایشان میان کمال الاتصال وکمال الانفصال
نمی بینی که مفسرین در تفسیر ایت کریمه یَسُومُونَکُمْ سُوءَ الْعَذَابِ یُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَکُمْ
گفته اند که سبب انکه در سورهٔ بقره بدین وجه واقعست ودر سورهٔ ابراهیم بدین
وجه که ویذبحون ابناءکم بعطف یذبحون بر یسومونکم آنست که درین سوره ملاحظه ان
شده است که ذبح کردن فرزندان بیان عذاب کردن ایشانست وتفسیر عذاب میکند
ودر سورهٔ ابراهیم ملاحظه ان شده است که ذبح کردن فرزند مرتبه ایست فوق
مرتبه عذابهاست وشدت ان زیاده است پس گویا جنس او مغایرست با جنس عذاب
ودر تحت جنس او مندرج نیست وما یتقرب الی عبدی بشیء احب الی مما افترضت علیه
این کلام صریحست در انکه افعال واجبه را ثواب زیاده است بر اعمال سنت چنانچه
عنقریب بتفصیل بیان خواهد شد وعموم موصول شاملست واجب بالاصاله را ووجبی
که مکلف خود بنذر یا یمین وامثال ان بر خود واجب کرده باشد اگر گویند مدلول

وبیان

این

این کلام انست که غیر واجب نزد خدای تعالی دوست ترست از واجب تا انکه
واجب دوست داشته ترست از غیر واجب تا صریح دران معنی باشد که مذکور
شد چه تواند بود که هردو مساوی یکدیگر باشند جواب انست که انچه ارباب
لسان ازین کلام می فهمند زیادتی مرتبه واجبست بر غیر واجب چنانچه اگر گفته شود
که در شهر کسی بهتر از زید نیست کسی ازان نخواهد فهمید مگر این معنی را که زید ارجح
اهل شهر وبهترست نه انکه بهتر ازو کسی در شهر نیست ومیتواند بود که مساوی او باشد
وارادهٔ کردن این معنی از مثل این کلام در اکثر زبانها شایعست وانه لیتقرب الی
بالنوافل حتی احبه نوافل جمع نافله است ومراد بنافله هر عمل غیر واجبی است که خالص
از برای خدای تعالی بعمل آید خواه نماز باشد وخواه غیر نماز وتخصیص ان بنمازهای
سنتی که در زبانها دایرست عرف جدیدست وموافق معنی لغوی نیست واصطلاحی
از اهل شرع بران شده است ومعنی دوست داشتن خدای تعالی مر بنده را
انست که حجاب بیگانگی را از پیش دل او بر دارد وبگذارد که او را بر بساط قرب
واشنایی او براه رود زیرا که اتصاف این صفات را که بخدای تعالی نسبت میدهند
چنانچه از پیش رفت باعتبار اثر فایده ایست که بران صفات مترتب است نه باعتبار
مبادی ان صفات وعلامت دوستی خدای تعالی مر بنده را انست که توفیق دهد او را
که قطع تعلق او از ما سوی نموده بعالم نور که عبارت از عالم انس بخدا واشنایی
اوست عروج نماید وازانچه غیر اوست بالکلیه بریده شود که جمیع فکرها وخیالات
او یکی شود وبعد ودوری از میان او وخدا برداشته شود وبعضی از ارباب
عرفان گفته اند که اذا اردت ان تعرف مقامک فانظر فیما اقامک یعنی چون خواهی
که بدانی مقام خود را نزد پروردگار خود در نگر در انچه ترا بر پای داشته است

وخیال شود هم

دران فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به باید دانست که صوفیه و ارباب قلوب را این
مقام سخنان روح افزا و اشارتهای غم زدا است که مشام جان از استشمام روایح
آن معطر است و قالب بی جان از شنیدن معانی آن روان پرور نمایش در یافتن
معنی آن همه کس امیر خبیث و فهمیدن آنچه از آن مراد است هرکسی را مقدور نه
بلکه پی بمقصود از آن نمیتواند برد مگر کسی که احشای خود را در آتش تعب و ریاضت
در انداز و وجود خود را در بوته تعب و محنت گداز داده از غش تعلقات پاک سازد
و خود را بریاضت و تصفیه باطن بمشرب ایشان آشنا نه دهد و مطلب ایشان را درک
سازد اما کسی که پی برموز ایشان نتواند برد و بمشرب ایشان آشنا نتواند شد باول
گرفتاری بحظوظ فانیه دنیه و در افتادن بلذات ضایعه بدنیه او را از شنیدن
این کلمات خطر عظیمت از در افتادن بظلمات زندقه و الحاد و گرفتار شدن بمهالک
حلول و اتحاد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و ما اینک بیان میکنیم مقصود ایشان
را ازین کلمات و فی هر میسازیم مطلوب ایشان را ازین فقرات بروجهی که فهم آن
بر تو آسان شود و پی بردن بمعنی آن بر تو مشکل نماند و میگویم این سخنان کنایه
از نهایت قرب و نزدیکی بنده است بمبدا و بیان غلبه و تسلط محبت الهی بر ظاهر و
باطن و پنهان و آشکار او و مراد حضرت عزت تعالی وعده العزیز والله اعلم
انست که من چون دوست داشتم بنده را از بندگان خود میکشانم او را بمقام
الفت و موانست خود و میرسانم او را بعالم آشنایی و اتصال با خود و چنان
میکنم که فکر او همه مستغرق دریای اسرار ملکوت گردد و حواس او چیره از
انوار جبروت شود پس ثبات ورزد در مقام قرب من اقدام جرات او و ممزوج
شود محبت و دوستی من رگ و پی و گوشت و خون او تا آنکه خود را از خود غایب

ببیند

ببیند و حواس و قوای خود را در میان نه بیند پس محب دوستی من پرده بصارت
را او هم درد و با آتش محبت من جسد من دوی را در هم سوزد و بگوید بیت
پیش نظر و فکر دل و ورد زبانم * یار است و همین یار و همین یار و ذکر همیشه *
تا آنکه چنان شود که گوش او سوی ذکر من نشنود و چشم او غیر مرا نه بیند بلکه
گوش و چشم خود را نیز نپندارد و چنانچه شاعر گوید شعر جنونی فیک لا یخفی *
و ناری منک لا تخبو * فانت السمع والابصار * والارکان والقلب * و یده التی یبطش بها
بطش بکسر طا و ضم طا هر دو آمده بمعنی باخذ و در اصل از بطش بمعنی اخذ بعنف و تعدی
ماخوذ است و باید دانست که این حدیث از احادیث صحیحه است و چنانچه بطرق شیعه نقل
آن بصحت رسیده در میان اهل سنت نیز اشتهار تمام دارد و ایشان نیز باندک تغیری
در صحاح خود آورده اند و برین وجه از پیغمبر صلوات الله علیه و آله روایت کرده اند
که ان الله تعالی قال من عادی لی ولیا فقد آذنته بالحرب و ما تقرب الی عبدی بشیء
احب الی مما افترضت علیه و ما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته
کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها
ان سألنی لاعطینه و ان استعاذنی لاعیذنه و ما ترددت فی شیء انا فاعله ترددی
فی قبض نفس المومن یکره الموت و اکره مساءته و لا بد له منه یعنی کسی که دشمنی کند با دوست
من پس بتحقیق که اذن میدهم بحرب او یعنی او را در معرض جنگ خود در می آورم
و نزدیک نمیشود بمن بنده من بچیزی که نزد من دوستتر باشد از آنچه واجب ساخته ام
از ابر او و همیشه نزدیکی میکند بنده من بسوی من باعمال سنتی تا آنکه دوست دارم
او را پس چون دوست داشتم او را گوش او می شوم که بآن می شنود و چشم او
میشوم که بآن می بیند و دست آن میشوم که بآن میگیرد و پای او میشوم که بآن راه

میرود و هرگاه چیزی طلبد باو عطا میکنم از او هرگاه پناه می برد بمن پناه میدهم
او را الحدیث و تردد نکرده ام هرگز در چیزی که من فاعل ان باشم مثل ترددی که مرا دست
میدهد در وقت گرفتن نفس مومن که ناخوش میاید مرگ او را و مرا ناخوش می اید
ناخوشی من او از مرگ و او را گزیری از ان نیست عایش اول نسبت تردد
خاطر بخدای تعالی که این حدیث متضمن انست چنانچه مخفی نیست محتاج بتوجیه و تاویل است و
بر چند وجه تاویل ان کرده اند اول انکه در کلام چیزی مقدر باشد و تقدیر
کلام این باشد که لو جاز علی التردد ما ترددت فی شیء یعنی اگر بر من تردد خاطر
روا می بود در تردد واقع شد خاطر نمیداشتم هرگز در چیزی مثل تردد واقع شده
خاطری که در وفات مومن میداشتم دوم انکه چون عادت برین جاری شده است
که در مسائه کسی که احترام و عزت او لازم دانند و خاطر ایشان تعلق باو باشد مثل دوست
نزدیک و یار موافق تردد خاطر بهم رسد و در مسائه کسی که او را نزد این کس قدر و
منزلتی نباشد مثل دشمن و مار و عقرب و امثال ان تردد خاطر بهم نرسد بلکه چون
بخاطر بگذرد که بدی باو رسیده در خاطر جای می یابد انکه تردد واقع شده
خاطری دست دهد میتواند بود که تعبیر کنند از توقیر و احترام او بحصول تردد در حال
مسائه او و از خواری و مذلت او بعدم حصول تردد در ان حال پس جایز
میتواند بود که مراد حضرت عزت تعالی شانه ازین کلام و الله اعلم ان باشد
که هیچکس از مخلوقات مرا نزد من قدر و منزلت و حرمت مثل قدر و منزلت بنده
مومن و حرمت او و کلام از قبیل استعاره تمثیلیه بوده باشد که مبنی ان در ضمن
شرح بعضی احادیث سابقه سبق ذکر یافته است سیوم در حدیث وارد است
از طریق خاصه و عامه که خدای تعالی در وقت احتضار بنده مومن ظاهر میسازد بر او

از لطف و نوازش و بشارت بدخول بهشت و امثال ان انقدر که کراهت مرگ از
طبیعت او زایل میشود و او را رغبت تمام بانتقال ازین عالم فانی بعالم باقی
بهم میرسد پس کم میشود باین سبب ایذا و تشویش او از الم مرگ و مصاعب ان
و چنان میشود که او را نهایت رضا بر ان بهم میرسد و رغبت تمام بان حاصل میشود و
پس تشبیه کرده است خدای تعالی این معامله را بمعامله کسی که اراده کرده باشد
که المی برساند بدوست خود بقصد انکه در عقب آن نفع عظیمی باو عاید شود پس
تردد داشته باشد در انکه چگونه این الم را باو رساند که باو از ان بسیاری ایذا نرسد
و همیشه مرغبات و محسنات می گفته باشد و نفعی که ان الم در عقب دارد ذکر میکرده
باشد تا انکه او را بان رغبت تمام بهم رسد و الم مذکور را بر خود راحت انگارد
و در ینصورت نیز کلام از قبیل استعاره تمثیلیه خواهد بود عایش دوم باید دانست که
توهم منافات و تخالف میشود میان این حدیث و امثال این احادیثی که دلالت دارند
بر انکه مومن خالص را مردن ناخوش می اید و رغبت تمام بحیات دارد و میان آنچه
از پیغمبر صلوات الله علیه واله روایت شده است که من احب لقاء الله احب الله لقاءه
و من کره لقاء الله کره الله لقاءه یعنی کسی که دوست دارد لقای خدا را که بعد از مفارقت
روح از بدن میسر خواهد بود دوست میدارد خدای تعالی نیز لقای او را و اوبر از
میشود از وجه حدیث مذکور بحسب ظاهر دلالت دارد بر انکه مومن خالص کراهت
از مردن نمیدارد بلکه نهایت رغبت و میل بان میدارد بواسطه رغبت
دوستی که بلقای الهی دارد و میداند که ان بدون مردن حاصل نمیشود چنانچه
از امیر المومنین علیه السلام روایت شده است که میفرموده اند ان ابن ابی
طالب انس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بدرستی که پسر ابو طالب با مرگ انس و

و کسی که ناخوش اید او را لقای خدای تعالی و بمرگ رغبت نماید
ناخوش دارد خدای تعالی او را هم

الفت بمرگ بیشترست از موالفت والفت طفل بپستان مادر خود و نیز فرموده اند در
وقتی که حضرت ابن ملجم ملعون را متحیر شدند که فزت و رب الکعبه یعنی فوز یافتم و بنعیم ابدی
رسیدم بپروردگار کعبه قسم و شیخ شهید علیه الرحمه در کتاب ذکری ازین اشکال این
وجه جواب گفته است که دوستی لقای الهی معتبد بوقتی دون وقتی نیست پس ممکن است که
بود که دوستی مذکور در حال احتضار و هنگام مشاهده آنچه مطلوب اوست باشد چنانچه
روایت شده است در طریق ما از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند از این
در صحاح خود از پیغمبر صلوات الله علیه و آله که آن حضرت فرموده اند که من احب لقاء الله
احب الله لقاءه ومن کره لقاء الله کره الله لقاءه قیل یا رسول الله انا لنکره الموت فقال
لیس ذلک ولکن المؤمن اذا حضره الموت بشر برضوان الله وکرامته فلیس شیء احب الیه مما
امامه فاحب لقاء الله واحب الله لقاءه وان الکافر اذا حضر بشر بعذاب الله فلیس شیء
اکره الیه مما امامه کره لقاء الله فکره الله لقاءه یعنی کسی که دوست دارد لقای الهی را
حق نیز دوست میدارد لقای او را و کسی که ناخوش آید او را لقای خدای تعالی خدای
تعالی نیز ناخوش میدارد لقای او را گفت شخصی که ای رسول خدای بدرستی که ما همه
ناخوش میداریم مرگ را و بان رغبت نمیداریم پس حال ما چون خواهد بود حضرت
فرمودند مراد مرگ نیست ولیکن مؤمن را چون وقت احتضار و حال نزع روح در رسد
بشارت میدهند او را برضای الهی از و و نوازش خدای تعالی او را و دخول بهشت
و آمرزش گناهان پس او را در آن حال هیچ چیز دوستتر از آنچه پیش اوست نخواهد
بود و پس دوست خواهد داشت لقای خدای تعالی را و دوست خواهد داشت خدای
تعالی لقای او را و کافر را چون وقت احتضار در رسد خبر میدهند او را بعذاب
الهی که از برای او مهیا و آماده شده است پس هیچ چیز نزد او دشمن تر نخواهد

بود

بود از آنچه پیش اوست پس مکروه خواهد بود بر او لقای خدای تعالی و مکروه خواهد
داشت خدای تعالی نیز لقای او را و بعضی گفته اند که مرگ نفس لقای الهی نیست پس
مکروه بودن آن بواسطه زیادتی آن چیز که لازم آنست مستلزم کراهت لقای
خدای تعالی نیست و این ظاهر است و نیز دوستی خدای تعالی موجب تحصیل استعداد
میشود مر لقای او را و اشتغال تمام باعمال صالحه و مبادرت بکردار نیک که قابل رجوع
لقا را بنه طلیعل علما صالح و اینمعنی لازم دارد کراهت مرگ را چه باعث انقطاع عمل
صالح میشود **انجام** این حدیث چنانچه از ترجمه اش ظاهر شد صریحست در آنکه واجب
افضل است از سنت و در اقدام بان ثواب بیشترست و شیخ شهید علیه الرحمه و بعض دیگر
از علما چند موضع را از آن استثنا کرده اند که در آن مواضع سنت افضل است
از واجب **اول** ابرای ذمه مفلس از قرضی که بر ذمه او باشد چه آن سنت است
باتفاق و مهلت دادن او کاهی که افلاس او ثابت باشد واجب و حال آنکه ابرا افضل است
از امهال و ثوابش بیشتر **دوم** پیش گرفتن در سلام چه آن افضل است از جواب دادن
سلام و حال آنکه جواب سلام واجبست و سلام سنت **سیوم** اعاده کردن نمازی
که تنها گذارده شود کاهی که جماعت منعقد شود چه ثواب آن چنانچه حدیث بان ناطق است
بیست و هفت درجه از ثواب نماز تنها در بیشترست و حال آنکه اعاده سنت است و
آن واجب **چهارم** نماز کردن در اماکن شریفه مثل مساجد و حرم مدینه و روضات
ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین چه ثواب آن با آنکه نماز گذاردن در آن اماکن
سنت است بیشترست از نمازی که در غیر آن گذارند **پنجم** خشوع و تانی در نماز
سنت است با آنکه تجویز کرده اند که اگر کسی آن ترک کند سرعت مبادرت نماز جمعه اگر واجب
و اگر چه چنان شود که بعضی نماز جمعه از و فوت شود و نتواند از اتمام اجزا ادراک یافت

و در استثنای بعضی ازین مواضع از حکم مذکور جای مناقشه است و وجه مناقشه در حاشیه برین وجه بیان شده که در موضع اول میتوان گفت که واجب ترک صلاة معرفت خواه در ضمن ابرا متحقق شود و خواه در ضمن امهال پس ابرا فرد واجب باشد مثل امهال اشبه و همچنین در موضع چهارم که اداء دین در ان مواضع فرد واجب باشد که بر فرد دیگر رجحان دارد نه سنت نهایتش تخصیص ان مکان بنماز سنت باشد و ان لا نسلم که از واجبی افضل باشد و در وجه سیوم گفته اند جایز است که نماز اعاده را نیت وجوب کند پس میتوان بود که زیادتی ثواب مذکور گاهی باشد که به نیت وجوب گذارده شود و هیچ شک نیست که بعد از نیت وجوب واجب خواهد بود و سنت نهایتش قصد کردن وجوب امر برای استحباب ان معلوم باشد خالی از اشکال نیست والله اعلم

حدیث بیست و ششم

روایت شده است بسندی که اتصال یافته است بشیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه از پدر او علی بن بابویه از محمد بن ابو القاسم ماجیلویه از محمد بن علی الصیرفی از نصر بن مزاحم قمی که از ملاحیت رجال است از عمر بن سعد از فضیل بن جدیع از کمیل بن زیاد النخعی الیمنی که گفت گرفت دست مرا امیر المؤمنین علیه السلام فی مسجد الکوفة وقد صلینا عشاء الاخرة فاخذ بیدی حتی خرجنا من المسجد فمشی حتی خرج الی ظهر الکوفة لا یکلمنی بکلمة فلما اصحر تنفس الصعداء ثم قال یا کمیل ان هذه القلوب اوعیة فخیرها اوعاها احفظ عنی ما اقول لک الناس ثلثة عالم ربانی ومتعلم علی سبیل نجاة وهمج رعاع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح لم یستضیئوا بنور العلم ولم یلجؤا الی رکن وثیق یا کمیل العلم دین یدان به یکسب الانسان الطاعة فی حیوته وجمیل الاحدوثة بعد وفاته یا کمیل مات خزان الاموال والعلماء باقون ما بقی الدهر اعیانهم مفقودة وامثالهم فی القلوب موجودة ها ان ههنا

اشار علیه السلام بیده الی صدره لعلماً جماً لو اصبت له حملة بلی اصیب لقناً غیر مامون یستعمل آلة الدین فی الدنیا ویستظهر بحجج الله علی خلقه وبنعمه علی عباده او منقاداً لحملة الحق لا بصیرة له فی احنائه ینقدح الشک فی قلبه باول عارض من شبهة الا لا ذا ولا ذاک او منهوماً باللذات سلس القیاد للشهوات او مغری بالجمع والادخار لیسا من رعاة الدین فی شیء اقرب شبهاً بهما الانعام السائمة کذلک یموت العلم بموت حاملیه اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهراً مشهوراً او مستتراً مغموراً لئلا یبطل حجج الله وبیناته واین اولئک اولئک والله الاقلون عدداً الاعظمون خطراً بهم یحفظ الله حججه وبیناته حتی یودعوها نظرائهم ویزرعوها فی قلوب اشباههم هجم بهم العلم علی حقایق الامور وباشروا روح الیقین واستلانوا ما استوعره المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون وصحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی اولئک خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه آه آه شوقاً الی رؤیتهم ثم نزع یده من یدی وقال انصرف اذا شئت

شرح کلام بلاغت نظام در ضمن آغاز و نمایش و انجام

آغاز مشتمل بر دو نیش میشود

خلاصه کلام کمیل بن زیاد رضی الله عنه آنکه در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بودم در مسجد کوفه در حالتی که گذارده بودیم با هم نماز خفتن را پس حضرت امیر علیه السلام دست مرا گرفتند و روان شدیم تا آنکه بیرون آمدیم از مسجد و حضرت امیر علیه السلام همچنان میرفتند تا آنکه به پشت کوفه بر آمدند و درین مدت یک کلمه با من سخن نکردند پس چون بصحرا در آمدند نفسی از روی حزن بر آوردند و مرا در معرض خطاب در آوردند و فرمودند ای کمیل بدرستی که این دلها ظرف چند اند مر علوم و معارف را پس بهترین ایشان دلیست که فراگیرنده تر و نگاه دارنده تر باشد یاد بگیر از من آنچه میگویم بتو بدرستی که مردم بر سه قسمند دانشمند خدای و آموزنده علوم بقصد حصول نجات

ورستگاری در اخرت وکمی چند عوام که پیروند از ضعف عقیده خود و او از هر شبانی
راکه بواسطه راندن گوسفندان میکند کنایه از انکه هرکس ایشان را برای بخواند تابع
او میشوند و حالت این ندارند که حق را از مبطل تمیز کنند مایل میشوند از سمت استقامت
هر بادی که برایشان میوزد و روشنی نمیگیرند بنور علم و دانش و پناه نمیبرند بر رکن
استوار که علم و دانش است ای کمیل علم بهتر از مال است زیرا که علم نگاهبان تو میکند
و ترا نگاهبان مال می باید کرد و مال بنفقه کردن کم میشود و علم بنفقه کردن زیاده میگردد
ای کمیل علم طاعتیست که اطاعت کرده میشود بان خدای تعالی و حاصل میکند مر انسان را
طاعت در ایام حیات او یعنی باعث این میشود که او طاعت خدای تعالی کند یا مردم
اطاعت او نمایند و نیکنامی و مدح و ستایش را بعد از وفات او ای کمیل ذخیره کنندگان
مال مردگانند و علما تا زمانی که دهر باقیست باقی خواهند بود مادام که دنیا
باقیست بدنهای ایشان در میان نخواهد بود اما مثالهای ایشان در دلها جا خواهد
داشت آه آه بدرستی که اینجا و اشارت کردند حضرت امیر علیه السلام بدست مبارک بسینه
خود هر اینه علم بسیار مخزونست اگر می یافتم حملهء اگر حالت بر داشت ان داشته باشند
یعنی اگر می یافتم هر اینه بذل میکردم بایشان ولیکن نمی یابم ایشان کسی که بواسطه ان
میخواهم می یافت میشود بواسطه تحمل ان فهم زیرک که محل اعتماد نیست بکار می برد دین دنیا
انچه در دین بکار می باید برد و تفوق و برتری میجوید بسبب دلایلی که در معرفت
خدا حاصل کرده است و بسبب نعمتی که از جانب خدای باو رسیده بر بندگان او یا
کسی که مطیع و منقاد حقست و زیرکی در دنیا نیست لیکن بصیرت ان ندارد که باطراف
جوانب سخن تواند رسید و غور و تعمق بسیار در دقایق علوم تواند نمود
باول شبهه که او را عارض شود شک بخاطر او راه می یابد هر اینه این و نه ان

باکی

باکی که حریص باشد بنهایتی فانیست و بیملاحظات در امور شهوانی یا کسی که فریفته
جمع کردن و ذخیره گذاشتن مال است نیستند ایشان یعنی حریص بلذات و فریفته
جمع و ادخار از مکلفان امر دین در هیچ چیز یعنی ایشانرا لیاقت و قابلیت والی
بودن امور دین نیست و نزدیکترین که شبیهست ایشان حیوانات چرنده اند
و همچنین میمیرد علم بمردن بردارندگان یعنی همچنانکه معدوم میشوند جمعی که بمرتبه
دانشمندی رسیده اند و کسب علوم و معارف الهی نموده علم نیز معدوم میشود چه
هر کس را بمرتبه ان که دیگری را برساند نیست آری ولیکن خالی نماند روی زمین از کسی
که اقامت دلایل و حجج الهی تواند نمود و عالم باوامر و نواهی او تواند بود یا ظاهر
می باشد و مشهور یا مخفی و مستور تا حجتهای خدای تعالی بر مردم مرتفع نشود و بیناد
ان از هم نپاشد اما کجایند ان گروه ایشان بخدا قسم که کمترین مردم اندازه روی عدد
و بزرگترین ایشانند از روی قدر و منزلت یعنی قدر و منزلت ایشان از همه بیشترست
و عدد ایشان از همه کمتر بایشان نگاه میدارد خدای تعالی حجتها و نشانهای خود
را در امر دین تا انکه بسپارند انرا بجمعی که مانند ایشان باشند و بکارند تخم
انرا در دلهای امثال خود که اطلاع داده است ایشانرا علم لدنی بر حقایق اشیا
چنانچه هر چیزی را میدانند که در نفس الامر چه چیزست و دریافته اند راحت یقین
در امور دین را چنانچه ایشانند که در امری نمانده و اسان کرده اند بر خود
انچه ارباب نعم و اهل دنیا مشکل دانسته اند از ترک لذات دنیه و قطع تعلق
دنیا و زخارف ان و ملازمت خاموشی و بیداری و امثال ان و الفت گرفته
بانچه وحشت دارند ازان جاهلان صحبت میدارند با دنیا بتنهای که روحهای ایشان
متعلق بعالم بالاست ایشان خلیفهای خدایند در زمین او و خواستند که ان مردمند

بدین او آواز نبی شنود که چرا بدین انسان است بعد از آن دست مبارک از دست
من جدا کرد و تند و فرمود و تدبرا و اگر اراده رفتن داشته باشی **حمش دوم**
فلما اصحر اصحار در لغت رفتن بصحرا است قال فی الصحاح اصحر الرجل ای خرج الی الصحراء
نفس الصعداء صعدا بضم صاد و فتح عین بی نقطه و مد الف نوعی از نفس است که از
روی حزن بر آید و نفس بجب ترکیب بر مفعول مطلق بودنست که از برای نوعی باشد
مثل جلست القرفصاء چه قرفصاء بضم قاف و فا نوعی از نشستن است یا کمیل کمیل مذکور
از اعاظم اصحاب امیر المومنین علیه السلام و محرم راز او بود و در زمان حجاج
بن یوسف در دست او کشته شد بعد از آنکه امیر المومنین علیه السلام خبر از آن داده
بود ان هذه القلوب اوعیة وعاء بکسر واو بمعنی ظرفست و وعی الشی یعیه بمعنی حفظه و جمعه
که اوعاها در فخیرها اوعاها بمعنی احفظها و اجمعها باشد عالم ربانی یای ربانی یای نسبت
که ربانی بمعنی منسوب برب باشد و زیاده شدن الف و نون پیش از یا بر خلاف
قیاس است مثل رقبانی و مراد از ربانی کسیست که در شناخت پروردگار خود
معرفت بسیاری حاصل کرده باشد قال فی الصحاح الربانی المتاله العارف بالله
تعالی و صاحب قاموس نیز موافق او گفته و صاحب کشاف جایی که تفسیر این آیت
میکند که **وکونوا ربانیین** ذکر کرده است که الربانی هو شدید التمسک بدین الله
تعالی و طاعته یعنی ربانی کسیست که نهایت غلو در طاعت خدای تعالی داشته باشد
و مستند قول خود ساخته است کلام محمد بن الحنفیه را بعد از فوت عبد الله عباس
که گفت الیوم مات ربانی هذه الامة یعنی امروز مرد ربانی این امت و شیخ ابو علی
طبرسی در مجمع البیان آورده که الربانی هو الذی یرب امر الناس بتدبیره و صلاحه
ایاه یعنی ربانی کسیست که نظام یابد امور مردم بتدبیر او و از او صلاح پذیرد حال

این ان باصلاح او و متعلم علی سبیل نجاة یعنی آموزنده علم بقصد حصول نجات یعنی مقصد
او از آموختن علم نجات یافتن در آخرت باشد از مهالک و آفات آن نه تحصیل
حظوظ دنیا و لذات او همچنانکه شیوه اکثر ابنای این زمانست و همج رعاع همج جمع همجه است
و همجه مگس کوچک را میگویند که بر روی و چشم حیوانات می‌نشیند استعاره کرده اند
حضرت از او بواسطه جهال عوام از روی حقیر داشتن و خواری ایشان و مراد برعاع
بفتح را و عین بی نقطه عوام الناس و مردم اوباش و زبونست اتباع کل ناعق نعیق آواز
چوپانست که در وقت راندن گوسفندان بکار میبرد و آواز کلاغ را نیز میگویند
و مراد آنست که ایشان بواسطه عدم ثبات خود بر عقیده از عقاید و تزلزلی که در
امر دین خود دارند تابع میشوند هر کس را که ایشان را براهی بخوانند و اعتقاد میدارند
که هر کس حرفی میکند حقست و پیرو او باید شد و گول هر کس را میخورند و نمیدانند
که حق کدام است و باطل کدام و محق کیست و مبطل کو شاید این قسم از مردم را
بصیغه جمع آوردن و دو قسم اول را بصیغه مفرد ایمائی باشد بآنکه این صنف از
مردم بسیارند و آن دو صنف کم و الله اعلم و العلم یزکوا علی الانفاق زکات اینجا
بمعنی نمو کردن و زیاده شدنست و علی میتواند بود که بمعنی مع استعمال یافته باشد
چنانچه در کریمه **و ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم** گفته اند که بمعنی مع ظلمهم است
و میتواند بود که از برای سببیه و تعلیل باشد چنانچه در کریمه **ولتکبروا الله**
علی ما هدیکم گفته اند که بآن معنی استعمال یافته است و معنی آیت آنست که
و لتکبروا الله بسبب هدایته ایاکم یعنی بزرگی یاد آورید خدای را بسبب هدایتی که شما
را کرده است و العلم دین یدان الله به دین اینجا بمعنی طاعت و تنوین از برای
تعظیم است یعنی علم طاعت بزرگیست که اطاعت خدای تعالی در ضمن آن حاصل است که

یکسب الانسان الطاعة یکسب بضم یاست از باب افعال و مراد آنست که در بینش اول مذکور
شد وجمیل الاحدوثة یعنی سخنان نیکو و مدح و ستایش و احدوثة مفرد احادیث بمعنی حرف
و اراجیف و امثالهم فی القلوب موجودة امثال جمع مثلت بفتح میم و ثا و مثل در اصل
بمعنی نظیر و شبیه است بعد از ان شایع شده است استعمال آن در کلامی که بر زبانها
دایر شده باشد اشارات بامر مشهوری که مورد خاص داشته باشد بعد از ان
استعمال کرده اند در کلامی که نشانه و غرابت داشته باشد و اینجا بهمین معنی مستعمل است
یعنی حکم و مواعظ ایشان در دلهای مردم باقی و محفوظ خواهد بود که بان عمل میکرده
باشند و بر اثر آن میرفته باشند تا روز قیامت لو اصبت له حملة حمله بفتحه جمع
حامل یعنی کسانی که اهلیت و قابلیت تحمل آن داشته باشند و جواب لو در کلام محذوف است
و کلام در بین تقدیر باینست که لو اصبت ذلک لبذلته لهم یعنی اگر می یافتم انجنان کسانی را هر آینه
بذل میکردم این علم بسیار را بایشان بلی اصیب لقنا لقن بفتح لام و کسر قاف
بمعنی زیرک و فهیم است مشتق است از لقانه که بمعنی نیکوی فهم است یستعمل آلة الدین
فی الدنیا یعنی میگرداند علم را که آلت و سبب فوز بسعادات ابدیه و دینیه است
وسیله حصول لذات بدنیه و حظوظ نفسانیه دنیوی مثل زیاده کردن مال
وحصول جاه و جلال و اقبال خلایق و میل خاطر ایشان او لا بصیرة له فی احنائه
احنا بفتح همزه و حای بی نقطه و بعد از ان نون جمع حنو است بمعنی جانب قال فی الصحاح
الحنو واحد الاحناء وهی الجوانب یعنی نیست او را بصیرتی که باطراف و جوانب علم وا
تواند رسید و غور و تعمیق در ان تواند کرد و در بعض نسخها فی احیائه واقع
شده بکسر همزه و سکون حای بی نقطه و بعد از ان یای بدو نقطه زیرین یعنی الا
بصیرت آن نیست که از ان را روایی بد و در مقام تقویت و تأیید آن در اید الا لا

ولا ذاک یعنی نه منقاد و بی بصیرت را اهلیت آن هست که علم خود را باو بیاموزم و نه زیرک
فهیم را که محل اعتماد نیست و این کلام جمله معترضه است میان معطوف و معطوف علیه او منهوما
باللذات یا حریص بلذتهای فانیه و کوشش کننده در تحصیل آنست قال فی الصحاح
نهم بکذا فهو منهوم ای مولع به و منهوم در اصل لغت بمعنی کسیست که از طعام سیر نمیشود
و مناسبت بین المعنیین ظاهر است سلس القیاد للشهوات یعنی سهل الانقیادی
که بی توقف و تامل در عاقبت امور بامر مشتهیات نفس میشود و بلذات بدنیه میگراید او
مغری بالجمع والادخار مغری یعنی حریص ساخته و برانگیخته است چنانچه میگویند اغریت
الکلب بالصید یعنی برانگیختم سگ را ایجاب شکاری و حاصل معنی آنکه یا فریفته جمع کردن
مالست و مال و ذخیره گذاشتن آن چنانچه گویا تحضیض او را برانگیخته و حریص بان
ساخته لیسا من رعاة الدین فی شیء رعاة بضم را جمع راعیست یعنی والی و حاکم یعنی
هیچکدام از منهوم بلذات و مغری بجمع و ادخار از والیان دین نیستند یعنی
ایشانرا قابلیت و اهلیت آن نیست که متولی امور دین باشند و درین کلام اشعاری
بان هست که دانشمند حقیقی والی دین است یعنی امور دین منوط برای و رویه اوست
که آنچه گوید بان عمل باید کرد و آنچه نهی کند از ان احتراز باید جست مخفی نماند که حضرت
امیر علیه السلام درین حدیث منقسم ساخته اند جمعی را که احتمال التعلم آموختن علم در ایشان
میرود بر چهار قسم اول جمعی از ارباب فسق و فجور که با آنکه استعداد
فهم آن دارند و درک آن بسهولت می توانند کرد اراده نمی نمایند بان رضای
خدای تعالی را و بقصد قربت متوجه تحصیل علم نمیشوند بلکه علم ایشان مبتنی بر
زیادتی شهرت میان خلقت و علم خود را آلتی ساخته اند که بان صید مینمایند
وصول بلذات بدنیه و شهوات نفسانیه را دوم جماعتی که از اهل صلاح و سداد اند

و پیرامون فسق و فجور نمی‌گردند نهایتش ایشان بصیرت آن نیست که بته هر سخن
وا نتوانستند رسید و بر رموز و اسرار کلام اطلاع نتوانستند یافت بلکه حسن نظام
آن میپرسند و باول شبهی که بر ایشان وارد شود شک و تزلزل بخاطر ایشان
راه می‌یابد و در حال از راه میگردند سیوم گروهی که علم را وسیله رسیدن
بمطالب دنیوی و اعتبار میان خلق و شهرت خود ساخته‌اند و اینچنان نیست که بجز
فهم سخن نداشته باشند و باطراف و جوانب کلام نتوانند رسید و لیکن گرفتار
شهوات نفس اند و در دست قوای بهیمی و سبعی اسیر و ذلیل و در میل بلذات
موهومه واهیه فرو رفته اند چنانچه حکمای و ثقات ایشان حرف آن میشود که ب
دیگر نمیتوانستند پرداخت چهارم جمعی که از صفات ذمیمه مذکوره خلاص یافته اند
و سلوک براه راست و طریق حق را شعار خود دارند و لیکن بصفت ناخوش دیگر
گرفتارند که آن حب مال و میل بدنیات و ذوق ذخیره گذاشتن و بسیار کردن
مال را جهت همت ساخته علم را وسیله آن میسازند پس طهارت که شرط طالب
علم حقیقی است که اول نفس خود را از لوث اخلاق ذمیمه و اوصاف ناپسندیده شسته
نشوی و بهر زیرا که دانش علم عبادت دل است و بجای نماز اوست و چنانچه نماز که ظاهر عبادت
جوارح ظاهر است درست نیست مگر پاک ساختن اعضای ظاهری از ازالت خبث
و نجاست حدث عبادت دل و نماز او نیز درست نیست مگر پاک ساختن آن از الایش
اخلاق ذمیمه و خباثت اوصاف ناشایسته کذلک موت العلم موت حاملیه یعنی چنانچه
جمعی که اهلیت تحمل علوم حقیقی و دریافتن معارف الهی دارند معدوم میشوند و
زوال می‌پذیرند علوم معارف مذکور نیز در معرض فنا و زوال است و بمردن
علما و ارباب عرفان علم و معرفت برطرف میشود زیرا که نمی‌یابند اینچنان کسی که در

او

وقت رفتن نتوانستند رفت علم خود را بایشان سپرد و چنان کرد که بعد از ایشان
آثار دانش ایشان باقی ماند و چون نمی‌باید که سلسله علم و معارف بالکلیه انقطاع
یابد و مادام که نوع انسان باقیست می‌باید آثار آن در میان خلق باشد لیک
نگاهداشت زمان را از امامی که نگاه دارنده دین و حافظ علوم و معارف آن
باشد چنانچه معتقد قواعد ارباب عدل و توحید است رضوان الله علیهم بار یافت
کرده‌اند حضرت این کلام را باینکه اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهر مشهور
او خائف مغمور یعنی آری خالی نمی‌ماند روی زمین از امامی که برپای دارد دلائل
دین حق و آثار علوم حقیقی و معارف الهی را یا بعنوان ظاهر و پیدا مثل امامت
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در ایام خلافت ظاهری ایشان که جمیع اهل اسلام از
مخالف و موافق بر آن اتفاق دارند یا بعنوان اختفا و بر وجه پنهان بی آنکه تظاهر
بدعوت امامت و رعایت مراسم آن باشد مثل امامت آنحضرت صلوات الله علیه و آله
در زمان خلفای دیگر که پیش از ایام مذکور بودند و مثل امامت آنحضرت صلوات الله
و مثل حالت امامانی که از ذریت آنحضرت بر وجه مخفی بامر امامت قیام داشتند و نمی
توانستند اظهار نمود و چنانچه درین زمان است از حال صاحب الامر علیه السلام و
اختفای آنحضرت از نظر خلایق تا وقتی که اراده الهی تعلق بظهور او بگیرد هجم
بهم العلم علی حقایق الامور و باشروا روح الیقین بعد از آن شروع کرده‌اند
حضرت در ذکر اوصاف امامان مذکور و فرموده‌اند که ایشان جمعی اند که افتاده‌اند
بعلم لدنی که محتاج بتعلیم و تعلم نیست بر حقایق اشیا آنچنانچه هست از محسوسات و
معقولات و منکشف شده است برایشان آنچه در پرده اختفا محجوب و مخفی بوده
پس جمیع را دانسته‌اند و چنانچه هست در نفس الامر بعین الیقین مشاهده کرده

وایشان را زانکه وتردیدی در ان باقی نمانده و دلهای ایشان را اطمینان تمامی
بهم رسیده و ارواح ایشان از رهگذر ان استراحت یافته و عبارت از ین
حالت حکمت حقیقی که در قران وارد است که مَن اوتی الحکمة فقد اوتی خیرا
کثیرا یعنی هر که را حکمت بدرستی که داده شده است با و خیر بسیار *
و روح بفتح را اینجا چنانچه گذشت بمعنی راحت و استلانوا ما استوعره المترفون
وعر بفتح واو و سکون عین در اصل لغت بمعنی زمین سخت و ناهموارست و در مقابل
سهل و از ان اخذ کرده بمعنی مشکل استعمال میکنند قال فی الصحاح یقال جبل وعر و
مترف بمعنی متنعم است ماخوذ از ترفه بضم تا که بمعنی نعمت یعنی آسان ساختند بر خود انچه
ارباب تنعم بر خود مشکل ساخته اند از امثال ترک شهوتهای بدنی و قطع تعلقات دنیوی
و مداومت خاموشی و بیداری و تحمل گرسنگی و تشنگی و احتراز از انکه ساعتی عمر
عزیز ایشان صرف شود در چیزی که موجب زیادتی قرب الهی و از فزونی مرتبه
ایشان در ان نباشد و امثال ان از انچه دشوار است ارباب ریاضت و اصحاب
عمر فانت وصحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی یعنی گذرانیده اند
از دامان دلهای خود دنیا را تعلق باین خرابه وحشت انگیز را و روی آورده است
ارواح ایشان بمشاهده جمال الهی پس بدن ایشان اگر چه در صحبت ارباب دنیا و
ابنای زمانست ارواح ایشان معلقست در عالم بالا بالملاء الاعلی که ملایکه مقربین و
ارواح قدسی اند وحسن اولئک رفیقا اولئک خلفاء الله فی ارضه مؤذن است
مسند الیه درین فقره باسم اشارت بواسطه انست که دلالت کند بر انکه ایشان
سزاوار اند بانکه این صفات بایشان اسناد یابد بواسطه اتصاف
بصفاتی که پیشتر گذشت چنانچه در تفسیر کریمه اولئک علی هدی من ربهم واولئک هم

المفلحون تعریف مذکور را معرّفان برین وجه گفته اند
آه آه شوقا الی رؤیتهم مبیّن آنست که در اکثر شوق آنحضرت بدیدار ایشان در
اعلی درجه بوده است زیرا که جنسیت علت صحبت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بعد از پیغمبر صلوات الله علیه و آله استاد ارباب عرفان و مقتدای اصحاب
هدایت و اهل ایقان بوده است چنانچه هر از مشکات انوار معرفت او مقتبس و
از انوار ارشاد و هدایت او مستنیر بوده اند پس بالضروره نفس شریفش
همیشه مشتاق مشاهده جمال ابنای جنس خود بوده و خاطر مبارکش دایم متعلق
دریافت لقای اصحاب طریقه خود سلام الله علیهم اجمعین [illegible] استفادت انچه
این حدیث اشعار بان دارد که روی زمین هرگز خالی نباشد از امامی که موصوف
بصفات مذکوره می باشد و همچنین انچه مفاد حدیث مشهور من مات ولم یعرف امام
زمانه مات میتة جاهلیة است که متفق علیه سنی و شیعه است یعنی کسی که بمیرد و نشناسد
امام زمان خود را میمیرد مردن ارباب جهالت و جمعی که از دین بیگانه اند بنا بر مذهب
امامیه که قایلند بانکه امام زمان ایشان محمد مهدی است علیه السلام ظاهرست
و مخالفان ایشان از اهل سنت و جماعت درین امر تشنیع بسیار بر ایشان میکنند و
میگویند امامی که وصول باو کسی را ممکن نباشد و فرا گرفتن مسایل و احکام دین
از و هیچ کس را میسر نه بجز شناختن او چه فایده مترتب خواهد بود تا کسی
که بمیرد و شناخت او را حاصل نکرده باشد از دین بیگانه میمیرد و امامیه
رضوان الله علیهم در جواب ایشان میگویند که فایده شناختن امام زمان خود
همین دین و فرا گرفتن مسایل و احکام نیست بلکه نفس تصدیق بوجود او
و اعتقاد انکه او خلیفه خداست در زمین امریست که فی ذاته مطلوب و رکنیست

از ارکان اسلام همچنانکه جمعی که در عصر پیغمبر صلوات الله علیه و آله بودند تصدیق بوجود
ان حضرت و اعتقاد بنبوت او ضروری دین ایشان بود قطع نظر از دیدن او و
فرا گرفتن مسایل و احکام دین ازو و روایت شده است از جابر بن عبد الله انصاری
که پیغمبر صلی الله علیه و آله ذکر احوال امام محمد مهدی علیه السلام کردند و فرمودند که
ذلک الذی یفتح الله عز و جل علی یدیه مشارق الارض و مغاربها یغیب عن اولیائه
غیبة لا یثبت فیها الا من امتحن الله قلبه للایمان یعنی اوست انکه فتح خواهد کرد خدای عز و جل
بر دست او تمام روی زمین را از مشرق تا مغرب غایب میشود از دوستان خود
غایب شدنی که بر تصدیق بان ثابت نمی ماند مگر کسی که خدای تعالی امتحان کرده باشد
دل او را از جهت ایمان جابر انصاری گوید گفتم ای رسول خدای ایا شیعه و دوستان
او را انتفاعی خواهد بود ازو در ایام غیبت او حضرت صلوات الله علیه و آله فرمودند
ای والذی بعثنی بالحق نبیا انهم لیستضیئون بنوره و ینتفعون بولایته فی غیبته
کانتفاع الناس بالشمس وان جللها السحاب یعنی اری بخدای قسم که مرا فرستاده است
بحق و راستی که ایشان یعنی شیعه و اولیای او روشنی میگیرند بنور او و منتفع
میشوند بدوستی او در ایام غیبت او همچنانکه منتفع میشوند مردم از افتاب و اگرچه
در زیر ابر پنهان باشد و امامیه میگویند بایشان تشنیعی که تمام درین باب بر ما
میکنند بعینه بر شما وارد است زیرا که شما بر ان رفته اید که مراد بامام زمان
در حدیث مذکور صاحبان شوکت اند از پادشاهان و سلاطین دنیا هر کس باشد
خواه عالم باشد و خواه جاهل خواه عادل باشد و خواه فاسق پس میگوییم چه
فایده مترتب تواند بود بر شناختن جاهل فاسقی تا انکه کسی که بمیرد و او را نشناخته
باشد کافر و بیگانه از دین مرده باشد و بعضی از فضلا برین معنی متفطن شده اند

و بران رفته اند که مراد بامام زمان درین حدیث کتاب الهیست که قران مجید باشد
و امامیه میگویند بنا بر تخصیص امام بزمان شخص که از حدیث مذکور فهم میشود وجهی نداشته
خواهد بود چه تخصیص مذکور اشعار بان دارد که امام هر عصری غیر امام عصری دیگر
باشد و قران در هر عصری یکی باشد و تغیر و تبدیل در ان راه نمی یابد تا انقراض
عالم و نیز چه معنی اراده شده است از معرفت قران که کسی که انرا حاصل نکرده باشد
کافر مرده و اگر مراد بان معرفت الفاظ و عبارات و دانستن معانی انست چنانکه
مخفی نیست بر بسیاری از مردم مشکل میشود و اگر مراد مجرد تصدیق بوجود انست
همان تشنیعی که بر ما میکردید بر شما بر میگردد و چه خواهیم گفت هرگاه معرفت بالفاظ
ان کسی را حاصل نباشد و علم بمعنی ان نداشته باشد و نتواند که استنباط
مسایل و احکام از ان نمود چه فایده مترتب خواهد بود بر تصدیق بوجود ان که
کس که حاصل نکرده باشد از اجون بمیرد کافر مرده باشد پس تشنیع شما بر ما درین
باب وجهی نداشته باشد و الله الهادی و علیه التکلان [illegible] حکایت
کرده است سید بزرگوار رضی الدین علی بن طاوس علیه الرحمه در بعضی از کتب خود
که روزی اجتماعی دست داد مرا در بغداد با بعضی از فضلای انجا و کشیدیم بحث
را با ایشان بامر امام محمد مهدی علیه السلام که امامیه در باب او میگویند که او با حیات
و در حیات است و بواسطه مصلحتی از نظر مردم غیبت اختیار کرده است تا وقتی که
الهی بظهور او تعلق گیرد فاضلی از ایشان که طرف بحث بود در مقام تشنیع و
اعتراض شد بر کسی که تصدیق بوجود او کرده است و اعتقاد دارد که او درین
مدت مدید زنده است و انکار تمام نمود او زمن با وگفتم میدانی که اگر روز
مردی حاضر شود و دعوی کند که من بر روی اب راه میروم جمیع مردم این شهر در

مقام تعجب شده بدیدن او بر می‌ایند پس چون بر طبق دعوی خود بعمل اورد و رفتن
او را بر روی اب هم مشاهده کردند و تعجبات نمودند بعد از ان اگر باز روز دیگر
شخصی اید و همان دعوی کند و جمعی بتماشای او بر ایند و رفتن او را بر روی اب مشاهده
نمایند تعجب ایشان از روز اول کمتر خواهد بود بعد از ان اگر مرتبه سیوم باز کسی اید
و همین دعوی نماید بسا باشد که بتماشای او بر نیایند و در مقام دیدن او نشوند
مگر جمعی قلیل از مردم پس چون بعمل مذکور قیام نماید و مرتبه دیگر رفتن او را بر
روی اب به بینند بالکلیه رفع تعجب هم خواهد شد بعد از ان اگر باز کسی اید و ان
دعوی نماید و جمعی برو جمع شوند و از رفتن او بر روی اب تعجب بسیار نموده باشند
بیشتر از تعجبی که مرتبه اول و دوم و سیم نموده اند جمیع عقلای ان شهر از تعجب
ایشان متعجب خواهند شد و بر ایشان تمسخر خواهند کرد و سخنان سخیف بر روی ایشان
خواهند گفت پس بعینه حال مهدی علیه السلام و تعجب نمودن از درازی عمر او و باقی
ماندن او تا امروز ازین قبیل است چه شما روایت کرده اید که ادریس علیه السلام
موجود است در اسمان و او زنده است از زمان خود تا حال و روایت کرده اید
که خضر علیه السلام نیز موجود است در زمین و زنده است تا حال و روایت کرده اید
که عیسی علیه السلام زنده است و موجود است در اسمان چهارم و چون مهدی
علیه السلام ظاهر خواهد شد بزمین خواهد امد و در نماز با و اقتدا خواهد کرد پس
این سه نفر که از آدم زاد که عمر ایشان دراز تر شده است از عمری که ما از برای
مهدی ثابت میکنیم و شما بان اذعان کرده اید و از ان تعجب نمیکنید چرا تعجب میکنید
از انکه شخصی از ذریه پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه و اله مثل یکی از ایشان باشد
و انکار دارید این را که این معجزه باشد از جمله معجزات پیغمبر صلوات الله علیه و اله که

یکی

یکی از ذریه و عترت او زیاده بر انچه متعارف عمرهای زمانست عمر یابد بدانکه خوش
امده است مرا درین مقام ذکر کلامی که شیخ العارفین شیخ محی الدین اعرابی در کتاب فتوحات
مکی در باب سیصد و شصت و ششم از ان ایراد کرده است و ان اینست ان لله خلیفة
یخرج من عترة رسول الله صلی الله علیه و اله من ولد فاطمة علیها السلام یواطی اسمه اسم رسول
صلی الله علیه و اله فی الخلق بفتح الخاء و ینزل عنه فی الخلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل الکوفه
یعیش خمسا او سبعا او تسعا یضع الجزیه و یدعو الی الله بالسیف و یرفع المذاهب عن الارض
فلا یبقی الا الدین الخالص اعداؤه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد لما یرونه من الحکم بخلاف ما ذهب الیه
ائمتهم فیدخلون کرها تحت حکمه خوفا من سیفه یفرح به عامة المسلمین اکثر من خواصهم یبایعه العارفون
من اهل الحقایق عن شهود و کشف بتعریف الهی له رجال الهیون یقیمون دعوته و ینصرونه
ولولا ان السیف بیده لافتی الفقهاء بقتله ولکن الله یظهره بالسیف و الکرم فیطیعون و یخافون
و یقبلون حکمه من غیر ایمان و یضمرون خلافه و یعتقدون فیه اذا حکم فیهم بغیر مذهب ائمتهم انه
علی ضلال فی ذلک لانهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد و زمانه قد انقطع و ما بقی مجتهد فی العالم
و ان الله لا یوجد بعد ائمتهم احدا له درجة الاجتهاد و اما من یدعی التعریف الالهی بالاحکام
الشرعیه فهو عندهم مجنون فاسد الخیال یعنی بدرستی که مر خدای را خلیفه ایست از عترت رسول
خدای صلی الله علیه و اله از فرزندان فاطمه علیها السلام که نام او موافقت با نام رسول
خدای صلوات الله علیه و اله دارد و جد او حسین بن علی است علیهما السلام بیعت میکنند او را در
حرم خدای تعالی میان رکن یمانی و مقام ابراهیم شباهت دارد در خلق
بفتح خا یعنی در نیکوی خلقت و صورت برسول خدای صلی الله علیه و اله و فرو تر است از و
صلی الله علیه و اله در خلق بضم خا یعنی در حسن خلق و نیکوی سلوک سعادت یافته ترین مردم بصحبت
او اهل کوفه اند زندگانی خواهد کرد در میان مردم پنج سال یا هفت سال یا نه سال

جده حسین بن علی علیه السلام یبایع بین الرکن و المقام
یشبه رسول الله صلی الله علیه و اله

فیطیعون

و جزیه خواهد نهاد و بر کافران کتابی از یهود و نصاری و امثال ایشان و خواهد خواند مردم
را بدین خدای تعالی بشمشیر و برطرف خواهد ساخت مذاهب مختلف را از روی زمین و باقی
نخواهد گذاشت مگر دین حق را و دشمنان او که مقلد علما و ارباب اجتهاد باشند چون ببینند
او را که بر خلاف آنچه امامان ایشان بران رفته اند حکم میکند در تحت حکم او در خواهند آمد
از روی اکراه و اطاعت خواهند کرد اوامر و نواهی او را از جهت ترسی که از شمشیر او داشته
باشند و شادان و فرحناک باشند بوجود او عامهٔ مسلمانان بیشتر از خاصان این
و بیعت کنند با عارفان و دانایان از اهل حقایق و ارباب عرفان از روی شهود و کشف
بتعریف الهی یعنی شناختی که از جانب خدای تعالی بهدایت بان پی یافته باشند و او را
مردی باشند از جانب خدای تعالی که بر پای دارند دعوت او را و یاری میداده باشند
او را در دعوت مردم بدین حق و اگر نباشد که شمشیر در دست او باشد هر آینه فتوی
دهند فقها بقتل او ولیکن ظاهر سازد خدای تعالی او را بشمشیر و کرم که نفع یابند و ناچار
گیرند فقها و مجتهدین بکرم و اطعام او و بترسیده باشند از شمشیر او و قبول کنند
احکام او را الا آنکه ایمان باو آورده باشند و در باطن برخلاف او باشند اعتقاد
داشته باشند در بارهٔ او که او در میان ایشان حکمی کند بغیر حکمی که امامان ایشان کرده
باشند که بر ضلالت و حکم او بر حق نیست بواسطهٔ آنکه ایشان را اعتقاد آنست که مجتهدین
و زمان اجتهاد انقطاع یافته است و مجتهدی در عالم باقی نیست و خدای تعالی بعد از
امامان ایشان کسی را موجود نخواهد ساخت که بدرجهٔ اجتهاد برسد و آنکس که دعوی تعریف
الهی و شناخت خدای نماید مر احکام شرعی را از نزد ایشان بدیوانگی و خیال
و رای منسوبست آنچه بود ترجمهٔ کلام مذکور پس تأمل کن در آن و بدیدهٔ بصیرت درنگر
و بدستی که کوتاه نباشد از رسیدن بشاخسار فهم آن لچیدن میوهٔ مقصود او از آن

اقدام نمای خصوصا در قول او که انی جاعل فی الارض خلیفة مر خدا را خلیفه است
در روی زمین و قول او که اسعد الناس به اهل الکوفة سعادتمندترین مردم بصحبت
او اهل کوفه اند و قول او که اعداؤه مقلدة العلماء و اهل الاجتهاد دشمنان او که مقلد
علما و ارباب اجتهاد باشند و قول او که انهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد و زمانه قد انقطع
ایشان را اعتقاد آنست که اهل اجتهاد و زمان مجتهد شدن انقطاع یافته و مجتهد دیگر در
عالم نخواهد بود تا باشد که بیابی که مقصود او درین عبارات چیست و ازین کلام
چه اراده دارد یعنی بیابی که باعتقاد او صاحب الامر علیه السلام الآن بر روی زمین
موجود است و سعادت یافتگان باو شیعهٔ اویند و زمان اجتهاد انقطاع نیافته است
و چنانچه در صدر سلف مردم بسعی و بذل جهد بسعادت اجتهاد و استنباط احکام و مسائل
دینی از قرآن و حدیث فایز می شده اند الحال نیز مانعی از آن نیست و در بعضی
از آیات که الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و هرکس سعی نماید تکلفت که بان مرتبه
برسد و این معنی نیست مگر نفس تشیع والله ولی التوفیق

حدیث سی و هشتم

روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از علی بن
ابراهیم از پدر او ابراهیم بن هاشم از قاسم بن محمد از منقری از سفیان
بن عیینه از امام جعفر صادق علیه السلام فی قول الله عز و جل لیبلوکم ایکم احسن
عملا قال لیس یعنی اکثرکم عملا ولکن اصوبکم عملا و انما الاصابة خشیة الله
والنیة الصادقة ثم قال العمل الخالص الذی لا ترید ان یحمدک علیه احد الا الله عز و جل
والنیة افضل من العمل شرح کلام امام علیه السلام در ضمن اغاز و نیم مانش
و انجام اغاز مشتمل بر دو بینش بینش اول خلاصهٔ کلام امام علیه السلام

در تفسیر آیت کریمه الذی خلق الموت والحیوة لیبلوکم ایکم احسن
عملاً یعنی اوست آن خدای که آفریده است مرگ را و زندگانی را بجهت آنکه امتحان
کند شما را ای بنی آدم و ببیند که کدام یک از شما نیکوعمل‌تر باید آنکه مراد نیکوی عمل درین
آیت بسیاری عمل نیست و از ایکم احسن عملاً این معنی خواسته نشده است که کدام یک از
شما در بسیاری عمل بیشتر کوشیده اید بلکه مراد اینست که عمل کدام یک از شما صواب‌
تر است و مراد از صواب بودن عمل آنست که مقرون باشد بترس خدای و نیت
صادق بعد از آن فرموده‌اند که عمل خالص آنست که در بجا آوردن آن اراده نکرده
باشی مدح و ستایش کسی را بران غیر از خدای که عزیز است و بزرگ و نیت بهتر است
از عمل بیشتر دوم لیبلوکم ایکم احسن عملاً این جمله بجهت بیان علت خلق موت
و حیات است که در جمله سابق بران مذکور است و معنی آیت والله اعلم آنست که حضرت عزت تعالی
شانه تقدیر کرده مردن را اگر خواننده مردم است لیکن عمل و نیکوی کردار موجب
آنست که مردم وثوق بسیار و اعتماد تمام بر دنیا و زندگانی آن نداشته باشند
و بلذات و نعمتهای آن که در معرض فنا و زوال است فریفته نشوند و عطا کرد حیات
را که بسبب آن قدرت می یابند بر قیام باعمال صالحه و کردار نیکو تا بعمل آرند و بالجمله
در دار دنیا معامله کرده در مقام امتحان و جزا گرفتن آن باشد که کدام یک از شما نیکو
عمل‌تر بود و مقدم داشت در این آیه موت را بر حیات بواسطه آنکه موت بیشتر داعی است
بر حسن عمل مردم را و بیشتر بر نیکوی کردار میدارد و باید دانست که این تفسیر
که مذکور شد بجهت که قول شود موت که در آیت مذکور است بر موتی که بعد از
حیات است اما اگر حمل کنیم موت را بر عدم اصلی که پیش از ایام حیات و قبل از دخول بدنیاست
باید اگر از این موت بگویند چنانچه حضرت عزت در کلام مجید میفرماید که وکنتم امواتا

فاحیاکم یعنی شما مرده گان بودید پس زنده کرد ایند شما را خدای تعالی معنی آیت والله
اعلم این خواهد بود که تقدیر کرد خدای تعالی عدم اصلی شما را پس نقل کرد شما را از آن
حال و خلعت حیات در پوشانیده بجهت آنکه امتحان کند شما را یعنی که گذشت و تقدیم موت
برین تقدیر بواسطه آنست که عدم اصلی مقدمست بر حیات لیس یعنی لیس از افعال ناقصه است
که اسم و خبر میخواهد و اسم او اینجا ضمیر مستتر در او راجع بخدای تعالی یا ضمیر شأن است
که راجع است بمسند الیه جمله آینده یا بمرجعیت علی اختلاف المذهبین فیه و جمله یعنی خبر است
خشیة الله والنیة الصادقة در معنی خشیت و بیان فرق میان آن و خوف کلامی که از
خواجه نصیر طوسی رحمه الله منقولست در شرح بیت دوم ازین کتاب سبق ذکر یافت
بآنجا رجوع باید کرد و مراد به نیت صادق اول ساختن دل است بجانب طاعت خدای
آنکه ملاحظه نشود در آن چیزی سوی قرب و حصول رضای او نه مثل کسی که آزاد کند بنده
خود را مثلا ملاحظه کند در آن با قصد قربت خلاصی خود را از مشقت نفقه و کلفه او
یا از زشتی خلق و زبونی اعمال او و یا آنکه تصدق کند در حضور مردم مالی را بواسطه حرص
ثواب الهی و ستایش مردم او را و آن بر وجهی که اگر ستایش مذکور ملحوظ او نباشد
تصدق مذکور ازو بعمل نیاید و اگرچه داند که اگر رغبت بثواب الهی نمیداشت بمجرد رغبت
بستایش مردم او را بران نمیداشت که تصدق مذکور ازو بعمل آید و نه مثل آنکسی که
او را وردی در نمازهای سنتی مثلا و عادتی در بعضی تصدقات بوده باشد
که همیشه با و قیام داشته است و اتفاق افتد که در وقتی که بان قیام داشته باشد
جمعی حاضر شوند و او در آن وقت عمل مذکور را بر خود سبکتر یابد از اوقات
دیگر و بسبب حضور الجماعت در آن وقت در خود زیادتی مسرت و نشاطی احساس نماید
بسبب آنکه ایشان بر عبادت او اطلاع یافتند و اگرچه داند که اگر ایشان حاضر

می‌شدند نیز عمل مذکور را از و ترک نشد و فتوری در آن بهم نرسید زیرا که امتثال این
امور از اموریست که تعلق دارد در صدق نیت و اخلاص کامل و بالجمله هر عملی که قصد کننده
در آن قربت و حصول رضای الهی را و ضم کند با آن خطی از حظوظ دنیا را جنسیتی که
ترک باید باعث بر قیام بآن عمل از غرض دینی و غرض دنیوی نیت تو در آن
صادق نخواهد بود خواه باعث دینی قوی‌تر باشد از غرض دنیوی و خواه ضعیف
تر و خواه هر دو مساوی باشند العمل الخالص الذی لا ترید ان یحمدک علیه احد الا الله
عز و جل خالص در لغت هر چیزیست که صاف و بیغش باشد و چیز دیگر غیر جنس خود
ممزوج نشده باشد خواه آن غیر از و در مرتبه فروتر باشد و خواه نه پس کسی که
تصدق کند محض ریا پس آن کوئیت او ممزوج بقصد قربت باشد صدقه او بحسب لغت خالص خواهد
بود و همچنان صدقه که بمحض ثواب باشد و بریا مخلوط باشد اما در عرف تخصیص یافته است
عمل خالص بعملی که قصد قربت در آن مجرد باشد از جمیع امور شائبه و همین را اخلاص
می‌نامند و اصحاب قلوب و ارباب حقیقت عمل خالص را بعضی تعریفات دیگر نیز کرده‌اند
بعضی گفته‌اند هو تنزیه العمل عن ان یکون لغیر الله فیه نصیب یعنی بری ساختن عمل
از آنکه غیر خدا را در و نصیبی بوده باشد و بعضی گفته‌اند هو اخراج الخلق عن
معاملة الحق بیرون کردن خلق است از معامله که با حق تعالی کند و بعضی گفته‌اند هو
ستر العمل عن الخلایق و تصفیته عن العلایق پوشیده داشتن عمل است از نظر خلایق
و صاف و پاک ساختن آن از جمیع تعلقات و گروهی گفته‌اند ان لا یرید عامله علیه عوضا
فی الدارین یعنی عمل خالص آنست که اراده نکرده باشد و نخواسته باشد عمل کننده آن
بازای آن عمل عوضی را از خدای نه در دنیا و نه در آخرت و این درجه ایست بلند
و پایه ایست عالی که کمتر بآن میتوان رسید و اشارت بآنست کلام امیر المؤمنین و

بر

سید الواحدین صلوات الله علیه و آله در حال مناجات با پروردگار خود که ما
عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک و لکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک یعنی عبادت
نکردم ترا از ترس عذاب تو و نه بواسطه طمعی که در بهشت تو داشتم و لیکن یافتم
ترا لایق آنکه عبادت تو کنم پس بعبادت تو قیام نمودم **غایت اولی** باید دانست
که بسیاری از علمای خاصه و عامه یعنی علمای شیعه و سنی بر آن رفته‌اند که گاه
در عبادت حصول ثواب اخروی یا خلاصی از ثواب عقاب الهی قصد شود آن عبادت
صحیح نیست و گفته‌اند که این قصد منافات دارد با خلاصی که عبارت از اراده محض حصول
رضای الهی و اطاعت امر اوست و کسی که قصد حصول ثواب یا خلاصی از عذاب نماید
هر آینه قصد کرده خواهد بود جلب نفع و دفع ضرر را از خود نه محض رضا و اطاعت
امر خدا را چنانچه کسی که تعظیم شخصی نماید و ثنا و ستایش او کند بواسطه طمعی که در مال او
داشته باشد یا بجهت ترسی که او را از اهانت و آزار او باشد هر آینه او را آن
فعل مخلص نخواهند گفت و از جمعی که درین باب مبالغه و غلوی بسیار کرده‌اند رضی الدین
علی بن طاوس است قدس الله روحه و از کلام شیخ شهید رحمه الله در قواعد شهیدی
نیز مستفاد و میتوان که مذهب اکثر علمای امامیه رضوان الله علیهم اینست و امام فخر رازی
در تفسیر کبیر اتفاق متکلمین را بر آن نقل کرده است و گفته است که جمیع ایشان متفقند
که کسی که عبادت خدای کند از جهت ترس عذاب او یا بواسطه طمع ثواب او عبادت
او صحیح نیست و نقل مذکور را ازو نزد تفسیر قوله تعالی **ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً**
واقع و جزم کرده است در اوایل سوره فاتحة الکتاب بآنکه اگر کسی نماز برین وجه
کند که نماز میکنم بواسطه حصول ثواب خدای تعالی یا بجهت گریز از عقاب او نماز
او باطل است و کسی که گفته است این قصد باعث فساد و بطلان عبادت نیست قبول

ندارد که مقصد مذکور منافی اخلاص باشد و میگویم اراده فوز بثواب الهی و سلامتی
از غضب و عذاب او امری نیست که مخالفت داشته باشد بقربت و حصول رضای او و چون
چنین باشد و حال آنکه خود در کلام مجید مدح اصفیای خود باین کرده است که کانوا
يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا
یعنی بودند ایشان که مسارعت میکردند در امور خیر و میخواندند ما را بواسطه رغبتی که
در ثواب ما داشتند و بجهت ترسی که از عذاب ما ایشان را بود و نیز در کلام مجید
فرموده است وَادْعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا یعنی بخوانید خدا را و عبادت او کنید بجهت
ترسی که از عذاب او دارید و بواسطه طمعی که بثواب او دارید و جائی دیگر فرموده
که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا الْخَيْرَ
لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ یعنی ای آنانکه ایمان آورده اید و گرویده اید بخدا و دینی که رسول
او شما را بآن دعوت کرده است رکوع کنید و سجده نمائید یعنی نماز کنید و عبادت نمائید
پروردگار خود را و بکوشید در بعمل آوردن امور خیر در حالتی که بوده باشید
امیدوار بفلاح از جانب ما و پیداست که فلاح یا بید از جانب او علی الاحتمالین و فلاح عبارت
از دریافتن ثواب است چنانچه شیخ ابو علی طبرسی نص بران کرده است تا این غایت
بود آنچه از کلام جمعی که مقصد مذکور را منافی اخلاص میدانند بنظر رسیده و بحث و
مناقشه را درین دلایل مجالیست وسیع و میدانیست فراخ اما در آنکه گفته اند که اراده
مذکور منافی لفت قصد قربت و اراده وجه الله ندارد و منافی اخلاص نیست آنکه این
کلامیست بی مغز و سخنیست بی ته که بجهت ظاهر صورتی یافته زیرا که فرق میان اطاعت محبوب
حقیقی و پیروی اوامر و نواهی او بنابر محض دوستی و محبت و حصول رضای او و میان
اطاعت و پیروی او بواسطه غرضهای دیگر از آفتاب ظاهرتر است و هیچ شک نیست

که شق دوم نزد ارباب بصیرت و عرفان از معرض اعتبار ساقط است و از
درجه اعتماد نازل و اما در استدلال بدو آیت قرآنی که اول مذکور شد آنکه بسیاری
از مفسرین ذکر کرده اند که معنی رغبا و رهبا آنچه مذکور شد نیست بلکه بمعنی رغبت
در اجابت و قبول طاعت و ترس از رد و عدم قبول آن اما در آیت سیم آنکه
شیخ ابو علی طبرسی در کتاب مجمع البیان ذکر کرده است که معنی لعلکم تفلحون آنست
که باشد که سعادتمند شوید و فیروزی یابید و هیچ شک نیست که حصول رضای او
تعالی و وعده از اعاظم سعادات و فوز بسعادت قبول طاعت بهترین فیروزیها و تفسیر
کرده است شیخ مذکور فلاح را در قول خدای تعالی که وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ
بنجاح و فوز که عبارت از فیروزی یافتن و سعادتمند شدن است و شیخ ابو جعفر طوسی
رحمه الله نیز در تفسیر خود که موسوم بتبیان است گفته است که مراد بمفلحون ارباب نجاح و
فیروزیند یعنی آنانکه ادراک کرده اند و یافته اند آنچه میخواسته اند از خدای تعالی
بسبب طاعتی که از ایشان در وجود آمده است و بازای ایمانی که به پیغمبر و دین
او آورده اند و آن نیست مگر فیروزی و سعادتمندی و در تفسیر قاضی بیضاوی واقع است
که المفلح هو الفائز بالمطلوب و همین معنی در کشاف نیز واقع است آری تفسیر کرده است
شیخ ابو علی طبرسی فلاح را در کریمه قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ بفوز بثواب لیکن تفسیر
آمدن فلاح در آیت مذکور باین معنی لازم ندارد که هر جا واقع شود بران معنی
حمل باید کرد و بر تقدیری که بران معنی محمول شود استدلال بآن بر مطلب مذکور
گاهی تمام است که جمله لعلکم تفلحون جمله حالیه باشد اما اگر بر تعلیل محمول شود چنانچه
شیخ ابو علی طبرسی علیه الرحمه نقل کرده است آیت مذکور را اصلا دلالت بر
مدعی نخواهد بود چه بران تقدیر معنی چنین خواهد بود که بران وجه عمل آرید

تا بعمل آوردن مذکور سبب آن شود که بتحصیل ثواب فایز شود و از عذاب برهید و
ایمنی لازم ندارد که اگر باین قصد کند عمل صحیح باشد مثل آنکه وضو سبب سرد شدن
و نظافت اعضا میشود و اگر در وضو از آن قصد کنند باتفاق وضو باطلست و اگر
ضم کنند قصد آنرا با قصد قربت در صحت آن خلاف کرده اند چنانچه خواهد آمد پس
هرچه عمل سبب آن شود لازم نیست که قصد آن صحیح باشد و اولی آنست که استدلال
کنند بر مطلب مذکور بحدیثی که روایت کرده است از آن شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب
کلینی در کتاب کافی بطریقی که حسنست از هارون بن خارجه از امام جعفر صادق علیه السلام
که گفت العباد ثلثة قوم عبدوا الله عز وجل خوفا فتلک عبادة العبید و قوم عبدوا الله
تبارک و تعالی طلب الثواب فتلک عبادة الاجراء و قوم عبدوا الله عز وجل حبا له
فتلک عبادة الاحرار و هی افضل العبادة یعنی عبادت کنندگان سه صنف اند گروهی
عبادت خدا میکنند و قصد ایشان ترس از عذاب اوست و این عبادت بندگانست
که بواسطه تادیب خداوندان باوامر و نواهی ایشان قیام مینمایند و برخی بعبادت
او قیام مینمایند بواسطه خواهش ثواب او و این عبادت مزدورانست که بواسطه
بدست آوردن اجرت آن بعمل قیام مینمایند و جمعی عبادت او را برپای میدارند
بواسطه محبتی که با او دارند و این عبادت خردمندان و معززانست و این عبادت
بهترین عبادتهاست برین وجه که بگویند قول حضرت درین حدیث که و هی افضل العبادة
یعنی این عبادت بهترین عبادتهاست اشعار بران دارد که آن دو قسم اول نیز
افضلیتی دارد پس صحیح باشد چه عبادت باطل هیچ گونه فضیلتی ندارد پس مطلوب
که صحت عبادت گاهی که بقصد حصول ثواب و خلاص از عذاب بعمل آورده باشند ثابت
باشند نمایش دوم جمعی که مانع اند از آنکه در نیت قصد تحصیل ثواب و خلاص از

عذاب واقع شود قصد مذکور را چنانچه از کلام ایشان فهم میشود باعث فساد عبادت
میدانند و اگرچه با قصد قربت جمع شود و اما باقی غرضهایی که عبادت سبب حصول آن
میشود خواه قصد شود و خواه نه مثل خلاص شدن از نفقه دادن بنده بسبب آزاد
کردن او در کفاره و پرهیز از طعام در روزه داشتن و برد و خنک شدن
اعضا در وضو و اعلام مومنین بدخول در نماز بتکبیر احرام و دفع الوقت کردن
غریم باشتغال بنماز و ملازمت طواف خانه کعبه و امثال آن از عبادات و حفظ
متاع خود در برخواستن بنماز شب و امثال آن ظاهر آنست که قصد آنها نیز پیش
ایشان بطریق اولی باعث فساد عبادت باشد و اما آنکه قصد تحصیل ثواب باشد
ف و عبادت علما را سند خلاف کرده اند در آنکه این قصدها مبطل هست یا نه اکثر
ایشان بر آن رفته اند که مبطل نیست چنانچه شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره در
کتاب مبسوط و شیخ ابو القاسم در معتبر شرح مختصر نافع و شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه
در کتاب تحریر الاحکام و منتهی جزم باین کرده اند و گفته اند که امور مذکور
چون البته حاصلست قصد آن بعد از آنکه قصد قربت متحقق باشد نقصانی
ندارد و بر ایشان وارد می آید که لزوم حصول آن چنانچه سبق ذکر یافت ملازم
ندارد صحت قصد آنرا و متاخرین علمای ما رضوان الله علیهم حکم کرده اند ببطلان
عبادت گاهی که با قصد قربت یکی از قصدهای مذکور جمع شود و شیخ جمال الدین
مطهر در کتاب نهایه و قواعد الاحکام اختیار این قول کرده و شیخ فخر الدین
ولد او و شیخ شهید علیه الرحمه در کتاب بیان نیز تابع او شده اند و این قول را
رجحان داده بنا بر آنکه اخلاص که در عبادت مطلوبست بانضمام قصد مذکور فوت
میشود و این مذهب اصحست و شیخ شهید در قواعد خود احتمال تفصیل نیز داده است

باشد وخواه نه واین تعریف را علامه در کتاب قواعد الاحکام ذکر کرده و
شیخ علی رحمه الله بران اعتراض کرده است که اگر از مامور به واجب اراده
کرده بنا برانکه درحقیقت از برای وجوبست و در غیر وجوب بطریق مجاز استعمال
میشود لازم می اید که شامل نیت سنت باشد پس تعریف جامع نخواهد بود و اگر اراده
کرده است بان مطلق انچه فعل ان مطلوب باشد و از جانب شارع رخصت ان
حاصل واگرچه بر وجه اباحت بوده باشد مثل انچه مطلوبست در قول خدای تعالی
که **وَاِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا** یعنی هرگاه محل شدید و احرام خود را
با تمام رسانید رخصت است شما را که صید کنید یا آنکه محل کلام است بر منعی جاری
صادق خواهد بود بر اراده بوجود اوردن افعال مباحه و حکم بر نیت بودن
ان نزد فقها ابعد [illegible] تمام شد ترجمه کلام شیخ علی رحمه الله در شرح قواعد
و در کلام او نظرات زیرا که مامور به عبارت از امریست که بفعل آوردن ان بحسب
شرع رجحان داشته باشد بر ترک ان پس سنت داخل باشد و مباح خارج
زیرا [illegible] باانکه انچه رخصت ان نیز از جانب شارع واقع شده باشد
فعلش بر ترک رجحان دارد و اینکه ملاحظه میشود که دخول سنت در مامور به
منافات دارد با انچه محققین است که استعمال امر در وجوب بحسب حقیقت و در غیر
وجوب بحسب مجاز و هر لفظی که در تعریف استعمال شد یا بد ظاهر انست که بر معنی حقیقی
مستعمل باشد اصلی ندارد بواسطه انکه مراد ایشان بامری که گفته اند بحسب حقیقت
از برای وجوبست صیغه افعلست و انچه در معنی ان باشد نه لفظ امر که مرکب از الف
و میم و راست چه امر مذکور نزد ایشان از برای امراست معنیت که مشترکست
میان واجب و سنت یعنی مطلق ترجیح دارد و بهتری زیرا که حکم کرده اند بانکه

برین وجه که اگر مقصود بالذات قصد قربت باشد و قصد قربت تابع باشد و قصدهای دیگر
بتبعیت ان واقع شود عبادت صحیحست و اگر امر بر عکس باشد یا هر دو مقصود بالذات
باشند باطل و باید دانست که انچه قصد ان با نیت قربت ضم میشود اگر فی نفسه
رجحان شرعی داشته باشد یعنی واجب باشد یا سنت و قصد ان از روی وجوب
یا سنت کند مثل امساک از طعام در روزه و داشتن کاری که بواسطه حفظ بدن از مالک
مذکور واجب شده باشد و اعلام مامومین بدخول در نماز بقصد [illegible]
ایست که ضرر در صحت عبادت نکند چه قصد ان منافی قصد قربت نیست بلکه موکد انست
بحث در اموریست که در ضم ان با نیت قربت ملاحظه رجحان ان نتوان نمود پس روزه
کسی که با نیت قربت در ان قصد امساک از طعام کرده باشد بواسطه حفظ بدن صحیح
خواهد بود خواه روزه مذکور واجب باشد و خواه سنت و خواه واجب مذکور معین
باشد مثل روزه رمضان و نذر معین و خواه غیر معین باشد مثل روزه قضا و نذر
غیر معین نهایتش در خاطر از صحت روزه غیر معین شکیست و عدم صحت نیز احتمال
دارد والله اعلم **نمایش بحث سوم** تعریف کرده اند بعض فقهای نیت را بارادة الایجاد
الفعل علی الوجه المامور به شرعا یعنی اراده موجود ساختن فعل بر وجهی که از
جانب شارع امر بان شده و مراد او باراده اراده فاعلست و بعضی انچه اعم باشد
از فعل و از داشتن نفس بر ترک فعل تا بیرون رود از تعریف مذکور اراده
خدای تعالی امر افعال بندگان را زیرا که ان اراده فاعل نیست و داخل شود نیت
روزه و نیت احرام حج و امثال ان با انکه بحسب ظاهر اراده فعل نیست بلکه اراده ترک
فعلست و علی الوجه المامور به شرعا متعلقست باراده نه بایجاد و مراد اینست که اراده
بران وجه باشد بلکه غرض بر فعل اراده ایجاد است بر سبیل [illegible] خواه بر وجه مامور به

در علم لازم نیست که اراده بران وجه باشد

بلز

بر حقیقت مأموربه است چنانچه قاضی عضد در شرح مختصر اصول نقل آن کرده است
و حکم مذکور چنانچه مخفی نیست تقاضای اشتراک میکند و نهایت انچه توان گفت درین
باب آنست که اعتراض شیخ علامه رحمه الله مبنی بر اغماض عین باشد از آنکه مأموربه
شامل سنت نیز هست و ایشان حکم بر تحول مذکور کرده اند و غرض او ضایع ساختن
تعریف در اصل نباشد بلکه بحث او با علامه قدس سره بحث الزامی باشد زیرا
که علامه اگرچه در کتاب نهایه تردد کرده است در آنکه سنت مأموربه است بحسب
حقیقت یا نه اما در تهذیب اصول جزم کرده است بآنکه سنت مأموربه نیست و
بحث مذکور با او بنا بر مذهب اوست نهایتش بنا برین چندان نفعی بر بحث مذکور
مترتب نخواهد بود با آنکه ظاهر از کلام او آنست که مراد او اعتراض بر تعریف باشد
و اثبات آنکه تعریف برین وجه خوب نیست نه بحث الزامی والله اعلم **نمایش چهاردهم**
اشتهار یافته است میان علمای ما رضوان الله علیهم که از جمله دلایل آنکه در عبادت
ناچار است از نیت و تا نیت نکنند عبادت صحیح نیست قول خدای تعالی است در کلام
مجید که **وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ** و در دلالت این آیت
بر مطلب مذکور نظر است زیرا که دین درین آیت بحسب ترکیب معمول مخلصین واقعست
و ضمیر امروا راجعست با اهل تورات و انجیل و مراد آنست والله اعلم که مأمور شده اند
یهود و نصاری مگر بآنکه بندگی کنند خدا را در حالتی که مخلص باشند در بندگی
خود و کسی را مثل عزیر و عیسی شریک او نسازند در بندگی او چنانچه شیخ ابوعلی
طبرسی در تفسیر خود که موسوم بجوامع الجامع است جایی که تفسیر این آیت میکند گفته است
که معنی آیت آنست که مأمور نشده اند ایشان در تورات و انجیل مگر برین برگزیده
ولیکن تحریف کرده اند کتاب خود را و مبدل کرده اند احکام آنرا بآنچه بخواسته اند

و صاحب کشاف نیز در کتاب خود معنی این آیه را برین وجه ذکر کرده اند
و نیز شیخ مذکور در تفسیر مجمع البیان یاد کرده است که مخلصین له الدین
درین آیت کنایه از آنست که می باید ملحوظ نسازند در عبادت او را العبادت بغیر او
و قاضی بیضاوی در تفسیر خود گفته است که مخلصین له الدین باین معنیست که در بندگی
او کسی را شریک او نسازند و ملا نظام الدین نیشابوری نیز در تفسیر خود میگوید استدلال
کرده اند باین آیت بر آنکه ایمان عبارت از مجموع اعتقاد و گفتار و عمل بارکانست
زیرا که خدای تعالی یاد کرده است عبادت خود را بروجهی که با اخلاص باشد و اخلاص
عبارت از توحید و یگانه دانستن خداست و شریک نساختن کسی با او در عبادت
او بعد از آن عطف کرده است بر آن قیام نماز و اتیان باد ای زکات را پس اشارت
کرده است بمجموع و گفته است **وَذَلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ** و رد کرده اند بعضی این
استدلال را بآنکه لا نسلم که ذلک اشارت بمجموع توحید و قیام نماز و ادای زکات
باشد چرا نتواند بود که اشارت بتوحید تنها باشد و اعمال مذکور جزو دین
قیم نباشد و بالجمله از سخنان این جماعت بظهور رسید که آیت مذکور بر غیر این دلالت
ندارد که اهل کتاب مأمورند بآنکه عبادت ایشان مر خدا را در حالتی از ایشان واقع
شود که قایل باشند بوحدانیت و یکتایی او و کسی را در عبادت خود شریک او
نسازند و اصلا دلالت ندارد بر آنکه ناچارست در عبادت از نیت بهیچ یک
از دلالات مشهوره بلکه نهایت انچه از آیت استنباط آن توان کرد آنست که عبادت
مشرکین صحیح نیست و کجاست این مطلب با آنچه مدعای ایشانست فتدبر **مترجم گوید** وجه
تدبر در حاشیه برین وجه مذکور است که می تواند بود مراد بشریک نساختن کسی
در عبادت این باشد که باید قصد کند در عبادت خود محض تقرب بخدای تعالی [illegible]

عبارت از انست و حکمت که بهمان معنی که مذکور شد نیز بر همین محمول شود و بخاطر
میرسد که این احتمال دفع بحث مذکور از دلیل کند زیرا که با وجود این احتمال این سخن
نیست که احتمال اول نیز قایمست و اذا قام الاحتمال بطل الاستدلال خصوصا که حاصل
عدم وجوب نیت فقد بر و باید دانست که ایت مذکوره اگرچه در باب یهود و نصاری
نازل است و حکایت از تکلیف ایشان میکند اما از تکلیف ایشان بر امری تکلیف ما بان
امر لازم نمی اید اما قول خدای تعالی در اخر ان که **وَذٰلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ**
یعنی و ان عبادت مقرون باخلاص طریقه ملت مستقیم است اشعار بران دارد
که امر مذکور در شریعت ما نیز ثابت باشد و ازین جهت که علمای ما بر مطلب مذکور
باین ایت استدلال کرده اند والله اعلم **نمایش پنجم** باید دانست که ما یجب
در نیت از قصد بوجود اوردن فعل پس که بتصور رفع کند یعنی انکه قصد کند بوجود
اوردن انرا و حقیقت نیت کرده خواهد بود و گاه هست که اطلاق میکنند نیت را
بر نفس تصور مذکور هر چند مقرون بقصد ایجاد باشد چنانچه در عبارت منهاج
واقع است که اگر متوضی نیت کند رفع حدثی را و در واقع الحدث از و واقع
نشده باشد اگر نیت مذکور از روی غلط باشد و او را در ان اشتباه شده
باشد وضوی او صحیحست و اگر از روی عمد و دانستگی باشد باطل زیرا که در صورت
غلط هیچ شک نیست که قاصد رفع حدث فی الجملة اما در صورت عمد قصد مذکور
نمیتواند بود که از و واقع شده باشد بلکه انچه از و واقع شده باشد
تنها انچه خبر دهد تصور حکایت نفست و ازین جهت که حکم ببطلان عبادت او کرده
اند چه عبادت او در ان صورت در حقیقت مقرون بنیت نیست و انچه او صورت
نیت داده است از قبیل ملاعبه و بازی کردن بعبادتست قال العلامة فی کتب منتهیه

الوضوء

الوضوء من نهایة الاحکام لا یجب التعرض لنفی حدث معین فان نواه و کان
هو الثابت صح اجماعا و لو کان غیره فان کان غالطا فالا قرب الصحة لعدم اشتراط
التعرض لها فلا یضر الغلط فیها وان کان عامدا فالا قرب البطلان لتلاعبه
بالطهارة یعنی واجب نیست در وضو قصد رفع حدث معین پس اگر نیت کند از او
در واقع محدث بان حدث باشد وضوی او باجماع صحیح است و اگر حدث دیگر
موجب وضوی او شده باشد اگر قصد او از روی غلط و اشتباه باشد
اقرب در فتوی انست که وضوی او صحیحست و اگر از روی عمد و دانستگی باشد
اقرب بطلان انست بواسطه تلاعب و بازی کردن او بطهارت پس قول او
که لتلاعبه بالطهارة و حمل او بر بازی و تلاعبه بطهارت حمل کردن اشارتست
بانکه در ان صورت نیت در واقع حاصل نیست و الا از قبیل ملاعبت و بازی
نمی بود و رافعی که از علمای اهل سنت است در کتاب عزیز که از مصنفات اوست
میگوید اذا نوی رفع حدث النوم و لم ینم و انما بال نظر فان کان غالطا صح وضوءه
وان کان عامدا لم یصح لانه ملاعب بالطهارة یعنی اگر نیت کند متوضی رفع حدث بخوا
مثلا و در واقع خواب نکرده باشد بلکه موجب وضوی او بول باشد بخاطر
اورده و اگر نیت مذکور بر سبیل غلط از و واقع شده باشد وضوی او
صحیح است و اگر از روی عمد و دانستگی باشد و دانسته که از و خواب واقع
نشده است وضوی او صحیح نیست زیرا که او در ان صورت ملاعب و بازی
کننده خواهد بود بطهارت پس دانسته شد که فقها غلط کننده را ناوی
گفته اند و عامد را لاعب و بازی کننده بواسطه انکه در صورت غلط قصد
رفع حدث فی الجملة از و واقع است و در صورت عمد نه و نیت گفتن ان که در

عبارات مذکوره از ایشان واقع شده از روی مجازست بعلاقه تشبیه چه بسیار جهت
که فقها بر آنچه بصورت چیزی باشد اسم آن چیز اطلاق میکنند چنانچه گفته اند هرگاه کشتگان
مسلمانان و کشتگان کفار بهم مخلوط شوند چنانچه تمیز ایشان از یکدیگر نتوان کرد واجبست
که بر همه نماز گذارند و قصد کنند در نیت نماز بر مسلمانان را با آنکه بعد از آنکه نیت مخصوص
مسلمانان شد در حقیقت بر کافران نماز نخواهد بود که انما الاعمال بالنیات و همچنین گفته اند
واجبست غسل حیض بر زن ذمیه که شوهر او مسلمان باشد گاهی که از حیض پاک شود بدلت
جمعی که قایل اند بآنکه جواز وطی او موقوفست بر غسل پس با آنکه آنچه از و بصورت غسل
واقع میشود درو واقع غسل نیست بواسطه آنکه شرط غسل نیتست و نیت چون قصد قربت
جزو اوست از کافر نمیشود و واقع شد زیرا که قصد قربت که مراد از آن اینجا قصد امتثال
امر شارعست از کافر متصور نیست چه او خود را هیچ یک از اوامر شرعی مامور نمیداند اطلاق
غسل بران کرده اند بنابر آنکه صورت غسل دارد و بالجمله ایشان نیز بر آنچه بصورت نیتست
اطلاق نیت کرده اند از روی مجاز و اراده نکرده اند بآن آنرا که در صورت تجرد واقع از
نوی امر غیر واقعست تا وارد آید بر ایشان آنچه جلال دوانی در رساله الموضح برین
وارد دانسته است و گفته است که نیت عبارت از قصدست و قصد رفع آنچه اعتقاد
حصول آن نداشته باشد محالست که از حیوان واقع شود چه جای انسان پس قصد
رفع حدثی که میداند که از و واقع نشده است متصور نباشد مگر آنکه از روی غلط و
اشتباه باشد پس تقیید آن بغلط که در کلام ایشان واقع شده غلط باشد مترجم
گوید اگرچه دفع ایراد فاضل دوانی درین مقام که از مصنف دام ظله وقوع یافته
در نهایت دقت و لطافت و تحقیق مذکور بحث او مندفع نمایش مسئله که عنوان
مبحث ساخته اند بخاطر قاصر میرسد که عبارتی که از فقها نقل کرده اند و ظاهرست

که بر سبیل استشهاد باشد نه بر سبیل تنظیر استشهاد آن نتوانند شد با آنکه دعوی مذکور
که اطلاق فقهاست نیت را بر مجرد تصور فعل با آنکه مقرون بقصد ایقاع باشد
چنانچه مخفی نیست محتاج باستشهاد هست پس اگر عبارتی از فقها نقل میشد که متضمن
آن اطلاق میبود تا ذکر آن بی تکلف بر سبیل استشهاد وقوع مییافت البته بود
بران وارد نمی آمد که چون غرض چنانچه ظاهرست دفع بحث فاضل دوانیست عبارت
فقها عین عباراتی را که بحث او با ایشان بران عبارات است بر وجه ساختن الفقد از طور
خاطره دور است فقد بر انجام ازین حدیث ظاهر شد که نیت از اصل عمل بهترست
و فضل آن از فضل عمل بیشتر و نیز در طریق خاصه و عامه روایت شده است از
پیغمبر صلوات الله علیه و آله که نیة المومن خیر من عمله و علما در توجیه این حدیث چند وجه گفته اند
اول آنکه مراد به نیت مومن اعتقاد حق اوست که عبارت از ایمان او باشد و
هیچ شک نیست که ایمان او بهترین اعمال اوست زیرا که اثری که بران مترتب میشود
جاوید بودن در بهشت است و عدم آن باعث جاوید بودن در دوزخ بخلاف
سایر اعمال حسنه که این چنان نیست و باین توجیه رفع اشکال دیگر از آنچه در تتمه
این حدیث روایت شده است نیز میشود چه تتمه این حدیث بر یک وجه منقولست
که نیة الکافر شر من عمله یعنی نیت کافر بدترست از عمل او و باتمیع بحسب ظاهر منافات
دارد با آنچه در حدیث وارد است که ان ابن آدم اذا هم بالمعصیة لم یکتب علیه حتی
یعملها یعنی بدرستی که فرزند آدم هرگاه قصد کند اقدام بگناهی را بر وی نمی نویسند
از او و عقابی بران مترتب نمی سازند تا بعمل نیاورد از آنچه هرگاه بمقتضای
مضمون این حدیث بر نیت معصیت فی نفسها عقابی مترتب نباشد و عقاب بر مجرد

عمل مترتب باشد چون تواند بود که نیت کافر بدتر از عمل او باشد پس چون بنا بر توجیه مذکور
نیت کافر عبارت از اعتقاد باطل و کفر او خواهد بود و معنی تتمه حدیث مذکور اینکه
اعتقاد باطل و کفر کافر از عمل او بدترست و ظاهر است که این معنی منافات ندارد با
مفاد حدیث مذکور است پس اشکال مذکور مندفع باشد فتدبر دوم آنکه مراد از نیت
که نیت بی عمل بهتر است از عمل بی نیت و این توجیه را ذکر کرده اند که بهتری از تفضیل
آن میکند که در آن شی نیز فی الجمله خوبی باشد و در عمل بی نیت مطلقا خوبی نیست سیوم
آنکه مومن نیت بسیاری میکند که زیاده بر یاری او نمی آید که منوی ازو بعمل آید پس ثواب
که او را از رهگذر نیت بهم میرسد بیشتر باشد از ثوابی که از عمل حاصل میشود و این
توجیه را باین در بید لغوی نسبت میدهند چهارم آنکه طبیعت نیت بهتر است
از طبیعت عمل زیرا که بر نیت تنها عقابی مترتب نمیشود بلکه اگر نیت خیر است بران ثواب
مترتب است و اگر نیت شر است وجودش مثل عدم است و عقابی بران مترتب نیست
بخلاف عمل که فَمَن يَعمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ خَيرًا يَرَهُ وَمَن يَعمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ
شَرًّا يَرَهُ باین اعتبار نیت بهتر از عمل باشد و این توجیه از سوانح طبع والد
بزرگوارست قدس سره العزیز پنجم آنکه نیت کار دل است و عمل کار اعضا
و دل اشرف از اعضا است پس عمل او نیز اشرف باشد از عمل اعضا نمی بینی
که خدای تعالی در کلام مجید نماز را که عمل اعضا است وسیله یاد خود ساخته است
که عمل دلست جایی که میفرماید أَقِمِ الصَّلوٰةَ لِذِكرِي یعنی بر پای دار ای محمد نماز را
بواسطه آنکه وسیله یاد من باشد و ظاهر است که مقصود اشرف است از وسیله و نیز
هر اعمال دل از نظر مردم مستور است و احتمال ریا در آن نمیکند بخلاف عمل اعضا که اغلب
مقرون بریا است پس از این رهگذر عمل دل بهتر باشد از عمل اعضا ششم آنکه مراد از نیت

که نیت بعضی اعمال مشکله مثل حج و جهاد و امثال آن بهترست از نفس بعضی اعمال خفیفه
مثل تلاوت آیتی از قرآن و تصدق یکدرهم و آنچه ازین قبیل باشد هفتم
آنکه لفظ خیر درین حدیث اسم تفضیل نیست بلکه مدعی آنست که نیت مومن عملی خیرست از
جمله اعمال او نه عمل شر و من تبعیض است و این توجیه از سید مرتضی علم الهدی
منقولست و باین رفع میشود تنافی که میان حدیث مذکورست و میان حدیثی که از
پیغمبر صلوات الله علیه مرویست که افضل الاعمال احمزها یعنی بهترین اعمال عملیست که مشقت
در آن بیشتر باشد و اشکال مشهوری که چنانچه سبق ذکر یافت در اخر این حدیث
کرده اند که نیة الکافر شر من عمله چه بنابرین توجیه لفظ شر نیز در آن فقره اسم تفضیل
نخواهد بود و حاصل معنی این خواهد بود که نیت کافر شریست از جمله اعمال او
این توجیه چنانچه مخفی نیست درین حدیث که ما در صدد بیان آنیم جاری نمیتواند شد مترجم
گوید در دفع اشکال مذکور از آخر حدیث باین توجیه نظرست چه اشکال
مذکور بنا بر آنچه گذشت تنافی میان مفاد آن فقره و میان حدیث ان ابن آدم اذا هم
بالمعصیة الخ و هیچ شک نیست که چنانچه حدیث مذکور بحسب ظاهر تقاضای آن میکند
که نیت کافر بدتر از عمل او باشد تقاضای آن میکند که نیت او شر نیز نباشد زیرا
که شر درین مقام سوای این معنی ندارد که موجب عقاب باشد و مفاد حدیث آنست
که قبل از اقدام بعمل عقابی بر نیت مترتب نیست پس منافات مذکور بحال خود باشد اگر
گویند مفاد حدیث ان ابن آدم الخ زیاده ازین نیست که قبل از اقدام بعمل شر بر نیت
آن عقابی مترتب نیست و این معنی منافات ندارد با آنکه بعد از اقدام بعمل ترتب
یابد برین وجه که بر نیت جدا عقاب کنند و بر عمل او جدا پس بودن نیت کافر شر تواند
بود که از جهت باشد میگوییم اگر این تقریر تمام شود بدون این توجیه بر تنافی

خود اول حدیث مذکور تقاضای آن میکند که عمل بهتر باشد
از نیت زیرا که مشقت در آن بیشترست م

میان حدیثین نخواهد بود زیرا که چنانچه میتواند بود که بعد از اقدام بعمل برنیت کافر
حد اعقاب مترتب باشد و بر عمل جدا میتواند بود که عقابی که بر نیت او بعد از ایتان
بعمل ترتب می یابد زیاده باشد از عقابی که بر عمل مترتب پس نسبت رفع این اشکال بوجه
مذکور بلکه بتوجیه اول نیز وجهی نداشته باشد فتدبر و دفع این شافی
و اشکال بوجهی دیگر نیز کرده اند و ان انست که مراد بقول حضرت که افضل الاعمال احمزها
ان باشد که هر عمل را که ممکن باشد که بانحای مختلف بجای اورند بهترین انحاء انحویست که
محل مشقت و تعب ان بیشتر باشد مثل انکه روزه که در ایام تابستان و بلاد گرم سیر
داشته شود ثواب ان بیشتر است از روزه که در ایام زمستان و در بلاد سردسیر باشد
و زکوة که در وقت گرانی غله یا در حال ناداری داده شود بهتر است از زکوة
که در وقت ارزانی و در حال توانگری بدهند پس منافات نباشد میان ان و میان
حدیث نیة المومن خیر من عمله بلکه نیت نیز بانحای مختلف میتواند بود که واقع شود
و هیچ شک نیست که نیتی که مقرون باخلاص صرف باشد نهایت مشقت خواهد داشت
و ثواب ان بیشتر خواهد بود و از بعض محققان بران وجه یافت شد **هشتم** انکه مراد
به نیت متاثر شدن دلست نزد عمل و انقیاد او و کباب طاعت پروردگار خود و روی
اوردن او با آخرت و برگشتن او از دنیا و لذات آن و هیچ شک نیست که ان معنی
شدت پیدا میکند و زیاده میشود گاهی که جوارح و اعضا نیز مشغول طاعات و عبادات
باشند و از مباشرت معاصی و منهیات باز آیند زیرا که میان دل و اعضا علاقات
تام که هست تا ثیر ایشان از یکدیگر میشود نمی بینی که اگر یکی از اعضا ضعیف را ه یابد
سرایت میکند اثر آن بدل و دل نیز متاثر میشود و اگر بدل المی راه یابد مثل ترس
و دهشت و امثال ان اعضا در لرزه و رعشه می افتد برقرار نمی ماند و دل در حقیقت حاکم

مینشود و جوارح و اعضا بمنزله رعایا و اتباع او و مقصود اصلی از عمل جوارح تا ثر دلست پس
گمان مبر که نهادن پیشانی بر زمین که در نماز واجب شده است غرض رسیدن پیشانی
بر زمین است بلکه غرض انست که بحکم عادت باعث زیادتی تواضع دل شود زیرا که کسی
که نفس خود را در مقام تواضع و انقیاد یافت اگر استعانت از اعضا جوید و اعضای
خود را نیز در صورت تواضع دراورد تواضع قلبی او شدت می یابد اما کسی که سجده
کند و از معنی تواضع غافل باشد و دل خود را باشتغال دنیوی و لذات ان مشغول
دارد هیچ شک نیست که اثری از سجده او بدل نخواهد رسید بلکه وجود و عدم او
با عدمش مساوی خواهد بود و نظر بغرضی که از ان مطلوبست پس نیت در حقیقت روح عملست
و میوه دل و ماده حیات او پس افضل از و باشد و این وجه نزدیکست بوجه پنجم
که سبق ذکر یافت **نهم** انکه نیت عبارت از مجرد این قول نیست که در
وقت نماز و روزه و درس گفتن مثلا بگویی نماز میکنم یا روزه میدارم یا درس
گفتن قیام مینمایم تقربا الی الله و معانی این الفاظ را بخاطر گذرانی هیهات
کی است انمعنی با انچه ارباب تحقیق نیت میدانند زیرا که این مجرد حرکت دادن زبانست
و حکایت نفسیست و نیت در حقیقت برانگیزانیدن نفس است و مایل ساختن او بانچه
غرض و مطلوب اوست که عبارت از حصول رضا و قرب حقست و این برانگیختن و
میل مرکه او را حاصل نباشد بمجرد تکلم باین کلمات و تصور معانی ان بهم نمیتواند
رسید و تکلم او باین کلمات در ان حال از قبیل گفتن سیر خواهد بود که اشتهای
طعام بهم میرسانم و مایل بان میشوم بقصد انکه او را باین کلام اشتها و میل مذکور
بهم رسد و مثل گفتن کسی که دل او از جمیع تخیلات فارغ باشد عاشق میشوم فلان را
و قدم در بادیه دوستی و اطاعت او می نهم بلکه راهی از برای بدست اوردن

میلان خاطر بجزی و اقبال دل بسوی آن نیست که تحصیل اسبابی که باعث میلان و اقبال
مذکور باشد و اجتناب از اموری که منافی آنست و نفس برانگیخته نمیشود و کجا نفعی و
میل بان نمی نماید مگر بسبب بدرت آوردن اموری که مناسبتی بان داشته باشد
و مربوط بان باشد بجهت صفاتی که غالبست بران و احتراز جستن از اموری که ضد آنست
پس هرگاه غالب شود بر دل مدرس مثلا دوستی و میل شهوت نفس و اظهار فضیلت و
روی آوردن طلبه علم باو و انقیاد ایشان سخنان او را امر اینها و را ممکن نخواهد بود
درس گفتن بقصد قربت و غرض انتشار علم و ارشاد جاهلان و هدایت گمراهان بلکه درس
گفتن او نخواهد بود مگر بواسطه تحصیل مقاصد باطله و اغراض فاسده و اگرچه بزبان
آورد که درس میگویم تقرب بخدا و بخاطر گذراند معنی آنرا و ما دام که نقش صفات مذکور
را از لوح خاطر مرتفع نسازد اصلا اعتباری بر نیت او نخواهد بود و همچنین که
دل تو نزد نیت نماز فرو رفته باشد بفکر لذات دنیا و همگی همت خود را مصروف تحصیل
آن داشته باشی میسر نخواهد بود که همگی میل خود را متوجه اقبال بنماز سازی و بدست
آوری میلان خاطر خود را بسوی آن بلکه دخول تو در نماز از روی تکلف و خود
را بران داشتن خواهد بود و گفتن تو که نماز میکنم از قبیل گفتن سیر خواهد
بود که اشتها بهم میرسانم و گفتن فارغ دل که عاشق میشوم حاصل آنکه نیت کاملی که در
عبادت بکار تواند آمد بر وجهی که مخلوط بمیل خاطر و اقبال بدنیا نباشد و قطع و قمع
آنچه منافی اخلاص و تقرب باشد از خاطر کرده باشد میسر نیست تا دل خود را بالکلیه
از امور دنیا و فکر آن باز نگردانی و دامان خاطر خود را از آلایش صفات ذمیمه
پاک نسازی و قطع نظر از حظوظ عاجله و نوبه نکنی پس نیت بمراتب اشق و احمز باشد از
سایر اعمال و منافات نباشد میان حدیث نیة المؤمن خیر من عمله و الخ این حدیث

متن

متضمن است و میان حدیث افضل الاعمال احمزها بلکه موکد و مقرر یکدیگر باشند و به
و لی التوفیق

حدیث بیست و هشتم

روایت شده است بسندی که اتصال دارد بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از
جمعی از اصحاب ما از احمد بن محمد از ابن فضال از کسی که از و نقل کرده است امام جعفر
صادق علیه السلام که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله من تاب قبل موته بسنة
قبل الله توبته ثم قال ان السنة لکثیر من تاب قبل موته بشهر قبل الله توبته ثم قال ان الشهر
لکثیر من تاب قبل موته بجمعة قبل الله توبته ثم قال ان جمعة لکثیر من تاب قبل موته
بیوم قبل الله توبته ثم قال ان یوما لکثیر من تاب قبل ان یعاین قبل الله توبته شرح
کلام بلاغت نظام در ضمن آغاز و چهار نمایش و انجام آغاز مشتمل بر دو بینش بینش
اول خلاصه کلام امام علیه السلام آنکه فرموده است رسول خدای صلوات الله علیه و آله
که هرکس توبه کند از گناهان خود پیش از رسیدن اجل موعود بیک سال هر آینه
قبول میکند حضرت عزت توبه او را بعد از آن فرمودند بدرستی که سال هر آینه
بسیار است هرکس توبه کند پیش از مردن خود بیکماه قبول میکند خدای تعالی توبه
او را بعد از آن فرمودند بدرستی که ماه هر آینه بسیار است هرکس توبه کند قبل
از مردن خود بجمعه یعنی بیک هفته قبول میکند حضرت عزت توبه او را بعد از آن فرمودند
بدرستی که هفته هر آینه بسیار است هرکس توبه کند قبل از مردن خود بیک روز قبول
میکند خدای تعالی توبه او را بعد از آن فرمودند بدرستی که روز هر آینه
بسیار است هرکس در مقام توبه شود قبل از آنکه معاینه بیند قبول میکند خدای تعالی
توبه او را بینش دوم من تاب قبل موته بسنة توبه در لغت بمعنی رجوع و بر

گشتن است از امری که اسنادش به بنده نسبت میدهند و گاه بخدای چون به بنده نسبت دهند معنی ان برگشتن از معصیت و گناه کاریست بسوی طاعت و فرمان برداری و چون بخدای اسناد کنند برگشتن از عقوبت و عذاب بجانب لطف و امرزگاری و در اصطلاح پشیمانی از گناهست بواسطه انکه گناهست و قید اخیر بواسطه انست که پرون رود از تعریف توبه پشیمانی از شراب خوردن مثلا بواسطه انکه مضرت بیدن و نقصی زیاده گرده اند بران عزم بر ترک معاودت بگناه را ابدا الا با دیغی دل نهادن بر انکه دیگر هرگز بر سر ان نرود و ظاهر انست که عزم مذکور لازم ان پشیمانیست و هرگز ازو منفک نمیشود و کلام تام در پیمقام انست که توبه دست نمیدهد مگر بحصول سه امر اول دانستن انکه گناه حجابیست میان بنده و خداوند که مانع می اید از سعادت لقای او و زهریست قاتل نسبت بکسی که مباشر ان میشود پس چون اینمعنی را دانست بیقین کرد هر اینه او را حالت دیگر دست میدهد که ان امر دوم است از امور ثلثه مذکوره و ان اندوهگین شدن نفس است بواسطه از دست رفتن سعادت لقای محبوب حقیقی و تاسف داشتن او بر ارتکاب اموری که باعث ان شده و این تالم و تاسفات که تعبیر ازان بندامت و پشیمانی میکنند و هرگاه این تالم و تاسف زیادتی کرد و بسیار شد حالت دیگر دست میدهد که امر سیم است از امور مذکوره و ان قصدیست که چیزیست که یکی تعلق بزمان حال دارد و یکی بزمان اینده و یکی بزمان گذشته اما انکه تعلق بزمان حال دارد ترک گناهیست که مباشر ان بوده و انکه بزمان اینده متعلقست دل نهادن بر عدم ارتکاب انست و قرار دادن با خود که دیگر بر سر ان نرود تا اخر عمر و انچه بزمان گذشته نسبت دارد تدارک و تلافی طاعات و عبادتیست که ازو فوت شده مثل قضا کردن نمازهای که ادای ان نکرده و بیرون امدن از مظالم و حقوق مردم که در ذمه او

گرفته و امثال ان و این سه حالت یعنی دانستن ضرر گناه و پشیمانی از ارتکاب ان و قصد امور مذکوره که تعلق بازمنه ثلثه دارند امری چند اند بر یکدیگر مترتب که حصول هر یک ازان لازم دارد حاصل بودن دیگری را گاهست که بر مجموع این سه حالت اسم توبه اطلاق میکنند و هر سه را با هم توبه میگویند و بسیارست که توبه بر حالت دوم که پشیمانی مذکورست اطلاق میکنند و حالت اول را مقدمه ان می نامند و حالت سیم را ثمره و نتیجه ان و گاهست که مجموع پشیمانی و عزم مذکور را توبه میگویند و بعضی از اصحاب قلوب و ارباب عرفان توبه را بوجوه دیگر نیز تعریف کرده اند بعضی گفته اند التوبة رجوع الآبق عن الجرم السابق توبه بازگشتن غلام گریخته است از گناهی که پیشتر مرتکب ان شده و بعضی گفته اند اذابة الاحشاء لما سلف من الفرط گدازانیدن دل و اعضای درونیست بالش ندامت انچه از پیش رفته است از گناهان و بعضی گفته اند خلع لباس الجفاء و بسط بساط الوفا کندن لباس جفا و بیداد گرداریست و گسترانیدن بساط وفا و نیکوکاری چنان که توبه مراد قبول خدای تعالی توبه بندگان را ساقط ساختن عقابیست که مترتب بر گناهی که ازان توبه میکند و اینکه توبه باعث سقوط عذابست مجمع علیه اهل اسلام است و هیچکس از علمای خاصه و عامه درین معنی خلاف نکرده است خلاف درین است که قبول توبه و اسقاط عقاب مذکور از تایبان بر خدای تعالی واجب میدانند و اشاعره قول ثانی را اختیار کرده اند و میگویند از روی محض تفضل و احسانست و بر او واجب نیست و از علمای شیعه شیخ ابوجعفر طوسی قدس سره نیز با ایشان درین مسئله موافقت نموده است و در کتاب اقتصاد حکم بعدم وجوب ان بر خدا کرده و شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه نیز در بعضی کتب کلامیه خود این قول را اختیار کرده و خواجه نصیر علیه الرحمة در

بر نجم بر بد درین مسئله توقف نموده است و هیچ یک از مذهبین را رجحان نداده و ظاهر
درین مسئله با شیخ و علما مرات و دلایل وجوب مرحول است من آب جبل ان یجان مراد معاینه
انبیا و دیدن ملک الموت چنانچه از ابن عباس رضی الله عنه الجنان روایت شده است و میتواند
بود که مراد معاینه یقین کردن موت و نا امید شدن از حیات باشد چنانچه گویا مرگ را بالمعاینه
می بیند و میتواند بود که مراد دیدن پیغمبر صلوات الله علیه واله و امیرالمومنین علیه السلام
باشد زیرا که روایت شده است در کتاب کافی از ابی بصیر که گفت قال ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام اذا حیل بینه و بین الکلام اتاه رسول الله صلی الله علیه واله و من شاء الله فجلس رسول الله
صلی الله علیه واله عن یمینه والاخر عن یساره فیقول له رسول الله صلی الله علیه واله اما ما کنت
ترجوا فهو ذا امامک و اما ما کنت تخاف فقد امنت منه ثم یفتح له بابا الی الجنة فیقول هذا منزلک
من الجنة فان شئت رددناک الی الدنیا و لک فیها ذهب و فضة فیقول لا حاجة لی
فی الدنیا الحدیث یعنی فرموده است امام جعفر صادق علیه السلام که هرگاه حایل شود
مرگ میان مومن و سخن کردن او یعنی چنان شود که از سخن کردن بیفتد می اید نزد او
رسول خدای صلوات الله علیه واله و کسی که خدای تعالی خواسته باشد یعنی امیرالمومنین
علیه السلام و می نشیند رسول خدای صلی الله علیه واله از جانب راست او و دیگری
یعنی حضرت امیرالمومنین علیه السلام از جانب چپ او پس میگوید با و رسول خدای
صلی الله علیه واله که اما انچه از روی ان داشتی اینک در پیش تست و انچه از ان
میترسیدی بدرستی که از ان ایمن شدی پس میگشایند از برای او دری بسوی بهشت
و میگویند با و که اینست جا و مقام تو از بهشت اگر میخواهی ترا باز گردانیم بدنیا
و ترا در ان طلا و نقره بسیار بوده باشد پس ان شخص چون مشاهده ان حال و استماع
ان بشارت نماید بگوید مرا بدنیا حاجتی نیست و بازگشت بدنیا نمیخواهم و مراد من

ان الله درین حدیث چنانچه در ضمن ترجمه ان ظاهر شد امیرالمومنین علیه السلام است
بنا بر انکه در بسیاری احادیث که درین باب وارد است تصریح باسم مبارک انحضرت
شده و گویا مبهم اوردن اسم انحضرت درین حدیث والله اعلم از روی تقیه
و خوف از مخالفین است **نمایش اول** هیچ شک نیست که وجوب توبه مر عصیان
است را فوریت و تاخیر و تعویق در ان جایز نیست زیرا که گناه بمنزله زهر قاتل است
و دین بمنزله بدن پس چنانچه هرگاه زهر به بدن وارد شود در حال مبادرت به
استفراغ ان می باید نمود تا بدن که اشراف بر هلاک یافته باقی ماند باید که
تعویق و تاخیری انچنان نشود که از قبول دوا باز ماند واجب است بر صاحب
گناه که در حال مبادرت بتوبه نماید و دین خود را که مشرف شده است بر هلاک و
از هم پاشیدن نگاه دارد و کسی که توبه اهمال جایز دارد از وقتی که بوقت
دیگر اندازد دو خطر عظیم او را در پیش است که اگر از یکی سالم ماند کان اینست که از
دیگری رخت سلامت نتواند بر کنار کشید یکی در رسیدن اجل موعود که وقتی خبردار
میشود که می باید مرد و فرصت هیچ کار نمانده است و تدارک و تلافی ممکن نیست
و وقت ان رسیده است که حضرت عزت در کلام مجید در ضمن این ایت اشارت
بان کرده است که **وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ** یعنی جدایی افتاد میان
ایشان و میان انچه امید داشتند و هر چند الحاح نماید که یک روز و یک ساعت مرا مهلت
دهید جواب شنود که وقت فرصت گذشته است و ترا مهلت ان نیست چنانچه
حضرت در کلام مجید میفرماید که **مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ
لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ** و بعض مفسرین گفته اند معنی این ایت والله اعلم انست
که در وقت جان کندن بعد از انکه پرده از روی کار برداشته شود و انکس

برنشتی کردار خود اطلاع یابد بگوید ای ملک الموت چه شود اگر یک روز دیگر
مرا مهلت دهی که در آن عذر گناهان خود را از پروردگار خود بخواهم و در
مقام توبه و انابت در آمده بواسطه حقوق تو تشه از عمل صالح بر وارم وجواب
می شنود که قد فنیت الایام ایام تو منقضی شده است و روزی بواسطه تمانده است
که ترا فرصت آن توانیم داد پس بگوید یکساعت مهلت ده مرا وجواب شنود که فنیت
الساعات ساعتهای تو نیز در معرض فنا و زوال در آمده است و مهلت آن نیز
نیست پس در توبه بر روی او بسته شود و روح او را بدوزخ کشند وساقی یاس
وناامیدی شراب حسرت وندامت بر تضییع عمر و تلف کردن اوقات بروی پیموده
باشند وچها باشد که از هول صدمات الحال تزلزل در بنیان ایمان او راه یابد و
اصل دین او نیز برجای نماند نعوذ بالله من ذلک وخطر دوم آنکه از تراکم ظلمت
معاصی و برهم نشستن غبار مناهی آینه دل او زنگ گیر د بنابه که بصیقل توبه وانابت
نتوان در مقام جلای او شد چرا که هر معصیتی که انسان مرتکب آن میشود در دل او
تاریکی از آن بهم میرسد همچنانچه از نفس آدمی بر روی آینه وچون گناهان او
بسیار شدند آن تاریکی مرتبه مرتبه زیاده میشود تا آنکه تمام دل را فرا میگیرد و
سیاه می سازد وچون بران ثبات ورزید و در مقام رفع آن بتوبه وانابت
نشد آن سیاهی مرتبه مرتبه در سرشت او جا میکند وطبیعی او میشود چنانچه نفس
که بر روی آینه نشست وبسیار شد آن آینه زنگ میگیرد وچون در مقام
رفع آن نشدند وبسیار ماندن زنگ در جرم آن جا میکند وجوهر آنرا بالکلیه
فاسد میسازد وچنان میکند که دیگر هرگز صیقل نگیرد چنانچه شاعر گوید
آهنی را که موریانه بخورد نتوان برد از وبصیقل زنگ وازین دل کاه

بعد

بعقب معکوس تغییر میکند وگاه بعقب اسود روایت کرده است شیخ بزرگوار
محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت کان
ابی یقول ما من شیء افسد للقلب من خطیئة ان القلب لیواقع الخطیئة فلا تزال
به حتی تغلب علیه فیصیر اعلاه اسفله یعنی بود پدر من که میگفت هیچ چیز بیشتر از گناه
باعث فساد دل نمیشود بدرستی که دل هر آینه بگناه در می افتد و همیشه با گناه زد
وخورد مینماید تا مغلوب او شود پس چون مغلوب او شد وگناه برو غالب آمد
بالای او زیر میگردد یعنی سر از زیر میشود و برو در می افتد چنانچه هرگز نخواهد
برخواست و روایت شده است در کتاب مذکور از امام محمد باقر علیه السلام که ما من
عبد الا و فی قلبه نکتة بیضاء فاذا اذنب ذنبا خرج فی النکتة نکتة سوداء فان
تاب ذهب ذلک السواد وان تمادی فی الذنوب زاد ذلک السواد حتی تغطی
البیاض فاذا غطی البیاض لم یرجع صاحبه الی خیر ابدا وهو قول الله عز وجل کلا
بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون یعنی نیست بنده از بندگان مگر آنکه در دل او
نقطه ایست سفید پس چون مرتکب گناهی شد در آن نقطه سفید نقطه سیاهی بهم میرسد
پس اگر در مقام استغفار شد و از آن گناه توبه کرد آن سیاهی برطرف میگردد
واگر در گناه باقی ماند و باز گناه دیگر کرد آن سیاهی زیاده میشود و همچنین تا آنکه
جمیع سفیدی را بپوشد پس چون سفیدی تمام پوشیده شد دیگر هرگز صاحب آن
دل روی خیر نمی بیند و اشارت باین معنی است قول خدای تعالی در کلام مجید که کلا
بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون یعنی نه چنانست که کافران میگویند بلکه غشاوه
غرور وغفلت بر دلهای ایشان پوشانیده یا زنگ انکار بر دلهای ایشان نهاده
آنچه بودند ایشان که کسب آن میکردند از آثام و معاصی یعنی بشامت شیآت

معاصی دلهای ایشان زنگ خورده و سیاه شده است پس قول امام علیه السلام و بر این
حدیث کلام برجمیع صاحبه الحی یعنی هرگز از گناه باز گشت نمی‌توانند کرد و در مقام توبه از آن
نمی‌توانند شد و اگر بزبان گوید تبت الی الله رجوع کردم و باز گشت نمودم بسوی
خدای تعالی قول مذکور از و زیاده از حرکت دهان زبان نخواهد بود و دل او از آن
آگاهی نخواهد داشت پس اصلاً هیچ اثری بر آن مترتب نخواهد بود و قول مذکور از و مثل
قول گازر خواهد بود که شستم و پاک ساختم جامه را که اگر هزار بار این سخن را بر زبان
آورد جامه از چرک پاک نمی‌شود و سفید نمی‌گردد و بسیار باشد که این نوع حال
صاحب این دل بمبالغه و عدم پروا در اوامر و نواهی شرعی و چنان شود که امور دیانات
دین در نظر او سهل نماید و وقع و اعتبار احکام الهی از خاطر او زایل گردد و طبع او
نعوذ بالله از قبول آن نفرت گیرد تا آنکه منجر شود بحال بضعف عقیده و زوال ایمان
و بی ایمان از دنیا برود و این حالت است که تعبیر از آن بسوء خاتمه میکنند اعاذنا الله
وایاکم عن ذلک **نمایش دوم** خلاف شده است میان علماء در آنکه آیا جاری است
توبه از عزم بر عدم عود بگناه یعنی دل نهادن بر آنکه دیگر بر سر گناه نرود در ما
ایا امکان صدور گناه از تایب شرط است چنانچه کسی که مباشر زنا نشده باشد اگر بعد از
آنکه عنین شود توبه کند بعزم آنکه اگر قدرت بر زنا داشته باشد پیرامون آن نگردد توبه او
صحیح نیست با شرط نیست و توبه عنین از زنا صحیح است اکثر علما قول دوم را اختیار
کرده اند و توبه را مطلقا صحیح میدانند خواه در حال قدرت بر گناه باشد و خواه
بعد از زوال قدرت بلکه بعض متکلمین اجماع علمای سلف را بر این قول دعوی
کرده اند و ازین اولی است بصحیح بودن توبه که در مرضی واقع شود که غالب ظن
در آن مردن باشد اما توبه که بعد از حضور مردن و یقین شدن مرگ بعمل آید لعل

دیگر بار کسی نیست صاحب آن دل را
بسوی حق دلالت دارد در آنکه هر کس
دل او واکشان شد دیگر برگرد صح

ر
عنیس

معاینه

معاینه عبارت از آنست هر اتفاق واردند بر آنکه قبول نیست و اجماع بر عدم صحت آن
منعقد است و کلام الهی نیز بدان ناطق که **وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ
السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَلَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ
وَهُمْ كُفَّارٌ أُولَٰئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا** یعنی قبول نیست توبه از برای آنها
که عمل بد آورند و کنند گناه او از آن باز نمی‌ایستند تا آنکه چون حاضر میشود یکی از ایشان
را مرگ میگوید بدرستی که اکنون توبه میکنم و توبه همچنین قبول نیست مر آنها را که
میمیرند و ایشان مشرک و کافرند یعنی کافر را که بعد از یقین شدن موت در مقام
توبه از کفر بمیرند آماده ساخته ایم ما جهت ایشان عذاب دردناک را و در حدیث از پیغمبر
صلی الله علیه و آله روایت شده است که ان الله یقبل توبة العبد ما لم یغرغر یعنی بدرستی
که خدای تعالی قبول میکند توبه بنده را مادام که او را غرغره بهم نرسد و غرغره عبارت
از تردد و حرکت آب و امثال آنست از اجسام مایعه در حلق و مراد او آنجا تردد روح است
در وقت جان کندن و محدثین امامیه رضوان الله علیهم حدیث بسیاری روایت کرده اند
از ائمه اهل بیت علیهم السلام در باب آنکه وقت حضور موت و ظهور علامات مردن و مشاهده
احوال آن توبه قبول نیست و بعضی استدلال کرده اند بر آن بر این وجه که ایمان برای غیب است
یعنی انسان مکلف است بآنکه بدلیل و برهان تحصیل آن نماید و مشاهده علامات موت
حقیقت امر را عیان میکند و عاقبت کار را بالمعاینه باو می‌نماید پس در آن حال
تکلیف ساقط باشد چنانچه در آخرت که جمیع معارف و اعتقادات بدیهی میشود جمیع
تکالیف ساقط است و بعض مفسرین گفته اند که از جمله الطاف الهی آنست که امر کرده است
قابض ارواح را که روح را از جانب انگشتان پا بیرون آورد و مرتبه مرتبه تا بالا
میبرده باشد تا بسینه برسد و بعد از آن بحلق آورد تا او را مهلت باشد از برای

در حق آن بندگان کرده که بر گناه کاری شتافت
و رفتند تا رسیدن وقت حلقوم ان کرده
که بر کفر صح

روی آوردن بخدای و مبادرت بوصیت و توبه و امثال آن پیش از آنکه مرگ برو
معاینه شود و وقت توبه بگذرد چه تا روح از سینه نگذرد و بحلق نرسد امر مردن
متیقن نمیشود چنانچه گفته اند   نه چنانکه مرد ناسپرد امید از زندگی
برنگیرد   پس چنان میشود که در وقتیکه روح از بدن بیرون میرود ذکر
خدای بر زبان باشد و او را امید لطف و غفران خدا حاصل تمکن زا دریافتن
حال روزی باد نمیه و کره نمایش سیوم پوشیده نماند که در قرآن مجید امر
بتوبه نصوح واقع شده است قال تعالی فی سورة التحریم یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله
توبة نصوحا و مفسرین در معنی توبه نصوح چند وجه ذکر کرده اند اول
آنکه مراد بتوبه نصوح توبه ایست که نصیحت میکرده باشند مردم را که بآن گرایند یعنی میخواسته
باشند ایشان را بسوی خود و بران میداشته باشند که بمثل آن توبه قیام نمایند
غایت حسن آثار و نیکوئی کردار که در صاحبان ظاهر باشد یا توبه که صاحب خود را
نصیحت میکرده باشد که دیگر تا آخر عمر پیرامون گناه نگردد روایت کرده است شیخ
بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی از ابی الصباح کنانی که سوال کرد از امام
جعفر صادق علیه السلام از تفسیر قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا توبوا الی
الله توبة نصوحا حضرت فرمودند که یتوب العبد من الذنب ثم لا یعود
فیه یعنی توبه میکند بنده از گناه و دیگر هرگز بر سر آن نمیرود و کنایه از آنکه توبه
نصوح آنچنان توبه ایست دوم آنکه نصوح در لغت بمعنی خالص است چنانچه
عسل هرگاه از موم خوب پاک شده باشد او را عسل نصوح میگویند پس مراد از توبه
نصوح توبه ایست که خالصا لوجه الله باشد یعنی پشیمانی و ندامت او از گناه بجهت
این باشد که ارتکاب آن قبیح و متضمن ناخشنودی خداست نه بواسطه ترس آتش

دوزخ

دوزخ و بیم گرفتاری بعذاب چنانچه خواجه نصیر طوسی علیه الرحمه در کتاب تجرید حکم
کرده است بآنکه پشیمانی از گناه بواسطه آتش دوزخ توبه نیست و در شرح
حدیث سی و هفتم نیز درین باب سخنان گذشت که تذکر آن درین مقام نفع تمام
دارد سیوم آنکه نصوح ماخوذ از نصاحت است بمعنی خیاطت و دوختن جامه
و مراد بتوبه نصوح توبه است که پارهائی که بناخن معصیت در جامه دین و شریعت بهم
رسیده است بدوزد و باصلاح آورد یا آنکه جمع کند میان تایب و اولیاء الله
چنانچه خیاط بهم می آورد پارچهای جامه را چهارم آنکه نصوح در واقع صفت
تایب باشد نه صفت توبه و اسناد آن بتوبه از روی مجاز باشد حاصل معنی آیت
والله اعلم آنکه ای آن گروهی که ایمان آورده اید توبه کنید از گناهان خود بسوی
خدای تعالی توبه که بسبب آن ناصح باشید مر نفسهای خود را بآنکه ایشان کنید بآن
بهترین وجهی چنانچه آن چنان گناه شما از بیخ برکنده شود و اثر آن بالکلیه از نامه
اعمال شما مرتفع گردد و آن نمیشود مگر بگذرانیدن نفس خود را بآتش حسرت و ندامت
و دور کردن ظلمت مناهی و سیئات از آئینه خاطر خود بنور اعمال صالحه و حسنات
چنانچه روایت کرده است شیخ ابو علی طبرسی در تفسیر آیت مذکوره از امیر المؤمنین
علیه السلام که ان التوبة یجمعها ستة اشیاء علی الماضی من الذنوب الندامة و للفرائض
الاعادة و رد المظالم و استحلال الخصوم و ان تعزم علی ان لا تعود و ان تذیب
نفسک فی طاعة الله کما ربیتها فی المعاصی و ان تذیقها مرارة الطاعات کما اذقتها حلاوة
المعاصی یعنی بدرستی که توبه می باید فراهم آمده باشد از شش چیز پشیمانی از
گناهان گذشته و اعاده فرایض و واجباتی که از تایب فوت شده باشد و رد
مظالم و حلالی خواستن از دشمنان و دل نهادن بر آنکه دیگر بر سر گناه نرود

واینکه بگدازی نفس خود را در طاعت خدای تعالی همچنانکه تربیت داده او را در معصیت و بچشانی او را تلخی عبادات همچنانکه چشانیده او را شیرینی گناهان و سید رضی الدین علیه الرحمه در کتاب نهج البلاغه ذکر کرده است که شخصی در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام گفت استغفر الله حضرت فرمودند ثکلتک امک اتدری ما الاستغفار ان الاستغفار درجة العلیین وهو اسم واقع علی ستة معان اولها الندم علی ما مضی الثانی العزم علی ترک العود الیه ابدا الثالث ان تؤدی الی المخلوقین حقوقهم حتی تلقی الله سبحانه املس لیس علیک تبعة الرابع ان تعمد الی کل فریضة علیک ضیعتها فتؤدی حقها الخامس ان تعمد الی اللحم الذی نبت علی السحت فتذیبه بالاحزان حتی تلصق الجلد بالعظم وینشأ بینهما لحم جدید السادس ان تذیق الجسم الم الطاعة کما اذقته حلاوة المعصیة یعنی مادر برای تو گریه کند آیا میدانی که استغفار چه چیز است معنی دارد که بان قیام مینمایی بدرستی که استغفار درجه علای اعلی و مرتبه بزرگان عالم بالاست وان اسمیست واقع بر شش معنی اول پشیمانی بر گناهان گذشته دوم عزم بر اینکه دیگر بر سر ان نروی سیم ادا کردن حقوق مردم بایشان تا آنکه چون در حضور لقای الهی در آیی لوح کردار تو از نقش گناه ساده باشد و دامان اعمال تو از لوث مناهی پاک چنانچه بسبب ان عقوبتی نبوده باشد چهارم آنکه توجه نمایی بهر فریضه که از تو فوت شده باشد وچنانچه باید از عهده حق او بر آیی پنجم آنکه توجه نمایی بسوی گوشت بدن خود که از حرام روییده باشد پس بگدازی او را از آتش حزن و اندوه تا اتصال یابد پوست بدن تو با استخوان و بعد از ان گوشت تازه برویید ششم آنکه بچشانی جسم خود را تلخی طاعت و فرمان برداری همچنانکه چشانیده بودی از حلاوت معصیت وگناهکاری در کلام بعض اکابر واقعست

که چنانچه کوفتی در جلای آینه که از بسیاری نفس کردن یا رسیده شده باشد و از کثرت بخارهای سیاهی که بر رو نشسته زنگ گرفته باشد مجرد باز داشتن نفس از ان و مانع آمدن از آنکه دیگر بخاری بر ان نشیند بلکه آنچه اول نشسته است و باعث زنگ ان شده از ان بصیقل سعی زایل نسازی و جرم آن را از زنگ پاک نکنی جلایی نیابد همچنین کافی نیست در جلا دادن آینه دل از ظلمتهای معاصی و کدورات مناهی مجرد ترک مناهی و باز داشتن نفس از اقدام بمعاصی بلکه ناچارست که تاریکی آن را بنور طاعات و عبادات مرتفع سازی و زنگی که از گناه بر آن نشسته است بصیقل اعمال صالحه و کردار نیک زایل کنی زیرا که چنانچه از هر گناه ظلمتی در دل می‌نشیند و بهر تقصیری که در واجبات واقع شود کدورتی در ان بهم میرسد از هر طاعتی نوری در ان احداث میشود و بهر عمل صالحی روشنی در ان بهم میرسد و اولی انست که هر ظلمتی را که از گناهی در ان بهم رسیده باشد بنور طاعتی زایل سازی که در مقابل انست و بر نهجی که بان گناه قیام نموده بان حسنه که در
~~مقابل انست و بر نهجی که بان گناه قیام نموده بان حسنه که در مقابل انست قیام نمایی~~
مقابل انست قیام نمایی مثلا رفع گناه شنیدن ساز و غنا را بشنیدن قران و حدیث و مسایل دینی و بر طرف سازی گناه مس کردن مصحف را اگر بی طهارت از تو واقع شده باشد بتعظیم مصحف و بوسیدن و بر چشم نهادن ان و کثرت تلاوت از ان و گناه جنب نشستن بمساجد را باعتکاف در ان مساجد و زیادتی نماز و عبادات در کنجهای ان و جاروب کردن ان شدن و آنچه ازین قبیل باشد و اما در حقوق الناس آنچه تعلق بحق مردم داشته باشد باید که اولا در مقام ادای ان بایشان در آیی و حلال طلبی از ایشان بعد از ان رفع گناه آزاری را که از تو بایشان

آن گناه باشد برین وجه که یکیک آن‌ها را خود در نظر آوری و همه را بتفصیل ملاحظه نمایی و طلب کنی حسنه را که در مقابل صح

رسیده است باحسان و تواضع بسیار بایشان وکناه غصب مال ایشان ابقد بسیار
از مال خود یا بواسطه ایشان وکناه غیبت ایشان اکر از تو واقع شده باشد بثنا و مدح ایشان
در مجالس و محافل و منتشر ساختن اوصاف نیکوی ایشان و برین قیاس رفع کن هر کناهی از
کناهان خود را از حقوق الله و حقوق الناس از جنس او که در مقابل ان باشد چنانچه
طبیب علاج هر مرض را بضد ان مرض مینماید حضرت عزت ترا توفیق بان روزی
کناد بمنه وجوده **فایده چهارم** مشهور است میان علمای ما رضوان الله علیهم که سنت است بعد از
فراغ از توبه غسل کردن خواه توبه از کفر ان کرده و روایت شده است از پیغمبر صلی الله
علیه و اله که امر کرد انحضرت تمامه حنفی و قیس بن عاصم را بعد از انکه اسلام اورده اند
بغسل و در توبه از فسق حدیث که روایت کرده است از الشیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه
در کتاب تهذیب الاخبار از امام جعفر صادق علیه السلام که مردی نزد انحضرت امد
و کفت بدرستی که مرا همسایه ایست و مرا او را کنیزکی چند هستند خنیاکر که از برای او
کویندکی میکنند و عود میسازند که است که چون داخل طهارت خانه میشوم بوا سطه
شنیدن ان نشستن خود را طول میدهم و زیاده از قدر احتیاج در ان می نشینم
امام علیه السلام فرمودند که لا تفعل یعنی مکن ان مرد کفت که والله که این کاری نیست
که من بپای خود بسر ان رفته باشم بلکه همین که داخل میشوم و کوش من از ان
میشنود حضرت فرمودند تالله انت اما سمعت الله یقول یعنی وای بر تو مکر نشنیده
قول خدای تعالی را در کلام مجید که **إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ**
أُولَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا یعنی بدرستی که کوش و چشم و دل هریک از ایشان
روز قیامت در معرض سوال در خواهند امد و از کناهی که از ایشان بعمل امده پرسش
خواهند شد ان مرد کفت کویا من هرکز این ایت را از کتاب خدای نشنیده ام نه از

بجنبه که صح

باشد که عبارت از اسلام آوردن
کافر است و خواه از فسق و مناهی
و معاصی ایشان در توبه از کفر صح

عربی و از عجمی لاجرم ترک کردم این عمل را و آنچه بعمل امده توبه و استغفار میکنم بخدای
پس امام علیه السلام فرمودند قم فاغتسل وصل ما بدا لک فلقد کنت مقیما علی امر عظیم
ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک استغفر الله وسله التوبة من کل ما یکره فانه
لا یکره الا القبیح والقبیح دعه الی اهله فان لکل اهلا یعنی برخیز و غسل کن و نماز کذار
انچه توانی کزارد بدرستی که مقیم بوده بر کار بزرکی چه بد میبود حال تو اکر بران
حال میمردی استغفار کن و طلب مغفرت نمای از خدای تعالی و سوال کن از و
توفیق توبه را از انچه نزد او ناخوش باشد زیرا که نزد او ناخوش نیست
مکر انچه نزد عقل قبیح باشد و قبیح را با اهل ان کذار که هر کاری را اهلی هست و این
حدیث را الشیخ اکرچه در کتب مذکوره مرسل نقل کرده است و سند از او در است
ذکر نکرده و در هیچ یک از کتب حدیث که بنظر رسیده دیده نشده است که ازرا
مسند نقل کرده باشند یعنی رجال سند از اتا معصوم همه را ذکر کرده باشند
سوی کلینی نهایتش مرسل بودن ان ضرر در مقصود ما نمیرساند زیرا که بنابر انچه در
حدیث سی و یکم کذشت درین اسباب ابواب حدیث ضعیف نیز کافیست الغرض نیکو در
نکر که هر کاه زیاده نشستن در طهارت خانه را بواسطه شنیدن اواز عود و
کودک خانه همسایه نوازند باین مثابه بد دانند و از انکاه عظیم شمرده مرتکب انرا
باین غایت تخویف نمایند و در باب او کویند که ما اسوء حالک لو مت علی ذلک و بنا کید تمام
او را امر بتوبه و استغفار فرمایند آیا چون خواهد بود حال ابنای این زمان با انچه
مشاهده میشود از ایشان هر کاه بتوبه و انابت از و بنابر ونند نسئل الله العصمة و
التوفیق و مخفی نماند که همچنانچه این حدیث دلالت بر استحباب غسل بعد از توبه دارد
متضمن امر نیز هست پس چنانچه غسل در توبه سنت می اید نماز نیز در توبه سنت باشد

واکثر فقهای ما رضوان الله علیهم اجمعین باستحباب غسل اکتفا نموده اند و سنت بودن
نماز را ذکر نکرده اند و باید دانست که اکثر علمای ما غسل توبه را مطلقا سنت دانسته اند
خواه توبه از صغایر باشد و خواه از کبایر و از کلام شیخ مفید علیه الرحمه فهم میشود
که استحباب غسل مذکور مخصوص است بتوبه که از کبایر باشد و توبه از صغایر را غسل در
کار نیست و شیخ علی اعلی الله شانه تمسک باین حدیث نموده بر او اعتراض کرده است
زیرا که این حدیث صریحست در آنکه توبه آن مرد از شنیدن سازی بوده که کنیزان
همسایه او می نواختند و شنیدن ساز را که از کبایر نشمرده و بخاطر میرسد که حدیث
مذکور بر شیخ مفید علیه الرحمه وارد نیست چه حدیث مذکور دلالت دارد بر آنکه آن
مرد اصرار بران فعل واقع شده بوده است چنانچه از قول او که گاه هست که چون
داخل طهارت خانه میشوم بواسطه شنیدن آن نشستن خود را طول میدهم ظاهر میشود
چه تعبیر ازین معنی باین عبارت کرده است که ربما دخلت المخرج فاطیل الجلوس استماعا
لهن و رب در اغلب از برای تکثیر و بسیار وانمودن امری استعمال می یابد چنانچه
در کتاب مغنی اللبیب تصریح بان کرده بلکه شیخ رضی رحمه الله ذکر کرده است که شیوع
استعمال رب در تکثیر بحدیست که تکثیر بمنزله معنی حقیقی او شده است و گاهی که در تقلیل
استعمال مینمایند از قبیل مجازست که تا قرینه بران نباشد فهم آن نمیتوان کرد
و شیخ شهید قدس سره تصریح کرده است بآنکه اصرار بر صغیره بمجرد بسیاری آن حاصل
میشود و هیچ شک نیست که اصرار بر صغیره کبیره است و قول امام علیه السلام
که لقد کنت مقیما علی امر عظیم یعنی هر آینه بتحقیق که قیام داشته بر امر بزرگی و ما
اسوء حالک لو مت علی ذلک یعنی چه حالی بد میبود حال تو که اگر بران حال میمردی
نیز اشعار برین معنی دارد خصوصا که از شیخ مفید علیه الرحمه نقل شده است که او

مطلق

مطلق گناه را کبیره میدانند بواسطه مشارکت همه در مخالفت امر الهی و خروج
از طاعت او وارد شده چنانچه حدیث وارد است که لا تنظر الی ما فعلت وانظر الی
من عصیت یعنی نظر در آنچه کرده مکن بلکه نظر کن که بعصیان و فرمان نابرداری او
قیام نموده و گفته است که هست که اطلاق صغیره و کبیره است بر گناهی بجهت
باضافه بما تحت و ما فوق مثل بوسیدن زن بیگانه که نسبت بدیدن او کبیره است
و نسبت بوطی صغیره چنانچه بتفصیل و بیان در حدیث سیم سبق ذکر یافت و هیچ شک
نیست که آنچه از آن مرد صادر شده بود متضمن سه نوع از گناه بود شنیدن آواز
زن نامحرم بیگانه که مطلقا حرام است خواه غنا باشد و خواه بغیر غنا و شنیدن
غنا و گوینده کی ایشان و شنیدن ساز بود و پس مجموع امور مذکوره با هم نسبت بگناه
بمنزله کبیره باشند بلکه میتوان گفت که شنیدن غنای تنها نیز قطع نظر شنیدن آواز کبیره است
و نیز بآنچه ذکر کردیم مندفع میشود آنچه وارد دانسته است شیخ شهید علیه الرحمه
بر کسی که استحباب غسل توبه را مخصوص میداند بتوبه از کفر و توبه از فسق و
گفته است که از قول او لازم می آید که در توبه از صغایر که بی اصرار باشند غسل سنت
نباشد بواسطه آنکه صغایر مذکوره نه کفر است و نه فسق زیرا که ارتکاب آن خلل در
عدالت نمیکند و هرچه خلل در عدالت نکند فسق نیست و حال آنکه حدیث دلالت دارد
بر آنکه در توبه از آن نیز غسل سنت است **انجام** باید دانست که اگر
گناه تابع نداشته باشد امر دیگر را که بحسب شرع قیام بآن لازم باشد مثل
پوشیدن حریر و شنیدن غنا و امثال آن همین پشیمانی از آن بر وجهی که لازم
داشته باشد عزم بر ترک آن را العقد و توبت کافیست و چیزی دیگر سوای
آن واجب نیست و اگر امر دیگر را تابع داشته باشد از حقوق الله یا حقوق الناس

خواه مالی باشد و خواه غیر مالی واجب است با پشیمانی مذکور اتیان بان امر و
گاه باشد که مکلف مخیر باشد میان اکتفای بتوبه تنها و میان توبه و اتیان بان
امر اما حقوق الله مالی مثل ازاد کردن بنده در کفاره و صوم مثلا واجب است
با توبه اتیان بان نیز کاهی که قدرت بران داشته باشد و اما حقوق الله
غیر مالی اگر غیر حدی باشد که از جانب شارع از برای بعض گناهان تعیین شده
مثل قضای نماز و روزه و کفاره و امثال ان نیز واجبست بجای اوردن ان با توبه
کاهی که قدرت بران داشته باشد و اگر محل حد شرعی باشد مکلف مخیر است میان
انکه اعتراف کند بان نزد حاکم شرع تا حاکم اقامت حد نماید یا انکه پنهان دارد
از او بتوبه و انابتی که میان او و خدای تعالی واقع شود اکتفا نماید و دربعضی صورت
حد ازو ساقط خواهد بود کاهی که توبه مذکور قبل از ادای شهادت جمعی باشد
بران نزد حاکم شرع و اما حقوق الناس مالیه پس هیچ شک نیست که واجبست بری
ساختن ذمت خود ازان و در مقام ادای ان بصاحبان حق در امدن تا ممکن
باشد و اگر صاحب حق مرده باشد وارثان او و وارثان وارثان او و دیگر طبقات
قایم مقام او خواهند بود و چون بایشان برساند در ایام حیات خود یا بعد از
فوت او وارثان او از ترکه او برسانند انچه نه در ایام حیات یا بعد از فوت
از روی شرع از جانب او بایشان رساند ذمت او بری خواهد شد و اگر کسی در
مقام ادای ان نشود نه بصاحب اصل و نه بوارث او در ذمت او بماند تا روز
قیامت قضای مال اورا مستحق در روز قیامت چند قول است اول انکه مستحق ان
صاحب اول است که در دنیا حق او غصب شده دوم انکه حق وارث اخرست و اگرچه امام
باشد سیوم انکه منتقل بخدا میشود و بحقوق الله باز میگردد و ایشان نه اوران

حقی نمی ماند و قول اول اصح است چنانچه از حدیث صحیحی که درین باب از امام جعفر صادق
علیه السلام روایت شده است استنباط ان میشود و اما حقوق الناس غیر مالی
باید دید اگر اضلال و از راه بردن جمعی باشد واجب خواهد بود هدایت و براه
در اوردن ایشان و اگر قصاصی باشد مثل انکه کسی را کشته باشد و او را بازی
ان باید گفت واجبست که بمستحق ان قصاص اعلام نماید و تمکین دهد اورا از احقاق ان
مثل انکه در مادهٔ مذکور بگوید بپسر او مثلا منم که پدر ترا کشته ام اگر میخواهی بکش مرا
و اگر میخواهی ببخش و اگر حد باشد مثل انکه دشنام بزنا داده باشد مومنی را اگر ان
شخص عالم باشد بان واجبست تمکین او در اقامت حد و گذاشتن که او را حد بزند
و اگر عالم نباشد ایا واجبست اعلام او یا نه هر دو وجه محتملست اما وجوب اعلام بواسطه
انکه حق ادمیست و ساقط نمی شود تا او ساقط نسازد و اما عدم وجوب بواسطه
انکه اعلام امر مذکور باو باعث تجدید ایذا و ازار او میشود و شاید باعث بر اثارت
دشمنی و عداوت میشود و این تفصیل در غیبت نیز میرود و کلام خواجه نصیر طوسی
علیه الرحمه و عبارت مولانا قطب الدین محمد شاگرد او اشعاری بر عدم وجوب اعلام دارد
بنا بر وجهی که مذکور شد و باید دانست که اتیان بانچه اقدام بگناه لازم داشته باشد
از امثال قضای عباداتی که ادا نشده باشد و ادای حقوق و تمکین وارث از قصاص و
اقامت حد و امثال ان که مذکور شد در صحت توبه شرط نیست بلکه انها واجبست برخود
و توبه بدون ان صحیح است نهایتش انکه کامل تر و تمام تر میشود و باید دانست که توبه بر چند
قسمت توبه از جمیع گناهان که متضمن عزم بر عدم ان باشد تا اخر عمر و توبه متبعضه و ان
توبه از بعض گناهانست دون بعضی و توبه موقته و ان توبه تا وقت معینست مثل انکه
توبه کند از گناهان تا اخر سال یا تا امدن شخصی از سفر و امثال ان و توبه مجمله وان

توبه از گناه است بی آنکه ملاحظه کل یا بعض باشد اما امر عزم است و وقت معین در آن شده باشد
و علما را در صحت سه قسم اخیر خلافست و اصح آنست که توبه بعضی صحیح است و الا لازم می‌آید
که توبه از کفر صحیح نباشد هرگاه اصرار بر صغیره داشته باشد و اما توبه موقته پس گویا آنست
چون شرط کرده اند در توبه عزم بر ترک گناه را اما امر عزم ظاهر آنست که صحیح نباشد
و اما توبه مجمل خواجه نصیر علیه الرحمه در آن توقف کرده است و حکم بصحت و عدم صحت آن
نکرده و اگر قایل بصحت توبه شویم چندان دور نخواهد بود و چه دلیلی بر آنکه ملاحظه تفصیل
شرط باشد والله اعلم بالصواب

حدیث سی و نهم

روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم
از پدر او ابراهیم از عمرو بن عثمان و بعضی از اصحاب ما از سهل بن زیاد و از احمد بن
محمد بن ابی نصر و حسن بن علی از ابی جمیله مفضل بن صالح از جابر از عبدالاعلی و علی
بن ابراهیم از محمد بن عیسی از یونس از ابراهیم بن عبدالاعلی از سوید بن غفله که
گفت فرموده است امیرالمؤمنین علی علیه السلام ان ابن آدم اذا کان فی آخر یوم
من ایام الدنیا و اول یوم من ایام الآخرة مثل له ماله و ولده و عمله فیلتفت الی ماله
فیقول والله انی کنت علیک حریصا شحیحا فما لی عندک فیقول خذ منی کفنک قال فیلتفت
الی ولده فیقول والله انی کنت لکم محبا و انی کنت علیکم محامیا فما ذا لی عندکم فیقولون نؤدیک
الی حفرتک نواریک فیها قال فیلتفت الی عمله فیقول والله انی کنت فیک لزاهدا و ان
کنت علی لثقیلا فما ذا عندک فیقول انا قرینک فی قبرک و یوم نشرک حتی اعرض انا و انت
علی ربک قال فان کان لله ولیا اتاه اطیب الناس ریحا و احسنهم منظرا و احسنهم ریاشا
فقال ابشر بروح و ریحان و جنة نعیم و مقدمک خیر مقدم فیقول له من انت فیقول انا

ملک

عملک الصالح ارتحل من الدنیا الی الجنة و انه لیعرف غاسله و یناشد حامله ان یعجله فاذا
دخل قبره اتاه ملکا القبر یجران اشعارهما و یخدان الارض باقدامهما اصواتهما کالرعد
القاصف و ابصارهما کالبرق الخاطف فیقولان له من ربک و ما دینک و من نبیک فیقول الله
ربی و دینی الاسلام و نبیی محمد صلی الله علیه و آله فیقولان له ثبتک الله فیما تحب و ترضی
و هو قول الله عز و جل یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیاة الدنیا و فی الآخرة
ثم یفسحان له فی قبره مد بصره ثم یفتحان له بابا الی الجنة ثم یقولان له نم قریر العین
نوم الشاب الناعم فان الله عز و جل یقول اصحاب الجنة یومئذ خیر مستقرا و احسن مقیلا
قال و اذا کان لربه عدوا فانه یأتیه اقبح من خلق الله زیا و انتنه ریحا فیقول له ابشر
بنزل من حمیم و تصلیة جحیم و انه لیعرف غاسله و یناشد حملته ان یحبسوه فاذا ادخل القبر اتاه
ممتحنا القبر فالقیا اکفانه ثم یقولان له من ربک و ما دینک و من نبیک فیقول لا ادری
فیقولان لا دریت و لا هدیت فیضربان یافوخه بمرزبة معهما ضربة ما خلق الله عز و جل
من دابة الا و تذعر لها ما خلا الثقلین ثم یفتحان له بابا الی النار ثم یقولان له نم بشر حال
و یسلط الله علیه حیات الارض و عقاربها و هوامها فتنهشه حتی یبعثه الله من قبره
شرح کلام معجز نظام در ضمن آغاز و چهار نمایش و انجام **آغاز** مشتمل بر دو بینش
بینش اول خلاصه کلام حضرت امیر علیه السلام آنکه بدرستی که فرزند آدم
را چون برسد روزی که آخر ایام دنیاست و اول ایام آخرت ممثل میشود یعنی
بصورت مثالی در آورده میشود در نظر او مال او و فرزندان او و عملی
در ایام زندگانی از او اقدام بآن واقع شده پس باز می‌گردد بسوی مال خود
و میگوید بخدا قسم که بتو رغبت تمام داشتم و بواسطه حصول تو حرص و بخل بسیار
می‌ورزیدم اکنون مرا بر تو حقیست و چه مدد بمن میتوانی رسانید پس او بگوید بگیر از

من کفن خود را اگر ترا از یاد ما و از این بر من چیزی نیست حضرت امیر فرمودند بعد از آن
باز نگرد بجانب فرزندان خود و بگوید بخدای قسم که من شما را دوست میداشتم
و همیشه حامی شما بودم و رنج ایذا و آزار از شما میبردم درین وقت مرا بر شما چه
چیز است و چه مدد از شما بمن میتواند رسید ایشان بگویند در جواب او که گریه کنیم
ترا بقبر تو و پنهان میکنیم ترا در آن که آنچه از ما می آید در باره تو همینست حضرت
فرمودند پس باز نگرد بجانب عمل خود و بگوید بخدای قسم که من بتو بی رغبت بودم
و با آنکه بر من گران بودی بتو قیام مینمودم اکنون مرا بر تو چیست و از تو بمن چه می
تواند رسید عمل بگوید در جواب که من قرین و مصاحب توام در قبر تو و در روز
برآمدن تو از قبر و با تو خواهم بود تا من و تو بموقف عرض پروردگار تو درآییم
حضرت امیر فرمودند پس اگر مرد خدا را دوست باشد در برابر او می آید صورت
بروحی که بهترین مردم باشد بحسب بوی خوش و خوش آینده ترین ایشان باشد
بحسب صورت و حسن منظر و نیکوترین ایشان بحسب لباس فاخر و رخت خوب و میگوید
بشارت باد ترا براحت ابدی و روزی نیکو و بهشت پر نعمت هر آینه مقدم تو بهترین
مقدمهاست و آمدن تو نیکوترین آمدنها پس بگوید بآن صورت که تو کیستی که این
بشارت میدهی و باین عنایت در مقام جبر خاطر ما حسرت زدگان در می آیی او
در مقابل گوید من عمل صالح توام که باین صورت در آمده ام بآن رحلت کن از دار
دنیا بسوی بهشت عنبر سرشت پس او از دنیا رحلت نماید و قبض روح او نمود و حال آنکه
او می شناخته باشد غاسل خود را او سوگند میداده باشد حاملان خود را که او
بشتاب ببرده باشند پس چون بقبر در آید در آیند بنزد او فرشتگان قبر یعنی
منکر و نکیر در حالی که میکشیده باشند از دنبال خود موهای خود را از نهایت

درازی

درازی و میشکافته باشند زمین را از شدت زدن پاهای خود بر آن آوازهای
مثل رعد غرنده باشد و چشمهای ایشان مانند برق درخشنده پس بگویند باو که کیست
پروردگار تو و چیست دینی که اختیار کرده و کیست پیغمبری که باو ایمان آورده
او بگوید در جواب که خدای سزای پرستش پروردگار منست و دین من اسلامست
و پیغمبر من محمد صلوات الله علیه و آله پس دعا کنند فرشتگان مر او را و بگویند که
ثبتک الله فیما تحب و ترضی یعنی برقرار دارد خدای تعالی ترا در آنچه دوست میدارد آنرا
و رضای او بآن مقرونست و این قول ایشان ماخوذست از قول الهی در کلام مجید که
يُثَبِّتُ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَوةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ
یعنی ثابت و برقرار میدارد حضرت عزت آنانرا که ایمان آورده اند بقول ثابت
در زندگانی دنیا و در آخرت بعد از آن وسیع میسازند از برای او قبر او را
آنقدر که نظر او کار کند پس بگشایند بواسطه راحت او دری از قبر او بسوی بهشت
و میگویند بجواب آسایش در آی با دیده خنک و خواب کن خواب جوانان بهشت پرورده
شده که حضرت عزت فرموده است که إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا
وَأَحْسَنُ مَقِيلًا حضرت امیر فرمودند که اگر بوده باشد مرد خدا را دشمن بدرستی
که خواهد آمد عمل او بصورتی که بدترین صورتها باشد که خدای تعالی از جمیع آنها
آفریده است و زشت ترین ایشان باشد بحسب تن و بوی ناخوش پس بگوید
باو از روی سخریت و استهزا که بشارت باد ترا بطعام و شرابی که از جهنم است
و ببوزند که آتش که عبارت از نار جحیم است و او می شناخته باشد غاسل خود را او
سوگند میداده باشد حاملان خود را که او را نگاه دارند و بشتاب نبرده باشند
و چون بقبر در آید بیایند نزد او آزمایش کنندگان قبر یعنی منکر و نکیر و بشکنند

از وکفن او، او بگویند اگیت پروردگار تو وچیت دین تو وچکست پیغمبر تو پس او از فرط تحیل خود نموده و در جواب ایشان بگوید نمیدانم پس ایشان در مقام نفرین او در امده بگویند لا دریت ولا هدیت یعنی هرگز ندانی وهرگز راه و است ان نیابی بعد از ان بزنند بر او بعصای اهنی که با ایشان باشد ضربتی که بنا فزیده باشد حضرت عزت حیوانی را الا که بفزع و اضطراب ابد از شنیدن آواز ان سوای جن و انس که حکمت الهی مقتضی شنیدن ایشان میت بعد از ان بکشایند از برای زیادتی عذاب او دری از قبر او بسوی دوزخ و بگویند بخواب بزشت ترین حالی و مسلط دهد خدای تعالی بر او مارها و عقربها و سایر گزندگان زمین را که میگزیده باشند او را تا وقتی که برانگیزاند خدای تعالی او را از قبر او

پیش دوم مثلها اله و ولده و علاه مثل بصیغه مجهول و تشدید ثای سه نقطه است یعنی صورت یعنی مصور میشوند و بصورت مثالها در می ایند هریک از اشیای سه گانه و سخن میکند با او و او سخن میکند با ایشان و میتواند بود که مراد از تمثل و بصورت مثالی در امدن انها نزد او خطور ایشان باشد در خاطر و حضور صورت ایشان باشد در خیال و بر این تقدیر سخن کردن ایشان با یکدیگر چنانچه مخفی نیست بزبان حال خواهد بود که برات تحفیح ز وخوش بیان تر از زبان قالست حریصا شحیحا شحیح معیلات بمعنی فاعل از شح که بفتح شین و کسر و ضم شین هر سه امده بمعنی بخیل با حرص قال فی القاموس الشح مثلثة البخل والحرص لو دیک الحوز تک نو دیک بهمزه است یعنی نو حسلک و مراد از حوزت قبرست یعنی میرسانیم ترا بعد از تو این گنت فیک لزاهدا زاهد درینجا بمعنی بی رغبتی و عدم میل است قال فی الصحاح الزهد ضد الرغبة تقول زهد فی الشیء و عن الشیء ضد الرغیب فیه و ماضی ان بفتح هم و کسر و ضم ان هر سه امده و احسنهم ریاشا ریاش بکسر رای بی نقطه و بعد از یای دو نقطه زیرین الف و شین نقطه دار بمعنی لباس فا فرحت البز بروح و ریحان

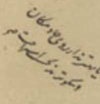
وجنة نعیم، روح بفتح را چنانچه از پیش رفت بمعنی راحت و بضم را بمعنی رحمت و حیات ابدی و بهر دو وجه خوانده شده است در آیت کریمه فَاَمَّا اِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِیْنَ فَرَوْحٌ وَرَیْحَانٌ وَجَنَّةُ نَعِیْمٍ چنانچه در کشاف قرائة بضم را در ایت مذکوره از پیغمبر صلوات الله علیه و آله روایت کرده است و در مجمع البیان از امام محمد باقر علیه السلام و تفسیر کرده اند ریحان را در ایت مذکوره برزق طیب و روزی نیکو و شیخ ابو علی طبرسی از بعض مفسرین نقل کرده است که مراد بریحان همین گیاه خوشبوست که باین اسم موسومست در وقت مردن مومن از بهشت بواسطه او نزد او آمده بوی کردن ان راحت یابد فیقول انا عملک الصالح در کتاب کافی در ضمن حدیثی دیگر از امام جعفر صادق بر این وجه روایت شده که فیقول انا رایک الحسن الذی کنت علیه و عملک الصالح الذی کنت تعمله یعنی من رای نیکو و اعتقاد حق توام که در دنیا بر آن بودی و عمل صالح تو که بجا می اوردی از او و این کلام صریحست در انکه چنانچه عمل انشا بصورت جسم در می اید اعتقاد خود ان شاء رحیم میشود ارتحل من الدنیا ارتحل بصیغه امر حاضرست نه فعل ماضی و انه لیعرف غاسله در کلام معنی مقدرست بقرینه دلالت سوق کلام بر ان و واو وانه واو حالیت و تقدیر کلام انست که فیرتحل والحال انه لیعرف غاسله یعنی پس رحلت میکند بسوی آخرت و حال انکه می شناسد شوینده خود را و هوش آن ندارد که بداند که غاسل او کیست و میتواند بود که واو وانه واو عطف باشد و جمله وانه لیعرف غاسله معطوف باشد بر اتاه اطیب الناس و بر این تقدیر احتیاج بتقدیری در کلام نخواهد بود و بباشد حامله قال فی الصحاح نشدت فلانا انشده نشدا اذا قلت له نشدتک الله ای سالتک بالله یعنی حرب کامی که گویم نشدت فلانا انشده بامعنی است که گفتم باو انشدک الله یعنی از تو درخواست مینمایم

بجذای بجذان الارض بجذان بضم خای نقطه دار و تشدید دال با نقطه یعنی نیمان است
قال فی الصحاح هذا الارض بجذ ها سنخها والرعد القاصف رعد آواز کردن و غریدن
ابرست و قاصف ماخوذست از قصف بفتح قاف بمعنی شدت و صلابت آواز رعد قال
فی الصحاح والرعد القاصف ای شدید الصوت و من ربک در بسیاری از احادیث
وارد شده که از امام او نیز سوال میکنند و اینکه حضرت امیر علیه السلام ذکر آن نکرده‌اند
بنابر شهرت آنست اشارت باینکه شهرت آن بمرتبه ایست که احتیاج بذکر نیست و بواسطه
رعایت کسر نفس اقدس خود سلام الله علیه و روایت کرده‌اند اصحاب ما رضوان الله
علیهم که در وقت دفن فاطمه بنت اسد والده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسول
خدای صلوات الله علیه و آله بنفس اقدس جنازه تلقین او بودند بعد از آن میفرمودند
ابنک ابنک چون اصحاب از علم آن پرسیدند فرمودند که از امام او سوال میکردند
و او نمیدانست که در جواب آن چگوید من پیا داده‌ام و گفتم پسر تو پسر تو یعنی
بگوی که امام من پسر من علی ابن ابی طالب است علیه السلام فیماتحب و ترضی ثبتک الله
بود که هر دو پا خوانده شود بصیغه غایب یعنی ثابت دارد خدای تعالی ترا بر چیزی
که دوست میدارد از او رضای او بان معروفست و میتوانند بود که بتا بود
باشد بصیغه نهی طلب یعنی بر چیزی که دوست بداری از او رضای او بان معروفست
تو آنکه چیزی را او از آن راضی باشی و هو قول الله عز و جل احتمال دارد که ضمیر هو راجع
باشد بقول ملکین که ثبتک الله فیماتحب و ترضی بحذف مضاف و تقدیر کلام این باشد
که هو مدلول قول الله عز و جل و بهتر آنست که عاید باشد بتثبیت و برجای داشتن
خدای تعالی مؤمن را بر آنچه جواب ملکین بآن داده است و گفته است الله ربی الخ
یعنی تثبیت و برجای داشتن مؤمن بران جواب مصداق قول خدای تعالی است

قرآن مجید چنانچه دلالت بر این دارد و آنچه روایت شده است از پیغمبر صلوات الله
علیه و آله که آنحضرت ذکر قبض روح بندهٔ مؤمن میکرد و بعد پس فرمودند ثم یعاد
روحه فی جسده و یأتیه ملکان فیجلسانه فی قبره و یقولان له من ربک و ما دینک
و من نبیک فیقول ربی الله و دینی الاسلام و نبیی محمد فینادی مناد من السماء
ان صدق عبدی فذلک قول الله تعالی یثبت الله الذین امنوا بالقول
الثابت یعنی بعد از آنکه قبض روح بندهٔ مؤمن شد باز
گردانیده میشود روح او بجسد وی و میآیند نزد او دو فرشته پس می‌نشانند او را در قبر
او و میگویند مر او را که کیست پروردگار تو که بپرستش او قیام نموده و چیست
دین تو که بران از دنیا رفته و کیست پیغمبر تو که باو ایمان آورده پس میگوید
او در جواب که پروردگار من حضرت عزت تعالی وحده العزیز و دین من
اسلامست و پیغمبر من محمد صلوات الله علیه و آله پس ندا میکند منادی از آسمان
که راست گفت بندهٔ من و این مصداق قول خدای تعالی است که یثبت الله
الذین امنوا بالقول الثابت یعنی ثابت و برجای میدارد خدای تعالی
آنانی را که ایمان آورده‌اند بقول ثابت و محکم پای دار و آنچه روایت شده است
از پیغمبر صلوات الله علیه و آله که ان المسلم اذا سئل فی القبر یشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله فذلک قوله تعالی یثبت الله الذین آمنوا الخ یعنی بدرستی
که مسلم چون سوال کرده شود در قبر گواهی میدهد باینکه نیست خدای سزای پرستش
سوی معبود بحق و باینکه محمد رسول و فرستادهٔ اوست پس این تثبیت و برقرار
داشتن او برین شهادت مصداق قول خدای تعالی است در قرآن مجید که
یثبت الله الذین امنوا الآیة ثم یفسح له فی قبره مد بصره فیفتح له باب من
بعضه

هر دو بمعنی وسیع لغت است از فتح بضم فاکه بمعنی وسعت و فراخیت و مراد بدین او نهایت
دوریست که نظر یان تواند رسید یعنی وسیع و فراخ میسازند قبر او را القدر که چشم
او کار تواند کرد و مکان نشود که منافات و مخالفت میان مضمون این حدیث و میان انچه
از پیغمبر صلوات الله علیه وآله در ضمن حدیث دیگر روایت شده است که یعنی قبر مسلمان
را تا هفتاد ذراع فراخ میسازند بر او قبر او را هفتاد گز در هفتاد گز و انچه در
کتاب کافی روایت شده است از امام جعفر صادق علیه السلام که یعنی قبر مؤمن
را هفتاد ذراع وسیع میسازند بر او قبر او را هفت گز زیرا که وسعت و فراخی قبر باختلاف
درجات و مراتب هر کس مختلف میشود پس میتواند بود که مرتبه ادنی وسعت هفت گز باشد
و مرتبه وسطی هفتاد و در هفتاد و مرتبه اعلی مد بصر والله اعلم ثم یفتح له باب الی الجنة
در بعضی روایات بعد از این فقره این عبارت واقع است که فلا یزال یاتیه من روحها
وطیبها الی یوم القیمة یعنی بعد از ان میگشایند بواسطه اسایش او دری از قبر او بسوی
بهشت که همیشه میرسیده باشد با و راحت و نکهت بهشت تا روز قیامت ثم یقولون
له نم قریر العین قرة عین خنک شدن چشم و برطرف شدن گریه اوست و دیدن او انچه
اشتیاق دیدن او داشته باشند و قریر بفتح قاف ضد گرمیست چون عربان گمان
برده است که اشک گریه از بسیاری فرح و خوشحالی سردست و اشک گریه از بسیاری
حزن و اندوه گرم تعبیر میکند از فرح و خوشحالی بسیار و ظفر بر دشمن بقریر و خنک
شدن چشم و میگوید قرت عینه بقر بکسر و فتح قاف قرة بفتح و ضم قاف نوم الشاب
الناعم ناعم از نعمت بکسر نون ماخوذ است بمعنی امینم به یعنی انچه متنعم می باشد باو از
مال و امثال ان یا از نعمت بفتح نون که بمعنی نفس تنعم است و گوید یا احتمال دوم
درین مقام اقربست چه گفته اند که ذی نعمة لانعمة له یعنی بسیار صاحب نعمت گرد

را منتهی نیست فان الله عز و جل یقول ممکن است اند بود که این کلام از جمله کلام امام
علیه السلام بوده باشد موید انچه از کلام سابق بر ان فهم شد یعنی وسعت قبر و گشوده
شدن دری از بهشت در ان و خوابیدن بانکه چشم و میتواند بود که تتمه کلام پیغمبر
باشد اصحاب الجنة یومئذ خیر مستقرا و احسن مقیلا یعنی اهل و ساکنان بهشت امروز
بهتر اند از روی جاها و مکان و نیکوتر اند بحسب جای استراحت که مستقر و مقیل هر دو
اسم مکان باشند و میتواند بود که یکی اسم مکان باشد و دیگری اسم زمان که کنایه از آنکه
زمان و مکان ایشان بهترین زمانها و مکانهاست که در خیال تواند آمد و میتواند
بود که هر دو یا یکی از ایشان مصدر میمی باشد و معنی مصدری از ان اراده شده
باشد یعنی بهتر اند از روی قرار گرفتن و نیکوتر اند بحسب استراحت و مقیل بر تقدیر
ماخوذ است از مکان خواب قیلوله که چون در بهشت خواب نمی باشد بر معنی لازم محمول شده
و مراد بان روز که در ایت واقع روز یست که در ایت سابق بر ان مذکور است یعنی



قوله تعالی یَوْمَ یَرَوْنَ الْمَلَائِكَةَ لَا بُشْرَىٰ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُجْرِمِينَ وَيَقُولُونَ حِجْرًا مَّحْجُورًا
که بعد از انکه کفار مکه اقتراح دیدن ملایکه و لقای خدای کردند و گفتند لَوْلَا
أُنزِلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ أَوْ نَرَىٰ رَبَّنَا یعنی چرا فرستاده نمیشود بما فرشتگان
برسالت یا باخبار صدق محمد یا چرا نمی بینیم پروردگار خود را تا با ما سخن
گوید و بتصدیق و نبوت محمد فرمان دهد علی اختلاف التفاسیر نازل شده و حاصل
معنی ان والله اعلم انست که روزی که به بینند کافران فرشتگان را هیچ مژده و بشارت
ان روز کافران یعنی از دو چیز که طلب کرده اند ملایکه را به بینند و در دیدن خدای
تعالی حدیث لا بشری شنوند و بگویند فرشتگان مر ایشان را که لقای الهی بر شما
حرام و باز داشته شده است و گویند این قول کافرانست که چون ملایکه را بینند

ظاهر شوند بدین کلمه پناه جویند بخدای تعالی از لقای ایشان چه شنیع بوده است بیان
آن جماعت که چون در شهر کسی را دیدندی و از وی ترسیدندی گفتندی حجراً محجوراً
و از شرّ او ایمن شدندی اینجا نیز خیال بستند که مگر بگفتن این کلمه از شدت و کربه
صدمات آن خلاص خواهند یافت و این حدیث دلالت میکند بر آنکه از روز روز مرگ و
وقت رحلت از دار دنیاست و مراد بملائکه ملائکهٔ موت اند و این معنی موافقست بقول اکثر
مفسرین و بعض مفسران از روز را بروز قیامت تفسیر کرده اند و ملائکه را بملائکه که موکل
دوزخ‌اند و اللّه اعلم و ان کان لزبه هذه فالظاهر انست که مراد بعدو ربانی اهم باشند
از کافر و فاسقی که در فسق دوام ورزد و در روایت شده است در کافی بطرق متعدده
که بعضی از آن خالی از قوت و اعتباری نیست از امام جعفر صادق علیه السلام که لایسئل
فی القبر الّا من محض الایمان محضاً او محض الکفر محضاً یعنی سوال نمیکند در قبر مگر از اقبح من خلق
زیاد و در کلینی در ضمن حدیث دیگر که از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده این
کلام برین وجه واقعست که فیقول له یا عبد اللّه من انت فما رأیت شیئاً اقبح منک فیقول
انا عملک السیّئ الذی کنت تعمله و رأیک الخبیث یعنی میگوید باین صورت که ای بندهٔ خدا تو
کیستی که من ناخوشتر از تو کسی ندیده ام و او در جواب میگوید من عمل بد توام که
بان اقدام نموده و عقیدهٔ زشت توام که بران بوده وزی بکسر زای نقطه دار و
تشدید یا بمعنی هیئت و صورتست البشر بنزل من حمیم استعمال بشارت اینجا بر سبیل تهکم
و استهزاست همچنانچه در کریمه **فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ** بران وجه واقعست
نزل بضم نون و زای نقطه دار چیزیست که بواسطه مهمان مهیا میکنند از طعام و شراب
و امثال آن و این نیز چنانچه مخفی نیست بر سبیل تهکم و استهزاست حمیم آب بسیار گرمست
که اهل دوزخ وقتی که تشنه میشوند بایشان میدهند که رفع تشنگی از خود بآن نمایند

کسی که خالص کرده باشد ایمانرا یا خالص کرده باشد
کفر را یعنی دین خود را خواه ایمان باشد و خواه کفر
اخذ کرده باشد و تزلزل در آن هم داشته باشد
و کسی که ایمان او مشوب بکفر باشد یا کفر او بایمان قابل
آن نشده است که در قبر از و سوال کنند و لیکن
در محشور خواهند شد مستضعف یا عامی عام باشد یا عارف خالص
یعنی [illegible] دین خود را ولی مذهب اکثر
مشهورست اما بعضی [illegible] حدیث [illegible] شده بآن قائل
شده اند و اللّه اعلم

یا آبی که دوزخیان بدن خود را بدان میشویند بهایتش بتنزل یا بمعنی که سبق
ذکر یافت معنی اول انباتست و تصلیه یعنی در انداختن در آتشست چنانچه گویا
قصد سوزانیدن دارد و قال فی الصحاح صلیت الرجل ناراً اذا ادخلته النار و
القیته فیها الغار کانه ترید الاحراق قلت اصلیته و صلیته تصلیةً اتاه ممتحناً
العجز اضافه شده است درین فقره اسم فاعل بمفعول خود و بر حذف مضاف
و کلام درین تقدیر است که اتاه ممتحن صاحب العجز و میتواند بود که اضافه مذکور از
قبیل اضافه صفت باشد بغیر معمول مثل مضارع مصر و کریم البلد و چون این توجیه متضمن
تقدیری در کلام نیست اولی است از توجیه اول و باید دانست که احادیث بسیار
وارد است در باب آنکه ملکین مذکور را منکر و نکیر نامند و بعض از اهل اسلام انکار
این معنی کرده اند و گفته اند منکر عبارتست از چیزیست که در قبر از کافر صادر میشود
مثل لرزیدن زبان در وقت سوال ملکین و طپش دل و امثال آن و نکیر عبارتست از
چیزی که از ملکین بعمل می آید مثل زدن بگرز آتشین و توبیخ و ملامت نیست و امثال
آن پس مومنان را با اعتقاد داشتن منکر و نکیر ضرری نخواهد بود و بهایتش احادیث
بسیار درین باب وارد است که صریحست در خلاف آن و اللّه اعلم فالبثا الکفانه
وجه تخصیص الغار و دور افکندن کفن بعید و اللّه اعلم مراد است زیرا که در آن شناعت
و ناخوشی هست که مناسبست بحال او فیضرب بها فوجه ضربة ما خلق اللّه
عز وجل من دابة الا تذعر لها ما خلا الثقلین یافوخ بیای بدو نقطه تحتانی و بعد از آن
الف و فا و آخرش خای نقطه دار موضع ایست از سر که اطفال را وقتی که نو بکشید
بوقت ولادت آن موضع حرکت میکند و جمع آن یافوخ می آید بر وزن مصابیح
و مرزبه بکسر میم و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار و بای یک نقطه است

یعنی عصای آن و مشهور بتخفیف باست قال فی الصحاح الارزبة التی یکسر بها المدر فان
قلبتها بالمیم خففت فقلت المرزبة یعنی ارزبه بتشدید با الجزریست که کلوخ را بان میشکنند
و هرگاه قلب کنی همزه را بمیم بتخفیف با خواهی خواند و فاضل سیضاوی در کتاب شرح مصابیح
که از مصنفات اوست میگوید ارباب حدیث مرزبه را بتشدید با خوانده اند و صواب تخفیف
باست و بار اگاهی بتشدید باید خواند که بدل کنیم میم را بهمزه و لیکن صاحب قاموس تصریح
کرده است بانکه مرزبه بتشدید با نیز آمده است و بانچه صاحب صحاح نقل کرده است
اصلا متعرض نشده و تذعر بذال نقطه دار و عین بی نقطه از ذعر بضم دال ماخوذ است که
مرادف فزع است و مراد بثقلین جن و انس است و سبب انکه جن و انس را ثقلین
گفته اند زیاده شان ایشان است نسبت بانچه بر روی زمینست از حیوانات زیرا که
عرب گاهی که میخواهد نفاست و شان چیزی را ادا نماید اسم ثقل بر ان اطلاق میکند
چنانچه در حدیث است انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی بنابر انچه صاحب قاموس
میگوید برین وجه نقل نموده و معنی حدیث انست که بدرستی که گذاشتم در میان
شما بعد از خود دو ثقل را که کتاب خدا و ذریه منند بعد از من باینان اقتدا کنید
و ایشان را وسیله نجات و هدایت خود سازید و بعضی گفته اند ثقلین نامیدن جن
و انس بواسطه رزانت و گرانی رای ایشانست نظر بسایر حیوانات و بعضی گفته اند
بواسطه ثقیل بودن ایشانست بتکالیف شرعی و گویا حکمت در انکه ایشان آواز عذاب
قبر را نشنوند انست که اگر بشنوند احوال ایشان را مراینان را بدیهی خواهد شد
و فایده تکلیف که امتحان و آزمایش ایشانست در بند که بر تکلیف ایشان مترتب
نخواهد بود و احادیث بسیار بطریق شیعه و اهل سنت وارد است که انکار
بران وارد که حیوانات هم آواز عذاب قبر را می شنوند و احساس ان مینمایند

از الحجر روایت شده است از امام محمد باقر علیه السلام که انحضرت فرموده اند قال النبی
صلی الله علیه و آله انی کنت انظر الی الابل والغنم و انا ارعاها ولیس من نبی الا وقد
رعی الغنم کنت انظر الیها و هی متملة فی السکینة ما حولها شیء یهیجها حتی تذعر فنظرة قول ما
هذا و اعجب حتی جاءنی جبرئیل علیه السلام فقال ان الکافر یضرب ضربة ما خلق الله شیئا
الا سمعها و یذعر بها الا الثقلین یعنی پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرموده اند بدرستی که
بودم من که نظر میکردم بسوی بعضی شتران و گوسفندان و حال انکه من شبانی ایشان
میکردم و نبوده است پیغمبری که شبانی گوسفند نکرده باشد پس بودم من که
نظر میکردم بسوی ایشان و ایشان متسلی و مجتمع بودند در مکانی که داشتند و در
حوالی ایشان چیزی نبود که باعث تفرقه و رم کردن ایشان شود پس دیدم که ناگاه
رم کردند و متفرق شدند بنحوی که گفتم اینچه چیزست این و تعجب میکردم تا انکه جبرئیل امین
علیه السلام بر من نازل شد و گفت بدرستی که کافری را در قبر ضربتی زده اند که بجز ذات
خدای تعالی هیچ چیزی را مگر انکه او از ان را میشنود سوی ثقلین یعنی جن و انس که حکمت الهی
مقتضی شنیدن ایشان نیست و روایت شده است در کتاب کافی از زید بن ثابت
که گفت چنانچه رسول الله صلی الله علیه و آله فی حایط لبنی النجار علی بغلة له و نحن معه اذا جاءت
به فکادت تلقیه و اذا اقبر ستة او خمسة فقال صلی الله علیه و آله من یعرف اصحاب هذه الاقبر
قال رجل انا قال فمتی ماتوا قال فی الشرک فقال ان هذه الامة تبتلی فی قبورها فلولا
ان لا تدافنوا لدعوت الله ان یسمعکم من عذاب القبر الذی اسمع منه یعنی وقتی رسول
خدای صلوات الله علیه و آله در حوطه بنی نجار بر استر خود سوار بودند و ما با انحضرت
بودیم که ناگاه استر مذکور رم کرد و در رم کردید چنانچه نزدیک بود که حضرت را
بینداز د که درین اثنا نظر ما بر قبری چند افتاد که عدد ان شش بود یا پنج حضرت

صلوات الله علیه و اله از صاحبان قبور مذکوره استغفار کردند و فرمودند که این جماعه
ایشان را مردی گفت من میشناسم حضرت از وی پرسیدند که در چه زمان مرده اند
این جماعت گفت در زمان نزرک و کفر حضرت فرمودند بدرستی که این گروه مبتلی ام
در قبرهای خود بعذاب اکر نمی بود خوف اینکه تمام از دفن یکدیگر بازمی ایستادند در
مقام سوختن و بدریا انداختن یا بسباع و هوام دادن موتی خود در اینجا از ترس
اکرمیاد التوبیح و سرزنش کرده شماتت یکدیگر مینمودند باینکه پدر فلان مبتلا بعذاب
عذاب گرفتار است یا خویش فلان را در دنیا حال این بوده که در قبر برین وجه عذاب
میکشد و امثال این امور هر آینه دعا میکردم بدرگاه احدیت که بشنوانند تمام ارعذاب
قبری که من میشنوم از آن و تسلط الله علیه حیات الارض و عقارب بسیار روایت شده
در کتاب کافی از امام جعفر صادق علیه السلام که ان الله یسلط علیه تسعة و تسعین تنینا لو
ان تنینا واحدا منها نفخ علی الارض ما انبت شجرا ابدا یعنی بدرستی که خدای تعالی مسلط
میسازد بر کافر نود و نه مار بزرگ که اگر یکی از آن ماران نفس بر زمین دمد دیگر
زمین گیاه نرویاند و اهل سنت نیز روایت کرده اند همین عدد خاص را از پیغمبر
صلوات الله علیه و اله و بعض از اصحاب حال گفته اند که نباید تعجب کنید در تخصیص این
باین عدد خاص چه شاید که عدد ماران مذکوره بقدر صفات ذمیمه او باشند مثل
کبر و حسد و حقد و سایر اخلاق زشت و صفات ناپسند زیرا که آن با انواع بسیار
میگردد پس میتواند بود که عدد انواع آن در واقع نود و نه باشند و هر یک از آن
بعینه در آن زمان متبدل ماری شود و بعضی از ارباب حدیث در تخصیص عدد ماران
مذکوره بنود و نه وجه ظاهری اقناعی ایراد کرده اند که حاصل آنست که در حدیث
وارد شده که ان لله تعالی تسعة و تسعین اسما من احصاها دخل الجنة یعنی حضرت

عزت را الله تعالی وحده العزیز نود و نه نام است هر کس احصا کند و ضبط نماید
آنرا داخل میشود بهشت را معنی احصا و ضبط آن آنست که تصدیق نماید و او عارف
گردد با اتصاف خدای تعالی بجمیع اسما و نیز روایت شده است از پیغمبر صلوات الله
علیه و اله که ان لله مائة رحمة انزل منها رحمة واحدة بین الجن والانس والبهایم
واخر تسعة و تسعین رحمة یرحم بها عباده یعنی حضرت عزت را صد رحمت که یکی
را از آن نازل ساخته است در میان جن و انس و بهایم و نود و نه رحمت دیگر را
گذاشته است که در آخرت شامل بندگان خود سازد و انچه از این هر دو حدیث
پس از حدیث اول معلوم شد که حضرت عزت بیان کرده است از برای بندگان خود
مراتب معرفت خود را به نود و نه نام مبارک خود و از حدیث دوم ظاهر شد که مر
بندگان را نزد خدای تعالی نود و نه رحمت باقیست پس چون کافر از این جمیع
از اسما نود و نه کانه معرفت حاصل نیست بازای هر اسمی و در مقابل هر رحمتی که
بمقتضای حدیث دوم از برای مومن در آن نشاه خواهد بود در جهت کافر ماری خلق
شده است که آزار و ایذای او میکرده باشد این است حاصل وجه مذکور و
هر کار زشتی **نمایش او است** شاید که کسی را خطور کند که بسیار است که سر قبر
الیستیم بعد از دفن و گوش می اندازیم اصلا چیزی از سوال و جواب مذکور و
خطاب و عتاب ملکین نمی شنویم و بسیار است که قبر را می شکافیم و می بینیم میت
را در قبر همچنان که گذاشته ایم با آنکه ظاهر شود که اورا نشانیده اند و اورا حال
تغیر داده اند و اصلا ماری و عقربی نمی بینیم که در گرد و پیش او جمع باشند
چون تصدیق توانیم کرد امری را که مشاهده و عیان دلالت بر خلاف آن داشته باشند
پس باید دانست که شنیدن سوال و جواب قبر را و دیدن ماحیات و عقارب

مذکوره را در عالم ملک یعنی عالم مشاهده و عیان مانع نمی اید از تصدیق بان چه تحقق
امور مذکوره در عالم ملکوت یعنی عالم غیب و این گوش و چشم را قابلیت استماع
و مشاهده امور ملکوتیه نماید بلکه ادراک مذکور بحس دیگر است غیر این حواس نمی بینی که صحابه
رضوان الله علیهم که بسعادت خدمت پیغمبر صلوات الله علیه واله استسعاد داشتند ایمان
اورده بودند باآنکه جبرئیل بران حضرت نازل میشود و ادعان کرده بودند که
حضرت مشاهده ان میکنند و با هم تکلم مینمایند و حال آنکه ایشان با آنکه حاضر بودند
او را نمی دیدند و آواز تکلم را نمی شنیدند پس اگر ایمان باین معنی ناورده تصحیح
اصل ایمان و تصدیق ملائکه و وحی و نزول جبرئیل اهم و واجبست از تصحیح ایمان بعذاب
قبر کوشش کن که از ابدیت اری و اگر ایمان اورده و تجویز آن کرده که انبیا علیهم السلام
مشاهده چیزی نمایند که دیده ات را قابلیت مشاهده ان نباشد و چیزی استماع نمایند
که گوشت از انتواند شنید ایمان بعذاب قبر بیار و تجویز ان مکن که میت چیزی
را بیند و شنود که ما نه بینیم و نشنویم و از جمله اموری که صورت استبعاد ترا
دران میشکند انست که فکر کنی که حال کسی که در عالم خواب در مجلسی که جماعتی نشسته اند می
بیند که مار و عقرب بسیار بگرد و پیش او در امده او را می گزند یا جمعی از اهل عذاب
او را بعذاب و عقاب بسیار مبتلا داشته می ازارند و زبانهای مهیب بر روی
او میکشند و او از نهایت الم و ازار بنالد چنانچه گاه هست که در اثنای خواب
از شدت ان الم و ایذا از زبانهای مهیب او بطلوع رسیده و بدن او بعرق نشسته و بر پشت
امده عرق بر روی نشیند و حال آنکه مردمی که نزد او حاضرند نه آوازی میشنوند
و نه چیزی را از مار و عقرب مذکوره و کسانیکه او را می ازارند می بینند پس قیاس
کن برین حالت عذاب قبر و مار و عقرب و ازار و ایذا و ایمان بیار و غرض ازین تمثیل

مجرد تشبیه این حالت بان حالست و تشبیه بر امکان ان نه آنکه مار و عقرب قبر مانند
مار و عقرب خواب وجود ان در عالم خیال است و در خارج تحقق ندارد هیهات
هیهات چه جای انست زیرا که تحقق و وجود ان در خارج بمراتب اشد و اتم از وجود
مار و عقرب بیداریست بلکه نسبت حیات و عقارب بیداری بان از قبیل نسبت حیات
و عقارب عالم خوابست بحیات و عقارب بیداری فان الناس نیام فاذا ماتوا
انتبهوا   مردمان غافلند از عقبی   همه گوی بر دگان مانند   هر روز بغفلتی
که می ورزند   چون میمیرند آگهی دارند   **نمایش دوم**   باید دانست که عذاب
قبر که عبارت از عذابیست در برزخ مابین موت و قیامت متفق علیه جمهور انست و
اکثر ملتها بان قایلند و از اهل اسلام انکار ان نکرده مگر گروهی اندک که در معرض
اعتنا و اعتبار نیستند و اجماع امت بر خلاف ایشان منعقد است و احادیث
نبوی بطریق مخالف و موالف دران باب متواتر المعنی چنانچه از حد ضبط و شمار
متجاوز است و شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی بسیاری را از آن از
طرق اهل بیت علیهم السلام روایت کرده است و همچنین شیخ صدوق محمد بن بابویه
در کتاب امالی و غیر ان از مصنفات خود و کتاب مشکاة و مصابیح از طرق اهل سنت
نیز بر بسیاری از آن اشتمال دارد و ایات قرانی نیز مؤید انست مثل قوله تعالی
كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ
ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ یعنی چگونه کافر میشوید بخدای تعالی و ایمان نمی آورید بوحدانیت
او و حال آنکه شما بودید مردگان یعنی اجسامی که از حیات بنود پس زنده کرده اید
شما را یعنی روح در بدنهای شما و پس از ان بمیراند شما را چون اجلهای شما در رسد
بعد از ان باز زنده کرده اند شما را پس بسوی او بازگردانیده میشوید برای مجازات

زیرا که خدای تعالی درین آیت رجوع ~~بازگشت بسوی~~ او بازگشت بسوی او را که عبارت
از برانگیخته شدن در قیامت عطف کرده است به ثم بر دو زنده کردانیدن پس
یکی البته در قبر خواهد بود چنانچه جمعی از مفسرین بران رفته اند که از الجمله فخر رازیست
در تفسیر کبیر و هر کس قایل شده است بزنده شدن در قبر قایلست بعذاب
قبر پس مدلول آیت تحقق عذاب قبر باشد و قوله تعالی حکایة من آل فرعون **النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ** یعنی فروگرفت آل فرعون را آتش عرض
کرده میشوند بران بامداد و شبانگاه و روزی که قیامت قایم شود گویند فرشتگان
ایشانرا که در آیید ای کسان فرعون در سخت ترین عذابی که عذاب جهنم است زیرا که عطف
در آمدن ایشان باشد عذاب در روز قیامت بر عرض ایشان بر آتش هر بامداد
و شبانگاه تقاضای آن میکند که عرض بر آتش مذکور غیر عذابی باشد که در قیامت
واقع خواهد بود دیگر در قبر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده است که
هذا فی نار البرزخ قبل یوم القیمة اذ لا غدو و لا عشی فی القیمة یعنی این عرض بامداد و
شبانگاه بر آتش در برزخ خواهد بود پیش از قیامت زیرا که بامدادی و شبانگاهی
در قیامت نیست بعد از آن امام علیه السلام فرمودند که مگر نشنیده قول خدای
عز و جل را که **يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ** کنایه از آنکه عطف نیز تقاضای آن میکند که عرض مذکور در برزخ باشد نه در قیامت
و قوله تعالی **وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى** یعنی کسی که اعراض کند و روی بگرداند از یاد من پس بدرستی که مر او
راست زیستن تنگ و زندگانی ناخوش و حشر میکنیم ما او را روز قیامت نابینا

که هیچ چیز را نه بیند که جهنم و اصناف عقوبتهای آن را که مفسرین گفته اند که مراد
بزیستن تنگ و زندگانی ناخوش عذاب قبرست بقرینه ذکر قیامت بعد از آن
و نمیتواند بود که مراد بآن زندگانی دنیا باشد بواسطه آنکه بسیاری از کفار
را زندگانی دنیا خوشگوارست و ناخوشی و تنگی ندارد و مومنان را برخلاف آن
زندگانی است در کمال ناخوشی و تنگی چنانچه حدیث مشهور الدنیا سجن المومن و جنة الکافر
ناظر بر آنست و قوله تعالی در حق قوم نوح **أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا** یعنی غرق
شوند پس داخل شوند در آتش زیرا که فا چنانچه گذشت از برای تعقیب بی تراخیست
و ظاهرست که در آمدن ایشان بآتش قیامت متصل نیست بغرق شدن ایشان پس مراد
از آن آتش برزخ باشد و اگر مراد حضرت حق تعالی شانه در آمدن ایشان بآتش
روز قیامت می بود مناسب این بود که عطف آن بر غرق شدن بثم واقع شود نه
بفا چنانچه مخفی نیست **نمایش سیوم** اشتهار یافته در کتب کلامی استدلال بر حقیت
عذاب قبر بآیه کریمه **رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ** یعنی میگویند کافران روز قیامت که ای پروردگار
ما بمیرانیدی ما را دو بار و زنده کردانیدی ما را دو بار پس اعتراف کردیم
ما بگناهان خود که انکار بعث بود و تکذیب پیغمبر تو در آن ایام است بسوی بیرون شدن
از آن یا بسوی بیرون آمدن از آتش دوزخ که بسبب آن استحقاق آن یافته ایم
هیچ راهی یعنی طریقه که بآن سلوک کنیم و از دوزخ راهی یابیم و تقریر استدلال که
برین وجهست که حضرت عزت حکایت کرده است درین آیت از کلام ایشان بر وجهی که
مشعرست بر تصدیق و اعتراف ایشان به دو میرانیدن و دو زنده کردانیدن
پس یکی میرانیدن در دنیا خواهد بود بعد از حیات و یکی در قبر بعد از سوال منکر و نکیر

فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ

ویکی زنده کردانیدن در قبر خواهد بود بواسطه سوال مذکور ویکی در قیامت بواسطه
جزا دادن اعمال وسکوت از زنده کانه دنیا که از ایشان واقع شده ونام ان نشده بهم
بحث انست که غرض ایشان ذکر زنده کردانیدنیست که ایشان از ان باعث زیادتی قدرت
الهی معلوم شد بر بعث وبرانگیختن ایشان وازین جهت که بعد از ان گفتند فاعترفنا
بذنوبنا اعتراف کردیم بگناهان که بسبب انکار بعث ما را حاصلست وزنده کردانیدن در
دنیا ظاهراست که بروجهی نیست که ایشان را سبب معرفت مذکور بوده باشد تا اعتراف
بگناهان ایشان از سبب مذکور بران متفرع تواند شد ومیرسید شریف در شرح
مواقف گفته است تفسیر این ایت برین وجه میان مفسرین شیوع تمام دارد وانیا
چنین از ایشان اشتهار یافته است بعد از ان گفته است واما حمل میرانیدن اول
بر مخلوق شدن ایشان اجسام با حیات در وقت نطفه وعلقه بودن ومیرانیدن
دوم بر میرانیدن که بعد از حیات دنیاست وحمل زنده کردانیدن اول بحیات دنیا
که بعد از ان حالت وزنده کردانیدن دوم بر حیات قیامت هرد ودست با انکه نزد ایشان
تحقیق ندارد که بعد از حیات وپیش از حالت نطفه وعلقه حیاتی بوده است و
با انکه باین حمل قایل نشده مگر کروهی اندک از مفسرین واعتماد بر قول اکثرست تا اینجا بود
ترجمه کلام او در شرح مواقف واز ان معلوم شد که تفسیر بر وجه اول را مشهور و
قول اکثر دانسته وتفسیر بر وجه دوم را شاذ وقول اقل وبخاطر میرسد که قضیه
بر عکس انست چه بعد از تتبع کلام اعاظم مفسرین ظاهر میشود که انچه او شاذ وقول
اقل دانسته میان ایشان مشهورترست وشیوع ان بیشتر وانچه او شایع ومشهور
گفته شاذست وقول اقل وگویا این حکم از وسهویست که بر قلم او رفته است زیرا
که از تفاسیر مشهوری که در میانست ومدار علمای عصر بر انست کشاف علامه زمخشریست

ومفاتیح الغیب امام فخر رازی که بتفسیر کبیر اشتهار دارد ومعالم التنزیل بغوی
که در میان اهل عربیت بغز است مشهورست ومجمع البیان وجوامع الجامع شیخ ابو علی طبرسی
علیه الرحمه وتفسیر نیشابوری وتفسیر انوار التنزیل قاضی بیضاوی وهیچ یک از مفسرین
مذکور تفسیر این ایت را بر وجه اول مرضی ندانسته اند بلکه اکثر ایشان وجه دوم
را اختیار کرده اند وتفسیر بر وجه اول را بعضی نقل کرده اند وتزییف کرده وبعضی
بر مجرد نقل ان اقتصار نموده اند بی انکه ترجیح داده باشند واکر ان شایع
ومشهور بود در میان ایشان چنانچه میر سید شریف دعوی کرده برین وجه سلوک نمینمودند وبواسطه
توضیح مقام در صدد ایراد کلام بعضی از ایشان در امده میکویم صاحب کشاف نزد تفسیر
ایت مذکوره گفته است اراد بالاماتتین خلقهم امواتا اولا واماتتهم عند انقضاء اجالهم و
بالاحیائتین الاحیاءة الاولى واحیاء البعث یعنی اراده کرده است خدای تعالی بدو
میرانیدن افریدن ایشان را اجسام بی روح در اول فطرت ومیرانیدن ایشان را بسبب
رسیدن اجلهای ایشان وبدو زنده کردانیدن زنده کردانیدن در دنیا با نفخ
روح در اجسام مذکوره وزنده کردانیدن در قیامت بنفخ اسرافیل وبعد از کلام مذکور
عبارتی ایراد کرده که ترجمه اش اینست اگر گویند چگونه صحیح باشد که افریدن ایشان را اجسام
بی روح در حال نطفه وعلقه امات ومیرانیدن گویند وحال انکه امات ومیرانیدن تحقق
ندارد مگر بعد از حیات جوابش اینست که چنانچه صحیح است که بگوی سبحان من صغر جسم البعوضه
وکبر جسم الفیل یعنی پاکی یاد میکنم کسی را که خرد کردانید جسم پشه را وبزرگ کردانید
جسم فیل را وچنانچه میکویی بکسی که بیلشر چاه کندن میخواهد تنگ ساز دهن چاه را و فراخ
کردان پایانش را وحال انکه در مثال اول نقل از بزرگی بخردی واز خردی
ببزرگی نیست ودر مثال ثانی نقل از تنگی بفراخی واز فراخی بتنگی نه بلکه مراد توانستن

در بیضاوی

و ساختن بران وجه است و وجه صحت این قول انست که خورد و بزرگی جایزست که هر دو
یک چیز وارد شوند یعنی جایزست که چیز خورد ساخته شود و جایزست که بزرگ بعمل اید
بی انکه یکی را رجحان و اولویت باشد بر دیگری و برین قیاس حکمی و قضا الهی پس اگر
صانع در وقت ایجاد بر وجه دیگر نیز داشته باشد صادقست بر وی که گردانیده است اینرا
از وجهی که روا بود که بران وجه ساخته شود بوجهی که اختیار کرده است پس برگردانیدن
از ان وجه که جایز بود که بران وجه باشد و اختیار این وجه را المبتر له نقل ان
از ان حال باین حال ساخته باین عبارت ادا میکند و کسی که دو میرانیدن را بر میرانیدن
بعد از حیات دنیا و میرانیدن بعد از حیات قبر حمل کرده بر و لازمست که قایل شود به
حیات حیات دنیا و حیات قبر و حیات قیامت و این خلاف منطوق قرانست که رَبَّنَا
أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ مگر محتمل تکلف شود و بگوید چون حیات قبر حیات مستقلی
نیست و جمیع اثاری که بر حیات مترتب بران ترتب ندارد و از معرض اعتبار ساقط است
یا انکه گمان برده باشد که بعد از زنده شدن در قبر دیگر مردنی نخواهد بود و همان
زندگی باقی خواهد بود تا روز قیامت نمرده باشند ایشان را در سلک جمعی که استثنا شده‌اند
از صعقه یعنی از هوش رفتگان در قول الهی که إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ و ان جایست
که میفرماید فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا مَنْ
شَاءَ اللَّهُ یعنی چون در دمند در صور یعنی در بوق اسرافیل با صور اموات علی
اختلاف التفسیرین پس بیهوش میشود و میمیرد هر که در اسمانها و زمینها است مگر کسی
که مشیت الهی تعلق بزنده بودن او گرفته باشد پس اگر گویند یا بر بین چگونه این معنی
سبب ان میشود که ایشان بگناهان خود اعتراف نمایند و گویند فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا
میگوییم بدرستی که ایشان منکر بودند بعث و زنده شدن در قیامت را و ایمان

ایمان

ان یکی را از ان دو امر جایز اختیار کند
با انکه قدرت بر ایجاد هر

ایمان نداشتند و بسبب ان گناه بسیاری ایشان را حاصل شده بود و زیرا که کسی
عاقبت اندیش نباشند و ملاحظه اخر کار خود نداشته باشند لاجرم در فراخی میدان
معاصی خواهد کوشید پس چون دیدند که مردن و زنده شدن بر ایشان تکرار
یافته است دانستند که خدای تعالی قادرست بر اعاده حیات در ایشان روز حیات
مستلزم فی که برافریدن ایشان از اول فطرت داشت و اعتراف کردند بگناهان
خود که کسب ان کرده بودند از انکار قیامت و معاد جسمانی و گناهانی که بسبب انکار قیامت
از ایشان بعمل امده بود تا اینجا بود ترجمه کلام صاحب کشاف و امین الاسلام شیخ ابو علی
طبرسی رحمة الله در تفسیر جوامع الجامع میگوید اراده بالاماتتین خلقهم امواتا اولا
و اماتتهم عند انقضاء اجالهم و بالاحیائین الاحیاء الاول و احیاء البعث و قیل الاماتتین
التی فی الدنیا بعد الحیوة و التی فی القبر قبل البعث و الاحیائان هما التی فی القبر للمسائلة
و التی فی البعث یعنی اراده کرده است خدای تعالی بدو میرانیدن اول بدن ایشان را در
اول فطرت اجسام بی حیات و میرانیدن ایشان را بعد از منقضی شدن اجلهای ایشان
و بدو زنده گردانیدن زنده گردانیدن اول را در دنیا و زنده گردانیدن
قیامت را و بعضی گفته اند که دو میرانیدن عبارت از میرانیدن در دنیاست بعد
از حیات و میرانیدنی که در قبر می باشد پیش از قیام قیامت و بعث اموات
و دو زنده گردانیدن عبارت از زنده گردانیدن در قبرست بواسطه سوال منکر و
نکیر و زنده گردانیدن در وقت بعث بواسطه مجازات و مکافات در افاده کلام
این دو فاضل بزرگوار و الله الهادی طراز بباید باشد که بنابر خطور کند
که تفسیرات مذکوره بر وجهی که تابع و مشهورست چنانچه مذکور شد تقاضای سکوت از دو
زنده گردانیدن و میرانیدن در قبر میکند با انکه ان باتفاق واقعست اما سبب سکوت از ان

وعدم ذکر ان چه باشد و چرا ایت برین وجه نازل شد که ربنا احییتنا اثنتین وامتنا
اثنتین تا شامل ان نیز باشد پس باید دانست که حیاتی که در قبرست حیاتی برزخیه
امریست میانه موت وحیات و حیات کامل نیست زیرا که چیزی از اثار حیات بران ترتب
ندارد سوی احساس بالم ولذت چنانچه بعضی امت توقف کرده اند در انکه حکم کنند
بانکه در قبر اعاده روح ببدن میت متحقق گفته اند که میت را در قبر حالتی بهم میرسد که
ادراک الم عذاب ولذت رحمت مینماید بی انکه روح ببدن او عود کند پس ازین جهت حیات
مذکور را در معرض اعتبار نیاورده اند ودر جنب ان دو حیات دیگر حیات دیگر
ندانسته چنانچه شارح مقاصد در کتاب خود میگوید اتفاق کرده اند اهل حق بر انکه خدای
تعالی باز میگرداند بمیت نوع حیاتی که تواند بان ادراک الم ولذت نمود ولیکن
توقف کرده اند در انکه ایا روح در ان حال ببدن میت تعلق میگیرد یا نه وانچه بوهم میرسی
اید که ممکن تواند بود که حیات بهم رسد بی انکه روح ببدن تعلق گیرد در معرض منعست
زیرا که ان در حیات کامل مسلمست که بان قدرت بر جمیع احوال اختیاری بهم میرسد نه در مطلق
حیات انتهی ترجمه کلامه وحق اینست که روح نیز ببدن میت تعلق میگیرد والا او را قدرت
بر جواب منکر و نکیر نمیبود و ستایش تعلق مذکور بتعلیقیت ضعیف چنانچه اشعاری بان
دارد انچه روایت شده است در کتاب کافی از امام جعفر صادق علیه السلام در ضمن حدیث
بزرگی که فیدخل علیه فی قبره ملکا القبر منکر ونکیر فیلقیان فیه الروح الی حقویه
یعنی در می اید بر و در قبر او دو فرشتگان قبر یعنی منکر و نکیر پس میفکنند در بدن او روح
را تا میان گاه او وچون این حکم نسبت بجمیع اموات عموم دارد و بعضی استبعاد کرده اند
و دور دانسته تعلق روح را اید نه که طعمه حیوانات درنده شده باشد یا سوخته
باشد و خاکستر او بر باد رفته وحق انست که هیچ استبعادی در ان نیست نظر بقدرت

متفرق شود تا انکه بعد از ان بهم پیوستن
صح

الهی بر انکه بگذارد که اجزای اصلیه منویه بدن از هم پاشد و متفرق شدن تقدیر کند که
فراهم ایند و روح بان تعلق گیرد و از امامان علیهم السلام احادیث بسیار روایت
شده است که دلالت دارد بر انکه اجزای اصلیه منویه برقرار می ماند از انجمله
حدیثی است که روایت کرده است احمد بن یعقوب کلینی در کتاب جنایز از کافی از امام
جعفر صادق علیه السلام که از انحضرت سوال کردند از حال میت در قبر که ایا جسد او بعد از
رفتن از هم می پاشد حضرت فرمودند نعم حتی لا یبقی لحم ولا عظم الا الطینة التی خلق
منها فانها لا تبلی بل تبقی فی القبر مستدیرة حتی یخلق منها کما خلق اول مرة یعنی بلی از هم فانی شده
وچنان میشود که نه گوشتی باقی می ماند و نه استخوانی مگر طینت و سرشت او یعنی اجزای اصلیه
که از ان مخلوق شده که ان از هم پاشیده نمیشود بلکه باقی می ماند در قبر او گرد شده تا
وقتی که خدای تعالی ان جسد را باز از ان پیدا نماید چنانچه اول بقدرت او افریده
شده بود انجام باید دانست که انچه این حدیث دلالت بران دارد که کالبدهای ارواح
نشاة بصورت جسم در می ایند و در قبر و حشر قرین و جلیس صاحبان خود می باشند در
بسیاری از احادیث وارد است از طریق مخالف و موالف از انجمله حدیثی است که اصحاب
ما رضوان الله علیهم روایت کرده اند از قیس بن عاصم که گفته است وارد شدم با
جماعتی از طایفه بنی تمیم بر پیغمبر خدا صلوات الله علیه وآله پس در امدم بخدمت انحضرت و صلصال
بن دلهمس در خدمت ان حضرت بود پس گفتم ای پیغمبر خدا وعظی کن ما را و پندی ده که از ان
نفعی یابیم چه ما جماعتیم بادیه نشین که در صحرا با سر میبریم وحیثه غیبوا ایم بخدمت
تو استسعاد یافت پس رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند یا قیس ان مع العز ذلا
وان مع الحیوة موتا وان مع الدنیا آخرة وان لکل شیء رقیبا وعلی کل شیء حسیبا وان
لکل اجل کتابا وانه لا بد لک یا قیس من قرین یدفن معک وهو حی وتدفن معه وانت

بیت فان کان کریماً اکرمک وان کان لئیماً اسلمک ثم لا یحشر الا معک ولا تحشر الا معه
ولا تسأل الا عنه فلا تجعله الا صالحاً فانه ان صلح انست به وان فسد لا
تستوحش الا منه وهو فعلک یعنی ای قیس بدرستی که با هر عزتی خواریست و با هر هستیی
مردنی و بدرستی که دنیا را اخرتی در پی است و بدرستی که هر چیزی را که خدای تعالی
افریده است که حسابی مقررست و بر هر چیزی بزرگواری موکل و بدرستی که مر هر اجلی را
که از برای امری مقرر شده نوشته ایست بر طبق ان در لوح محفوظ که تغیری بان راه نمی یابد
و بدرستی که ناچارست مر ترا ای قیس از مصاحبی که با تو بزیر خاک در اید و حال انکه او
زنده باشد و تو با او بزیر خاک در ای و حال انکه تو مرده باشی پس اگر ان مصاحب بزرگوار
باشد بزرگواری کند ترا و اگر ناکس باشد ناکس بیازد ترا و او محشور نمیشود در روز قیامت
مگر با تو و تو نیز محشور نمیشوی مگر با او و از تو سوال نکنند مگر از نیکو و زشتی او پس کردان
او را اگر صالح و پسندیده زیرا که اگر پسندیده باشد با او موانست خواهی گرفت و از
صحبت او محظوظ خواهی بود و اگر فاسد و ناپسند باشد وحشت و رسند که تو نخواهد بود
مگر از و وان کردار تواست در دنیا راوی گوید پس گفتم ای پیغمبر خدای دوست میدارم
که این کلام در ضمن بعضی ابیات بنظم در اید که فخر میکرده باشیم بخواندن ان بر جمعی از
عرب که نزدیک ما می باشند و ذخیره کرده باشیم از او در خاطرهای خود پس حضرت باحضار
حسان بن ثابت که از شعرای ان زمان بود فرمان داد و هنوز نیامده بود که مرا
توفیق این نظم روزی شد و مضمون کلام حضرت را در ضمن بعضی ابیات بنظم در اوردم
پس گفتم ای رسول خدای بتحقیق که مرا ابیاتی چند درین معنی روی داده است که گمان
من اینست که موافق باشد با انچه اراده شما است و این ابیات را که گفته بودم بر ان
حضرت خواندم   تجهز خلیطاً من فعالک انما   قرین الفتی فی القبر ما کان یعمل

ولا بد بعد الموت من ان یعده   لیوم ینادی المرء فیه فیقبل   وان کنت مشغولاً بشیء فلا تکن
بغیر الذی یرضی به الله تشغل   فلن یصحب الانسان من بعد موته   ومن قبله الا الذی کان یعمل
وچون ترجمه ابیات مذکوره در لباس نظم خوشتر نمود در ضمن این ابیات ایراد یافت
مثنوی ز فعل خویشتن بگزین انیسی   که باشد قبر را نیکو جلیسی   جلیس قبر نبود جز فعالت
کز ان ظاهر شود حالات   بود ناچار بعد از مرگ یاری   که باشد روز حسرت غمگساری
پس ار کاری کنی باید چنان کرد   که راضی باشد از تو ایزد فرد   مکن خود را بشغلی در جهان بند
بجز ان کش رضا داده خداوند   که بعد از مرگ و پیش از مرگ یارش   نباشد مرد را جز فعل و کارش
و در ضمن شرح بعضی احادیث سابقه نیز در باب مجسم شدن اعمال در ان نشاه سخنان مذکور شد
که تذکر ان درین مقام نافعست و بعضی از اصحاب قلوب و ارباب حال گفته اند که مار و عقرب و
اتش که در قبر و قیامت ظاهر میشود بعینه اعمال قبیحه و اخلاق ناشایسته و اعتقادات
باطله و ارای فاسده است که در ان نشاه بان صورت در می اید و بان لباس متلبس میشود
همچنانچه روح و ریحان و حور عین و میوهای بهشتی که مر نیکوکاران را خواهد بود نفس اعمال
صالحه و اخلاق حسنه و اعتقادات حقه و ارای پسندیده ایشانست که در ان نشاه بان صورت
بر می ایند و مسما بان اسامی میگردند زیرا که حقیقت واحد گاه هست که بسبب اختلاف مواطن
و تعین مکان بصور مختلفه و هیات متغایره میگردد چنانچه در حدیث نهم بتفصیل و بیان سبق
ذکر یافت و گفته اند که اسم فاعل در کریمه **وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ**
بمعنی مستقبل نیست که مراد این باشد که بدرستی که جهنم محیط خواهد شد در نشاه اخروی
بکافران چنانچه ارباب ظاهر از مفسرین ذکر کرده اند بلکه بر حقیقت خود واقعست بمعنی
حال زیرا که قبایح اعمال و ذمایم اخلاق و اعتقادات باطله که درین نشاه بایشان محیطست
و بدور ایشان در امده بعینه جهنم است که ظاهر خواهد شد بر ایشان در ان نشاه بصورت

آتش و حیات و عقارب آن و برین قیاس کن کلام حضرت عزت را جایی که میفرماید
الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا
که بار ترجمه اش در حدیث سیوم سبق ذکر یافت و جایی که میفرماید يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ
مَا عَمِلَتْ [من خیر] مُحْضَرًا یعنی روزی که می یابد هر نفسی آنچه بعمل آورده است از خیر حاضر کرده شده هم
را و نه اینست که جزای عمل خود را نزد خود حاضر می یابد بلکه مراد اینست که بعینه عمل خود را
نزد خود حاضر می یابد در لباس دیگر و همچنین کریمه فَالْيَوْمَ لَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَلَا
تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ نیز صریحست درین معنی چه معنی آن والله اعلم
آنست که پس امروز یعنی روز قیامت ستم یافته نمیشود هیچ نفس چیزی یعنی در هیچ چیز بر و
ستم نمیکنند و جزا داده نمیشوید مگر آنچیزی که بعمل می آورید یعنی جزای عمل شما همان عمل شما خواهد
بود در لباس دیگر و صورت دیگر غیر آن صورت و مانند این آیات کریمه در کلام مجید بسیار واقع است
و در احادیث نبوی نیز این معنی بسیار وارد شده است مثل قول پیغمبر صلوات الله علیه و آله
که الذی یشرب فی آنیة الذهب والفضة انما یجرجر فی بطنه نار جهنم یعنی کسی که بیاشامد چیزی
را در ظرف طلا و نقره اینست و جز این نیست که حرکت میکند و جنبش در می آید در درون
او آتش دوزخ و قول او صلوات الله علیه و آله که الظلم ظلمات یوم القیامة یعنی ظلم ظلمات و
تاریکی روز قیامت همان ظلمت که در دار دنیا بر کسی واقع میشود و قول او صلی الله علیه و آله که
الجنة قیعان و ان غراسها سبحان الله و بحمده یعنی بهشت زمینیست هموار و درختان آن سبحان الله
و بحمده است کنایه از آنکه گفتن این کلمه در آن نشاء درخت بهشت خواهد شد و امثال اینها
بسیار والله الهادی

حدیث چهلم

روایت شده است بسندی که اتصال یافته است به شیخ بزرگوار شیخ ابا جعفر طوسی

قدس الله

قدس الله روحه از شیخ قدوی اطوار شیخ مفید علیه الرحمه از ابو القاسم جعفر بن محمد بن [قولویه از شیخ بزرگوار محمد بن]
یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم از پدر او ابراهیم بن هاشم از محمد بن ابی عمیر از حماد
از ابی بصیر که گفت سألت ابا عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام عن ارواح
المؤمنین فقال فی الجنة علی صور ابدانهم لو رأیته لقلت فلان **شرح** کلام راوی
امام علیه السلام در ضمن آغاز و سه نمایش و انجام **آغاز** مشتمل بر دو بینش **بینش**
اول خلاصه کلام راوی آنکه سوال کردم از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام
از روح مومنان حضرت فرمود که ارواح مومنان در بهشتند بصورت بدنهای ایشان
که اگر ببینی از ایشان هر آینه خواهی شناخت و خواهی گفت این فلانست یا بنامی که داشته است
خواهی خواند و خواهی گفت ای فلان علی الاحتمالین **بینش دوم** عن ارواح المؤمنین
یعنی از آنچه حال ارواح ایشان بآن ایل میشود بعد از گذاشتن بدنها و بسیار رفت که اطلاق
میکنند روح را بر جسم بخاری که بوجود می آید از خون لطیف بخار آمده و کشیده میشود
بسوی تجویفی که در جانب چپ دل واقع است و مراد اینجا آن جزئیست که انسان که میگوید
من اشارت بآن میکند یعنی نفس ناطقه و این معنی از روح اراده شده است هر جا در
قرآن و حدیث وارد است و عقلا را در حقیقت آن حیرت تام واقعست چنانچه
بسیاری از ایشان اعتراف کرده اند بعجز از معرفت آن تا آنکه بعضی گفته اند قول
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که من عرف نفسه فقد عرف ربه باین معنیست که چنانچه
ممکن نیست راه بردن بشناخت نفس ناطقه ممکن نیست پی بردن بمعرفت کنه پروردگار
و قول الهی در قرآن مجید که وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي
وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا نیز مؤید این معنیست چه معنی آیت والله اعلم
آنست که سوال میکنند از تو ای محمد از روح و حقیقت آن بگوی بایشان که روح از امر

پروردگار من مخلوق شده است و بقا داده شده است از علم کرامند که یعنی علمی که بنجات متعلق
شده و فایده دانستن حقیقت روح و احوال آن نمیکند **مترجم گوید** تا انزا بهر دانش چون داده
از آن ظرف دانش تنگ داوند • نشانه و تا ضرورت زنده پیلی • خداوند ز علم الا قلیلا
باین علم قلیل این پر دلی چیست • ولی از لاف دانش تعلی چیست • خداوند بعجز اعتراف کن
خورد دانشم را بی سپر کن • ولی دو محرم از الهی • زبان شکر پاسخ تیر کنای
که آن جز ترک خود و پند نیاید • و زین جز خبره و سکینه نیاید • و بالجمله اقوال علما در حقیقت
روح بسیار است و آنچه از الجمله مشهور شده است چهارده قولست که ما در مجلد چهارم
از مجموعه که مسمی بکشکولست ذکر آن کرده ایم و آنچه از الجمله رای ارباب تحقیق بران قرار
گرفته است آنست که روح در داخل بدن نیست برین وجه که جزو بدن باشد یا در بدن
حلول کرده باشد بلکه جوهریست مجرد و از صفاتی که لازم جسمیت بری و از عوارض
مادیه عاری و تعلق که ببدن دارد همین تعلق تدبیر و تصرفست و بس و این قول مختار
اعاظم حکمای الهی و پسندیده اکابر صوفیه و اشراقیت و رای اکثر متکلمین امامیه نیز بران
قرار گرفته مثل شیخ مفید و بنی نوبخت و خواجه نصیر الدین طوسی و شیخ جمال الدین مطهر
حلی و از اشاعره نیز جمعی با ایشان در حقیقت روح این قول موافقت کرده اند مثل ابو القاسم راغب
اصفهانی و محمد غزالی و امام فخر رازی و این مذهبیست پسندیده و حجت
ثابته که کتب آسمانی بان نازلست و احادیث مصطفوی بران ناطق و بدلایل عقلیه
و علامات حدسیه و مکاشفات ذوقیه معاضد فحال فی الجنة ظرفیه اینجا بطریق مجازست
باعتبار تعلقی که روح بان تعلق گرفته والا چنانچه مذکور شد روح مجردست و احتیاج بمکان
ندارد و علی صور ابدانهم خبر ثانی مبتدای محذوفست که جزا و نیست فی الجنة است کلام
درین تقدیر است که ارواح المؤمنین فی الجنة علی صور ابدانهم یا حالست از ضمیر مستتر

در ظرف که فاعل ظرفست و کلام باین اینکه هم فی الجنة حال کونهم علی صور ابدانهم و مراد
اینست که قرار گرفته اند و قیام دارند بران صور و محتملست که علی بمعنی فی استعمال
یافته باشد چنانچه در کریمه **وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَىٰ حِينِ غَفْلَةٍ مِّنْ أَهْلِهَا** و مقصود
وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ بران وجه واقعست بنابر آنچه مفسرین
ذکر کرده اند و گفته اند که تشبیه شده است درین آیت ملابست تعلقی که میان ایشانست
بملابست ظرفی و استعمال شده است علی که از برای ملابست تعلقی موضوعست در ملابست ظرفی
بطریق استعاره تبعیه و لو رایته لقلت فلان ضمیر مذکر غایب در رایته راجعست بصورت
در ضمن صور مذکورست و چون صورت اینجا بمعنی شبح و مثالست صحیحست که ضمیری که
راجعست باو مذکر واقع شود والا لفظ صورت مؤنث است و ضمیری که راجع باشد باو
می باید ضمیر مؤنث باشد یعنی اگر ببینی آن شبح و مثال را هر آینه میگویی این فلانست
یا باو ندا میکنی و میگویی ای فلان چنانچه در نسخه اول مذکور شد و بر تقدیر اول یا چاره
از تقدیر مسند الیه و بر تقدیر ثانی از تقدیر حرف ندا که کلام درین تقدیر باشد لقلت
هذا فلانٌ یا لقلت یا فلانُ زیرا که اگر تقدیر نکنیم لفظ فلان مفرد خواهد ماند و مفرد نزد
اهل عرب صلاحیت آن ندارد که مقول قول واقع شود **فایده اول** ظاهر قول امام
علیه السلام درین حدیث که فی الجنة علی صور ابدانهم دلالت دارد بران که بهشت الان مخلوقست
و موجودست و هر کس که بموجود بودن بهشت الان قایل شده است بموجود بودن دوزخ
نیز قایلست پس بظاهر این حدیث بر موجود بودن آن نیز استدلال توان کرد و
این معنی یعنی موجود بودن بهشت و دوزخ الان مذهب اکثر اهل اسلامست و خواجه
نصیر الدین طوسی قدس سره در تجرید نیز این مذهب را اختیار کرده است و بعضی
آیات قرآنی را شاهد آن ساخته مثل قوله تعالی **أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ** که در باب

بهشت نازلست و قوله تعالی أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ در باره دوزخ یعنی بهشت آماده و مهیا
شده است از برای پرهیزکاران و خداترسان و دوزخ مهیا و آماده شده است از برای
کافران و مشرکان پس خبر داده است حضرت عزت از آماده شدن هر دو بصیغه ماضی
و این دلالت میکند بر آنکه پیشتر از آن مخلوق و آماده بوده اند و الا لازم آید که
کلام الهی دروغ و کذب مجعول شود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و حمل کردن آن بر آنکه
تعبیر شده است از معنی مستقبل بصیغه ماضی بواسطه اشعار بر تحقق وقوع آن برگردانیدن
کلامست از ظاهر خود بی آنکه ضرورتی بآن قاضی باشد برین وجه استدلال کرده اند
جمهور اشاعره بر مطلوب مذکور و والد بزرگوار را قدس سره درین مقام کلامیست
که حاصل آن اینست که این دلیل الزامی بر مدعی مذهب معتزله که قایل شده اند بآنکه قرآن
حادث است یعنی نبود و پیدا شد بحسب ظاهر صورتی دارد اما بر مذهب اشاعره که
کلام نفسی را قدیم میدانند و میگویند کلام نفسی مدلول کلام لفظی است مشکلست زیرا که بهشت
و دوزخ باعتقاد ایشان حادث است پس ناچارست ایشان را که هر صیغه ماضی که در باب
بهشت و دوزخ در قرآن واقعست بر معنی مستقبل حمل کنند تا بر خدای تعالی دروغ لازم
نیاید پس استدلال مذکور بمذهب ایشان تمام نباشد و بخاطر میرسد که کلام اشاعره را
برین وجه توجیه توان کرد که مراد ایشان ازین کلام بحث الزامیست با اکثر معتزله مثل جبائی
و ابی هاشم و قاضی عبدالجبار و امثال ایشان که بهشت و دوزخ را الآن مخلوق نمیدانند
و میگویند روز قیامت مخلوق خواهند شد با آنکه قرآن پیش ایشان حادثست و جا باشد
که استدلال کرده باشند بر مطلب مذکور باخبار الهی از قصه آدم و حوا علی نبینا و علیهما السلام
با آنکه ایشان ساکن بهشت بودند و باغوای شیطان ایشان را در خوردن گندم مستحق اخراج
از آن شدند و بامر الهی بیرون آمدند برین وجه که اگر بهشت مخلوق نباشد لازم می آید که اخبار

مذکور

مذکور از جانب خدای تعالی مقرون بصدق نباشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
و این استدلال نیز ضعیفست بآنچه بعضی مفسرین ذکر کرده اند که جنتی که خدای تعالی
از خروج آدم و حوا از آن خبر داده است باغیست از باغهای دنیا که بایشان ارزانی
داشته بودند و ایشان قدر نعمت خدا ندانسته خود را مستحق خروج از آن ساختند و مؤید
حرف ایشانست حدیثی که روایت کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از حسین بن میسر
که گفت سوال کردم از امام جعفر صادق علیه السلام از حقیقت بهشت آدم علی نبینا
و علیه السلام حضرت فرمودند جنة من جنان الدنیا تطلع فیها الشمس والقمر ولو کانت
من جنان الآخرة ما خرج منها ابدا یعنی بهشت آدم باغی بود از باغهای دنیا که در آن
آفتاب و ماه طلوع میکرد و اگر بهشت آخرت می بود هرگز از آن بیرون نمی آمد و اما
آنچه در شرح مقاصد و شرح جدید تجرید مذکورست که قایل شدن بآنکه بهشت مذکور باغی
بود از باغهای دنیا متضمن تلاعب و بازی کردن در امور دینیست و مخالف اجماع مسلمین
از جمله مستغربات عادیست زیرا که تلاعب و بازی بامور دین گاهی لازم آید که اعاظم
مفسرین نقل آن نکرده باشند و احادیث نبوی بر طبق آن وارد نباشد اما بعد از
آنکه اکثر مفسرین نقل آن کرده باشند و از ائمه اطهار روایت آن بصحت رسیده باشد
ظاهرست که از قبیل تلاعب و بازی نخواهد بود و اما اجماع مسلمین که ایشان دعوی آن
کرده اند ثابت بودن آن در معرض منعست و قول الهی را که قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا
یعنی گفتیم آدم و حوا و طاوس و مار و ابلیس را که فرود روید از بهشت همه تان اصلا
دلالتی بر آن نیست که بهشت مذکور در روی زمین نبوده است زیرا که نقل کردن از زمینی
بزمینی دیگر را نیز هبوط نامند چنانچه بعد از آنکه قوم موسی علی نبینا و علیه السلام او را
تکلیف کردند که از پروردگار خود برای ما درخواه که بدل من و سلوی که اعطا یافته

استماقی بود وسیر و پاره و مدرس و خیار از زمین برویاند با ایشان خطاب رسید
که أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ اهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُم مَّا سَأَلْتُمْ
یعنی ایا بدل میکنید آن چیزی را که او واقع زبون تر و خوار تر است بان چیزی که در نفس
امر بهتر و نیکوتر است فرود آیید بشهری از شهرها از ارض مقدسه که بدرستی که
مر شمارا است در ان شهر آنچه خواسته‌اید از آنچه ظاهر است که مراد بهبوط درین
آیت انتقال از آن زمینست بشهری از شهرها نه فرود آمدن از غیر زمین بزمین تهانیش
ظاهر قول خدای تعالی جایی که میفرماید قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ
مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ بایا باشد که دلالت کند برانکه هبوط ایشان از غیر زمین بوده
بزمین زیرا که معنی ایت والله اعلم انست که گفتیم ما آدم و حوا و طاوس و مار و ابلیس را
که فرود روید از بهشت بدنیا بعضی از شما مر بعضی را دشمن و مر شمار است در زمین قرارگاه
و متاع زندگانی و برخورداری تا هنگام رسیدن اجال و لیکن آمدن الف لام رقبل مر جمهور
گوید وجه تامل در حاشیه برین وجه مذکور است که جایز اند بود که الف لام الارض للعهد
عهد باشد نه الف لام جنس و مراد بهبوط اینجا آنچه در ترجمه آیات سابقه سبق ذکر یافت
و معنی آیه والله اعلم این باشد که انتقال نمایید ازین باغ بزمین دیگر که مر شمار است در آن
زمین قرارگاه و متاع زندگانی تا وقت رسیدن اجلهای شما پس این آیه را نیز دلالت
بر مدعی مذکور نباشد والله اعلم نمایش دوم باید دانست که ازین حدیث دو امر مستفاد
میشود اول باقی ماندن نفس ناطقه انسانی بعد از خراب شدن و از هم پاشیدن
بدن و این امریست که اکثر عقلای ملل و حکمای فلاسفه بران رفته اند و انکار آن نکرده اند
مگر گروهی اندک مثل جمعی از اطبا که قایل شده اند بانکه نفس مزاج انسانیت و امثال آن
از جاهلی که چندان اعتباری بایشان و بسخنان ایشان نیست و نتواند عقلی و نقلی بر بقای

نفس

نفس بعد از مفارقت بدن بسیار است و کتاب مطالب العالیه که از مصنفات امام فخر
رازیست بر بسیاری از آن اشتمال دارد و کافیست درین باب مدلول آیت کریمه
وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِندَ رَبِّهِمْ
يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا
بِهِم مِّنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ یعنی مپندار
ای محمد آنها را که بعد قتل کشته شده اند در راه خدای که ایشان مردگانند بلکه
ایشان زندگانند نزد پروردگار خود روزی داده میشوند از میوهای بهشت و حالی که
شادمان و فرحناک اند بانچه عطا کرده است خدای تعالی بدیشان از فضل خویش و
شادمان میشوند به بشارت بانکه هنوز در نرسیده اند بایشان از پس ایشان و امید
وارند که بدیشان رسند و در کرامت با ایشان شریک شوند یا شادمان میشوند بانکه بر احوال
اخرویه اخلاف اطلاع یافته یقین میدانند که هیچ ترسی نیست بر ایشان از آنچه ازپیش
ایشان خواهد آمد و نخواهد بود که اندوهناک شوند بر مفارقت دنیا و آنچه در ان
گذارند نقلست از ابن عباس که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله صحابه را گفت چون
برادران شما روز احد شهید شدند حضرت عزت جانهای ایشان را در اجواف مرغان
سبز بال جای داد که در هوای بهشت طیران کنند و بر شاخهای طوبی آشیانه سازند
و از جویبار فردوس آب خورند و بوقت استراحت بر حاشیه خوابگاه ایشان قندیل
زرین باشد در سایه پایه عرش آویخته و ایشان میگویند خداوندا کی خبر دهد برادران
و یاران ما را ازین سعادت که یافته ایم تا رغبت ایشان بجهاد و اجتهاد زیادت گردد
و حق سبحانه برای تعریف حال ایشان تشریف این ایت ارزانی فرمود و بعضی گفته اند
پدر جابر انصاری که از شهدا بود از حق سبحانه درخواست که مرا باز بدنیا فرست تا

دیگر باره شربت شهادت بچشم فرمان رسید که حکم از نماید برین وجه رفته که امکان از رجوع
ممنوع باشند گفت بار خدایا از سعادت حال و نعمت بی زوال که مرا داده یاران
مرا خبر کن این ایت نازل شد و الله اعلم امر دوم انکه بعد از مفارقت بدن تعلق
میگیرند بشبحهای مثالی که در هیئت و صورت مشابه بدنهای اصلی باشند چنانچه صوفیه
و حکمای اشراق بران رفته اند و در حدیث سابق نیز اشعاری بران بود و انچه از
احادیثی که از ایمه اهل البیت علیهم السلام منقولست مستفاد میشود انست که تعلق نفوس باشباح
مذکور در عالم برزخ که مابین موت و قیامت است خواهد بود و در صورت اشباح مذکوره
متنعم خواهند شد و احساس الم و لذت خواهند نمود تا قیام قیامت بعد از ان از اشباح
مذکوره بیدنهای اصلیه عود خواهند کرد و همچنانچه در دنیا بودند جلوه گر خواهند شد
و روایت کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در اخر کتاب جنایز از کتاب کافی
از امام جعفر صادق علیه السلام که ان الارواح فی صفة الاجساد فی شجرة الجنة تعارف
و تسائل فاذا قدمت الروح علی الارواح یقول دعوها فانها قد اقبلت من هول عظیم
ثم یسئلونها ما فعل فلان فان قالت لهم ترکته حیا ارجوه و ان قالت لهم قد هلک قالوا
قد هوی هوی یعنی بدرستی که روحهای انسان در صفت جسدهای ایشان در درختی اند
در بهشت یکدیگر را می شناسند و از یکدیگر چیزها می پرسند پس چون روحی از بدن
مفارقت کرده بر ایشان وارد شد میگویند یکی از ایشان که بگذارید او را که او
با خود دارد چرا که از هول عظیمی خلاص شده روی بایشان اورده است بعد از ان
از وی می پرسند که فلان چه کرد و فلانی چه عمل اقدام نمود پس اگر در جواب ایشان گوید
زنده گذاشتم امید باهدن او می بندند و اگر گوید هلاک شد میگویند هوا هوا یعنی
فرو رفت فرو رفت کنایه از انکه بجهنم واصل شد چه اگر از اهل بهشت میبود با ملحق میشد

واصل ذلان سو

و در کتاب کافی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده است که ان ارواح
المومنین فی حجرات فی الجنة یاکلون من طعامها و یشربون من شرابها و یقولون
ربنا اقم لنا الساعة و انجز لنا ما وعدتنا و الحق اخرنا باولنا یعنی بدرستی که روحهای
مومنان در حجرهای بهشت اند و از طعامهای بهشت تناول مینمایند و شرابهای بهشت
را می اشامند و میگویند پروردگارا قایم ساز بجهت ما قیامت را و وفا کن بوعده
که با ما کرده و ملحق ساز اخر ما را باول ما و در باب ارواح کافران بر خلاف این وارد
شده است یعنی روایت شده است که ایشان در حجرهای دوزخ خواهند بود و
خورش ایشان طعام و شراب دوزخ خواهد بود و روایت کرده است شیخ بزرگوار
شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه در کتاب تهذیب الاخبار از امام جعفر صادق علیه السلام
که انحضرت فرمودند بیونس بن ظبیان که ما یقول الناس فی ارواح المومنین یعنی مردم
چه میگویند در باب روح مومنان و حقیقت حال ان بعد از مفارقت بدن یونس گفت
میگویند در حواصل مرغان سبز خواهند بود در میان قندیلهایی که از زیر عرش اویخته است
پس حضرت علیه السلام فرمودند سبحان الله المومن اکرم علی الله من ذلک ان یجعل
روحه فی حوصلة طایر اخضر یا یونس المومن اذا قبضه الله صیره روحه فی قالب کقالبه
فی الدنیا فیاکلون و یشربون فاذا قدم علیهم القادم عرفوه بتلک الصورة
التی کانت فی الدنیا یعنی یاد میکنم پاکی از جمیع نقایص خدا را بدرستی که مومن بزرگوارتر است
نزد خدای تعالی از انکه روح او را در چینه دان مرغ سبزی جای دهد ای یونس
مومن را چون قبض روح نمود میکرداند حضرت عزت ارواح او را در قالبی مانند
قالبی که در دار دنیا در ان جای داشته پس در ان قالبها میخورند و می اشامند
و چون روحی از بدنی مفارقت کرده بر ایشان وارد شد او را می شناسند بان

صورتی که در و بنا بر این صورت بوده و امثال این احادیث در طریق شیعه اهل بیت
بسیار وارد است و در طریق اهل سنت نیز بعض احادیث که در معنی با این احادیث
نزدیک است نقل شده است والله اعلم بحقیقة الامور **غایتش شیوعه** بعضی را التوهم شده است
که قایل شدن باینکه ارواح انسانی بعد از مفارقت بدنهای اصلی بشبحهای مثالی
تعلق میگیرند چنانچه از احادیث مذکوره فهم آن شد قایل شدن بتناسخ و این
توهمیست بیجا و خیالیست باطل چه تناسخی که جمیع فرق اسلام بر باطل بودن آن اتفاق دارند
تعلق ارواح است بعد از مفارقت بدنهای اصلی باجسام دیگر در همین عالم کون و
فساد یا اجسام عنصری که ترکیب یافته باشند از عناصر اربع که عبارت است خاک و آب
و هوا و آتش است چنانچه حکما گمان برده اند و قسمت کرده اند از ابر نسخ و مسخ و فسخ و رسخ
برین وجه که اگر انتقال مذکور باز ببدن انسانیست نسخست و اگر ببدن حیوان دیگر است
از بهایم و سباع مسخ و اگر بجانب نباتات مثل یاسمین و اشجار فسخ و اگر بصورت جمادات
مثل زخارف و احجار رسخ بتفصیل و بیانی که در شرح تجرید و بعضی دیگر کتب کلامیه
مذکورست یا باجرام فلکی که عبارت از افلاک است یا آنچه در وست از کواکب و امثال
آن ابتدا و یا بعد از آنکه بعضی اجسام عنصری تعلق گرفته باشد باختلاف مذاهب
و آرای باطله ایشان که در محل خود تفصیل یافته اما قایل شدن باینکه در عالم دیگر
در غیر این نشأه تعلق ببدنهای مثالی میگیرند و در مدت برزخ که از وقت مردنست
تا قیام قیامت در آن بدنها بعبادت پروردگار قیام مینمایند و بعد از قایم شدن
قیامت باز ببدنهای اول بقدرت الهی عود میکنند برین وجه که اجزای بدن اصلی را
که متفرق شده اند و از هم پاشیده جمع مینمایند و بهم ترکیب میدهند یا برین وجه
که از کتم عدم باز مثل بدن اول بدنی خلق میکنند علی اختلاف المذهبین زنده میکنند

قول

قول بتناسخ نیست و اگر اصطلاح تازه وضع کنند و این تعلق را نیز تناسخ نامند فلا
مشاحه معهم فی الاصطلاح و باید دانست که اینکه ارباب تناسخ در معرض انکار اصحاب حقیقند
و محققین ملت همه حکم بکفر ایشان کرده اند نه بواسطه است که ایشان قایل شده اند
باینکه روح از بدن اصلی ببدن دیگر انتقال می‌یابد و الا لازم آید که معاد جسمانی که
متفق علیه اهل اسلام است تناسخ باشد چه آن نزد بسیاری از اهل اسلام برین
وجه است بلکه بواسطه است که ایشان نفوس ناطقه انسانی را قدیم میدانسته اند و میگویند
روح در همین عالم کون و فساد از بدن اول ببدنهای دیگر عنصری یا فلکی انتقال می‌یابد
و معاد جسمانی آخرت که از ضروریات دینست و مخبر صادق بآن خبر داده قایل نیستند
چنانچه امام فخر رازی در کتاب نهایت العقول تصریح باین معنی کرده است و هذه عبارته
ان المسلمین یقولون بحدوث الارواح و ردها الی الابدان لا فی هذا العالم و التناسخیه
یقولون بقدمها و ردها الیها فی هذا العالم و ینکرون الآخرة و الجنة و النار و انما
کفروا من اجل هذا الانکار یعنی اهل اسلام میگویند ارواح همه حادث اند و بعد از مفارقت
بدنها باز تعلق ببدنها خواهند گرفت اما نه درین عالم و ارباب تناسخ ارواح را قدیم
میدانند و میگویند باز در همین عالم تعلق ببدنهای دیگر خواهند نمود و منکر آخرت
را و بهشت و دوزخ را و اینکه اهل اسلام حکم بکفر ایشان کرده اند بواسطه اینست پس
ظاهر شد که فرق بسیار است میان تناسخی که سبب کفر ایشانست و میان آنچه اهل اسلام
بآن قایل شده اند والله الهادی **انجام** باید دانست که آنچه در بعض احادیث
اصحاب ما رضوان الله علیهم وارد شده است که شبحهائی که نفوس ناطقه بعد از مفارقت
ابدان ما دام که در عالم برزخند بآنها تعلق میگیرند اجسام نیستند و بر صورت
بدنهای عنصریه که گذاشته اند حلقه حلقه می‌نشینند و با یکدیگر سخن میکنند و از اکل و شرب

لذت می یابند و بسیار هست که در هوائی باشند میان آسمان و زمین و در روی هوا
با یکدیگر ملاقات مینمایند و یکدیگر را می شناسند و امثال این امور که دلالت دارد بر تجسم
جسمیت ازاینان و اثبات لوازم جسمیت ازبرای ایشان بنا برانچه دکلینی و غیر ان
از امیر المومنین علیه السلام و اولاد اطهار انحضرت که بمرتبه عصمت و امامت فایز شده اند روایت
ان بثبوت پیوسته اعتبار ان میکند که اشباح مذکوره از کثافت جسمانیات در گذشته اند
و بلطافت مجردات نرسیده بلکه ایشان ذو جهتین و واسطه اند میان جسمانیات و مجردات
و موید این معنی است انچه طایفه از اکابر حکما گفته اند که در وجود عالم مقداری هست
غیر عالم حسی که واسطه است میان عالم مجردات و عالم مادیات نه بان لطافت و نه
باین کثافت و در ان عالم مر اجسام و انواع اعراض را از حرکات و سکنات و اوازها
و طعمها و بویها و غیر ان شبحهای مثالی هستند که بذات خود قایمند و تعلقی دارند ما
نه بماده و ان عالمیست وسیع و جهانیست فراخ که ساکنان ان بر طبقات مختلف در تراتب
و متفاوتند در لطافت و کثافت و خوشی و زشتی صورتی و مرانسان را در ان بدنهای
مثالی جمیع حواس ظاهری و حواس باطنی موجودست که بانها ادراک لذت و الم جسمانی
و از نعم جسمانی و روحانی انتفاع می یابند و مولانا قطب الدین محمد علامه در شرح حکمت
اشراق قول بوجود این عالم را بانبیا و اولیا و بزرگان حکما نسبت داده است و
بالجمله اگرچه برهانی از براهین عقلی بر وجود ان قایم نیست ولیکن بعضی ظواهر نقلی تایید
یافته است و ارباب عرفان و اصحاب حال دعوی یافت ان بمجاهدات و توجه نموده اند
و بمشاهدات کشفیه اثبات ان کرده و ظاهر است که ارباب اجساد روحانی در درک
مطالب و دریافت حقیقت اشیا بلند پایه تر اند از اصحاب اجساد جسمانی پس چنانکه
تصدیق مینمایی این جماعت را در انچه دعوی یافت ان مینمایند از مخفیات عالم فلکی

